...مجاهد شریف

دهه‌های ۱۳۴۰، ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ هجری شمسی، دوران اوج زندگی پربار و سراسر حماسهٔ خمینی کبیر به همراه یاران برگزیده‌اش بود.

در این دوران، بهترین چهره‌های حوزه و دانشگاه، چونان شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتح، شهید باهنر، شهید رجایی و مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه‌ای، پای در رکاب مبارزه نهادند و دوشادوش پیشوای بزرگ نهضت، حضرت امام خمینی(ره) علم جهاد در راه خدا و رسول(ص) را برافراشتند و حضرت امام چه زیبا این شاگرد خویش را مجاهدی شریف و خدمتگذاری مخلص خواندند.

آیت الله شهید مهدی شاه آبادی نیز یکی از دردانه‌های مکتب امام بود که بدین وادی پرخطر پای نهاد. ایشان استادزادهٔ حضرت امام بود و مرحوم آیت الله العظمی آقا میرزا محمدعلی شاه آبادی(ره) که روزگاری سخاوتمندانه سینه‌اش را گشوده و حاج آقا روح الله را از درس عرفان ناب اسلامی سیراب کرده بود، چه زیبا و هوشمندانه با اشارت و بشارت، راه را به فرزند برومندش نشان داد و آقا مهدی را به دست بزرگترین حماسه‌ساز قرن سپرد. این چهرهٔ برگزیدهٔ حوزه و نهضت نیز با زندگی زیبا و سراسر مجاهدهٔ خویش و صد البته فرجام رشک برانگیز آن ـ شهادت در راه معبود ـ به خوبی نشان داد که هم، قدر رهنمودها و راهبردهای پدرش را می‌داند و هم، ارزش و جایگاه استادش ـ حضرت امام خمینی ـ را می‌شناسد. از طرف دیگر پرداختن به این نکته نیز جالب است که به تحقیق، خمینی کبیر(ره) با داشتن چنین یاران و همراهانی به خلق آن میزان از حماسه‌ها دست یافت. مصداق بارز این مدعا نیز شهادت آیت الله حاج آقا مهدی شاه آبادی در خط مقدم جبهه بود که بی‌محابا به مصاف آتش و گلوله شتافت و نام خود را در زمرهٔ شهدای اسلام ـ از صدر دعوت پیامبر اکرم(ص) تا دوران معاصر ـ قرار داد.

***

شهید شاه آبادی تقریباً از زمانی که دروس حوزوی را به پایان برد، جدای از پرداختن به ارتباط همیشگی روحانیت با مردم به پلی برای اتصال نیروهای مبارز در تهران، قم و دیگر شهرها و مناطق کشور بدل شد. حمایت از نیروهای مبارز و ایجاد ارتباط میان آن‌ها و حضرت امام(ره)، تلاش برای تکثیر و توزیع اعلامیه‌ها و نوارهای پیشوای نهضت، هماهنگی میان فضلا و علما در حمایت از رهبری معظم انقلاب و جانب‌داری از نهضت، تلاش برای رسیدگی به وضعیت زندانیان سیاسی و دلجویی و حمایت از خانواده‌های آن‌ها، همه و همه فقط جزئی از کارنامهٔ این روحانی مبارز بود. کارنامه‌ای که کمترین هزینه‌اش زندان شدن‌های متعدد و تبعید به نقاط دوردست بود. در کنار این‌ها شهید شاه آبادی هیچ‌گاه از تلاش برای تربیت و به بار نشاندن نیروهای مخلص و مکتبی فروگذار نکرد؛ چه این نیروها جوانان در مسجد تحت مسؤولیتش در رستم آباد بودند و چه آدم‌های دور و برش در دوران تبعید یا زندان رفتن‌های متعدد ایشان.

پس از به بار نشستن نهضت نیز تمامی همت این یار گرانقدر امام بر وحدت میان نیروها اختصاص یافت که یکی از ثمراتش ائتلاف بزرگ انتخابات نخستین دوره مجلس شورای اسلامی بود. با شروع جنگ تحمیلی، این نماینده مجلس، جدای از تلاش‌هایش در عرصهٔ سیاست و پشت جبهه، هر گاه که فرصت پیدا می‌کرد در خط مقدم جبهه‌ها حضور می‌یافت و دلگرمی و پشتوانه‌ای می‌شد برای جوانان غیور و جان بر کف. او آن‌چنان درون و برونش یکی بود و هر چه می‌گفت بدان عمل می‌کرد، که عاقبت همچون یکی از همان جوانان برومند خط مقدم دفاع، پیشانی مبارک خود را به خون پاکش رنگین ساخت و سندی شد بر اندیشه‌های ناب اسلامی و شیعی که با عمل ورزیدن توسط چنین پاکدلانی، به جاودانگی رسیده‌اند.

شاهد یاران در این شماره کوشیده است روایت‌گر زندگی، مبارزات، تلاش‌ها و احوالات زیبای این عالم ربانی و مجاهد خستگی ناپذیر باشد. سلام بر مهدی فرزند برومند شاه آبادی بزرگ و شاگرد عزیز خمینی کبیر و سلام بر روحانی شهید جبهه‌های حق علیه باطل.

سردبیر

استادزاده...

پیام حضرت امام خمینی(ره) به مناسبت شهادت آیت الله شاه آبادی

بسم الله الرحمن الرحیم
انالله و انا الیه راجعون

با کمال تأسف و تأثر، شهادت استادزادهٔ محترم، جناب حجت الاسلام آقای مهدی شاه آبادی را به پیشگاه معظّم حضرت بقیه الله ارواحنا لمقدمه الفداء تبریک و تسلیت عرض می‌کنم. مبارک باد بر آن حضرت، چنین فداکاران و جانبازان در راه هدف بزرگ و اسلام عزیز که با شهادت افتخارآمیز خود ملّت عظیم الشأن ایران به‌ویژه روحانیت عالی‌قدر را سرافراز می‌نماید. این شهید عزیز علاوه بر آن‌که خود مجاهدی شریف و خدمت‌گزاری مخلص برای اسلام بود و در همین راه به لقاءالله پیوست، فرزند برومند شیخ بزرگوار ما بود که حقاً حق حیات روحانی به این‌جانب داشت که با دست و زبان از عهدهٔ شکرش برنمی‌آیم. از خداوند متعال برای این شهید سعید و سایر شهدای در راه اسلام، رحمت در جوار خود و برای فامیل معظم و حضرات آقازادگان محترم شاه آبادی دامت افاضاتهم صبر و اجر عظیم خواستارم.

روح الله الموسوی الخمینی

این شهید عزیز علاوه بر آن‌که خود مجاهدی شریف و خدمت‌گزاری مخلص برای اسلام بود و در همین راه به لقاءالله پیوست، فرزند برومند شیخ بزرگوار ما بود که حقا حق حیات روحانی به این‌جانب داشت که با دست و زبان از عهدهٔ شکرش برنمی‌آیم

این شهید عزیز مجاهدی شریف و خدمت‌گزاری مخلص برای اسلام بود ...

هم‌سنگر دیرین...

شهید شاه آبادی در آیینهٔ توصیف مقام معظم رهبری

بسم الله الرحمن الرحیم
انالله و انا الیه راجعون
عالم جلیل، مبارز، صمیمی و خستگی‌ناپذیر، حجت الاسلام حاج شیخ مهدی شاه آبادی به شهادت رسید و پاداش سال‌ها مجاهدت در راه خدا و تلاش برای حاکمیت اسلام را با رحلتی چنین افتخارانگیز که موجب رضوان الهی و مجاورت اولیاءالله است، به دست آورد. این‌جانب شهادت این برادر و هم‌سنگر دیرین خود را به حضور امام عزیز و بزرگوار و به جامعهٔ روحانیت مبارز تبریک و تسلیت می‌گویم و امیدوارم خداوند به خانوادهٔ بازماندگان این شهید عزیز، صبر و اجر عنایت فرماید.

سید علی خامنه‌ای
رئیس جمهوری اسلامی ایران

(پیام حضرت آیت الله خامنه‌ای، ریاست جمهوری محترم وقت، به مناسبت شهادت آیت الله شاه آبادی)

***

شهید عزیزمان آقای شاه آبادی برای ما برادر بسیار ارجمندی بود. روابط ما فقط روابط فکری نبود، بلکه روابط عاطفی و دوستانه و صمیمانه هم بود. ایشان چه قبل و چه بعد از انقلاب، در خدمت انقلاب بود و بالاخره در میدان جنگ و با تیر شقیترین دشمنان خدا به شهادت رسید و این پاداش بزرگی بود که خداوند به این بزرگوار عطا فرمود. گرچه این حادثه برای ما و شما تلخ بود، اما برای خود شهید یک حادثه شیرین به حساب میآید.
افتخار روحانیون به این است که بتوانند برای این مردم خدمت کنند و بعد هم با یک مرگ خوب و زیبا از دنیا بروند.
الحمدلله بیت شاه آبادی، بیت علم، تقوی و معرفت و مبارزه است.

*** بیانات آیت‌الله خامنه‌ای در دیدار با خانواده محترم شهید شاه‌آبادی**

ایشان چه قبل و چه بعد از انقلاب، در خدمت انقلاب بود و بالاخره در میدان جنگ و با تیر شقیترین دشمنان خدا به شهادت رسید و این پاداش بزرگی بود که خداوند به این بزرگوار عطا فرمود. گرچه این حادثه برای ما و شما تلخ بود، اما برای خود شهید یک حادثه شیرین به حساب میآید.

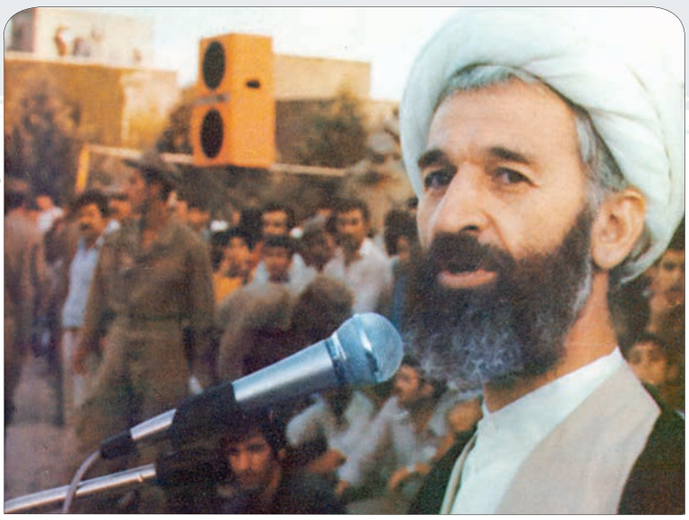

سخنرانی شهید شاه‌آبادی در جمع رزمندگان جبهه‌ها.

درآمد

شهید شاه آبادی پوینده‌ای از خیل سالکان راه حق بود که حتی یک لحظه نیز از تلاش و حرکت بازنایستاد. این گونه است که ۲۶ سال از عروج خونین آن عاشق ولایت، به سوی آسمان‌ها می گذرد و هنوز نامش بر تارک هر ذهنی می‌درخشد؛ که شاه آبادی همیشه الگویی بی‌بدیل برای دیگر رهروان خواهد بود. متن ذیل با نگاهی به معدود منابع موجود درباره زندگی آیت‌الله شهید شاه آبادی، به ویژه «استادزاده»، بازنویسی و تنظیم شده است.

نگاهی به زندگی و تلاش‌های آیت الله شهید حاج آقا مهدی شاه آبادی

فاطمه شیرازی

الگویی بی بدیل...

خاندان شهید شاه آبادی

روحانی مبارز، خطیب توانا، یار باوفای حضرت امام(ره) و نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی، آیت الله شهید حاج آقا مهدی شاه آبادی، در سال ۱۳۰۹ هجری شمسی در بیت معزز حضرت آیت الله العظمی آقا میرزا محمدعلی شاه آبادی(ره)، از تباری پی در پی روحانی، در شهر قم دیده به جهان گشود. مادرش بتول خانم نام داشت و این پسر، در حالی در خانواده‌ای دین‌دار و عالم پرور به حیات دنیوی پای نهاد که دوران اوج اختناق رضاخانی و مبارزه با شعائر اسلامی و شیعی در تاریخ معاصر به شمار می‌رفت.

مهدی کوچک، در بیت بزرگ‌مردی پرورش یافت که خود از ستون‌های دین، عرفان و سیاست به شمار می‌رفت و علاوه بر رسیدن به مدارج والای علمی و تربیت شاگردانی بزرگ و آینده‌ساز همچون حضرت امام خمینی(ره)، از پرداختن به سیاست و متعاقب آن تلاش برای تحقق احکام اسلامی در جامعه شیعی ایران غافل نبود.

مهدی، چهار ساله بود که به همراه والد بزرگوارش به تهران عزیمت کرد. از این زمان تا سن شش سالگی به مکتب‌خانه امامزاده یحیی(ع) وارد شد و به مدت دو سال به فراگیری مقدماتی قرآن کریم پرداخت. در سن شش سالگی به همراه دو برادر دیگرش در مدرسه توفیق حضور یافت و دوره دبستان را تا ۱۲ سالگی پشت سر گذاشت. با توجه به هوش والا و خلاقیت ذهنی و موروثی‌اش، در کنار خواندن دروس آموزشی و پرورشی در مدرسه، به موازات، بر زمین ادب بوسه می‌زد و در خدمت ابوی بزرگوارش که منزل را به مدرسه‌ای بارز و مؤثر برای فرزندان خود تبدیل کرده بود، علم صرف و سایر مقدمات ادبیات عرب را از معظمٌ له فرامی‌گرفت.

در سن ١٤ سالگی در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی، با هدف ادامهٔ تحصیل علوم قدیمه به مدرسه مروی پای گذاشت. او خیلی زود و در سن ۱۸ سالگی در محضر پدر ارجمندش و به دست یکی از اجلهٔ سادات، ملبس به لباس مقدس و گران‌قدر روحانیت شد، اما شیرینی این توفیق با ارتحال ابوی بزرگوارش(ره) به عالم بقا، به تلخی بدل گشت، آن هم پدری چون حضرت آیت الله العظمی شاه آبادی که به غیر از جایگاه والد بودن، مربی، معلم، استاد و مرادی کم‌نظیر بود. هر چند که این تلخی چندان به درازا نکشید و مهدی جوان پای در رکاب مبارزه و همراهی با مرادی دیگر، همچون حضرت امام خمینی(ره) که در عرفان شاگرد ابوی بزرگوارش بودند نهاد و در همین مسیر قد برافراشت. با گذشت دو سال از ارتحال والد گرامی‌اش، در سال ۱۳۳۰ هجری شمسی، برای تداوم در امر آموختن علوم اسلامی، به مهد علم، تقوا، مبارزه و قیام ـ شهر قم ـ عزیمت کرد. در سال ۱۳۳۱ مجدداً و به طور موقت، برای اتمام دورهٔ تحصیلی دبیرستان به پایتخت برگشت و با وجود هوش و استعداد کم نظیری که داشت، چهارده ماهه، توانست دورهٔ دبیرستان را به پایان برد.

این دوره مقارن با ایامی بود که ایران زمین دستخوش نهضت ملی شدن صنعت نفت و اتفاقات بعدی آن تا کودتای ننگین و آمریکایی ـ انگلیسی بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ بود. شیخ شهید نیز همچون اکثریت قریب به اتفاق نیروهای مذهبی و دینی دل در گرو فعالیت‌ها و راهنمایی‌های آیت الله مرحوم حاج سید ابوالقاسم کاشانی(ره) داشت. در ایام پس از کودتا بود که شهید شاه آبادی نخستین بار در زندگی سراسر مبارزه، جهاد، زندان، تبعید و تلاش‌های روزافزون و مضاعف خویش دستگیر و روانه زندان رژیم پهلوی شد. این زندانی شدن نخستین، اما دیری نپایید و آقا مهدی جوان به سرعت در مهر ماه ۱۳۳۲ راهی شهر قم شد و تحصیل در علوم قدیمه را از سر گرفت. هوش سرشار و ذهن خلاق او باعث می‌شد تا همچون همیشه، هر دوره درسی را به سرعت به پایان برساند. در این دوره آقا مهدی شهید، دروس رسائل را از مرحوم آیت الله علی مشکینی(ره)، مکاسب را از حضرت آیت الله ستوده(ره)، کفایه الاصول را از مرحوم آیت الله مجاهدی(ره) آموخت و به جز این‌ها شرح منظومه و اسفار را نیز فراگرفت.

ایشان فقط ۲۵ سال سن داشت که در سال ۱۳۳٤ شمسی دوره سطح را به پایان برد و درس خارج فقه و اصول را از محضر مبارک حضرت امام خمینی، حضرت آیت الله العظمی بروجردی و حضرات آیات عظام اراکی و گلپایگانی ـ رحمت الله علیهم اجمعین ـ فراگرفت.

آقا مهدی از همان ابتدا در فراگیری دروس و علوم چنان علاقه، پشتکار و همتی از خویش بروز می‌داد که پیش‌بینی آتیه روشن و پربارش بر کسی سخت نمی‌نمود. خودش هم بعدها متذکر شد که با مختصر غذایی در ماه مبارک رمضان افطار می‌کرده و به مطالعه می‌نشسته و هنوز جا به جا نشده بوده که صدایش می‌زدند و می‌گفتند اذان صبح نزدیک است. آقا مهدی هم سریعاً سحری مختصری خورده و به نماز صبح می‌ایستاده است. مشهور بود که در تمامی سال‌های تحصیل، ممکن نبوده که آقا مهدی در شبانه‌روز بیش از چهار ساعت استراحت کند. این رویه تا پایان عمر با برکت و حیات دنیوی و کوتاه مدت آن شهید عزیز ادامه یافت و ایشان را به نمادی از تحرک، نشاط و دارای قدرت جذب قشرهای مختلف مردم در تمامی سنین و قشرها، و توانا در

مهدی کوچک، در بیت بزرگ‌مردی پرورش یافت که خود از ستون‌های دین، عرفان و سیاست به شمار می‌رفت و علاوه بر رسیدن به مدارج والای علمی و تربیت شاگردانی بزرگ و آینده‌ساز همچون حضرت امام خمینی(ره)، از پرداختن به سیاست و متعاقب آن تلاش برای تحقق احکام اسلامی در جامعه شیعی ایران غافل نبود.

سازمان‌دهی علما و تشویق روحانیون پیر و جوان به مبارزه در راه حق و حمایت از حضرت امـام خمینی(ره) مشـهور ساخت، تا حدی که شهید شاه آبادی در کنار دیگر شهید بزرگوار روحانیت یعنی آیت الله حاج شـیخ فضل الله محلاتی به "موتـور العلماء" مشـهور گردیدند. شـهید شاه آبادی در زمان تحصیل فقط یک طلبه صرف نبود. ایشـان پیوسـته هر آن‌چه خـود می‌آموخت، به دیگران می‌آموزاند و در ضمن مباحثات دوران طلبگی، دروس جدید و رسمی آموزش و پـرورش، اعم از ریاضیات، فیزیک و زبان انگلیسی را با پشتکار و دقت فراوان به طلاب دیگر یـاد می‌داد. حقیقت نیز جز این نبود که اصلی‌ترین یاران خمینی کبیر(ره) را نسـل جدیدی از روحانیون جوان و بعضاً میان‌سال تشکیل می‌دادند کـه ضمن فراگیـری علـوم قدیمه، بر اهمیت فراگیری و نشر علوم جدید نیز واقف بودند. انقلاب اسـلامی نهضتی سـنتی و دینی بود کـه در دل مدرنیزم پوشالی عصر پهلوی، نضج گرفته بود و رهروان این نهضت، می‌بایست به تمامی ابزار و علوم جدید آشنایی می‌داشتند.

ازدواج

شهید شاه آبادی به سال ۱۳۳۶ و در سن ۲۷ سالگی قصد ازدواج می‌کند. به همین منظـور در خصوص انتخاب همسـر، تأمل و دقتی خـاص معمول می‌دارد و پس از تحقیق و بررسـی زیاد، پای در این وادی می‌نهد. ایشان تصمیم می‌گیرد همسـر خود را از خانواده‌ای روحانی و از میان خاندان جلیلهٔ سـادات انتخاب کند که در عین حال واجد شـرایطی از قبیل هماهنگی و همراهی در مشکلات زندگی و آمادگی برای پذیرفتن سختی‌ها و رنج‌هایی کـه در آن نوع زی طلبگی

با گذشت دو سال از ارتحال والد گرامی‌اش، در سال ۱۳۳۰ شمسی، برای تداوم در امر آموختن علوم اسلامی، به شهر قم عزیمت کرد. در سال ۱۳۳۱ مجدداً و به طور موقت، برای اتمام دورهٔ تحصیلی دبیرستان به پایتخت برگشت و با وجود هوش و استعداد کم نظیری که داشت، چهارده ماهه، توانست دورهٔ دبیرستان را به پایان برساند.

و مبارزاتـی طبیعی می‌نمود باشـد. لذا شهید شاه آبادی با بیت مرحوم آیت الله میرزای شیرازی بزرگ که خانواده علم و فضیلت و مبارزه و جهاد است، وصلت می‌کند. در همان سال مادر محترمهٔ خود را که ایشان نیز اهل فضل و ادب بوده و در آن زمان حدوداً ۷۸ سـال داشت، با توجه به این‌که تمایل به زندگی با پسـر خود داشته، به نزد خویش آورده و بدین گونه زندگی مشترک شهید شاه آبادی و همسرش در کنار مادر آغاز می‌شود و از مادر تا پایان عمـر او نگهداری کرده و به خدمت‌گزاری‌اش ادامه می‌دهد. لازم به تذکر اسـت که والده مکرمه ایشان و همسر آیت الله شاه آبادی بزرگ(ره) در سـال ۱۳۵۸ در سن ۱۰۰ سالگی بدرود حیات گفت.

اوج گیری مبارزات

گفتیم که شروع مبارزات دینی ـ سیاسی ـ اجتماعی این شهید عزیز را باید از زمان نهضـت ملی ایران و مبـارزات مجاهد بزرگوار آیت الله کاشـانی(ره) جسـت و جو کـرد. از آن زمان، ایشـان که در خانوادهٔ شیرمردی چون آیت الله العظمی شاه آبادی رشـد یافته بود، مبارزه برای تحقق احکام اسلام و حمایت از حرکت روحانیت در مقابـل حکومت ظالمانهٔ رژیم شـاه را تکلیف خویش احساس کرده و از همان دوران، شعله‌های خشم علیه رژیم سفاک پهلوی در درون سینهٔ این طلبهٔ جوان و پرشور سر می‌کشید.

اوج‌گیـری مبـارزات دینی ـ سیاسـی ـ اجتماعی شـهید شـاه آبـادی را باید از زمانـی دانسـت کـه حضـرت امام خمینـی(ره) با مشـاهده فجایـع رژیم منحوس پهلوی، و هتک احکام اسـلام توسط رژیم ستم‌شاهی، تنها راه پیروزی و فلاح را در قیام عمومی، فراگیر و همه جا گسـتر ملت عزیز ایران و سرنگونی رژیم منحط شاهنشـاهی تلقی فرموده و به مبـارزهٔ بی‌امان علیه حکومت ظلم

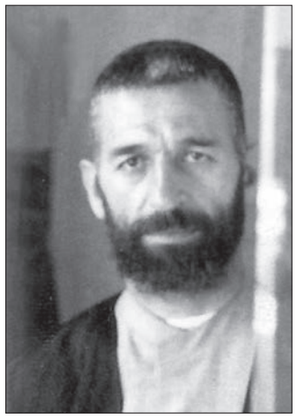

و جور پهلوی برخاسـتند. در آن زمان که نهیب سـرخ حسین‌گونهٔ زعیم امت اسلامی، حضرت امام خمینی، شب سیاه و تاریک ظلم و جور را شکست، طلاب جوانـی که از دیرباز در اندیشـهٔ مبارزهٔ بی‌وقفه علیه رژیم شـاه بودنـد، دنباله روان مشتاق این صدای «رسا» و «عزت آفرین» گردیدند.

از ایـن میان و در همیـن زمان آیت الله شهید مهدی شاه آبادی که اندیشهٔ مبارزه را سـالیان دراز به الهـام از پدر بزرگوار خویـش در عمق جانش پـرورده بود، «صدای آشنا»یی را می‌شنید. گویی پژواک صدای «عزت آفرین» و «غرورانگیز» پدر ارجمند خویش بر علیه «رضاخان قلدر» اسـت، این «فریاد» از حنجره شـاگرد خلف آن بزرگ‌مرد صادر شد. شاگردی که چونان اسـتاد خویش هـم مملو از عشق و عرفان و سوز و گداز بود، و هم در اوج اندیشـمندی و توانایی و اقتدار سیاسـی قرار داشـت و هم پر جذبه و پرشور و برانگیزانندهٔ توده‌های محروم و مستضعف و مشتاق عدالت بود.

بدین‌سان شهید شاه آبادی با امام خمینی، این رهبر الهی که پرچم افتخارآمیز مبارزهٔ اسلام با کفر جهانی را بر دوش گرفته بود، در همان زمان عهد و پیمان گران‌مایه‌ای بست و علاقه این فرزند رسول الله(ص) را با جان خویش درآمیخت.

از آن پس با الهام از رهبر بزرگوار قیام و با شـیفتگی و پشتکار خاصی، مبارزات دینی خویش را تداوم بخشید. ایشان به ویژه نقش اصلی خویش را شناسـاندن مقام والای مرجع تقلید و رهبر شیعیان جهـان امام خمینی، بـه توده‌های ملت مسلمان می‌دانست.

شهید شاه آبادی در انجام این امر خطیر از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد و به همین دلیل هم بود که زندگی پرمشقتی را بـرای تحقق این هـدف مهم تحمل می‌کـرد و بدون هراس و با اسـتقامت،

هـدف خویـش را به هـر نحو ممکن تعقیب می‌نمود.

بدین‌سان ایشان هر چند یک بار، چه در دوران طلبگی و چه پس از آن علی‌رغم فعالیت‌هـای زیاد و مسـتمرش، همراه خانوادهٔ خویش و برای تبلیغ دین و نشر احکام و به ویژه شناسـاندن مقام والای حضرت امام به دوردست‌ها کوچ می‌کرد و مـردم آن سـامان را ارشـاد می‌نمود. ایشان تقریباً تمامی تابستان‌ها و ایام ماه مبارک رمضـان و ایام محرم و صفر را، که حوزه‌های علمیه تعطیل هسـتند، در این راه سـپری می‌کردند و به بسـیاری از شهرها و روسـتاهای کشور بار سفر می‌بسـتند. نقاطی مانند دماوند، جابان، برقان، فشند، حیدر آباد، سرخه حصار، کیلان دماوند، بندر معشور در خوزستان و بسـیاری مناطق دیگر همگی شـاهد رشادت‌های رادمردی بودند که خانه به دوشـی و داشتن یک زندگی با مشقت و بی‌قـرار در راه تحقق آرمان‌های بلند اسلامی، هیچ اهمیتی برایش نداشت و خود و خانواده‌اش با جان و دل از تمامی مشکلات پیش رو استقبال می‌کردند.

تبلیغات و فعالیت‌های شهید شاه آبادی در زمانی انجام می‌شـود که از یک سو طرح مسـألهٔ «مرجعیت حضرت امام» به عنوان یک دیدگاه سیاسی (علاوه بر تکلیف الهی و شرعی) برای روحانیت مطرح اسـت و از دیگر سو رژیم شاه، تمامی نیروهای داخلی و خارجی خود را بسیج کرده تا جلوی افزایش محبوبیت حضـرت امام و گسـترش روحیات و اعتقادات ایشـان را که همانا سرنگونی رژیم ستم‌شاهی بود بگیرد.

تبلیغ زعامت امام در این روستاها توسط شهید شـاه آبادی بسیار علنی و روشن انجام می‌شد. فرزندان خردسال این شهید در طول راه، همواره داخل اتوبوس‌های مسافربری ضمن خواندن اشعار مذهبی، برای سـلامتی امام دعـا می‌کردند و به

کـرات، نام این مرجع بزرگوار را همراه با صلوات‌هایی که مردم می‌فرستادند بر زبـان می‌آوردند. یک بار، وقتی فرمانده پاسـگاه ژاندارمری روسـتای کیلان در نزدیکی دماوند در شـب عاشورا ایشان را از منبر به پایین می‌کشـد و به پاسگاه می‌برد، در بازجویی از وی سؤال می‌کند که: «چرا در عین تذکرات مکرر به شما، شـخص اول مملکت را دعا نکرده و از او ذکری به میان نیاورده‌اید؟» ایشـان با فریـادی بلند و در جمع تعداد زیادی از افراد پاسگاه و مردم روستا می‌گوید که: «مـن نان امام زمان ـ عج ـ را نمی‌خورم که حلیم مشـدی عبـاس را هم بزنم»، و جالب‌تر آن اسـت که چون همسـر فرمانـده ایـن پاسـگاه، از قضیه مطلع می‌شود، مدت‌ها با شوهرش قطع رابطه می‌کند.

بـه هر حال سـخنان این بزرگـوار در جمع‌هـای کوچـک و بزرگ مـردم و در شـهرها و روستاهای کشور و طرح «مرجعیـت» حضرت امـام خمینی، به عنوان مرجع «اعلـم»، «اتقی» و «اعرف به زمان»، از مداومت و استقامت ویژه‌ای برخوردار بود و ایشـان طرح زعامت و مرجعیت حضرت امام را به عنوان یک امر واجب تلقی کرده، و علی‌رغم این‌که با این کار ـ که یک حرکت سیاسی تند و رویارویی با رژیم به حسـاب می‌آمد ـ خطراتی متوجه ایشـان می‌شد، هرگز از این موضع برحق خویش اندکی تنزل نمی‌کردند و با اسـتحکام و اسـتواری ویژه‌ای بـر این امر خطیر و مهمّ اهتمام می‌ورزیدنـد و حتـی هیـچ خطـری نمی‌توانست به عنوان «عذر شرعی» در این حرکت خداپسـندانهٔ ایشان مانعی ایجاد کند.

مبـارزات این روحانی شـجاع با نظام طاغوت، از همان آغاز نهضت اسلامی و با شروع فریادهای اعتراض امام علیه ظلم و جور آغاز می‌گردد و او به عنوان عنصری فعـال، از همـان لحظات اول مبارزه، به یاری امام زمان خود می‌پردازد و از هیچ خدمتی در این زمینه فروگذار نمی‌کنـد. از آن‌جا که حضـرت امام، با بیت شـاه آبادی ارتباطی نزدیک داشته و شیخ شهید نیز، سالیان دراز از محضر پرفیـض امام، فیض بـرده و تلمّذ کرده است، لذا شهید شاه آبادی در کنار دیگر هم‌سنگران چون مرحوم آیت الله ربانی شیرازی، یک نقش ارتباطی بسیار قوی با حضرت امـام دارد و در جهت ایجاد هماهنگی‌های لازم بین حضرات مراجع عظام و حضرت امام، نقش بسیار خلاق و فعالی را به عهده می‌گیرد. اعلامیه‌های امام عموماً توسط دوستان ایشان و اکثراً درون عدل‌های پارچه به شهرسـتان‌ها حمل می‌گردد. همچنین نقش این شهید بزرگوار، در مخفی سـاختن طلابی که رژیم در تعقیب آن‌ها اسـت، قابل ذکر اسـت کـه از آن جمله شـهید حجت الاسلام محمد منتظری را می‌توان نام برد که چندین روز در منزل شیخ شهید، شاه آبادی مخفی می‌گردد، تا آن‌که مقدمات فـرار او به خارج از کشـور فراهم آید. همچنین شهید حجت الاسلام موسوی [از اعضاء دفتر حضرت امام که در سال ۱۳۶۳ به فاصله کوتاهی از زمان شهادت شهید شاه آبادی، در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل به شهادت می‌رسد] نیز، مرتباً ارتباط شـهید شـاه آبادی را با مبارزان خارج از کشـور برقرار و در امر مبارزه با رژیم، با یکدیگر همفکری و همکاری می‌کنند.

حضور در تهران و تمرکز فعالیت‌ها در رستم آباد

جسارت و بی پروایی آیت الله شاه آبادی در برخورد با طاغوت که به حق آن را از پدر والامقامش در برخورد با رضاخان به ارث برده بود، از این شهید عزیز، چهره‌ای مقاوم و سازش‌ناپذیر و درخشان ترسیم کرده بود. در این سـال‌ها ابعاد مبارزات ایشـان بروز و ظهور و وسعت بیشتری می‌یابد و لازم می‌بینـد که از پایگاه قم به تهران هجرت کـرده، در مرکز ایران حضور بارزتری در برخورد با مسـائل سیاسی داشته باشـد. لذا در سال ۱۳۵۰ پس از حدود ۲۱ سـال اقامت در قم به تهران می‌آید و چهره در چهره طاغوت می‌اندازد و رودررو، خلاق‌تر و فعال‌تر بـا رژیم پهلوی برخورد می‌کند. پس از مدتی اهالی روستای رستم آباد شمیران از ایشان دعوت می‌کنند تا با قبول امامت مسجد، این محله را به پایگاهی جهت رشد نیروهای انقلابی بدل سازند. گرچه برای شـهید شـاه آبادی مساجد بهتر و نزدیک‌تـری آمـاده بود، ولی ایشـان با توجه به نیاز افراد منطقه و جذب جوانان و نیروهای متعهد محل و تشـکل آنان در قالب جلسـات مذهبی، مسـؤولیت مسـجد را قبول می‌نمایند و با تلاشـی خستگی‌ناپذیر و زحمتی شبانه‌روزی، آن مسجد را به پایگاهی برای انقلابیون بدل کرده، اعلامیه‌ها و نوارهای امام را که از نجف می‌رسید تکثیر می‌کنند و به نقاط مختلف کشـور می‌فرسـتند. آقای شاه آبادی جهت تجدید بناء مسجد، شب‌ها بعد از نماز مغرب و عشـاء آستین بالا می‌زد و درسـت بسان یک کارگر ساده بنایی کار می‌کرد و در طول کار مردم را موعظه می‌نمود. به راسـتی مرور لحظه به لحظه زندگی این شـهید، درس آموز است.

از دیگر فعالیت‌های شهید شاه آبادی در رستم آباد، می‌توان از برگزاری جلسات تفسیرِ قرآن نام برد. در این جلسات که عمدتاً افراد تحصیل کرده و متدین شرکت می‌جستند و همه هفته در شب‌های شنبه تشکیل می‌گردید، شـیوه کار کردن در زمینـه آیات قـرآن، به شـکل تحقیقی و گروهی بود که شـهید شاه آبادی در این جلسـات، ابتدا نتیجـه تحقیقات و مطالعات هر یک را استماع نموده و در پایان به جمع‌بندی و نتیجه‌گیری نهایی می‌پرداخـت. از جملـه عزیزانی که در این جلسـات حضور می‌یافت شـهید گران‌قدر، مرحوم دکتر لواسـانی بود که یادش گرامی باد.

از دیگر آثار بر جای مانده از شهید شاه آبادی می‌توان به «صندوق ذخیرهٔ علوی» در این منطقه اشاره کرد که به همت آن بزرگوار و یارانش تشکیل شد.

تداوم مبارزات در پایتخت

پـس از بازگشـت بـه تهران در سـال ۱۳۵۰، مبارزات بی‌امان آقای شاه آبادی علیه رژیم وسـعت و شـدت بیشتری می‌یابد. در آن زمان که اختناق، شـدت بیشـتری پیدا کرده بود و رژیم، سخت در تلاش سـرکوب نیروهای اسلامی و مبـارز بود و در شـرایطی که رهبر آگاه و مجاهد ملت ایران در خارج از کشور تبعید بوده و خفقـان در اوج خود بود، از ضرورت‌های حتمـی تداوم جهاد و مبارزهٔ اسلامی ملت ایران، همانا وجود انسـان‌های آگاه و توانایـی بود که قادر باشند با شهامت و پشتکار، تداوم بخش مبارزات مرجع جهان تشیع حضرت امام خمینی(ره) باشند. شـهید بزرگوار شاه آبادی با درک صحیح اهداف والای مقام ولایت و بینش کامل نسـبت به شرایط ویژه کشـور، آگاهی بخشیدن به طلاب جوان و جوانان پرشـور مسلمان را در سـرلوحه کارهای مبارزاتی و اسـلامی خویش قرار دادند.

فعالیـت شـبانه‌روزی و مخلصانهٔ این شـهید بزرگـوار باعـث می‌گردید که جوانان متعهد و پرشور فراوانی گرداگرد ایشان جمع شـده و از انفاس قدسی و معنوی ایشان توشه اندوخته، و هر لحظه در مبـارزهٔ خویش علیه فرعـون زمان راسخ‌تر گردند.

ایشـان، بعضـی از جوانـان بـا تقوا و مسـلمانی را که قصد زیارت حضرت امام یا آموزش نظامی در خارج از کشور داشـتند، یا به هر نحو در امور مبارزاتی

شهید شاه آبادی در خصوص انتخاب همسر، تأمل و دقتی خاص معمول می‌دارد و پس از تحقیق و بررسی زیاد، پای در این وادی می‌نهد. ایشان تصمیم می‌گیرد همسر خود را از خانواده‌ای روحانی و از میان خاندان جلیلهٔ سادات انتخاب کند , با بیت مرحوم آیت الله میرزای شیرازی بزرگ که خانواده علم و فضیلت و مبارزه و جهاد است، وصلت می‌کند.

فعالیت می‌کردند، در حد توان از جهت مالی مساعدت می‌کردند یا امکانات مورد نیاز را در اختیارشان قرار می‌دادند. دوستان شهید شاه آبادی، اقدامات شجاعانهٔ این بزرگ‌مرد را در رابطه با تهیهٔ محل امنی جهت شهید مظلوم، مجید شریف واقفی (که در پی تلاش برای جلوگیری از انحطاط سازمان مجاهدین متواری بود) فراموش نمی‌کنند. ایشان همچنین با «حزب الله» که در آن موقع، یکی از گروه‌های مسلمان و دارای خط مشی مبارزهٔ مسلحانه بود، در ارتباط بودند. همچنین در امر فراری دادن بعضی از زندانیان از سیاه‌چال‌های رژیم، نقش فعال و عمده‌ای ایفا می‌کردند.

تبعید و اسارت در زندان

شهید شاه آبادی فعالیت‌های شبانه‌روزی و مبارزات بی‌وقفهٔ خود را دنبال می‌کردند و در همین رابطه بود که رژیم شاه، ایشان را به عنوان یک روحانی برجسته و فعال و مبارز شناسایی کرده و نسبت به آن عزیز بسیار حساس می‌شود و این امر، در نهایت، منجر به حداقل پنج نوبت زندان و یک بار تبعید ایشان می‌گردد. البته این‌ها به جز بازداشت‌های مکرر و متعددی است که به صورت کوتاه مدت، برای این روحانی مبارز پیش آمد. اینک به طور اجمال به بیان تاریخچه کوتاهی از این زندان و تبعیدهامی‌پردازیم:

سال ۱۳۵۲: یورش سبعانه رژیم به بیت این شهید بزرگوار، به دلیل فعالیت‌های مخفی و علنی علیه رژیم و لو رفتن ایشان در بازجویی‌های برخی افراد که از معظمٌ له اعلامیه دریافت کرده بودند نهایتاً منجر به این شد که در حمله به منزل آن روحانی مبارز تعداد قابل توجهی اعلامیه و کتب انقلابی و اسلامی کشف شود. در زندان آقای شاه آبادی شدیداً تحت شکنجه قرار گرفتند و جلادان رژیم با بی‌شرمی تمام به آن عزیز شوک الکتریکی وارد کردند، و حتی با شلاق آن عالم ربانی را وادار می‌کردند که سیم برق به بدن خود وصل کند و در صورت امتناع، شکنجه‌های شدیدتری می‌داشتند. ولیکن آیت الله شاه آبادی با استقامت و صبر زاید الوصفی، شکنجه‌ها را برمی‌تابیدند و ماه‌ها فشار را تحمل کردند و سر فرود نیاوردند و بالاخره پس از چهار ماه آزاد شدند.

سال ۱۳۵۳: در اثر تداوم مبارزه و ادامه فعالیت‌های‌شان مجدداً دستگیر شده و پس از بیست روز آزاد می‌شوند.

سال ۱۳۵٤: در حالی که به دنبال بروز جریانات کفرآمیز و انحرافی در درون سازمان مجاهدین خلق(منافقین)، قلوب مسلمانان مبارز سخت جریحه‌دار گردیده بود و ایشان نیز به شدت از این جریانات انحرافی و ارتدادی نگران بودند و با آن‌ها مبارزه می‌کردند و به دنبال خیانت‌های «خلیل دزفولی» و همکاری وی با ساواک، یک بار دیگر رژیم شاه به منزل این عالم مبارز یورش برده و یک دستگاه ماشین پلی‌کپی و مقدار قابل توجهی اعلامیه و کتاب و نوار از منزل آقای شاه آبادی به دست می‌آورد و ایشان را دستگیر و به شکنجه گاه می‌برد. اما شیخ شهید، صبورتر و مقاوم‌تر از همیشه و با موضعی غرورآمیز و شجاعانه در مقابل شکنجه‌گران می‌ایستد و فریاد می‌زند که: «اگر من اعلامیه‌های امام را نخوانم، پس چه کسی بخواند؟» بالاخره رژیم شاه، ایشان را پس از حدود دو ماه آزاد می‌کند.

سال ۱۳۵۵: ساواک که از جلوگیری گسترش فعالیت‌های آقای شاه آبادی مأیوس می‌شود، ایشان را به بانه که از شهرهای سنی‌نشین کشور است و در دورترین نقطه از استان کردستان قرار دارد تبعید می‌کند. رژیم شاه به این، امید بسته بود که اختلافات مذهبی برای ایشان، یک نوع شکنجهٔ روحی تلقی شود و علاوه بر آن، امکان هر گونه فعالیت مبارزاتی را نیز از ایشان سلب کند، لیکن ایشان در بانه با زحمات شبانه‌روزی و روش‌های خداپسندانه‌ای حرکت کرده و نه تنها از زمینه چینی برای ایجاد هر گونه تفرقه و اختلاف پرهیز نمودند، بلکه با شرکت پیوسته و مستمر در مساجد برادران اهل تسنن و مصاحبت با مردم کوچه و بازار، به بیان علت تبعید خود پرداخته و ماهیت خائنانه رژیم شاه را افشاء می‌کنند. مرحوم ماموستا ملا محمد مدرسی، یکی از علمای بانه می‌گوید: «شاید بتوانم به جرأت ادعا کنم که آقای شاه آبادی، در مدت تبعید خود هیچ یک از نمازهای یومیه‌اش را در منزل نخواند، بلکه در همه جماعات شرکت می‌کرد، و حتی در یک یا چند مسجد خاص نماز نمی‌خواند، بلکه سعی می‌کرد که در همه چهارده مسجدی که در این شهر وجود داشت، به نوبت شرکت کند.»

شهید شاه آبادی در طول تبعید خود، مرتباً به منزل علمای اهل سنت رفته یا آنان را به منزل خود دعوت می‌کرد و در این مراودات، آن‌ها را به مبارزه و مخالفت با نظام جور فرامی‌خواند. وی مخصوصاً با شهید ملا عبدالکریم رسولی که از علمای بانه بود، انس بیشتری داشت (مرحوم ملا عبدالکریم رسولی در پانزدهم خرداد سال ۱۳٦۳ به هنگام حملهٔ هواپیماهای دشمن بعثی به راهپیمایی مردم بانه به شهادت رسید).

در اثر روشنگری‌ها و حسن معاشرت‌های این شهید، به تدریج شعله‌های خشم و نفرت از طاغوت در دل توده‌های مردم آن سامان اوج می‌گیرد و بالاخره به برگزاری تظاهراتی علیه رژیم شاه منجر می‌گردد. آقای شاه آبادی همچنین در طول تبعید، علی‌رغم ممانعت رژیم، کراراً از محل تبعید خارج گردیده و با هم‌سنگران خویش که در شهرهای اطراف در تبعید بودند، تجدید میثاق کرده و به تهدیدهای رژیم در این مورد، وقعی نمی‌نهادند.

زندگی بسیار ساده و بی‌آلایش شهید در تبعید، که گاهی در تمامی طول شبانه‌روز به صرف یک وعده نان و پنیر خلاصه می‌شد، در مردم محروم و مستضعف کرد، تأثیر شگرفی داشت.

مجموعهٔ فعالیت‌های این بزرگ‌مرد باعث شد که رژیم از ترس شورش بیشتر کردهای غیور آن منطقه به تبعید ایشان خاتمه داده و پس از حدود شش ماه آزادشان کند.

سال ۱۳۵۷: به دنبال آن‌که یکی از گروه‌های مسلمان و انقلابی به شهید بزرگوار شاه آبادی رجوع می‌کند تا هدایت و ارشاد آنان در زمینه‌های اخلاقی و مبارزاتی را بر عهده گیرد، و پس از تعقیب و مراقبت‌های چندین ماههٔ ساواک و بالاخره کشف آن گروه اسلامی، رژیم شاه، شهید بزرگوار را در سی‌ام خرداد ماه ۱۳۵۷ به همراه حدود هفتاد نفر دیگر دستگیر می‌کند. دستگیری این بار ایشان از ویژگی خاصی برخوردار بود. از لحظه ورود به زندان کمیته موسوم به ضد خرابکاری، آقای شاه آبادی با صلابت و اقتدار خاصی برخورد کردند و تمامی قدرت شیطانی رژیم را که در دستگاه مخوف زندان خلاصه می‌شد به سخره گرفتند و «بازجو»هایی را که می‌خواستند از ایشان سؤال کنند، با لحن آمرانه و غرورآمیزی تحقیر کردند. حتی از خود ایشان نقل شده است که مرتباً به مأمورین می‌گفتند: «باید تمامی اعلامیه‌ها و کتاب‌ها و نوارهایی را که از منزل دزدیده‌اید، برگردانید». به هر جهت، تلاش‌های جلادان برای وادار کردن ایشان به بازجویی پس دادن، بی‌نتیجه ماند و آن‌ها هرگز نتوانستند این شیخ بزرگوار را وادار به جواب دادن به سؤالات کنند. شاید بتوان گفت که در تاریخ معاصر ایران، شهید شاه آبادی از معدود کسانی بود که با صلابت خود، طعم تلخ شکست را حتی در درون زندان‌های رژیم به کام دژخیمان چشانید و آنان را به شکل شکننده‌ای تحقیر کرد. ایشان پس از مدتی از زندان انفرادی خلاص و به زندان عمومی وارد گردید و سرانجام در آبان ماه همان سال آزاد شد.

در همین سال پس از آزاد شدن از زندان قبلی که حدود سه ماه از برقراری حکومت نظامی در تهران و قتل عام ۱۷ شهریور گذشته بود، شهید شاه آبادی با سرعت و قاطعیت تمام، به طور علنی و صریح، به مبارزات خود علیه رژیم ادامه داد. به همین دلیل پس از ۱۲ روز، مجدداً دستگیر و در زندان باغ‌شاه محبوس شد که در همان بدو ورود ایشان به این

شهید شاه آبادی که اندیشهٔ مبارزه را سالیان دراز به الهام از پدر بزرگوار خویش در عمق جانش پرورده بود، «صدای آشنا»یی را می‌شنید. گویی پژواک صدای «عزت آفرین» و «غرورانگیز» پدر ارجمند خویش بر علیه «رضاخان قلدر» است، این «فریاد» از حنجره شاگرد خلف آن بزرگ‌مرد یعنی امام خمینی صادر شد.

زنـدان، از طرف زندانیـان، تظاهرات و شـورش بزرگی برپا می‌شود و بالاخره شهید شـاه آبادی در تاریخ سوم بهمن ۱۳۵۷ ـ یعنی درسـت چند روز قبل از ورود حضرت امام به ایران اسلامی ـ از زندان آزاد می‌شود.

از اواخـر سـال یک‌هزار و سـیصد و پنجاه و چهار به بعد، در خط مشـی و حرکت شهید شاه آبادی تغییر محسوسی مشـهود گردید و مبارزات ایشـان وارد مرحله جدیدی شـد، چرا که از آن پس تصمیم گرفتنـد که تعمداً به طور کاملاً علنی علیه رژیم شاه فعالیت کنند و جز در موارد معدودی که مخفی‌کاری در آن زمینه‌ها ضروری بود، شـدیداً از مبارزه مخفی پرهیز می‌کردند و به شکل فوق العـاده عجیبی در کلیه محافل و به طور علنی علیه رژیم شـاه سخن می‌گفتند، اعلامیـه و نوار پخش می‌کردند، آن هم در تعدادهای بسیار بالا، و به ویژه منابع متعـدد و پرقدرت تکثیر اعلامیه و نوار را تهیـه دیده و با تکیه بر آن‌ها، به طور روزافـزون، حجم انتشـار اعلامیه‌های حضرت امـام و روحانیـت را افزایش می‌دادند. در آن دوران، اتومبیل ایشـان، همـواره مملو از اعلامیه و نـوار بود و در جواب بعضی‌ها که از ایشان اعلامیه مطالبه می‌کردنـد، با مزاح می‌گفتند که: «اعلامیه داریم، ولی پانصد تا کمتر نه!» و حتی از دادن نوار و اعلامیه به کسانی که به خاطر ترس از لو رفتن خودشـان می‌خواسـتند پنهانـی از ایشـان نوار و اعلامیه بگیرند، خـودداری می‌کردند و می‌گفتنـد: «اعلامیه می‌دهم ولی جلوی چشم همه، وسط محله!»

ایشـان همواره می‌گفتند که: «مردم باید متجرّی گردنـد و باید خواندن اعلامیه حضرت امام و گوش دادن به فرموده‌های ایشان برای مردم عادی گردد، و در این صورت است که مبارزه‌ای آغاز خواهد شـد که جلوگیـری از آن هرگز ممکن نخواهد بود.»

این حرکت ظریف و اندیشـمندانهٔ این شـهید بزرگوار، تأثیر واضح و آشکاری بر مردمی که به نحوی با ایشـان تماس داشتند می‌گذاشت. به تحقیق، این میزان جسـارت و بی‌پروایی شهید شاه آبادی در مقابله با طاغوت، فقط در نوادری از مبارزین نهضت دیده می‌شد.

انقلاب هر روز مسیر خود را طی می‌کرد و مردم هر روز بیش از پیش به انقلاب می‌پیوستند، طاغوت فرار کرد و آیت الله شاه آبادی برای آخرین بار با اوج‌گیری قیام امت اسـلامی در سوم بهمن ۱۳۵۷ همـراه با جمع کثیـری از زندانیان آزاد شد. در همان روزهای آزادی ایشان، پیام سرورآفرین امام امت مبنی بر مراجعت به میهن اسلامی صادر شد که با جلوگیری دولت غیر قانونی حاکم و مسدود شدن فرودگاه‌های کشـور، علما و روحانیون ایران و از جمله شهید شاه آبادی تحصن خود را در دانشـگاه تهـران آغاز کردند و سـرانجام «امام» این قلب تپنده ملت، در روز ۱۲ بهمـن، قدم به خاک گلگون کشور گذاشتند.

نقش شیخ شـهید در کمیته استقبال از حضـرت امـام و ادارهٔ بیت ایشـان در تهران، بسیار حساس و قابل توجه بود. در این میان شهید شـاه آبادی از جمله معـدود افرادی بود که در ارتباط خاص با حضرت امـام و در کنار افرادی چون شـهید آیت الله مطهری و آیت الله دکتر بهشـتی و حضرت آیـت الله خامنه‌ای قرار داشـت. در ۲۱ بهمـن ۱۳۵۷، در لحظاتی حسـاس که حضرت امام (ره) فرمان تاریخی لغـو حکومت نظامی را صادر فرمودند، ایشـان در کنار اسـتاد شهید مطهری مأموریت ابلاغ این پیام، به تمامی اماکن و مراکز را به عهده داشتند. به هنگام شروع درگیری‌ها در ۲۱ بهمن، از همان ابتدا در خلع سلاح کلانتری‌ها و انتقال اسـلحه و مهمات به نقاط امن، فعالانـه کوشـا بودند و لحظـه‌ای از پا نایستادند.

مسؤولیت‌های پس از پیروزی انقلاب:

۱.کمیته انقلاب اسلامی

آیت الله شـاه آبادی با پیروزی انقلاب اسـلامی در سراسر کشـور به دعوت آیت الله مهدوی کنی و در کنار آیت الله موحـدی کرمانی بلافاصله به عضویت شـورای مرکزی کمیته انقلاب اسلامی درآمد. ایشـان در تشکل و سازماندهی این نهاد مقدس بسـیار فعـال بودند و درجمع‌آوری کمیته‌های فرعی نقشـی درخور ایفا کردند. علاوه بر آن مسؤولیت یکی از ستادهای کمیته شمیرانات را نیز بر عهده داشتند و همراه با مرحوم آیت الله ملکی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بدون هیچ‌گونه پیرایه‌ای در کمیته‌های آن منطقه فعالیت می‌کردند و تا دیروقت درکمیته به حـل و فصل امـور می‌پرداختند. به گفته یکی از دوستان شهید، ایشان چنان روحیه‌ای داشت که حتی اگر یک کمیته فرعی کوچک را نیز قرار بود بر اسـاس وظیفه اداره کند قبول می‌کرد، در حالی که این کار از لحاظ ظاهر در شأن او نبود و بـرای او کوچک می‌نمـود، ولی نگاه می‌کرد ببیند رضای خدا در چیست.

فعالیت‌های ایشـان در کمیتهٔ اختیاریه، تنهـا در مسـائل انتظامـی و اجتماعی خلاصه نمی‌شد، بلکه در بعد فرهنگی نیز به خدمات شـایانی دست می‌زدند. مـردم آن منطقه کـه از زمان‌های دور با خدمات صادقانه این شهید عزیز آشنایی داشـتند، با هر مشکل و مسـأله‌ای که برخـورد می‌کردند به سـوی معظمٌ له روی می‌آوردنـد، چرا که ایشـان بیش از هـر چیزی پدری بـود مهربان؛ برای مردمان خوب آن خطه.

معلم اخـلاق، حجت الاسـلام نجفی قمشـه‌ای در این زمینه می‌گوید: «شهید شاه آبادی با آن‌که مجتهد بود و علی‌رغم مشغله فراوانش، هرگز خدمت در کمیته را رها نکرد. شب‌ها دیرهنگام به کمیته می‌رفـت و تا اذان صبح به مشـکلات مردم و مسائل کمیته رسیدگی می‌کرد.»

۲. جامعه روحانیت مبارز تهران

ایشان به حِصن حصین روحانیت عمیقاً اعتقاد داشـت و در این راستا در ابتدای مبارزات سیاسی خود به همراه شهیدان گران‌قدری همچـون آیت الله مطهری، دکتر بهشـتی، دکتر باهنر و دکتر مفتح هسـته مرکزی جامعه روحانیت مبارز تهـران را بنیـاد نهاد و این هسـته را تا لحظه شـهادت به عنـوان پایگاه اصلی خود انتخاب کرد. نقش شـیخ شـهید در تشکیل و انسـجام روحانیت مبارز تهـران، در کنار آیت الله مهدوی کنی و سـایر بزرگان انقلاب و یاران حضرت امام(ره) بسـیار مهم و قابل توجه است. شـرکت فعالش در جلسـات جامعه و دعوت دیگران به حضور فعال و منظم و دقیق در این جلسات، خود گویای این حقیقت است. آقای شـاه آبادی علاوه بر عضویت در شـورای مرکزی جامعه روحانیـت مبـارز تهران، دبیـر جامعه روحانیت مبارز شمیرانات نیز بود و در این زمینه جلسات متعددی با روحانیون منطقه شمیرانات داشت و ارتباط آنان را با جامعه روحانیت مرکز برقرار می‌کرد. در جهت دادن بـه حرکت فرهنگی در شـمال تهران که نیاز مبرم آن مشـهود

جسارت و بی پروایی آیت الله شاه آبادی در برخورد با طاغوت که به حق آن را از پدر والامقامش در برخورد با رضاخان به ارث برده بود، از این شهید عزیز، چهره‌ای مقاوم و سازش‌ناپذیر و درخشان ترسیم کرده بود. در همان سال‌ها ابعاد مبارزات ایشان بروز و ظهور و وسعت بیشتری می‌یابد.

بود، نیز از هیچ کوششی فروگذار نکرد. علاوه بر آن مسؤولیت دائره تبلیغات جامعه روحانیت نیز به عهدهٔ ایشان بود و در خصوص مسؤولیت خطیر خود در امر تبلیغ، با جامعهٔ وعاظ جلسات متعدد و همکاری بسیار داشت.

به کرات بـه نمایندگی از طرف جامعه روحانیت مبارز تهران در مراکز مختلف شرکت می‌جست و ضمن ابلاغ نظرات این تشکل روحانی می‌کوشید به انجام رسالت خویش عمل کند. از جمله این‌که مدت کوتاهی در ستاد بسیج اقتصادی، شرکت جست و نظرات اقتصادی جامعه روحانیت را بیان کرد. در انتخابات دورهٔ اول مجلس نیز بـه نمایندگی از طرف جامعه به منظور انجـام ائتلاف در بین گروه‌های مسـلمان شـرکت کـرد و با اقـدام تاریخی‌اش ائتلافـی بزرگ را به ثمر رساند. شهید شـاه آبادی با آیت‌الله مهدوی کنی ارتباطی دیرینه داشت و هر از گاهی به نمایندگی از سوی ایشان به مراکز و مساجد و شهرستان‌های مختلف می‌رفت.

۳. مجلس شورای اسلامی

اسفند ماه سـال ۱۳۵۸ اسـت. احزاب و گروه‌های اسـلامی هر یـک به طور جداگانه کاندیداهایی را معرفی کرده و برای انتخابات مجلس شورای اسلامی خود را مهیا می‌کنند. در این میان جامعه روحانیت مبارز تهران که مصمم است در هماهنگی با آنان در انتخاب افراد اصلح بکوشد، آقای شاه آبادی را به نمایندگی تام الاختیار انتخاب می‌کند تا با درایت و تیزبینی‌اش در این ائتلاف از ورود افراد غیر حزب اللهی جلوگیری کند. جامعه روحانیت همچنین تمایل دارد که دفتر هماهنگی بنـی صدر نیز در این ائتلاف شرکت داشته باشـد تا از انزوای رئیس جمهـور آن مقطـع که همانـا لطمه به انقلاب و نظام را در پی دارد جلوگیری کند. اگرچه پذیرفتن دفتر هماهنگی (که در حقیقت یک حزب سیاسی بود که به نام دفتر فعالیت می‌کرد) برای نمایندگان این ائتلاف سـنگین اسـت ولی در هر حال بدین جهت که تنها حدود دو ماه از انتخاب بنی صدر به ریاست جمهوری می‌گذرد، مشـی روحانیت مبارز بر آن اسـت که با توجه به جبهه‌گیری متقابل حزب جمهوری اسـلامی و بنی صدر، حتـی الامکان از دفـع او پرهیز کنند تا بیش از این بـه دامان منافقین نیفتد. بنا بر این طی یک جلسـه که از ظهر روز یک‌شـنبه ۱۳۵۸/۱۲/۱۹ آغاز می‌شود و تا ۵ سـاعت بعد از ظهر فردای آن روز به طور تقریباً لاینقطع ادامه دارد، افرادی چون شهید شاه آبادی می‌کوشند تا بلکه زمینه‌های تفاهم ایجاد شود. با وجود این، عناد دفتر هماهنگی با نیروهای پیرو خط امام و علی الخصوص شهید دکتر حسن آیـت، ائتلاف را غیر ممکن می‌سـازد. آنان حاضر می‌شـوند حتی تمامی افراد لیسـت ائتلافی را بپذیرند مشـروط بر این‌که «آیت» در لیسـت نباشد و بدین ترتیب جلسه بدون نتیجه پایان می‌یابد. فردای آن روز به کوشـش شـهید شاه آبـادی از طرف جامعه روحانیت مبارز، حضرت آیـت الله خامنـه‌ای از طرف حزب جمهوری اسـلامی و نمایندگان چند گروه دیگر، در جلسـه‌ای که چند ساعت به طول می‌انجامد، ائتلاف بزرگ منعقد می‌شود. این اقدام که بسان بمبی در تهران صدا می‌کند باعث شادی همه دوسـتان انقلاب، و بروز کینه و خشـم تمامی دشمنان می‌شود و موجب روحیه یافتـن تمامـی نیروهای حـزب اللهی می‌گردد. اوراق ائتلاف بزرگ به سرعت تـا آخرین لحظـات قانونـی تبلیغات انتخاباتی بر دیوارها نصب می‌شـود و اثـرات شـگرفی در رونـد انتخابات و شکسـت منافقین دارد. از طرف دیگر، روزنامـه بنی صدر موسـوم به انقلاب اسلامی، فردای انتخابات در سرمقاله‌ای تحت عنـوان «ائتلاف یـا انحصار» به شـدت به ائتـلاف جامعـه روحانیت مبـارز و حـزب جمهـوری اسـلامی و دیگـر گروه‌هـا می‌تـازد و در دیگر روزنامه‌های رسـمی کشـور نیز، حتی برخی هم‌لباس‌های آیت الله شهید شاه آبادی، با انجام مصاحبه‌هایی ـ متأسفانه ـ بـه ایشـان اهانت می‌کننـد و در این مصاحبه‌ها و مقاله‌ها به شدت به ایشان حمله می‌شود و بعضاً با این اتهام که وی بدون نظر جامعه روحانیت ائتلاف کرده، سـعی در مخدوش جلـوه دادن وجهه ایشـان و نیز انتخابات دارند و آقای شاه آبادی را سـرزنش می‌کنند. اما آن شهید بزرگوار در برخورد با همه این تلخی‌ها با لبخند رو به رو می‌شـود و علی‌رغم اصرار بسـیاری از علمـا و روحانیون، مبنی بر دفـاع از خود و بیان حقایق در روزنامه‌ها و آگاه سـاختن عوام، لب از لب نمی‌گشاید.

دکتر اسـدالله بادامچیان که در این مسیر همراه وی بوده است می‌گوید: «هر وقت او را می‌دیـدم و صحبـت از آن برنامه می‌شـد، می‌گفت: چه خدمت بزرگی انجام شـد و چقدر دوستان خدا شاد و دشمنان خدا عصبانی شـدند. و بعد با لبخندی شیرین که خاص خودش بود، می‌فرمود: اما خیلی کتکش را خوردیم، نـوش جان‌مان!» روحانی نسـتوه آیت الله شـاه آبادی خود نیز با اصرار جامعه روحانیـت مبـارز و حـزب جمهوری اسـلامی و دیگـر گروه‌های اسـلامی، برای اولین دوره مجلس شورای اسلامی کاندیدا می‌شود و با حدود هفتصد هزار رأی به نمایندگی از طرف مردم تهران به مجلس راه می‌یابد و در طی چهار سال خدمات بسـیاری را ارزانی می‌دارد و از خود اثرات عمیقی را بر جای می‌گذارد. نظراتی بسیار معقول و متین، در مجلس ارائه می‌دهد و همگان به نظرات ایشان توجه می‌کنند. یار و همراه آیت الله شاه آبادی، همچنین در خصوص نقش این شـهید در انتخابـات دورهٔ دوم مجلس شـورای اسـلامی چنین اظهار می‌دارد: «در آن انتخابات، شهید شاه آبادی نقش اساسی در تنظیم لیست، مذاکره با افراد شایسته و لایق، و کنار گذاشتن افرادی که مناسب نبودند داشتند و به هر صورت، در خصـوص افـرادی که بـرای دوره دوم مجلس شـورای اسـلامی انتخاب شـدند و برکاتی که حضـور مجموعه آن افراد، در نظام جمهوری اسـلامی در اوج دوران دفاع مقدس داشت ـ چه در مورد نمایندگان تهران و چه نمایندگان شهرستان‌ها ـ جداً سهیم بودند.»

بـه گفته آیـت الله حاج شـیخ محمد یزدی، نائب رئیس وقت مجلس شورای اسـلامی که بعدها به مقام ریاست قوه قضائیه نیز رسـید: «شهید شاه آبادی در کمیسـیون امور قضائی مجلس شورای اسلامی از افراد صاحب نظر بودند و به طور فعال عمل می‌کردند.»

۴. نمایندگـی امام در هیأت بررسـی عملکرد بنیاد مستضعفان

در سـال ۱۳۵۹ و در پـی حساسـیت حضـرت امـام نسـبت به نقـش بنیاد مستضعفان و ضرورت بررسی عملکرد دقیق این نهاد، هیأتی متشکل از علمای اعلام از جمله شهید شاه آبادی از سوی بنیان‌گذار جمهوری اسـلامی برای این مهم تعیین گردید.

آیت الله عمید زنجانی در این باره چنین می‌گوید: «در هیـأت منتخب امام برای رسـیدگی به عملکرد بنیاد مستضعفان بـا دیگـر دوسـتان در خدمت شـهید شـاه آبادی بودیم. مخلصانـه و بی‌قرار دنبال امتثال امر امام می‌کوشـید و مانند هر کار دیگر، عجله داشـت که هر چه زودتر بـا ارائه گـزارش کار به محضر حضرت امام(ره)، ایشـان را یاری دهد. بارها بـه من می‌گفت گزارش کی تمام می‌شود؟ وقتی موفقیت‌های نسبی را به چشـم می‌دید، از خوشحالی در پوسـت خود نمی‌گنجید و دلسوزی و بی‌قراری شهید شاه آبادی کلاً زبانزد دوستان بود. بالاخره گزارش کار تهیه شد و خدمت امام عرضه گردید.»

از فعالیت‌های دیگر این شهید عزیز همکاری با سازمان اوقاف به همـراه حجت الاسـلام و المسـلمین امام جمارانی بود که در این رابطه خدمات قابل توجهـی در اوقاف شـمیران و مسـائل مربوط بـه آن انجام می‌دادند.

همچنین مسجد ایشان یکی از مسـاجد فعال تهران بود که در قبل و بعد از انقلاب و به عنوان جایـی که مورد توجـه و امید دل مردم بـود و محل مراجعه همیشـگی مـردم محسـوب

شهید شاه آبادی فعالیت‌های شبانه‌روزی و مبارزات بی‌وقفهٔ خود را دنبال می‌کردند و در همین رابطه بود که رژیم شاه، ایشان را به عنوان یک روحانی برجسته و فعال و مبارز شناسایی کرده و نسبت به آن عزیز بسیار حساس می‌شود و این امر، در نهایت، منجر به حداقل پنج نوبت زندان و یک بار تبعید ایشان می‌گردد.

حضور حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در مراسم ختم شهید شاه آبادی

می‌شد. شهید شاه آبادی با توجه به تمامی گرفتاری‌های خود هرگز، امامت جماعت مسجد را ترک نکرد و آن محل را به یک پایگاه مهم جهت فعالیت‌های اسلامی بدل کرده بود. همیشه بعد از نماز، ساعاتی را به پاسخگویی مردم و مراجعین اختصاص می‌داد و تا دیروقت در خدمت مردم بود و به حل و فصل مشکلات آنان می‌پرداخت.

آخرین سنگر

آخرین سنگر شهید شاه آبادی نمایندگی دورهٔ دوم مجلس شورای اسلامی بود که علی‌رغم عدم تمایلش، به اصرار جامعه روحانیت مبارز و حزب جمهوری اسلامی، از سوی آنان و نیز تمامی احزاب و گروه‌های اسلامی کاندیدا شد و مردم تهران نیز به پاس خدمات صادقانه‌اش با اکثریت مطلق آراء در مرحله اول و با قریب یک میلیون و دویست هزار رأی ایشان را به مجلس شورای اسلامی فرستادند تا بار دیگر از خدمات پر فیضش بهره‌ها گیرند. لیکن تأکیدات مکرر حضرت امام نسبت به جبهه‌ها و عزیمت روحانیون به آن خطه از یک طرف، و از طرف دیگر عشق زاید الوصف خود آن شهید سعید به رزمندگان جان بر کف، ایشان را ترغیب می‌کرد تا مکرراً به جبهه‌ها بروند. شهید شاه آبادی که اصرار زیادی به حضور در جبهه‌ها داشت، مرتباً با به دست آمدن کوچکترین فرصتی رو به سوی جبهه می‌گذاشت. تعطیلی‌های مجلس را حاضر نبود با استراحت طی کند و سریعاً حتی اگر دو روز هم می‌شد در جبهه‌ها حضور می‌یافت و آن دو روز را در کنار رزمندگان جبهه‌ها سپری می‌کرد.

و بالاخره در یکی از همین دفعات که جهت سرکشی و دیدار با رزمندگان جبهه‌ها رفته بود خداوند تبارک و تعالی به وعدهٔ خود عمل کرد و ایشان را به درجه رفیع شهادت مفتخر فرمود. در حالی که هنوز یک ماه و یک روز از نخستین دورهٔ مجلس شورای اسلامی باقی مانده بود و شهید عزیز ما که مجدداً به نمایندگی مردم تهران انتخاب شده بود، نخستین شهید مجلس دوم نام گرفت. شهادت شیخ شهید، شاه آبادی به عنوان اولین شهید از دومین دورهٔ مجلس شورای اسلامی و به ویژه در جبهه‌های ستیز حق علیه باطل و در خطوط مقدم جبهه در جزیرهٔ مجنون، تأثیر عمیق و وسیعی در سطح کشور، خصوصاً در میان همسنگرانش در مجلس شورای اسلامی و بیشتر از آن در میان رزمندگان اسلام در جبهه‌های نبرد بر جای گذاشت.

این تأثیر شگفت‌انگیز را دو علت اصلی سبب‌ساز بود:

نخست آن‌که حضور یک شخصیت روحانی و نماینده مجلس با آن ویژگی‌های خاص علمی، اخلاقی، روحانی و انسانی و با آن همه مسؤولیت‌های سنگین مذهبی، سیاسی، اجتماعی که تنها آگاهی از فهرستی از این مسؤولیت‌ها، آدمی را از عمق تحرک و تلاش و کوشش پایان ناپذیر شهید شاه آبادی به شگفتی وامی‌دارد، در خطوط مقدم جبهه و در کنار سربازان و سپاهیان رزمنده و در هنگامه غرش توپ‌ها و مسلسل‌ها و بمباران‌های هوایی دشمن، برای بسیاری تعجب‌آور و شگفت‌انگیز بود، اما این واقعیت، با این حضور فعالانه تا مرز شهادت، به اثبات رسید و با خون شهید جبهه‌های نبرد امضاء شد و در نتیجه برای رزمندگانی که با ایمان به وجود چنین ایثارها و فداکاری‌هایی در میان مسؤولان نظام، در سنگرهای خونین جبهه‌های پیکار در حال دفاع از کیان اسلام و جمهوری اسلامی بودند شوق انگیز و شورآفرین بود و سندی دیگر از حقانیت و حقیقت‌جویی انقلاب اسلامی و اثبات صداقت در تک تک کلمات بزرگان نظام جمهوری اسلامی به شمار می‌رفت.

دوم آن‌که مجلس شورای اسلامی، با وجود این‌که در دورهٔ اول، شهدای بسیاری را تقدیم انقلاب کرده و خون این شهدا پاسدار راهی بود که در نخستین قدم، نمایندگان منتخب مردم مسلمان، برای ادامهٔ آن سوگند یاد کرده بودند، اولین شهید از دومین دورهٔ خود را نیز در نخستین گام‌ها برای انتخاب نمایندگان نثار نمود. شگفتا که خدای قادر و عالم، این شهید را از میان شاخص‌ترین نمایندگانی که مردم ما با رأی قاطع آنان را برگزیده بودند، انتخاب کرد و شگفت‌تر که این شهید از شاخص‌ترین نیروهای روحانی ایران زمین، و هادی راهی بود که انقلاب اسلامی را به رهبری حضرت امام(ره) انتخاب کرده و سبب‌ساز آن بوده است. شهید جبهه‌های نبرد آیت الله شاه آبادی، کرراً به جبهه‌ها می‌رفت. به جبهه‌ها می‌رفت بی‌آن‌که بخواهد که دیگران بدانند که او تا چه حد فداکاری می‌کند. به جبهه‌ها می‌رفت بی‌آن‌که حتی رزمندگان جبهه‌ها به تمامی بدانند که او به جبهه‌ها می‌آید. به جبهه‌ها می‌رفت بی‌آن‌که به غیر از اسلام و انقلاب اسلامی و رضای خدا را در نظر بگیرد و به جبهه‌ها می‌رفت که به قول خود در یک سنگر، یک رزمنده را پیدا کند و دست و روی او را ببوسد و به او بگوید درست است که ما کار رزمی نمی‌دانیم و در این زمینه‌ها نمی‌توانیم برای شما کاری انجام دهیم، اما بدانید که دل ما با شماست و قلب ما از آن شماست.

تشییع جنازه ۲۳ شهید شاه آبادی

نقش شیخ شهید در کمیته استقبال از حضرت امام و ادارهٔ بیت ایشان در تهران، بسیار حساس و قابل توجه بود. در این میان شهید شاه آبادی از جمله معدود افرادی بود که در ارتباط خاص با حضرت امام و در کنار افرادی چون شهید آیت الله مطهری و آیت الله دکتر بهشتی و حضرت آیت الله خامنه‌ای قرار داشت.

در همان سفر آخر که به شهادت ایشان منجر شد، در جمعی از مسؤولان نظامی و متصدیان تبلیغات جبهه و جنگ که از هجوم رزمندگان به سوی این عالم ربانی برای بوسیدن دست و صورتش جلوگیری می‌کردند می‌گوید: «اگر رزمندگان سر ناقابل ما را هم بخواهند من تقدیم‌شان می‌کنم و این سر در مقابل آن‌ها ارزشی ندارد.»

و نیز در آخرین سخنرانی‌اش، در لشکر ۲۵ کربلا می‌گوید: «اگر شهادت می‌تواند نظام توحیدی ما را حفظ کند، اگر شهادت می‌تواند دشمن را ذلیل کند، اگر شهادت می‌تواند تفکر و بینش اسلامی ما را به دنیا اعلام کند، ما آماده شهادتیم.»

و بالاخره سرش و قلبش و خونش را تقدیم اسلام و اسلامیان کرد تا قطره قطرهٔ خونش خروشی شود در پیکر خروشان رزمندگان سال‌های دفاع مقدس.

«فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً»

روحش شاد، یادش گرامی و راهش پر رهرو باد. ■

درآمد

مبارزی به تمام معنا...

«نگاهی به زندگی حضرت آیت الله العظمی میرزا محمدعلی شاه آبادی»
پدر شهید شاه آبادی و استاد حضرت امام خمینی(ره)

علی عبد

«مرحوم آیت الله شاه آبادی، علاوه بر آن‌که یک فقیه و یک عارف کامل بودند، یک مبارز به تمام معنا هم بودند. شاید بتوانم ادعا کنم که هیچ‌کس به اندازه من ایشان را نشناخته است.» آری، استاد امام را، در کلام امام، بهتر می‌توان شناخت. همو بود که دریایی از علم و معرفت را نثار «حاج آقا روح الله» کرد و در ادامه نیز این، خمینی کبیر(ره) بود که راه را به جگرگوشهٔ استادش، حاج آقا مهدی شاه آبادی نشان داد. و اینک ما مروری هرچند کوتاه می‌کنیم بر زندگی پر از عرفان و معرفت حضرت آیت الله العظمی میرزا محمدعلی شاه آبادی(ره).

عالم ربانی، فقیه مبارز، عارف کامل، فیلسوف متقی و خطیب توانا و شجاع، استاد حضرت امام خمینی در عرفان و پدر شهید حاج آقا مهدی شاه آبادی، حضرت آیت الله العظمی میرزا محمدعلی شاه آبادی در سال ۱۲۹۲ هجری قمری در شهر اصفهان، در بیت عالم مجاهد و فقیه ربانی حضرت آیت الله محمدجواد اصفهانی (معروف به حسین آبادی) چشم به جهان هستی گشودند. آیت الله حسین آبادی، خود از شاگردان ممتاز صاحب جواهر(ره) بودند و از ایشان اجازه اجتهاد داشتند.

از میان هفت فرزند ذکور آیت الله حسین آبادی، سه تن راه پدر را در کسب علم و معرفت ادامه دادند که عبارت بودند از آیت الله میرزا احمد بید آبادی، آیت الله میرزا علی محمد الشریف و آیت الله میرزا محمدعلی شاه آبادی. مرحوم میرزا محمدعلی ابتدا مقدمات علوم دینی را در شهر نصف جهان در محضر ابوی بزرگوارش آموخت. در ادامه از کلاس درس برادرش آیت الله بید آبادی نیز بهره‌ها برد (جالب این‌که مرحوم آشیخ احمد بیدآبادی قبل از رسیدن به سن بلوغ به درجه اجتهاد نائل آمده بود). سپس در محضر میرزا هاشم خوانساری چهارسوقی (صاحب کتاب مبانی الاصول) کسب فیض کرد.

میرزا محمدعلی ابتدا مقدمات علوم دینی را در شهر نصف جهان در محضر ابوی بزرگوارش آموخت. در ادامه از کلاس درس برادرش آیت الله بید آبادی نیز بهره‌ها برد و جالب این‌که مرحوم آشیخ احمد بیدآبادی قبل از رسیدن به سن بلوغ به درجه اجتهاد نائل آمده بود

آیت الله العظمی شاه آبادی از همان سنین پایین به علوم طبیعی و ریاضیات علاقه نشان دادند و از دانش آقا میرزا عبدالرزاق سرتیپ بهره‌مند شدند.

در سال ۱۳۰٤ هجری قمری، در سن ۱۲ سالگی، به سبب تبعید پدرشان توسط ناصرالدین شاه قاجار به تهران، به پایتخت عزیمت کردند. این گونه بود که آیت الله العظمی شاه آبادی از همان سنین نوجوانی وارد جرگهٔ مبارزات سیاسی شدند. ایشان در تهران نیز از تداوم آموختن علوم مختلف غافل نشدند و درس فقه و اصول را نزد آیت الله میرزا حسن آشتیانی طهرانی (از شاگردان برجسته شیخ مرتضی انصاری و صاحب بحر الفوائد فی شرح الفرائد) فراگرفتند و فلسفه را نیز در نزد میرزا سید ابوالحسن حکیم مشهور به میرزای جلوه (صاحب اثبات الحرکت الجوهریه) که جزو حکمای اربعه محسوب می‌شد آموختند. همچنین عرفان را هم در محضر میرزا هاشم گیلانی صاحب «حاشیه بر مصباح الانس» گذراندند.

آیت الله العظمی شاه آبادی، با تأییدات خداوند متعال، در ششمین سال حضور در تهرن (در سن ۱۸ سالگی) به درجه اجتهاد نائل آمدند. متأسفانه این شیرینی در دومین سال کسب مقام اجتهاد معظمٌ له، با ارتحال پدر بزرگوارشان مرحوم آیت الله حسین آبادی(ره) به تلخی گرایید و داغ جانسوز فقدان استاد و پدر بر دل ایشان نشست.

اقامت ۱٦ ساله در پایتخت و مشغول بودن به فعالیت‌های علمی، آیت الله العظمی شاه آبادی را به مراتب والای زهد، کمال، عرفان و فلسفه رساند. ایشان در سال ۱۳۲۰ هجری قمری به زادگاه خود اصفهان بازگشتند و در حوزه علمیه این شهر باستانی و مهد علم، هنر، فرهنگ و معرفت به ادامه تحصیل مشغول شدند و در ضمن کسب علوم دینی، کتاب قانون ابوعلی سینا (در طب) و زبان فرانسه را نیز فراگرفتند.

دو سال بعد کتاب تازه‌ای به نام کفایه الاصول، دربرگیرنده مبانی بدیعی از اصول فقه، منتشر شد و آیت الله شاه آبادی قصد عزیمت به نجف اشرف کردند تا در آن‌جا، با مؤلف این کتاب مستطاب آشنا شوند. این اتفاق در سال ۱۳۲۲ هجری قمری در سی سالگی معظمٌ له افتاد و مرحوم شاه آبادی بزرگ(ره) با همراهی مادر و همسر گرامی خویش به بارگاه ملکوتی نخستین پیشوای شیعیان علی(ع) مشرف شدند تا خوشه‌چین خرمن دانش عالمان بزرگ آن‌جا، مخصوصاً آخوند خراسانی باشند. این اقامت ۷ سال به طول انجامید و با ارتحال عالم ربانی آخوند خراسانی(ره)، آیت الله شاه آبادی نجف اشرف را ترک گفتند و به شهر سامرا منتقل شدند تا از محضر مبارک میرزای دوم مستفیض گردند. به علاوه، وقت آن بود که حوزهٔ آن دیار نیز از دروس فقه و اصول و فلسفه آیت الله شاه آبادی سود ببرد. این کلاس‌ها باعث رونق روزافزون طلاب و اهل علم و فضل شد، تا آن‌جایی که مرحوم میرزای شیرازی، مراجعت آیت الله العظمی شاه آبادی به ایران را موجب بروز خلائی بزرگ در حوزه سامرا دانستند ایشان را از مراجعت به کشورمان بازداشتند. اما این امر، یک سال بیشتر به طول نینجامید و آیت الله شاه آبادی به دلیل اصرار و بی‌تابی فراوان مادر مکرمه‌شان، به ایران اسلامی بازگشتند (آیت الله شاه آبادی با توضیح این مسأله، توانستند

مرحوم میرزای دوم(ره) را اقناع کنند که در آینده‌ای نزدیک به سامرا برگردند).
حاصل این اقامت ۸ ساله در حوزه‌های علمیه نجف و سامرا، اخذ اجازاتی از بزرگان فقها و علمای زمان بود که در زمره آنان، نام‌های مرحوم آخوند خراسانی، آیت الله العظمی محمدتقی شیرازی (که فقط به شش نفر، از جمله آیت الله العظمی شاه آبادی، اجازه اجتهاد اعطا کردند)، آیت الله شیخ الشریعه اصفهانی، مرحوم شربیانی (بزرگ) و مرحوم شیخ حسین حاج میرزا خلیل تهرانی (رضی الله علیهم اجمعین) به چشم می‌خورد.
آیت الله العظمی شاه آبادی وقتی در

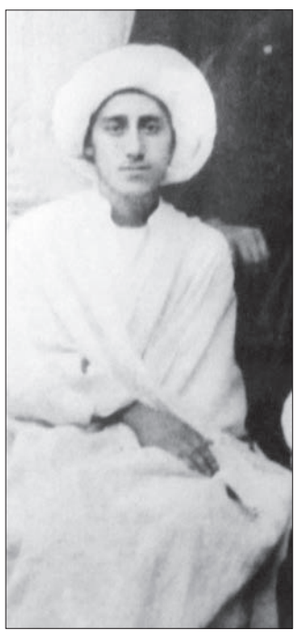

دوران طلبگی آیت‌الله حضرت آیت الله العظمی میرزا محمدعلی شاه آبادی.

در سال ۱۳۰۴ هجری قمری، در سن ۱۲ سالگی، به سبب تبعید پدرشان توسط ناصرالدین شاه قاجار به تهران، به پایتخت عزیمت کردند و این گونه بود که آیت الله العظمی شاه آبادی از همان سنین نوجوانی وارد جرگهٔ مبارزات سیاسی شدند. ایشان در تهران نیز از تداوم آموختن علوم مختلف غافل نشدند

سال ۱۳۳۰ هجری قمری رهسپار کشورمان شدند، به سبب بارش برف سنگین در مناطق غربی کشور، با وقفه‌ای شش ماهه به اصفهان رسیدند اما اصرار شدید مردم اصفهان مانع بازگشت حضرتش به سامرا گردید. این خبر به سرعت به پایتخت رسید و اهالی تهران نیز خواهان آن شدند که ایشان به این شهر منتقل شوند. وجه تسمیهٔ شهرت این عارف مبارز، به سبب اقامت معظمٌ له در خیابان شاه آباد تهران بود ـ امروز نامش به جمهوری اسلامی تبدیل شده ـ و از آن پس به "شاه آبادی" مشهور شدند.
معظمٌ له به مدت هفده سال در پایتخت رحل اقامت افکندند و در این دیار، ضمن انجام وظیفه اصلی روحانیت ـ یعنی تبلیغ و ترویج دین خدا ـ به مبارزه با رژیم استبدادی و نیز پرورش یکایک مؤمنین از طریق منبر و تشکیل کلاس‌های درس پرداختند. آیت الله العظمی شاه آبادی را بنیادگذار تشکیل هیأت‌های مذهبی (و دوره‌ای) در منازل می‌دانند. بر کسی پوشیده نیست که این گونه هیأت‌های هفتگی و موسمی، تا چه حد در نزدیکی عامه مردم به قرآن و اهل بیت(ع) و همچنین مشارکت آن‌ها در برقراری شعائر مذهبی و شیعی مؤثر بوده و هستند و این نیز یکی از باقیات صالحات مرحوم آیت الله شاه آبادی بزرگ به شمار می‌رود. با گسترش هیأت خانگی‌ای که در بیت ایشان برگزار می‌شد، چون محیط بیت تکافوی حضور خیل تشنگان معارف اسلامی و شیعی را نمی‌داد، این پایگاه به تدریج به مسجد سراج الملک (که روزگاری مسجد پدر مرحوم شاه آبادی بزرگ به شمار می‌رفت) منتقل گردید. سال‌های اقامت استاد حضرت امام در تهران، دورانی پرالتهاب به لحاظ سیاسی و مبارزاتی برای مردم ایران و به ویژه روحانیون محسوب می‌شد. سیاست‌های غلط و هنجارشکنانه رژیم منحط پهلوی که با تندروی‌های رضاخان، از همان ابتدا سنت‌های مذهبی را نشانه رفته بود، موجب بر آشفتن سلسله جلیله روحانیت که همواره در حکم وجدان‌های بیدار مردم این مرز و بوم دقیق عمل کرده‌اند گردید. آیت الله العظمی شاه آبادی، البته از پیش

■ حضرت آیت الله مرعشی نجفی.

از بر سرکار آمدن رضاخان، چهرهٔ واقعی او را شناختند و هیچ‌گاه فریب تزویر، تظاهر و ریاکاری‌هایش به دین‌داری را نخوردند. بر همین اساس، معظمٌ له پیوسته در آشکار کردن چهرهٔ کریه پهلوی‌ها به مردم و به ویژه علمای اعلام تلاش می‌کردند و لحظه‌ای دست از مبارزه و جهاد با ظلم حاکمان وقت و افشاگری کج‌روی‌های آنان نشستند.
در همین بستر، تحصن مشهور و یازده ماههٔ حضرت آیت الله العظمی شاه آبادی(ره) در حرم مطهر حضرت عبدالعظیم الحسنی(ع) در شهرری، در تقابل با قلدری‌ها و زورگویی‌های دستگاه حاکمه بود. به گفته فرزندان برومند آیت الله شاه آبادی بزرگ، ایشان دقیقاً در جهت رویارویی با رژیم پهلوی و در اوج اختناق و فشارهایی که علی الخصوص بر روحانیون وارد می‌شد، موفق شدند ۷ تن از اولاد ذکور خویش را به پوشیدن لباس مقدس روحانیت و کسب معارف والای اسلامی و شیعی ترغیب و تشویق کنند. این اتفاق مخصوصاً در دوره‌ای به وقوع پیوست که تلبس و تظاهر به روحانی بودن، عواقب سختی را از سوی رژیم دربرداشت و معظمٌ له می‌کوشیدند به این وسیله، حربه‌های رژیم را خنثی کنند. آن تحصن مشهور نیز زمانی رخ داد که آقای شاه آبادی احساس خطر کردند و با نومیدی نسبی از اتحاد و اتفاق روحانیت در برابر رژیم (به واسطه خفقان شدیدی که بر مملکت حاکم بود) با شجاعت تام به آستانه مقدسه سید الکریم(ع) پناه بردند. این تحصن سرانجام در ماه یازدهم بنا به درخواست آیت الله شهید سید حسن مدرس، مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالنبی نوری

■ حضرت آیت الله میرزا هاشم آملی.

و برخی از زعمای روحانیت و نیز مردم جنوب تهران پایان گرفت.
مدتی بعد آیت الله العظمی شاه آبادی هجرتی مجدد را تجربه کردند و راه یکی از دو پایتخت مهم معارف شیعی، یعنی شهر قم، را در پیش گرفتند. تلاشی که سال‌ها بعد به ثمر نشست و مجتهدان بزرگی را به جامعه اسلامی و علمی معرفی کرد.
در این دوره که هفت سال به طول انجامید، سادگی، بی‌پیرایگی، زهد، ورع و عمق علم، معرفت و عرفان معظمٌ له، طلاب زیادی را مجذوب درس و بحث آقای شاه آبادی نمود. گویی ایشان بحری عمیق بود که هر طالب علمی به فراخور استعداد و ظرفیت خویش، بایستی از محضرشان بهره می‌برد. از زمرهٔ شاگردان آیت الله العظمی شاه آبادی، حضرت امام خمینی(ره) بودند که در مدت این هفت سال، "فصوص الحکم" و "مفاتیح الغیب" را در محضر استاد فراگرفتند. کتاب "منازل السائرین" نیز از زمره درس‌هایی بود که حضرت امام گذراندند. مرحوم آیت الله العظمی سید شهاب الدین مرعشی نجفی، مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد ثقفی تهرانی (پدر گرامی همسر مکرمه حضرت امام)، مرحوم آیت الله العظمی حاج آقا میرزا هاشم آملی (پدر گرامی اخوان لاریجانی که امروز دو تن از آن‌ها رئیس دو قوه از قوای سه گانه نظام هستند)، مرحوم آیت الله حاج سید حسن احمدی (داماد آیت الله العظمی شاه آبادی)، مرحوم آیت الله آخوند ملا علی همدانی و بسیاری دیگر در زمرهٔ خوشه‌چینان خرمن معرفت، زهد، تقوی، علم و عرفان آن بزرگوار قرار داشتند که جملگی از شهرگان دوران بودند.

آیت الله شاه آبادی و حضرت امام

در این‌جا شایسته است به برخی دیدگاه‌ها و دانسته‌های گهربار حضرت امام خمینی(ره) و نیز اطلاعاتی در خصوص رابطه معظّم له با استادشان بپردازیم:

در فرهنگ معارف اسلامی، کتاب‌هایی پربار تحت عنوان «اربعون حدیث»، به عنوان تبرک و تیمن جویی از کلام حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله(ص) توسط پیشگامان فقه و معارف اسلامی، مانند علی بن بابویه قمی (٤٠٥)، ابن شهر آشوب راوندی (٥٤٨)، شهید ثانی (٩٥٠)، شیخ بهائی (١٠٣٠) و دیگر بزرگان به وجود آمده است. حضرت رسول در جایی از این اثر گران‌قدر می‌فرمایند: «من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً ینتفعون بهاء بعثه الله فقیهاً عالماً؛ هر آن کس که چهل حدیث از احادیث را که مورد انتفاع ملت مسلمان است، حفظ کند، خداوند او را به صورت فقیه عالم محشور می‌دارد».

امام بزرگوار ما نیز به پیروی از سنت و روش نیک سلف صالح خویش، کتاب عظیم و نفیسی به عنوان «چهل حدیث» به رشته تحریر در آوردند که فراغت از تألیف آن به سال ١٣٥٨ هجری قمری (بیش از سه ربع قرن پیش) صورت پذیرفته است (خوشبختانه این کتاب در ١٠٠٠ صفحه متوسط از سوی سازمان تبلیغات اسلامی چاپ و منتشر شده) ایشان در این کتاب نفیس، که مشحون از نکات اخلاقی و عرفانی و گنجینه‌ای از معارف و ذخائر معنوی اهل بیت عصمت و طهارت(ع) است، بارها و بارها از شیخ بزرگوار و استاد عالی‌قدر و مربی و معلم اخلاق و تربیتی خویش که حق حیات روحانی بر ایشان دارند، با تجلیل فراوان نام می‌برند و جالب توجه آن است که هر وقت به نام مرحوم آیت الله شاه آبادی می‌رسند کلمه «دام ظله» یا «روحی له الفداه؛ روحم فدای او باد!» را پشت سر نام استاد عالی‌قدرشان ذکر می‌کنند و این پسوند تواضع‌آمیز و فوق حد تواضع که مرحله فنا و محو ایشان را نسبت به روح با عظمت استاد می‌رساند، به کرات در متن کتاب مشاهده می‌گردد.

امام امت در ضمن شرح حدیث دوم که درباره ریاء و اعمال و عبادات

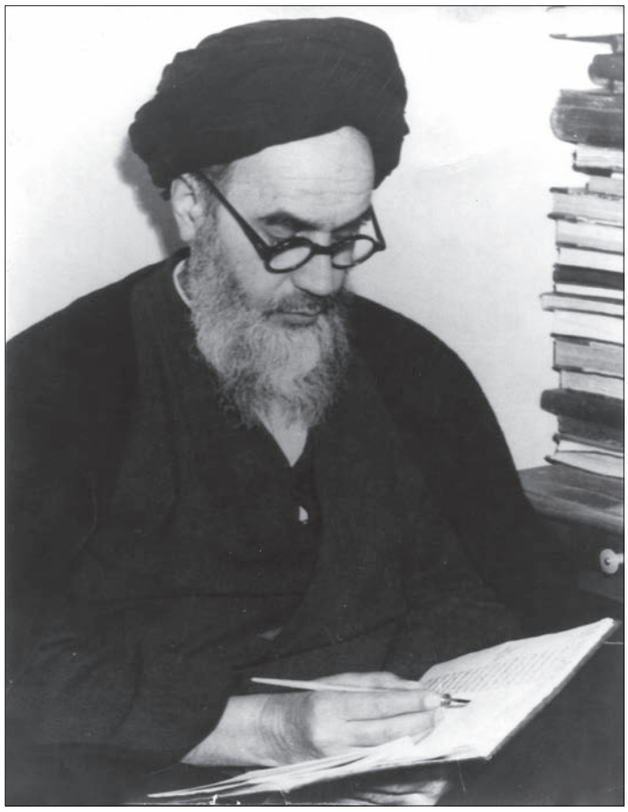

آیت الله العظمی شاه آبادی وقتی در سال ١٣٣٠ قمری رهسپار کشورمان شدند، به سبب بارش برف سنگین در مناطق غربی کشور، با وقفه‌ای شش ماهه به اصفهان رسیدند اما اصرار شدید مردم اصفهان مانع بازگشت حضرتش به سامرا گردید. این خبر به سرعت به پایتخت رسید و اهالی تهران نیز خواهان آن شدند که ایشان به این شهر منتقل شوند.

است در صفحه ٧٦ چنین می‌فرمایند: [شیخ استاد ما آقای شاه آبادی ـ دام ظله ـ می‌فرمودند:

«میزان ریاضت نفس باطل، و ریاضت صحیح، قدم نفس و قدم حق است، اگر سالک به قدم نفس حرکت کرد و ریاضت او برای پیدایش قوای نفس و قدرت سلطنت آن باشد، ریاضت باطل، و سلوک آن منجر به سوء عاقبت می‌شود، و دعوی‌های باطله نوعاً از همین اشخاص بروز می‌کند، و اگر سالک به قدم حق سلوک کرد و خداجو شد، ریاضت او حق و شرعی است و حق تعالی از او دستگیری می‌کند. به نص آیه شریفه (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا) کسانی که در راه ما مجاهده کنند، هر آینه هدایت می‌کنیم راه‌های خود را، پس کارش به سعادت منجر شده، خودی از او افتد، و خودنمایی از او دور گردد، معلوم است کسی که اخلاق حسنه خویش و ملکات فاضله نفس را به چشم مردم بکشد، و خودبین و خودخواه و خودپرست است. و با وجود خودبینی، خدابینی، خیالی است خام و امری است باطل و محال، مادام که ملکت وجود شما از حب نفس و حب جاه و جلال و شهرت و ریاء است نمی‌توان ملکات شما را ملکات فاضله دانست...»]

خواهش نفس:

باز هم حضرت امام(ره) در شرح حدیث دهم که در مورد هوای نفس و طول آرزوها است، از استاد عارف کامل‌شان در توضیح سخن رسول خدا(ص) جایی که می‌فرماید: «شیبتنی سوره هودلمکان آیه فاستقم کما امرت و من معک؛ سوره هود مرا پیر ساخت به علت وجود این آیه: استقامت کن آن چنان که مأموریت یافته‌ای و افرادی که با تو هستند» به این ترتیب نقل سخن می‌کنند: شیخ عارف کامل شاه آبادی روحی فداه

تألیفاتی از آیت الله میرزا محمد علی شاه‌آبادی شامل شذرات المعارف و رشحات البحار و رسالهٔ عملیه

■ مرحوم آیت‌الله محمد ثقفی تهرانی.

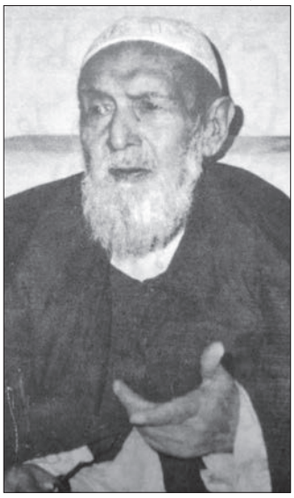

(روحم فدای او باد) فرمود: علت این‌که خداوند متعال سوره هود را اختصاص به ذکر دادند، برای آن است که خدای تعالی استقامت امت را نیز از آن بزرگوار خواسته است، و حضرت، بیم آن داشت که مأموریت انجام نگیرد والا خود آن بزرگوار استقامت داشت بلکه آن حضرت مظهر اسم حکیم عدل است.»

حضرت امام خمینی(ره) در طول سیر مطالب این کتاب بس ارزنده، بارها و بارها مانند عاشق شیدایی از استاد محبوب و معشوق خویش نقل سخن می‌کنند و سخنان حکمت‌آمیز ایشان را زیب و زینت کتاب خود قرار می‌دهند. آخرین سخن معظمٌ له را در شرح حدیث چهلم که اشاره به تفسیر «قل هو الله احد و نام اعظم خدا است» به این ترتیب نقل می‌فرمایند: «شیخ ما عارف کامل، شاه آبادی، روحی فداه، می‌فرمودند که: (هو در «قل هو الله احد» برهان، بر شش اسم کمال دیگری است، که در سوره مبارکه توحید، پس از این کلمه مبارکه، ذکر شده است.

زیرا که ذات مقدس چون هو مطلق است که اشاره به صرف وجود است، مستجمع جمیع کمالات اسمائیه است، پس الله است. و چون صرف وجود به حقیقت بسیطه دارای جمیع اوصاف و اسماء است و این کثرت اسمائی وحدت ذات مقدس را نکند «واحد» است. و چون صرف را نیست «حمد» است. و چون صرف را نقص حاصل نشود و از غیر حاصل نشود و تکرار بر آن ممتنع باشد والد و مولود نیست و کفوی ندارد) انتهی.

این چند نمونه که از کتاب شریف چهل حدیث حضرت امام خمینی(ره) نقل شد، نشانگر روح تواضع و تجلیل و قدردانی از مقام استاد ایشان به عنوان پدر روحی و معنوی‌شان است که بیان و قلم، از عهدهٔ شکر و سپاس او نمی‌تواند برآید، چون جذبه‌های روحی و منتها و بخشوده‌های معنوی او با معیارها و میزان‌های مادی قابل توزین و سنجش نیست. به خصوص آن‌که استاد و شاگرد در مرحله‌ای باشند که به آسانی وصول به شاهق اوج آنان میسور نباشد؛ مانند عارف کامل شاه آبادی، و شاگرد واله و شیدایی چون حضرت استاد بزگوار امام خمینی «رحمت الله علیهما» [متن و نقل قول‌های این بخش از یادنامه اربعین شهید شاه آبادی آورده شده است] .

البته به جز این‌ها نیز حضرت امام خمینی(ره) که در عمل همواره جلوه‌ای از آموخته‌های استادشان محسوب می‌شدند و با روح و قلم خویش، انتشاردهندهٔ آن آموزه‌های والای عرفانی محسوب می‌شدند، با زبان پاک خویش نیز همواره در صدد بیان عظمت شخصیت آیت الله العظمی شاه آبادی برمی‌آمدند. مثلاً در پی شهادت استادزاده حضرت امام، شهید آیت الله حاج آقا مهدی شاه آبادی و یک روز پس از تدفین پیکر خونین و مطهر ایشان، روز یکشنبه نهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ که مصادف با عید سعید مبعث بود، فرزندان و برادران این شهید

سیاست‌های غلط و هنجارشکنانه رژیم منحط پهلوی که با تندروی‌های رضاخان، از همان ابتدا سنت‌های مذهبی را نشانه رفته بود، موجب بر آشفتن سلسله جلیله روحانیت که همواره در حکم وجدان‌های بیدار مردم این مرز و بوم دقیق عمل کرده‌اند گردید.

عالی‌قدر، در معیت شخصیت‌های محترم مملکتی مانند رئیس جمهور وقت، حضرت آیت الله خامنه‌ای ـ حفظه الله تعالی ـ و اعضای مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان قانون اساسی، در جماران به محضر امت شرفیاب گردیدند و در این دیدار، ابتدا، حضرت امام امت، با دست مبارک خویش بر سر فرزند شهید ـ نوه آیت الله شاه آبادی بزرگ ـ عمامه گذاردند و برای وی در لباس مقدس روحانیت، آرزوی موفقیت فرمودند. سپس ضمن ابراز تأسف نسبت به این ضایعه بزرگ، به ایراد بیانات کوتاهی پیرامون شخصیت والامقام آیت الله العظمی میرزا محمدعلی شاه آبادی پرداختند و چنین فرمودند:

«مرحوم آیت الله شاه آبادی، علاوه بر آن‌که یک فقیه و یک عارف کامل بودند، یک مبارز به تمام معنا هم بودند. شاید بتوانم ادعا کنم که هیچ‌کس به اندازه من ایشان را نشناخته است.» آن‌گاه یکی از حضار از حضرت امام خمینی(ره) سؤال کردند که چه درسی را پیش معظمٌ له خوانده‌اید؟ و امام فرمودند:

«من از مدرسه فیضیه به دنبال ایشان آمدم و اصرار می‌کردم که با ایشان یک درس فلسفه داشته باشم و ایشان قبول نمی‌کردند، تا به گذر عابد رسیدیم و بالاخره ایشان قبول کردند، ولی من، بلافاصله، به ایشان عرض کردم که من فلسفه خوانده‌ام، عرفان می‌خواهم و ایشان دوباره بنا را گذاشتند بر قبول نکردن و من باز هم اصرار کردم، تا بالاخره ایشان قبول کردند و من نزد ایشان فصوص و مفاتیح الغیب خواندم.»

آن گاه حضرت آیت الله خامنه‌ای سؤال کردند که: «چه مدت نزد ایشان تلمذ فرمودید؟» و امام پاسخ دادند: «دقیقاً یادم نیست، ولی حدود ٦ الی ٧ سال.» سپس آقای خامنه‌ای سؤال کردند: «در این مدت تنها بودید؟» و امام در جواب فرمودند: «من همه‌اش ـ منظور همان ٦، ٧ سال است ـ را بودم، دیگران هم می‌آمدند و می‌رفتند.» [متن و نقل قول‌های

■ سنگ قبر آرامگاه آیت الله العظمی شاه آبادی در حرم حضرت عبدالعظیمؑ

خبروفات آیت الله میرزا محمد علی شاه‌آبادی درجراید دهم آذرماه ۱۳۲۸

این بخش از یادنامه اربعین شهید شاه آبادی آورده شده است].

بازگشت به تهران

در سال ۱۳۵٤ قمری، اصرار فراوان مردم تهران، که دوران فرقت از روحانی محبوب‌شان را طولانی می‌دیدند، باعث شد که آیت الله العظمی شاه آبادی به پایتخت عزیمت کنند. رسیدگی به وضعیت پسر ارشدشان مرحوم آقا شیخ جواد شاه آبادی نیز در زمرهٔ دلایل مراجعت عارف کامل به تهران قرار ذکر شده است. بازگشت این استاد بزرگ به تهران، مجدداً چرخ مبارزه علیه استبداد رضاخانی را به حرکت درآورد و مجدداً، مبارزات آن فقیه عارف، به اوج خود رسید و این بار نیز چون همیشه با شجاعت و اقتدار در برابر عمال رژیم قد برافراشتند.

سرانجام، پس از عمری پویش، تلاش، آموختن و آموزاندن، تألیف، تهجد، جهاد، مبارزه و عبادت، حضرت آیت الله العظمی شاه آبادی، در سن ۷۷ سالگی، در ساعت ١٤ روز پنج‌شنبه سوم صفر المظفر ١٣٦٩ هجری قمری (مطابق سوم آذر ماه ۱۳۲۸ شمسی) بر اثر بیماری دیابت در تهران به دیدار معبود شتافتند. پیکر پاک این عارف کامل و روحانی مبارز، به شهرری انتقال یافت و در بارگاه ملکوتی حضرت عبدالعظیم الحسنی(ع)، در کنار مزار مطهر شیخ ابوالفتوح رازی ـ مفسر کبیر قرآن ـ آرام گرفت.

از آیت الله شاه آبادی بزرگ ده فرزند ذکور و شش فرزند اناث باقی ماند که سرآمد همه آن‌ها آیت الله شهید حاج شیخ مهدی شاه آبادی روحانی شهید جبهه‌ها و یار خستگی‌ناپذیر حضرت امام خمینی(ره) بود.

از معظمٌ له همچنین آثار ارزشمندی چون شذرات المعارف، رشحات البحار، مفتاح السعاده فی احکام العباده، حاشیهٔ نجات العباد، رساله العقل و الجهل، منازل السالکین، حاشیه کفایه الاصول، جزواتی در ادبیات عربی (صرف و نحو) و حاشیه با شرح بر فصوص الاصول، به یادگار ماند تا ره توشه سالکان و جویندگان حقیقت قرار گیرد.

استاد حضرت امام، البته بخش اعظم تألیفات گران‌بهای خویش را در اختیار شاگرد مبرز و والای‌شان خمینی کبیر(ره) قرار داده بودند که متأسفانه در اثر حمله مکرر عمال ساواک منحله به کتابخانه معظمٌ له، در سال ۱۳٤۳ شمسی، که حضرت امام در تبعید به سر می‌بردند، دستخوش تطاول قرار گرفت و تاکنون اثری از آن‌ها به دست نیامده است.

آیت الله محی الدین انواری، در مورد عظمت والای این عالم جلیل القدر می‌گوید: "مرحوم آیت الله میرزا محمدعلی شاه آبادی از مراجع بزرگواری بودند که تحصیلات‌شان بیشتر در نجف بود و علمای نجف معظمٌ له را از آمدن به ایران منع می‌کردند و تعبیر بعضی از اساتیدشان این بوده است که می‌گفتند اگر شما نجف را ترک کنید، در حوزه خلاء به وجود می‌آید. اما به هر صورت ایشان به تهران آمدند و دیگر نتوانستند به نجف بازگردند. بعداً به قم مشرف شدند و در آن‌جا مدتی مشغول تدریس بودند. ایشان معاصر با آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری(ره) مؤسس حوزه علمیه قم بودند. در عین حال آیت الله العظمی شاه آبادی به گونه‌ای در حوزهٔ قم

مزارات آیت الله العظمی شاه آبادی در حرم حضرت عبدالعظیم(ع)

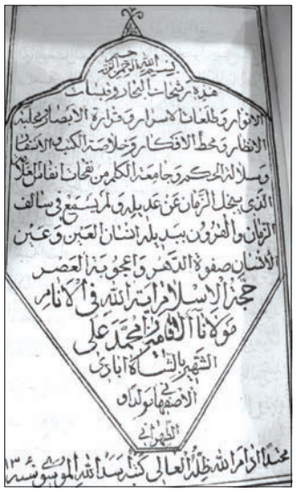

زندگی کردند که خیلی‌ها نتوانستند معظمٌ له را بشناسند و بدانند که ایشان چه بزرگواری هستند و از لحاظ علمی چه مقام والایی دارند و قدرشان در زمان خودشان مجهول ماند، و باز هم سلام و درود بر حضرت امام خمینی(ره) که علی‌رغم این‌که در آن زمان یک جوان ۳۰ سال بودند معظمٌ له را کشف کردند و مدت‌ها در محضر ایشان عرفان خواندند. مرحوم آیت الله العظمی شاه آبادی در فقه و اصول و عرفان و فلسفه دارای تخصص بودند اما در عرفان، بروز و ظهور خاصی داشتند و حضرت امام در مورد ایشان تعبیرشان این بوده است که: "من در طول عمرم روحی به لطافت و ظرافت آیت الله شاه آبادی ندیدم" و این مرد از لحاظ اخلاقی به قدری لطیف و ظریف و برای امام جالب بوده‌اند که حضرت امام را سخت تحت تأثیر قرار داده‌اند. مرحوم آیت الله شاه آبادی بزرگ در سال ۱۳۵٤ هجری قمری به تهران مراجعت کردند و حدود دو سال در مسجد امین الدوله واقع در بازار چهل تن و پس از آن در شبستان مسجد جامع که در آن موقع تبدیل به انبار گردیده و متروک بود، اقامهٔ نماز جماعت می‌کنند تا کم کم این مسجد، آباد می‌گردد و در مدت اقامت مجدد در تهران به ترویج دین و تدریس فقه و اصول و فلسفه و حکمت می‌پردازند.» [نقل قول‌های این بخش از یادنامه اربعین شهید شاه آبادی اقتباس شده است].

آیت الله انواری در مورد این بخش از زندگانی ایشان می‌گوید: «مرحوم آیت الله العظمی شاه آبادی از افرادی

آیت الله العظمی شاه آبادی، پیش از بر سرکار آمدن رضاخان، چهرهٔ واقعی او را شناختند و هیچ‌گاه فریب تزویر، تظاهر و ریاکاری‌هایش به دین‌داری را نخوردند. بر همین اساس، معظمٌ له پیوسته در آشکار کردن چهرهٔ کریه پهلوی‌ها به مردم و به ویژه علمای اعلام تلاش می‌کردند

بودند که در تهران با قاطعیت در برابر رضاخان ایستادند و در شرایطی که رضاخان تمام مساجد و منابر را تعطیل کرده بود، هیچ‌گاه مسجد و منبر و سخن گفتن ایشان قطع نشد و من در سال‌های ۱۳۲۵ و ۱۳۲٦ معظمٌ له را درک کردم.»

آیت الله انواری، در ادامه می‌افزاید: «مهم‌تر از همه، پایه‌گذار و بانی هیأت‌هایی که در منازل تشکیل می‌شد و هنوز هم تشکیل می‌شود ایشان بودند. این هیأت‌ها در تبلیغ و ترویج معارف اسلامی و همچنین مبارزات سیاسی، نقش مهم و بسزایی ایفا کردند. ایشان در این هیأت‌هایی که تشکیل دادند، شرکت کرده و معارف اسلامی و مسائل سیاسی را مطرح می‌کردند. بعدها در جلسات این هیأت‌ها بسیاری از ائمه جماعت شرکت می‌کردند و سخن می‌گفتند. مرحوم آیت الله العظمی شاه آبادی در برخورد با حکومت رضاخان مرتباً این جمله را اعلام می‌کردند که: "اسلام از وجود دولت وقت در خطر است" و در این مسیر، حدود ۱۱ ماه در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) تحصن کردند. در این تحصن مرحوم میرزا محمد قمی معروف به حجت الاسلامی و سه نفر دیگر ایشان را همراهی می‌کردند. وقتی در ۷۷ سالگی در سال ١٣٦٩ هجری قمری به رحمت حق پیوستند و با تجلیل و تکریم کامل مردم تهران در شهرری در کنار آرامگاه شیخ ابوالفتوح رازی دفن گردیدند. از ایشان کتاب‌های شذرات المعارف به فارسی و رشحات البحار به عربی که یکی از فرزندان‌شان بر آن ترجمه و شرح فارسی زده است و نیز رسالهٔ عملیه معظمٌ له موجود است.»

درآمد

شهید شاه آبادی، از سنین طفولیت در دامان پدری بزرگوار و شهره به تقوی، علم و عرفان پرورش یافت و سرانجام به سلک یاران و همراهان شاگرد زبدهٔ ابوی بزرگوارش یعنی حضرت امام خمینی(ره) در آمد. آیت الله نورالله شاه آبادی، برادر بزرگتر شهید، در این گفت و شنود، ضمن مرور خاطراتش با ایشان، از کودکی تا میان‌سالی شهید را بررسی می کند و ما را با نکاتی تازه آشنامی‌سازد.

همگی به پدر عشق می‌ورزیدیم ...

«شهید شاه آبادی در قامت یک برادر» در گفت و شنود شاهد یاران با آیت الله نورالله شاه آبادی، برادر شهید

حاج آقا، از خاطره‌های ایام کودکی و نوجوانی‌تان با شهید شاه آبادی بگویید و بفرمایید که شما چند سال از حاج آقا مهدی بزرگتر بودید؟

ما ده برادر بودیم، پدرم اسامی فرزندانش را به اسامی مبارک ائمه اطهار(ع) و چند نفرمان هم را با اضافه کردن اسم مقدس «الله» نام‌گذاری کردند: محمّد، حسن، مهدی، حسین، جواد، نورالله، نصرالله، روح الله، عبدالله و یکی نیز هم‌نام با حضرت باب الحوائج(ع)، عباس. ایشان حتی در انتخاب نام فرزندان، از خاندان رسالت و وجود مقدس الهی دور نشدند. بزرگترین ما برادرمان مرحوم حاج آقا محمدجواد، حدوداً بیست سال از من بزرگتر بودند و سال ۱۳۱۶ در جوانی به رحمت خدا رفتند. مرحوم حاج آقا حسین، اخوی دوم ما نیز در سال ۱۳۳۲ از دنیا رفتند. سومین برادرم حاج آقا حسن هنوز در قید حیاتند و چهارمین نفر، حاج آقا محمد در قم هستند. پنجمین فرزند ذکور آیت الله شاه آبادی بنده هستم و ششمین و هفتمین نفر به ترتیب حاج آقا روح الله و حاج آقا نصرالله در قم هستند و هشتمین اولاد ذکور، حاج آقا مهدی شهید بودند و بعد، مرحوم آقا عبدالله که در اوایل انقلاب حدوداً پنجاه ساله بودند و از دنیا رفتند. اخوی دیگرم نیز حاج آقا عباس هستند. ما شش خواهر هم داشتیم.

من درست یک سال و نیم از حاج آقا مهدی بزرگترم و متولد ۱۳۰۸ هستم. تاریخ تولدم در شناسنامه ۱۳۰۸/۱/۱ قید شده، البته شناسنامه اولیه‌ام را با تاریخ تولد ۱۳۱۰ در قم گرفتند، بعداً این‌جا تعویضش کردند، به خاطر این‌که با برنامه آموزش و پرورش آن‌جا تطبیق کند و بتوانم به مدرسه بروم.

از آن فضای خاص دوران کودکی بگویید و این‌که آقا مهدی چطور بچه‌ای بود؟

باید این را یادآور شوم که بنده و حاج آقا مهدی شهید و حاج آقا نصرالله و حاج آقا محمد که الان قم هستند، در یک جا و یک منزل زندگی می‌کردیم، ولی از دو مادر بودیم. من و حاج آقا نصرالله از یک مادر بودیم و حاج آقا محمد و حاج آقا مهدی از همسر اول مرحوم پدرمان بودند.

برادرم از کودکی و نوجوانی پرتلاش بود. ایام تحصیلش در مدرسه به نوعی می‌گذشت که همهٔ دانش‌آموزان هم‌سن و سال ایشان می‌گذراندند ولی در برههٔ تحصیلات روحانی، که ابتدا در تهران شروع شد و سپس به قم رفتند و با روحیهٔ والای حضرت امام برخورد کردند، تماس با حضرت امام خمینی(ره) و زندگی و برخورد معنوی و روحانی معظمٌ له برادرم را جذب کرد.

این را هم باید بگویم که حاج آقا مهدی در میان ما یک موقعیتی داشت که از همان کودکی، اهل جار و جنجال‌های کودکانه و در یک کلام، شلوغ و اهل شیطنت بود. در واقع یک فاصله‌ای بین ما بود که می‌خواست آن فاصله را از بین ببرد و به نوعی خودش را بزرگتر از سنش نشان دهد، می‌خواست از کسی کم نیاورد! آن موقع، رابطهٔ بزرگتری ـ کوچکتری به معنای واقعی، بین برادرها حاکم بود و در حکم رابطهٔ پدر ـ پسری بود؛ حتی اگر برادری سنش فقط یک سال از آن یکی بیشتر بود. البته ما نیز صد درصد نسبت به برادر بزرگترمان همین طور بودیم و نمی‌خواستیم خودمان را کمتر از او بدانیم، به همین ترتیب، آقا مهدی هم که کوچکتر از ما بود، یک حالت این‌چنینی داشت.

مثلاً چه کارهایی می‌کرد؟

به عنوان مثال در منزل، با برادرزاده‌های‌مان که هم‌سن خود ما بودند و بعضی از دوستان مدرسه‌ای که آن‌جا می‌آمدند، بازی‌های مختلفی انجام می‌داد؛ مثل والیبال. همچنین بازی «گرگم به هوا» که در آن موقع، سرگرمی رایج‌تری برای بچه‌ها بود. فضای منزل ما هم بسیار وسیع بود و حاج آقا مهدی قهراً آن توانی را که بزرگترها داشتند نداشت، در نهایت، این موضوع، خودش منشأ جنجال برانگیزی‌شان بود. حاج آقا مهدی توان

> ما ده برادر بودیم، پدرم اسامی فرزندانش را به اسامی مبارک ائمه اطهار(ع) و چند نفرمان هم را با اضافه کردن اسم مقدس «الله» نام‌گذاری کردند: محمّد، حسن، مهدی، حسین، جواد، نورالله، نصرالله، روح الله، عبدالله و یکی نیز هم‌نام با حضرت باب الحوائج(ع)، عباس. ایشان حتی در انتخاب نام فرزندان، از خاندان رسالت و وجود مقدس الهی دور نشدند

بازی گرگم به هوا را نداشت و در عین حال پرتلاش بود و هر طور شده خودش را به ما می‌رساند. این دورهٔ زندگی ما تقریباً در سنین هشت تا ده سالگی به پایان رسید. با هم به مدرسه می‌رفتیم و همه اخوان، یعنی آقایان حاج محمد، حاج حسن، بنده، حاج روح الله، حاج مهدی و حاج نصرالله و اخوی‌زاده‌های هم‌سن ما در مدرسه بودند. عرض کنم دوران دبستان که تمام شد، موقعیت سنی ما نزدیک به سن تکلیف می‌شد. زمانی که مرحوم ابوی تشخیص دادند ما به دورهٔ تکلیف رسیده‌ایم، امکاناتی را که هر خانواده‌ای برای ادامه زندگی به فرزندانش اختصاص می‌دهد قطع کردند.

به چه دلیل؟

برای این‌که ایشان می‌گفتند شما دیگر مکلف هستید، اگر در سلک خدمت‌گزاران ساحت مقدس آقا امام زمان(عج) هستید، من روحانی خرج‌تان را می‌دهم، اما اگر نیستید، خودتان باید خرجی‌تان را به دست آورید. ما کلاس دوم ـ سوم دبیرستان بودیم که از مدرسه بیرون آمدیم، حاج آقا مهدی هم می‌خواست برود سال اول دبیرستان که ایشان هم درس را کنار گذاشت. شاید بعضی از ما نیز علاقه‌مند بودیم به این‌که لباس غیر روحانی داشته باشیم، برای این‌که محیط زمان رضاخانی آن‌قدر برای روحانیت تنگنا فراهم کرده بود که عشق و علاقه به روحانی شدن حتی در خانواده‌های روحانی کمتر وجود داشت؛ چون شرایط خیلی سخت بود. در نتیجه، پدرم با این شیوه تربیتی‌شان، هفت تن از بچه‌های خود را به لباس روحانیت ملبس کردند، یعنی هم تشویق عملی و ترغیب، و هم منع از این‌که غیر روحانی

برادرم از کودکی و نوجوانی پرتلاش بود. ایام تحصیلش در مدرسه به نوعی می‌گذشت که همهٔ دانش‌آموزان هم‌سن و سال ایشان می‌گذراندند ولی در برههٔ تحصیلات روحانی، که ابتدا در تهران شروع شد و سپس به قم رفتند و با روحیهٔ والای حضرت امام برخورد کردند، تماس با حضرت امام خمینی(ره) و زندگی و برخورد معنوی و روحانی معظّم له برادرم را جذب کرد

بشوند و این، نوعی مبارزه با دستگاه رضاخانی بود.

نام آن برادرانی که به غیر از شما به سلک روحانیت درآمدند چه بود؟

این کار بزرگ پدر، نتیجه‌اش این شد که به جز بنده، حاج آقا محمد، حاج آقا نصرالله، حاج آقا روح الله، حاج آقا مهدی، به سلک روحانیت در آمدیم و برادر بزرگترمان ـ مرحوم حاج آقا محمد جواد ـ هم که در آن زمان از دنیا رفته بود. مرحوم حاج آقا حسین هم معمم بودند و مرحوم آقای محمدجواد در زمانی که ما به سلک روحانیت در آمدیم در اثر سرطان از دنیا رفته بود. در نتیجه، از آن زمان، رشته حرکت و فعالیت ما و اخوی با گذشته تفاوت پیدا کرد. تا زمانی که مرحوم پدرم در قید حیات بودند، یعنی سال ۱۳۲۸ شمسی، ما همگی در تهران بودیم، تنها اخوی بزرگ‌مان مرحوم حاج آقا حسین که از شاگردان مرحوم آیت الله محمد آملی(ره) بودند، یکی ـ دو سالی در زمان پدرمان به نجف مشرف شده و در نجف، از شاگردان آیت الله العظمی خویی و بعضی از اساتیدی که در آن زمان بودند شدند. بعد نیز به تهران آمدند و به علت سرطان زبان در سال ۱۳۳۲ یا اوائل ۱۳۳۳ از دنیا رفتند.

داشتید می‌گفتید که تا پایان عمر پربرکت ابوی بزرگوارتان با برادران یک‌جا بودید.

بله، بعد از فوت پدر، حرکت‌های هر کدام از ما به مناسبت‌ها و مقتضیات زمان خودمان فرق می‌کرد. آن وقت من دانشگاه می‌رفتم، حاج آقا مهدی در همین موقعیت، مشغول فعالیت هم‌زمان در دروس جدید در قم بودند و دوره دبیرستان‌شان را هماهنگ با علوم طلبگی می‌گذراندند و دیپلم ریاضی گرفتند. ایشان و حاج آقا محمد به قم، بنده و حاج آقا روح الله به تهران و حاج آقا نصرالله هم به نجف رفتیم و هر کدام تغییراتی کردیم. من به خاطر این‌که دانشجو بودم، نمی‌توانستم به یکی از مراکز علمی مسافرت کنم. به نظرم تا سال‌های ۱۳۳۳ ـ ۱۳۳٤ به بعد، در تهران بودم که آن‌جا موقعیت مبارزاتی محسوسی وجود نداشت.

چرا؟

به خاطر این‌که وجود مرحوم آیت الله العظمی بروجردی(ره)، سیطره و فراگیری وسیعی بر تمامی مناطق اسلامی و شیعی داشت، در نتیجه اداره امور روحانیت، تحت نظر و فکر و اندیشه ایشان بود. آقای بروجردی عملاً با شیوهٔ حکومتی موجود مخالفتی نداشتند و می‌گفتند باید

همینی را که هست نگه داریم و از آن به نفع شیعه استفاده کنیم. ولذا دستگاه رژیم سابق تا زمان حیات حضرت آقای بروجردی قصد اقدامات جدی ضد اسلامی، ضد شیعی و ضد روحانیت را به آن صورت نداشت، البته در این میان، قبل از رحلت مرحوم پدرم، آقای نواب صفوی به ایران آمد و در خانه ما بود و امکاناتی داشت و رفقای مرحوم پدرم و ما از ایشان در مبارزه حمایت می‌کردیم.

یعنی اولین جرقهٔ حرکت شهید نواب صفوی در منزل آیت الله العظمی شاه آبادی زده شد و نواب، به نوعی از وجاهت پدرتان استفاده و خودش را معرفی کرد.

بله، حضرت ابوی از علاقه‌مندان به مبارزه بودند، چون موقعیت پدرم از نظر علمی یک مسأله است و از نظر مبارزاتی هم نمونه‌ای است که در زمان خودش وجود نداشت و اگر مثلاً مرحوم آیت الله کاشانی مبارزاتی با دستگاه داشت، بیشتر، شخصیتی سیاسی داشت تا علمی و آن مبارزات، بیشتر از روی جنبه‌های سیاسی انجام می‌شد، اما متأسفانه به جنبه‌های مبارزاتی پدر ما، آن‌چنان که باید و شاید، پرداخته نشده است. در آن برهه، حاج آقا مهدی به قم مشرف می‌شوند و از محضر دانشمندانی که آن‌جا بودند بهره‌مند می‌گردند. آن‌جا بود که متصل به حضرت امام خمینی(ره) می‌شوند و از درس ایشان هم استفاده می‌کنند. حاج آقا مهدی، بر اساس همان قریحه علمی و موقعیت مبارزاتی حضرت امام به معظّم له گرایش پیدا می‌کنند.

بین سال‌های نوجوانی و شروع جوانی شهید حاج آقا مهدی، که دوران طلبگی‌شان بوده و اوج فعالیت‌های فدائیان اسلام و ملی شدن صنعت نفت بوده و تحرکات کاشانی و مصدق، تا سال‌های ۱۳٤۰ ـ ۱۳٤۱ که آیت الله العظمی بروجردی فوت می‌کنند و حضرت امام قیام‌شان را شروع می‌کنند و حاج آقا مهدی در عین جوانی، رسماً به سلک نزدیک‌ترین یاران امام می‌پیوندند، در آن فاصله، از لحاظ مبارزاتی ایشان چه می‌کردند؟

ببینید، آن زمان، چندان جنبه‌های مبارزاتی وجود نداشت و در این برهه تنها گروهی که با تشکیلات رضاخانی و بعد هم دستگاه پهلوی دوم مبارزه داشت، گروه فدائیان اسلام بود.

صرف نظر از رابطه‌ای که شما اخوان به واسطه پدر بزرگوارتان با این گروه داشتید، حاج آقا مهدی چه رابطه‌ای با فدائیان اسلام داشت؟

چیز خاصی نبود، فقط یک جور حمایت و رفاقت و سمپاتی با آن‌ها داشتند، نهایتاً این‌که بعدها به تدریج با این گروه

هماهنگ شدند.

بر چه اساسی؟ منظور این است که این فاصله از جایگاه یک هوادار، چگونه به هماهنگی کامل با فدائیان اسلام ختم شد؟

در این باره لازم است که این خاطره را راجع به آیت الله شهید محلاتی عرض کنم. ماجرا از این قرار بود که آشیخ علی الشتر، سردسته طلبه‌های اهل بروجرد در قم، به همراه یارانش به مدرسه فیضیه ریختند و با چوب و چماق، مبارزین عضو فدائیان اسلام را در هم شکستند، چون عقیده‌شان این بود که این‌ها با آیت الله بروجردی مخالفت می‌کنند، یعنی به تندروی محکوم‌شان می‌کردند ـ در حالی که چنین چیزی اصلاً واقعیت نداشت ـ در واقع، آقای بروجردی و تشکیلات‌شان سیستم فکری‌ای را که جنبه مبارزاتی با دستگاه داشت قبول نداشتند و می‌فرمودند که باید طلبه تحت امر نظام روحانیت باشد.

نظر آیت الله العظمی شاه آبادی و اخوی‌تان حاج آقا مهدی در این قبال چه بود؟

ایشان در بحبوحهٔ دولت مصدق اجازه دادند که شهید نواب صفوی از مسجد جامع، مسجد مرحوم پدرم، برای مبارزات استفاده کنند؛ یعنی مسجد جامع بازار تهران در آن قسمتی که مرحوم پدرم نماز می‌خواندند و آن‌جا به مسجد آقای شاه آبادی معروف بود و الان هم تقریباً به همین اسم مشهور است.

بعد از ارتحال ابوی، اخوی بزرگ ما حاج آقا محمد نیز موافقت کردند با این‌که شهید آسید عبدالحسین واحدی در آن‌جا سخنرانی کند و تا شب ۲۷ ماه مبارک رمضان، مرحوم عبدالحسین واحدی آن‌جا سخنرانی فوق العاده مهیجی انجام داد. در نتیجه، عوامل دولت مصدق از خانواده ما گله‌مند شدند به این‌که چرا با این‌ها همکاری می‌کنیم. همان موقع، مرحوم آیت الله کاشانی به مناسبتی در حال همکاری با مصدق بودند و ایشان هم از ما گله کردند. دستگاه حکومت شاهی ـ که آن‌ها هم فکر نمی‌کردند مثلاً از جانب ما ضربه‌ای ببینند ـ نیز توسط مرحوم آیت الله بهبهانی از ما گله‌مند شدند، در نتیجه روز ۲۷ ماه مبارک رمضان سال ۱۳۲۹ یا ۱۳۳۰ شمسی بساط فدائیان اسلام از مسجد جامع برچیده شد و این، یکی دو سال بعد از فوت پدرمان بود که حاج آقا محمد آن‌جا نماز می‌خواند. خلاصه در آن موقعیت، همه ما مورد گله دستگاه فدائیان اسلام و گروه‌های مبارز قرار گرفتیم، اما در روابط‌مان با مرحوم آیت الله کاشانی و نواب صفوی تا زمانی که با یکدیگر هماهنگ بودند مشکلی وجود نداشت و ما هم هماهنگ بودیم. بعد از این‌که بین شهید نواب صفوی و تشکیلات آیت الله کاشانی اختلافاتی پیش آمد، هم آقای کاشانی به ما محبت داشتند و هم فدائیان عزیز از ما نبریدند. خاطرم است یک روز که به دیدن آقای نواب صفوی در منزل یک «ذوالقدر»نام دیگری ـ با «مظفر ذوالقدر» ضارب علاءً اشتباه نشود ـ رفته بودیم که این آقای ذوالقدر در منزلی در کوچه دردار زندگی می‌کرد و ما آن‌جا و در دولاب ایشان را می‌دیدیم. آن روز، آقای عبدالحسین واحدی داشت زیارت عاشورا می‌خواند و چند تا از رفقا هم بودند. بعد که صحبت کردیم، من به شهید نواب صفوی عرض کردم که آقا، شما با این همه امکاناتی که دارید، می‌توانید جاذبه‌های فراوانی در جامعه و افراد ایجاد کنید، چرا از آن جاذبه‌ها استفاده نمی‌کنید تا این‌که مثلاً به کار مسلحانه معروف بشوید؟ گفتند:" از این به بعد تصمیم نداریم کار مسلحانه کنیم." حول و حوش سال ۱۳۳۰ بود، این دوران هم گذشت و یکی ـ دو مرتبهٔ دیگر، شهید نواب به زندان رفتند و آمدند. یک روز، صبحگاه، ایشان به منزل ما آمدند و صبحانه را با ما خوردند. آن روز چهلم رحلت مادر یکی از علما بود و می‌خواستند در آن مراسم شرکت کنند، صحبت‌های مختلفی شد و اشاره‌ای هم به این‌که حرکت تندی انجام شود، من پرسیدم مگر شما نظرتان را تغییر داده‌اید؟ گفتند نه، روال کار ما به همان صورت است. وقتی که رفتند، بعد از چند دقیقه، دیدم مظفر ذوالقدر برگشت و گفت که آقای نواب می‌خواهند تاکسی سوار شوند و بروند، اما پول ندارند. من هم آن موقع مثل سایر طلبه‌ها دستم خالی بود، فقط یک بیست تومانی داشتم که آن را تقدیم کردم به آقای مظفر تا به ایشان بدهد. این روز با برنامه‌ای که به مناسبت فوت مرحوم حسین کاشانی فرزند مرحوم آیت الله کاشانی در مسجد شاه برگزار شد چندان فاصله‌ای نداشت، شاید یک ماه و نیم بعد بود که در آن روز ما به اتفاق مرحوم دایی بزرگ‌مان که برای معالجه چشم خود به تهران آمده بودند، به مسجد شاه سابق ـ مسجد مرحوم امام امروزی ـ رفتیم.

شهید شاه آبادی هم حضور داشتند؟

حاج آقا مهدی آن وقت قم بودند. متأسفانه وقتی وارد مسجد شدم، به علت یک حالت گرفتگی، حالم به‌هم خورد و ناچار شدم از آقایان خداحافظی کنم، پس، از مرحوم آقای آیت الله کاشانی عذرخواهی کردم و به منزل رفتم. چیزی نگذشت که یکی از دایی‌زادگان من به آن‌جا آمد و گفت:" بلند شو، مظفر ذوالقدر، علاء را زده." در ادامهٔ این برنامه، پیش آمدهایی مثل شهادت نواب صفوی و عبدالحسین واحدی و این‌ها رخ داد که در آن زمان حاج آقا مهدی در قم حضور داشتند و هماهنگ و رفیق با مرحوم شهید محلاتی بودند و کلاً در آن جرگه بودند.

> **که حاج آقا مهدی در میان ما یک موقعیتی داشت که از همان کودکی، اهل جار و جنجال‌های کودکانه و در یک کلام، شلوغ و اهل شیطنت بود. در واقع یک فاصله‌ای بین ما بود که می‌خواست آن فاصله را از بین ببرد و به نوعی خودش را بزرگتر از سنش نشان دهد، می‌خواست از کسی کم نیاورد!**

جالب این‌که شهید محلاتی هم مثل برادرتان آدم شجاع و جسوری بود و بعدها هر دو این بزرگواران به موتور العلما معروف شدند.

ولی در عین حال تظاهر چندانی به رفاقت با یکدیگر نداشتند، به خاطر این‌که در این‌گونه حرکات، مخفی‌کاری لازم بود. حاج آقا مهدی، بعد از سال ۱۳۴۱، مدتی برای تبلیغ به ماهشهر رفتند. بعد از بازگشت اخوی از ماهشهر، مرحوم حاج محمدتقی رستم آبادی نوهٔ مرحوم آخوند رستم آبادی از دنیا رفته بود. مسجد رستم آباد در محله اختیاریه خالی از یک نفر معمم و پیش‌نماز بود که به حاج آقا مهدی پیشنهاد کردند تا برای اقامهٔ نماز به آن‌جا برود. حاج آقا مهدی نیز به من گفتند که صلاح می‌دانید به آن‌جا بروم؟ گفتم بهترین موقعیت است، بروید. این، زمانی بود که حضرت آیت الله العظمی امام خمینی(ره) نهضت خود را شروع کرده بودند و علاقه‌مندی اخوی به حضرت امام نیز آشکار شده بود.

یک نکته خیلی مهم که نباید از قلم بیفتد، این است که فدائیان اسلام در سال ۱۳۲۸ شمسی با ارتحال مرحوم ابوی‌تان حقیقتاً چه وزنه و چه پشتوانه‌ای را از دست دادند؛ به این بخش هم بپردازید.

تاریخ شاید تا آن زمان چنین نمونه‌ای را سراغ نداشته که شخصیتی مانند مرحوم پدرم را از مسجد جامع بازار تا حرم حضرت عبدالعظیم(ع) روی دوش تشییع بکنند و همان جا به خاک بسپارند. بایستی گفت ده ـ دوازده کیلومتر راه را پیاده بر دوش با آن جمعیت بسیار تشییع کنند. اصلاً سابقه نداشت مرحوم حاج علی اکبر تبریزی در منبری که در بزرگداشت ابوی در مسجد مرحوم آیت الله بهبهانی برگزار شد، گفتند:" من تا به حال چنین تشییع جنازه‌ای ندیده بودم، به خصوص کسی که در تشییع جنازه‌اش این همه گریه‌کن داشته باشد."

ریشه اختلاف نواب صفوی و آیت الله کاشانی، به نوعی به ارتحال پدرتان برنمی‌گشت که نبود معظمٌ له خلائی را به وجود آورده بود؟

به هر حال نبود یک شخصیتی مثل مرحوم پدر ما، با داشتن علاقه‌مندان بسیار، تأثیر خودش را گذاشته بود، اما این را با اطمینان نمی‌توانم بگویم. البته آدم‌های محیط مرحوم آیت الله کاشانی عناصر مختلفی بودند، مثلاً فرض کنید شمس قنات آبادی در آن‌جا با دار و دسته‌اش

حاضـر بودند. در نهایت، شـهید نواب صفوی هم با آن اهـداف و جاذبه‌هایی که خودش داشـت نیروهایی را به دور خویش جمع می‌کرد و هم در جمعیت اطراف مرحوم پدرم و از بین علاقه‌مندان ایشان نیروهای جوان بسیاری بودند که جذب فدائیان اسلام می‌شدند.

و در بیـن جوانـان آن زمـان، حـاج آقـا مهدی به نوعی در حال سـبک و سنگین کردن درس دبیرستان و طلبگی و همکاری مخفیانه با شـهید محلاتی بودند که جزء فدائیان اسلام محسوب می‌شـد و این، زیرکی اخوی شما را می‌رساند.

یادم است اخوی، آقای محلاتی را دعوت کردند برای یک شب که در مسجد رستم آباد منبر بـرود. آقای محلاتی پیش من آمـد و گفت:" صلاح می‌دانید من آن‌جا بروم؟" گفتم چرا که نه؟ ما حتی شـب اول به اتفاق شـهید محلاتی به مسجد رستم آباد رفتیم. یعنی آن مخفی‌کاری‌ها سرانجام به رفاقت نزدیک و آشکار این دو نفر تبدیل شد. برنامه‌ها و فعالیت‌های ایشان در مسجد رستم آباد رونق گرفت و جمعیت جوانی کـه در آن‌جا بودند، دارای فکر و اندیشه و اهل مبارزه بودند، از جمله تیپ افـرادی مانند آقایان دکتر علی اکبر ولایتی و مهندس عرب و جواد منصوری و این‌ها که کلاً متعلق به منطقهٔ رستم آباد بودند و بعد از انقلاب، وزارت امور خارجه به خاطر وجود این اشخاص معروف شده بود به وزارت رستم آباد!

حاج آقا مهدی موفق شدند در آن مدتی که در مسجد رستم آباد بودند، بسیاری از جوان‌هـای عادی آن‌جـا را تبدیل به جوان‌های مبارز بکنند و آن تشـکیلات هر روز باعث ایجاد دردسـرهایی برای ساواک می‌شد.

وقتی پیش آمدهایی مثل شهادت نواب صفوی و عبدالحسین واحدی و این‌ها رخ داد حاج آقا مهدی در قم حضور داشتند و هماهنگ و رفیق با شهید محلاتی بودند و کلا در آن جرگه بودند ولی در عین حال تظاهر چندانی به رفاقت با یکدیگر نداشتند، به خاطر این‌که در این‌گونه حرکات، مخفی‌کاری لازم بود

و کـم کم پـای اخوی نیز داشـت به ساواک و زندان و تبعید باز می‌شد.

اولین باری که ایشان را در تهران گرفتند، دوستی داشتیم که در آن تاریخ، نماینده مردم سـنندج در مجلـس و معاون اول رئیس مجلس شـورای ملی بـود. قهراً من با علاقه‌مندی‌ای که از سـابق با هم داشتیم، به این شـخص تلفن کردم که فلانی، بـرادرم را گرفته‌اند، چه کار باید بکنیم؟

ایـن شـخص تعلقـات مذهبـی هم داشت؟

بله، ولی خب سـنی مذهب بود و الان شـاید سـاکن آمریکا باشـد. گفت من فردا صبح دارم بـه آمریکا می‌روم، ولی گفت بـرو پیش آقـای فلانـی، آن آقا برنامه را درسـت می‌کند. این شـخص یک دفتری در خیابـان ولی عصر(عج) امروزی در یکی از این کوچه‌ها داشـت کـه به آن‌جا رفتیم و با ایشـان صحبت کردیـم. بـه او گفتم که ببیـن آقا جان، برادر من علاقه‌مندی‌اش به حضرت امام خمینی(ره) جرم نیست، خیلی از افراد به معظّم له علاقه‌مند هستند و هیچ ابایی هم ندارند، نه اخوی و نه من نیز ابا نداریم، ولی یک مسـأله را می‌خواهم برای شما مطرح کنم. شما که درصدد این هستید تا دوستانی برای دولت و تشکیلات‌تان تهیه کنید؛ بهتر است دشمنان‌تان را زیاد نکنید. پرسـید چرا؟ گفتـم می‌دانید با گرفتن اخوی من، شما با یک بدنه‌ای از مردم ایران طرف شده‌اید؟ چون هر کدام از دوسـتان و بستگان ما، علاقه‌مندان به مرحوم پدرم هر کسـی که این موضوع را بفهمد، شـما را لعن و نفرین می‌کند. او گفت حالا شما یک درخواستی بکنید، که مـن هم درخواسـتم را همین گونه نوشتم. بعد، برای اولین بار با درخواست من موافقت کردنـد تا در زندان قصر با اخوی ملاقات کنم.

چه سالی؟

حدوداً سـال ۱۳۵۲ بود. بنده رفتم دیدن اخوی به همراه خانم‌شـان، گفتم برادر، می‌دانم و در ایـن ماجرا تحقیق کرده‌ام که شما را نمی‌کشند، ولی به این سادگی هم آزادتان نمی‌کنند. فقط آمدم حال‌تان را بپرسـم و ببینم که خوب و سـلامت هسـتید. به دنبـال آن و بعـد از آزادی، باز هم حاج آقا مهدی، دو ـ سـه مرتبه زندانی و سـپس آزاد شدند تا این‌که به بانه تبعیدشان کردند.

از خاطـرات و دانسـته‌های‌تان در خصـوص ایام تبعید شـهید بـه بانه بگویید.

نماینده بانه و سـنندج در مجلس شورا، آقای نوری بود که پسرش حسن، شاگرد من بود. وقتی اخوی به بانه تبعید شدند، یک روز به ایشـان گفتم برادر ما آن‌جا تبعید اسـت، مـن که نمی‌توانـم بروم، شما سفارشـش را بکنید تا اگر کاری و مشکلی چیزی داشت، هوایش را داشته باشند. او قبول کرد.

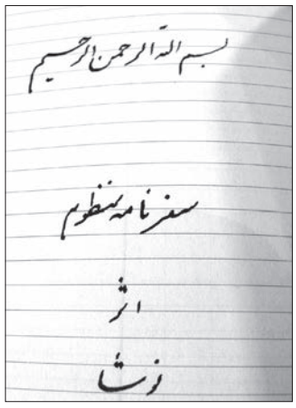

در مدتی که اخوی در بانه تبعید بودند، من نتوانستم به دیدارشان بروم، تا وقتی که به تهران آمدنـد. البته وقتی که حاج آقا مهدی آزاد شدند، دو ـ سه مرتبه هم در تهران زندانی شـدند که به دیدن‌شان رفتم.

از خاطرات خود با شهید در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب بفرمایید.

گاه گاهی که ایشـان فرصت می‌کردند از کمیته نیاوران به این‌جا می‌آمدند و به ما سر می‌زدند، درست همین جایی که الان شما نشسته‌اید، می‌نشستند. اخوی فردی بسـیار قاطع بودند. در این مدت هم سمت‌های مختلف داشتند، از جمله نماینده مردم تهران در مجلس شـورای اسلامی شـدند و شـورای عالی کمیته انقلاب اسـلامی با آقـای مهدوی کنی همکاری می‌کردند و جزو هسـته اولیه جامعه روحانیت مبارز هم بودند که بعد از شـهادت اخوی، آقای ناطق نوری به من گفتند که جایگزینی برای شهید شاه آبادی نداریم و رابطه ما پس از شهادت ایشان تقریباً با آن قسمتی که شهید مرتبط بودند قطع شـده. در مراسم بزرگداشت شهادت اخوی نیز یکی از سخنرانان در رثای شـهید می‌گفت:" تحرک حاج آقا مهدی در فعالیت‌هایش به قدری بود که دوستان به شوخی می‌گفتند اگر شما سر هر چهارراهی ده دقیقه بایستید، یقیناً آقای شاه آبادی از آن‌جا حرکت می‌کند!"

ایشـان تـا آن‌جایی کـه توان داشـتند می‌خواستند کارهای بیشـتری را انجام دهند. به اخوی می‌گفتم برادرجان، شما در شـبانه‌روز، دو سـاعت می‌خوابید، این‌طـوری مگر می‌توانیـد ادامه دهید؟

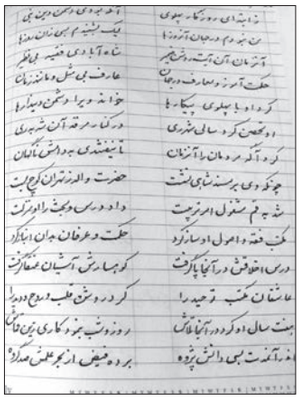

شـوخی نیسـت، آدمیـزاد یک‌سـری اقتضائـات طبیعی دارد و بدن و جسـم انسـان نمی‌تواند جواب‌گو باشد، ولی مثـل این‌که روحیهٔ بالا و شـدت علاقه ایشان این نواقص را جبران می‌کرد. واقعاً عجیب بود! ایشـان سبکبال بودند، یک روز در خیابان پاسداران دیدم‌شان که با یک جوانی تصادف کرده بودند، ایستادم و پرسیدم چه شده؟ دیدم ماشینی هست و در اثر تصـادف با اتومبیل اخوی یک خط کوچکی بر آن افتـاده. گفتم برادر، ایـن با پنج تا تک تومانی و یک پولیش زدن درست می‌شود، اما شهید شاه آبادی چندین برابر بـه آن جوان غرامت دادند تا راضی شـود تا جایی که من ناراحت شدم و گفتم برای چه؟ آخر ماشینش که این‌قدر نمی‌ارزد...

و جالب این‌که با این‌همه مشغله، کم خوابی و فعالیت، ایشان، تا این حد هم مسؤولیت‌پذیر بودند.

یـک روز به حاج آقا مهدی گفتم برادر، شـما با این همه مسؤولیتی که دارید به کارها نمی‌رسید، یعنی هم باید به مجلس بروید، هم بـه کمیته و هـم در الغدیر باشید، این‌طوری که نمی‌شود، بهتر است مقداری از بار کاری‌تان کم کنید. منظور تبیین مسؤولیت‌پذیری شهید شاه آبادی اسـت و این‌که در جوابم گفتند: "عمرم را می‌گذارم به عشق این‌که بتوانم به این انقلاب کمک کنم".

ببینید، هنوز هستند بسیاری که در حال حاضر هم باور ندارند که در این مملکت انقلاب شـده، در این سـی سـالی که گذشته، متأسفانه عناصر مختلفی آمده‌اند و رفته‌انـد که مبانی انقـلاب را اصلاً از اول قبول نداشتند، ولی از موقعیت سوء استفاده کرده‌اند و تا توانسته‌اند در گوشه و کنارها لطمه خـود را به مردم و نظام زده‌اند. شـما ملاحظه بفرمایید، دستگاه قضایی می‌گوید ما از کسانی که بی‌قانونی کردند در قسمت اقتصادی نمی‌گذریم، شما خیال می‌کنید این کسانی را که قوه

قضائیــه می‌گوید، از آمریــکا به این‌جا آورده‌انــد؟ نه، از همین‌جا بود که آمدند منتها باور نداشــتند که در این مملکت انقلاب شــده و اعتقادی هم نداشــتند، فقط گفتند ما چند وقتی سر کار هستیم، خودمان را می‌بندیم و می‌رویم. متأسفانه آن فداکاری و علاقه‌مندی امثال شــهید شــاه آبادی نتیجه‌اش این بــود که جان خودشــان را از دســت دادند و ملت ما نیز از نعمت بهره‌مندی از وجود بسیاری نیروهای اصیل و مخلص محروم ماند.

یعنی نیروهای اصیل مثل شهید محلاتی، شهید شاه آبادی، شهید رجایی، شهید باهنــر... بی‌محابــا جلــو می‌رفتند و جان‌شان را از دســت می‌دادند و بعد برخــی اغیار باقی می‌ماندند و ســوء استفاده می‌کردند.

بله، یک وقتی اگر شــما مدیریت کرده باشــید، مدیر یک معاونــی می‌خواهد داشته باشــد که حرف او را گوش کند. اگر شــما در مدیریت آدمی قوی باشید معاونــی قوی را انتخــاب می‌کنید، اگر ضعیف باشــید ضعیف‌تر از خودتان را انتخاب می‌کنید. در نتیجه رفتن این‌هایی که مثل شهید بهشتی از دستگاه قضائی می‌رود، شهید شــاه آبادی از نمایندگی مجلس می‌رود، هر کدام که از یک طرف از دســت می‌روند، خلاصه کســانی بر ســر کار می‌آیند. طبیعی است که وقتی شــاخص‌هایی مثل استاد مطهری شهید می‌شــوند، قهــراً جایگزینی برای‌شــان متصور نیســت، همین طور شهید شاه آبادی و شهید رجایی و دیگر عزیزان.

بنده در بررســی و تحقیق شــفاهی و تاریخی، پیرامون زندگی‌نامه شهید شاه آبادی، متوجه شدم انسان‌های جسور و بیش فعال، یعنی کســانی که سریع به دل ماجرا می‌روند و دســت به کار می‌شــوند، مانند آیت الله شــاه آبادی که این شهید عزیز ما سن‌شان در مرز شــهادت حدوداً ٥٤ سال بوده، ایشان فقط شبی دو ــ سه ساعت می‌خوابیده و به نســبت بقیه افــراد، چندین برابر ســن ریاضی خود فعالیت می‌کرده و منشــأ اثر بوده، یعنی کرختی و کندی و رخوت به وجود ایشــان راه نداشته. بعد نکته عجیب این‌که معمولاً بسیاری از آدم‌های بیش فعال، حتی میان‌سالی را هــم رد نمی‌کننــد و همان‌گونه که سرعت‌شان بالاست، معمولاً به گونه‌ای سریع از دست می‌روند.

البته جلوی حوادث را نمی‌توان گرفت. امیرالمؤمنین علــی(ع) می‌فرمایند: "ایّ یــوم من الموت افر یوم مــا قدر او یوم قدر. یعنی کــدام روز از مرگ فرار کنم آن روزی که تقدیر و مقدر من نشــده یا آن روزی که مقدر من شــده، آن روزی که مقدر من نشــده فرار کردن ندارد، آن وقتی هم که مقدر شــده نمی‌شود فرار کرد." ببینید، از تقدیر نمی‌شود فرار کرد. گفتم انقــلاب را بعضی‌ها باور کردند و بعضی‌ها باور نکردند؛ فقط از آن استفاده کردند. حاج آقا مهدی از آن‌هایی بود که باور کرده بود که در مملکت انقلاب شده و فکــر می‌کرد برای پایداری انقلاب، تا آن‌جایی که می‌تواند باید مایه بگذارد؛ تا هر حدی که در توان اوست. حتی همان شــب آخر که ایشان با آقای دکتر هادی منافی جلسه داشتند، قرار می‌گذارند که فردا با همدیگر در اهواز دیداری داشــته باشــند. وقتی از جلســه بیرون می‌آیند، اخوی به راننده‌شان می‌گویند چند ساعته می‌توانیــد به اهواز برویــد؟ او می‌گوید می‌توانیم ســه ـ چهار ساعته از تهران به اهواز برسیم. ایشــان با آن سرعت رفته است. صبح از آن‌جا به دکتر منافی زنگ می‌زند که دیشب به اهواز آمدم، شما هم بیایــد؛ که بعد از ظهرش اخوی شــهید می‌شوند. می‌خواهم بگویم وقت را اصلاً در برنامه کارهای خود به صورتی محو می‌کردند تا بتوانند حداکثر استفاده را از آن بکنند.

شهادت اخوی در ششم اردیبهشت ۱۳٦۳ اتفــاق افتاد؛ بــا آن برنامه‌هایی که حتماً می‌دانیــد. ولی آن‌چــه را که باید عرض می‌کنم این اســت که در زندگی عادی خانواده‌ای مثل خودمان، زندگی ما شاید مقداری تشریفاتی‌تر از ایشان بود، شهید شاه آبادی در نهایت سادگی می‌زیست. خلاصه، آن‌چه در اخوی شهید ما ایجاد انگیزه کرد که تا سرحد امکان تلاش کند، ایــن بود که باور کرده بود که انقلاب در این مملکت واقع شده.

و دو نفر، همه وقت نیز در بطن تمامی قضایا حضور داشتند ــ شهید محلاتی و شــهید شــاه آبادی ــ که به «موتور العلماء» معروف بودند..

عرض کردم که دوستان شهید شاه آبادی در تعبیری از حرکات فعال و بی‌محابایی که ایشان انجام می‌داد می‌گفتند اگر سر چهارراهی چند دقیقه بایســتید ایشــان سریعاً از آن‌جا رد می‌شود.

و در جریان‌های مختلف نیز برای اتحاد و وصــل فرزندان اصیل نظام شــامل ائتلاف‌ها و دیگر ریش ســفیدی‌ها کم نمی‌گذاشتند.

ایشان تا آن‌جایی که دست‌شان می‌رسید کوتاهــی نکردند. البته من به شــخصه خصوصیــات و ویژگی‌های شــهید را از ایــن جهت آگاهی نــدارم، از بس که ایشان در این ایام کار داشتند و من هم در مقاطعی در ایران نبودم، مانند دوره‌ای که به عنوان نماینده مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانــی(ره) به لندن رفتم، از ســال ۱۳٦۲ تا ۱۳٦٥.

شهید شــاه آبادی به عنوان یک برادر، چگونه آدمی بودند و کلاً چه شخصیت و اخلاق و خصوصیاتی داشتند؟

ببینید، در عین حال که به جامعه و مسأله انقلاب و همه این‌ها ابراز علاقه می‌کردند، هیچ وقت فراموش نمی‌کردند که برادران و خانواده‌ای هــم دارند. حالا بنده خود را جزو مبارزین ســینه چــاک نمی‌دانم و نــه ادعا دارم و نه داشــته‌ام، من فردی عادی هستم که علاقه‌مند به تشکیلات و انقلاب و حضرت امام، به همه جهاتی که بوده هستم. یادم است بعد از شهادت اخوی از لندن آمدم و خدمت حضرت امام رسیدم. امام فرمودند می‌دانید، که من خانواده شــما را خیلی دوست دارم. این کلام ایشــان، آن‌قدر مؤثر بود که اشک مــن در آمد. عرض کــردم آقا، ما بعد از پدرمان آن‌چه فکر می‌کردیم این بود که حضرت‌عالی پدر دوم ما هســتید. البته بیشتر از همه ما حاج آقا مهدی در معیت حضرت امام بود، دلیلش هم این بود که شهید، در قم درگیر با کار و تشکیلات و درس و زندگــی بود و در امر مبارزه نیز به حضرت امام تأســی می‌کرد. بنده در خصوص سهم خودم باید بگویم که از محیط ایران و تشــکیلات قم دور بودم، هشت سال که اصلاً ایران نبودم، ابتدا به نمایندگی از آموزش و پرورش در عراق بودم، بعد هم مدتی را در آلمان به ســر بردم.

حاج آقا مهدی از این جهت که زندانی باشــد هیچ‌گونه نگرانی‌ای نداشت، تنها نگرانی‌اش ممکن بود این باشــد که از تربیت کــردن افرادی در خــارج زندان محروم اســت. چرا که در مسجد رستم آبــاد در آن برهۀ کوتاه چندســاله‌ای که آن‌جــا بود انصافــاً باید گفــت بهترین خدمت را به جامعۀ انقلابی ایران در این منطقه کرد و تازه، این حداقل کاری بود که ایشــان انجام داده بود. در عین حال یک فرد طلب‌کار نبود، حتی نمایندگی مجلس را که دوستان‌شــان به او اصرار کردند نمی‌خواســتند بپذیرند، می‌گفتند من خدمت‌گــزارم. حرکت ایشــان در کارهای مختلف مداوم بود. هیچ کاری را به برادرم مراجعه نمی‌کردند، مگر این کار مورد پسند ـ یعنی قبول انسانی و اسلامی ـ ایشان بود و از همه چیز دست می‌کشید برای این کــه آن کار را انجام بدهد. اگر بخواهید در این موضوع و در این باره و شخصیت و موقعیت اخوی نسبت به مادر

اخوی فردی بسیار قاطع بودند. در این مدت هم سمت‌های مختلف داشتند، از جمله نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی شدند و شورای عالی کمیته انقلاب اسلامی با آقای مهدوی کنی همکاری می‌کردند و جزو هسته اولیه جامعه روحانیت مبارز هم بودند که بعد از شهادت اخوی، آقای ناطق نوری به من گفتند که جایگزینی برای شهید شاه آبادی نداریم

و نسبت به فرزندانش و نسبت به تربیت بچه‌ها و نسبت به کارهایی که در جامعهٔ اسلامی باید انجام بشود و نسبت به آن چه انقلاب ایجاب می‌کند که باید از یک فرد انقلابی و یک متصدی و یک مبارز انجام بشود، باید گفت حاج آقا مهدی از هیچ یک از این کارها دریغ نداشت و در جامعهٔ روحانیت مبارز تهران از جمله افراد مؤسس این جمعیت بود که با آیت الله مهدوی کنی و سایر دوستان‌شان همکاری می‌کرد. با قید این نکته که آن کار هم یکی از هدف‌های او نبود؛ غرض فقط خدمت بود. ارتباط با آیت الله مهدوی کنی و سایر دوستان و هم‌رزمان به خاطر تحقّق یک آرمانی بود که آن آرمان اسلام، عدالت، سربلندی ایران و اسلام و مسلمانان بود و در این راه هم از هیچ چیز کوتاهی نمی‌کرد. حتی اگر ۲ نصف شب به او تلفن می‌کردم بیدار بود و جواب می‌داد، نمی‌توانست آرام بنشیند. و هر کاری را که درخور اسلام بود و نسبت به شخصیت امام ارتباطی پیدا می‌کرد انجام می‌داد و در این جهت فانی بود. شخصیت حضرت امام برایش شخصیتی بود که هیچ‌گاه از نظرش محو نمی‌شد به این معنا که در حرکات، اعمال و رفتارش رعایت جنبه‌های اخلاقی و رعایت شخصیت امام و جایگاه دین مبین اسلام را می‌کرد.

شهید شاه آبادی چگونه از پدر اصلی خودشان که عارف کامل، حضرت آیت الله العظمی شاه آبادی استاد امام بودند، آرام آرام به پدر معنوی‌شان که شخص والامقام حضرت امام بودند رسیدند و بقیه عمرشان آن‌چنان رقم خورد که سراسر مبارزه و سرانجامش نیز شهادت بود؟

> ایشان تا آن‌جایی که توان داشتند می‌خواستند کارهای بیشتری را انجام دهند. به اخوی می‌گفتم برادرجان، شما در شبانه‌روز، دو ساعت می‌خوابید، این‌طوری مگر می‌توانید ادامه دهید؟ شوخی نیست، آدمیزاد یک‌سری اقتضائات طبیعی دارد و بدن و جسم انسان نمی‌تواند جواب‌گو باشد، ولی مثل این‌که روحیهٔ بالا و شدت علاقه ایشان این نواقص را جبران می‌کرد

هر کدام از ما یک مایه اصیل مبارزاتی را تا حدودی از پدرمان به ارث برده بودیم، نهایتاً مقتضیات بروز این مایه فرق می‌کرد، مثلاً خود من حدود ۲۷ سال از عمرم را در فرهنگ این مملکت و آموزش و پرورش گذراندم. به همین منوال، برای شهید شاه آبادی نیز جنبه‌های ابزاری از جهاتی در قم بود، مثل این‌که همراه با حضرت امام بود و در درس معظّم له حاضر می‌شد، در نتیجه آن مایه مبارزاتی در ایشان بیشتر رشد کرد و باور کرد که راه امام، راه درستی است و به دنبال حضرت امام به راه افتاد. من شخصاً ایران نبودم، ولی علاقه‌مند به مدرسه فیضیه و تشکیلات و جریانات آن‌جا بودم. یادم است زمانی که در عراق بودم، مرحوم آیت الله خویی خواسته‌ای راجع به تأیید این جریان داشتند. یک شب اخوی گفتند ایشان یک چنین خواسته‌ای دارند، من هم سریعاً به منزل آمدم و تا نوشتن مقاله‌ام راجع به وضعیت ایران را تمام نکردم، نخوابیدم.

در مقاله به چه جزئیاتی اشاره کردید؟

چندین صفحه راجع به ماجرای زندگی محمدرضاشاه و تشکیلات رژیم، از رضاخان به این طرف تا آن زمان نوشتم و به اخوی دادم، مرحوم خویی فقط یک کلمه تند در آن بود که برداشتند و آن را چاپ کردند. سپس مقاله را به عربی و انگلیسی ترجمه کردم و فرستادم. آن زمان ایام حج بود و متن مقاله را به آقای حاج علی کلباسی دادم که الان هم تهران است. عرض کردم که روحیه مبارزاتی در ما هست، ولی در هر کدام به یک نحو مقدر است. حاج آقا مهدی به علت همراهی‌ای که با امام داشتند و نزدیک بودند، خصوصیاتی را که عینی بود دنبالش می‌رفتند، ولی در خصوص ما حمایت و همراهی دورادور بود، با همه این‌ها این شهید عزیز آن‌چه را که در حکم وظیفه یک برادر نسبت به برادرش است، به خوبی تمام انجام می‌داد.

شهید شاه آبادی در این رابطه نقشش نقش یک برادر بود، نه نقش انقلابی و مملکتی و این‌ها. رابطه برادری و خانوادگی همیشه مورد توجه ایشان بود و به همه رسیدگی می‌کرد. الان هم هیچ‌کس تصور نمی‌کند که ما خواهران و برادران از یک مادر نیستیم، آن‌قدر که به هم نزدیک هستیم. بر اساس همین روش، حاج آقا مهدی با ما و سایر برادران و خواهران همیشه همین طور بود.

در هر صورت، در زندگی افراد، هر کدام از مسائل با خصوصیات روحی‌شان

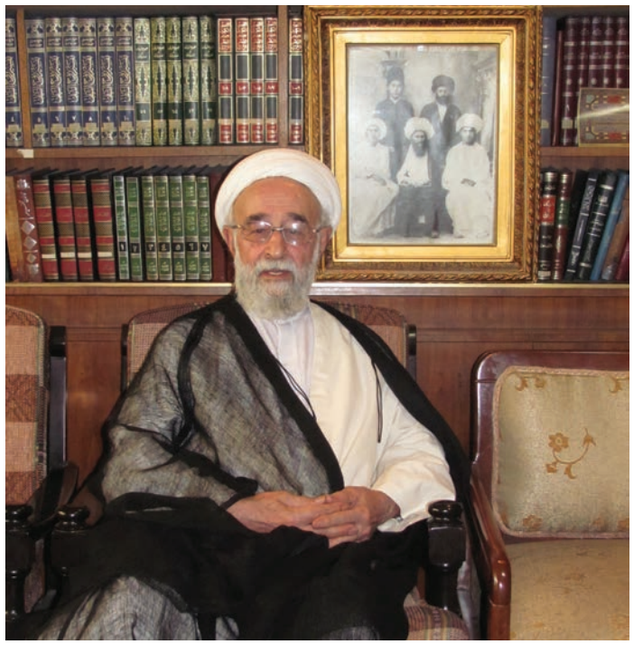

هماهنگ و عجین است و نمی‌توان آن‌ها را تفکیک کرد. عرض کردم که شهید شاه آبادی هیچ‌وقت نمی‌گذاشت کار امروزش به فردا بکشد. در حساب خانوادگی رفیق خانواده بود، در حساب انقلاب، فدایی انقلاب و امام و در کارها تا آخرین لحظه پایداری می‌کرد. در دین‌داری زبانزد بود. در آخرین لحظات زندگی، سخنرانی‌اش درباره شهادت است، از خدا می‌خواهد:" خدایا ما را جزو شهدا قرار بده." بعد هم شهادت نصیبش می‌شود. البته روزی که ایشان شهید شده بودند، من اطلاع نداشتم و در مجمع اسلامی در انگلستان بودم، آن‌جا از طرف مرحوم آیت الله گلپایگانی مأمور بودم، ولی آقای مهندس مهدی چمران که الان رئیس شورای شهر هستند با ایشان تا لحظه شهادت شهید همراه بودند، آقای چمران از زندگی روز آخر شهید و برنامه‌هایی که با هم داشتند خاطره‌ها دارند، مثلاً اصرار شهید به این‌که می‌خواسته به جزیره مجنون برود، اما ارتش اجازه نمی‌دهد و آخرسر، بعد از ظهر همان روز سپاه را مجاب می‌کند و می‌رود. این اتفاقات را نمی‌توان از لحاظ جنگی توجیه کرد، این‌ها یک مقدراتی است که باید انجام می‌شد و این تقدیر در آن‌جا عملی می‌شود. این همه جمعیت به آن‌جا رفته بودند و وقتی گلوله توپ می‌زنند، تنها کسی که از زمین بلند نمی‌شود شهید شاه آبادی است. پس این‌جا، حساب تقدیر است و ایشان هم برایش فرقی نمی‌کند. او آماده است برای هر حادثه‌ای که پیش بیاید. گاهی اوقات پیش می‌آمد که به اتفاق ایشان به جایی می‌خواستیم برویم، آن ایام ماشین شخصیت‌ها ضد گلوله و دارای آژیر و تشکیلات بود. به ایشان عرض کردم که برادر، من اعصابم خرد می‌شود، حیف است در ماشینی بنشینیم و به مردم عرض اندام کنیم، لطفاً این آژیر را خاموش کنید. گفتند چشم. از این جهت خودشان هم مراقب بودند. هر دو ما به این نکته تأکید می‌کردیم که به حساب این‌که ما روحانی هستیم، این کارها به ما نمی‌آید؛ باید در بین مردم برویم. خودش مردمی بود. می‌خواهم بگویم این طور نبود که بخواهیم عرض اندام کنیم که انقلابی و از زمرهٔ شخصیت‌ها هستیم. حساب درست این بود که ما یک زندگی عادی انجام می‌دادیم. اخوی شهید ما زندگی‌اش طبیعی بود، اما درباره کارهای انقلابی سر از پا نمی‌شناخت، نمی‌توانست ببیند کاری در این مملکت وجود دارد که او می‌تواند انجام دهد و همین طوری بنشیند؛ آچار فرانسه بود.

دوست دارید این مصاحبه چگونه به پایان برسد؟

امیدواریم که خدای متعال لطفش را از این ملت و مملکت دور نکند، ما را زیر سایه مقدس امام زمان(عج) محفوظ بدارد و تمامی گرفتاری‌ها، ناراحتی‌ها و رنج‌ها به آخر برسد. مقام معظم رهبری را هم خداوند توفیق‌شان بدهد تا بتوانند این مملکت را به نحو احسن اداره کنند و مردم ما بتوانند مبارزات‌شان را با استکبار جهانی ادامه دهند. ■

درآمد

عشق به رزمنده‌ها، عشق به جبهه، عشق به آن محیط و معنویتی که مثلاً آن بسیجی می‌آید جبهه و فقط خدا برایش مطرح است و از تعلقات دنیوی بریده و رنگ دنیا را نمی‌بیند، برای شهید شاه آبادی بسیار ارزشمند بود. او نه تنها سیرهٔ دنیوی‌اش را به بهترین وجهی برگزیده بود، که در مسیر آخرت نیز بهترین راه را برگزید؛ راهی که سرانجام به شهادت ختم شد.
گفت و گو با حجت الاسلام والمسلمین سعید شاه آبادی، به دلایلی چند در این ویژه‌نامه اهمیتی دو چندان یافته است. فرزند ارشد شهید شاه آبادی بالطبع بیشتر از دیگر فرزندان ایشان با پدر بوده و نیز تنها فرد خانواده است که به کسوت روحانیت درآمده و از این نظر بهتر می‌تواند به وجه روحانی بودن شهید عزیز بپردازد.

«شهید شاه آبادی در قامت یک پدر» در گفت و شنود شاهد یاران با
حجت الاسلام والمسلمین سعید شاه آبادی فرزند ارشد شهید

تربیت شدهٔ مکتب عرفان و مبارزه بود...

با توجه به این‌که شما فرزند ارشد شهید شاه آبادی هستید، بهتر می‌توانید تاریخچه‌ای از زندگی ایشان را بیان کنید.

شهید آیت الله مهدی شاه آبادی در سال ۱۳۰۹ شمسی در قم متولد شدند. تولد ابوی در همان دوره هفت ساله‌ای اتفاق افتاد که پدرشان حضرت آیت الله العظمی محمد علی شاه آبادی، استاد حضرت امام خمینی(ره)، به قم مهاجرت کرده بودند. در سال ۱۳۱٤ وقتی آیت الله العظمی شاه آبادی از قم به تهران مراجعت می‌کنند، ایشان هم در سن پنج سالگی به تهران می‌آیند و در واقع تحصیلات دروس ابتدایی خود را در تهران شروع می‌کنند. تا سال ۱۳۲۸ که زمان رحلت پدر بزرگوار ایشان است، علاوه بر تحصیل دروس متداول دوره‌های دبستان و بخشی از دبیرستان، حداقل حدود سه تا چهار سال از تحصیلات حوزوی را هم در تهران در مدرسه مروی می‌گذرانند.
بعد از رحلت مرحوم پدر، برای ادامه تحصیلات سطوح عالی به قم تشریف می‌آوردند و تا سال ۱۳۵۰ علاوه بر این که دوره خارج فقه و اصول را در محضر امام و مراجع بزرگوار وقت می‌گذرانند، خودشان از مدرسین و اساتید مبرز حوزه می‌شوند. در سال ۱۳۵۰ بنا به ضرورت حضور فعال‌تر در امر مبارزه با رژیم طاغوت به تهران می‌آیند و تا سال ۱۳۵۷ مبارزات جدی و گسترده‌ای را علیه رژیم پهلوی پی می‌گیرند. حداقل پنج بار زندان قطعی و یک دوره تبعید به «بانه» در استان کردستان، از نمونه فعالیت‌ها و مبارزات ایشان در دوران پهلوی است.

شهید بزرگوار آیت الله حاج شیخ مهدی شاه آبادی، رسماً از چه زمانی مبارزات خود علیه رژیم منحوس پهلوی را شروع کرده بودند؟

ایشان از سال ۱۳٤۱، همزمان با رحلت مرحوم آیت الله العظمی بروجردی(ره)، برای تبلیغ زعامت و رهبری حضرت امام خمینی(ره)، وارد شهرها و روستاهای محروم کشور شدند و در حراست از نهضت مقدس اسلامی، ردای مبارزه را بر تن کردند و در کسوت روحانیت، با سخنرانی‌های جامع و انقلابی خود نقش بیدارگری مردم را ایفا کردند. از سال ۱۳۵۰ با افزایش فشارهای رژیم منحوس پهلوی بر مبارزان، به طور مستقیم‌تر و جدی‌تری وارد صحنه مبارزه شدند و از قم به تهران آمدند و از آن زمان تا پیروزی انقلاب اسلامی، لحظه‌ای از مبارزه علیه رژیم و تلاش در راه اعتلاء و پیروزی اسلام و تبلیغ رهبری امام امت مضایقه و کوتاهی نداشتند، مخصوصاً در سال‌های منتهی به ۱۳۵۷ و پیروزی انقلاب، که بر طبق آن‌چه من به خاطر دارم، بیشتر زمان زندگی ابوی در این دوره به مبارزه، زندان و تبعید گذشت.

مشهور است که فعالیت‌های تبلیغی و مبارزاتی شهید شاه آبادی و علمای مبارز دیگر، فقط به تهران منحصر نمی‌شده است. نمونه‌هایی از این تلاش‌ها را بازگو کنید.

در این خصوص بد نیست به خاطره‌ای اشاره کنم. من سال ششم ابتدایی بودم. یک روز که از مدرسه برگشتم، دیدم که بی‌خبر، رختخواب‌های خانه، به همراه مقداری کیف و کتاب و بند و بساط را پیچیده‌اند و می‌گویند باید برویم. کجا؟ بندر ماهشهر. امتحانات ثلث اول را داده بودیم، دی ماه بود، ما در مدت یکی دو ساعت آماده و سوار قطار شدیم. گرمای طاقت‌فرسای بندر ماهشهر و هوای داغ این بندر، هیچ وقت از ذهنم محو نمی‌شود. مدتی در آن‌جا ساکن بودیم. من، امتحان ثلث دوم و نهایی ششم ابتدایی نظام قدیم را هم در آن‌جا دادم.
سخنان پر از شور و شوق ابوی،

> ایشان از سال ۱۳٤۱، همزمان با رحلت مرحوم آیت الله العظمی بروجردی(ره)، برای تبلیغ زعامت و رهبری حضرت امام خمینی(ره)، وارد شهرها و روستاهای محروم کشور شدند و در حراست از نهضت مقدس اسلامی، ردای مبارزه را بر تن کردند و در کسوت روحانیت، با سخنرانی‌های جامع و انقلابی خود نقش بیدارگری مردم را ایفا کردند

همیشه در خاطر و ذهنم است و دعوت ایشان از بعضی از شخصیت‌ها، که سخنان تند و انقلابی می‌گفتند. مثلاً سخنرانی‌های مرحوم حاج آقای دوانی را یادم است. البته من آن زمان ایشان را نمی‌شناختم، در سال‌های آخر حیات مرحوم دوانی بود که خدمت‌شان رسیدم. صحبت که شد، فهمیدم آن روحانی عزیزی که بعضی شب‌ها به آن‌جا می‌آمدند و سخنرانی می‌کردند آقای دوانی بوده‌اند. هوای داغ بندر ماهشهر، به خصوص در ماه‌های اردیبهشت و خرداد و بادی که می‌وزید، زندگی را فلج می‌کرد، اما این مسیری بود که شهید شاه آبادی انتخاب کرده بودند.
از روستاهای دیگری که ایشان در آن‌جا فعال بودند، جابان در اطراف دماوند و روستای فشند در اطراف کرج بود و از مشکلات، این‌که در برخی از این روستاها، بر اثر تبلیغات سوء رژیم، فضای بدی وجود داشت. به خاطر دارم اوایل ورودمان به برخی از این روستاها، با مشکل تهیه مواد غذایی مواجه شدیم و نمی‌توانستیم نان تهیه کنیم. در روستا مردم برای خودشان نان تهیه می‌کردند و هیچ کس حاضر نبود به تازه واردی که به روستا وارد می‌شود نان بدهد. پدرم نیز می‌رفتند از روستاهای اطراف نان تهیه می‌کردند یا از تهران نان می‌آوردند.

این‌ها که می‌گویید، مربوط به چه سال‌هایی است؟

دارم داستان سال‌های ۱۳٤۷-۱۳٤۸ را عرض می‌کنم، شاید هم کمی عقب‌تر. الان به ذهنم می‌آید سال ۱۳٤٦ بود که ابوی، می‌رفتند از روستای دیگری در ٦ کیلومتری روستای محل

اقامت ما نان می‌آوردند. یادم است که دایی من، بعد از تعطیلات آخر هفته می‌خواست برگردد تهران، سر کارش. پدرم از او خواست بماند و فردا به اتفاق بروند و نانی را که از دو روز قبل، در روستایی دورتر که ٦ کیلومتر با ما فاصله داشت سفارش داده بود، بگیرند و بیاورند، و دایی‌ام، به همین خاطر آن‌جا ماند. فردا که این راه را با هم پیاده رفتند، متوجه شدند که آن آقا، از ۳ روز پیش که پدرم سفارش نان را داده بوده، به این خاطر که هیچ پولی نپرداخته بودیم، هیچ نانی برای ما نپخته بود!

کمی از فضای آن‌جا برای ما بگویید.

ما در یک منطقه و فضایی بودیم که نیروهای ارتش طاغوتی آن زمان، نیروهای ساواک و دیگران، تبلیغاتی کرده بودند که وقتی، یک روحانی، با یک چنین ذهنیتی به این محل آمده بود، نمی‌توانست به راحتی مایحتاج خود را تهیه کند، ولی مردم همین روستا، با هنر ایشان، بعد از دو ماه اقامت، شیفته مرحوم والد ما شده بودند که وقتی می‌خواستیم بیاییم بیرون، اهالی با گریه از ما بدرقه می‌کردند. هنوز این جزئیات را به خاطر دارم، با این‌که کلاس سوم ابتدایی بودم، یعنی ۸، ۹ سالم بیشتر نبود.

شهید برای جذب مردم چه می‌کردند؟

یادم است در همان یک ماه اول که ابوی سراغ مسجد محل را گرفتند، درش بسته بود. بالاخره و با زحمت، بعد از ۲ روز سختی، در مسجد را باز کردیم، دیدیم که مسجد را خاک

> ما در یک منطقه و فضایی بودیم که نیروهای ارتش طاغوتی آن زمان، نیروهای ساواک و دیگران، تبلیغاتی کرده بودند که وقتی، یک روحانی، با یک چنین ذهنیتی به این محل آمده بود، نمی‌توانست به راحتی مایحتاج خود را تهیه کند، ولی مردم همین روستا، با هنر ایشان، بعد از دو ماه اقامت، شیفته مرحوم والد ما شده بودند

گرفته، کف آن پر از دست‌انداز است و قسمتی که می‌خواهیم نماز بخوانیم و احتیاط هم می‌کنیم، آن‌قدر صاف و مسطح نیست که بتوان به عنوان مصلی از آن استفاده کرد، ولی ایشان مقید به حضور در مسجد بودند. من و ابوی مدتی به تنهایی می‌رفتیم و من تنها مأموم‌شان بودم. وقتی در آن مسجد نماز می‌خواندند، فقط من یک نفر اقتدا می‌کردم و کس دیگری نمی‌آمد اقتدا بکند و ایشان باز می‌گشتند به منزل و نمازشان را احتیاطاً به خاطر ناهموار بودن مسجد اعاده می‌کردند. در آن مدت، جوان‌های محل می‌ایستادند و ما را در راه تماشا می‌کردند، ولی هیچ کس با ما به مسجد نمی‌آمد.

یادم است یک شب که ابوی از مسجد آمدند، رفتند سراغ یک بنده خدایی از بچه‌های محل که به عنوان پهلوان و کشتی‌گیر در بعضی از مسابقات هم شرکت کرده بود، به او گفتند: نمی‌آیی مسجد، پیش ما، تا با هم برنامه بگذاریم؟ بعد، به مادرم سفارش کردند که غذایی بپزند ـ از غذاهای حاضری کتلت و گاهی اوقات آش ـ و چندین شب، ایشان به اتفاق من و جوان‌های محل، به خصوص در شب‌های مهتاب، به کوه‌پیمایی می‌رفتیم. همین افراد، کم کم به نیروهای علاقه‌مند روحانیت که بعد از انقلاب هم با آن‌ها حشر و نشر داشتیم تبدیل شدند. روحیه جوان‌گرایی مرحوم پدرم خیلی جالب بود و معمولاً اکتفا نمی‌کردند که فقط افراد مسن محلی و روستایی را جذب بکنند و بسنده کنند به گفتن احکام شرعی ـ اگر چه این کار را هم می‌کردند ـ و نیروی زیادی را به جذب جوان‌ها اختصاص می‌دادند.

در یک جمع‌بندی در خصوص مبارزات شهید شاه آبادی، باید عرض‌کنم که بین دوره بعد از رحلت آیت الله العظمی بروجردی تا سال‌های ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰ که در قم بودند – در آن برهه زمانی، حدود ۸، ۹ سالی که در قم بودند – مبارزات ایشان عمدتاً در مسیر تبلیغ برای زعامت و مرجعیت حضرت امام بود.

در این دوره، در خصوص ادامه تحصیلات‌شان چه می‌کردند؟

تا سال ۱۳۵۰ که ایشان برای ادامه مبارزات به تهران آمدند، سطوح عالیه حوزه، دوره کامل درس خارج امام و درس خارج مرحوم آیت الله العظمی

■ شهید شاه آبادی در کنار آیت الله شهید صدوقی

گلپایگانی و درس خارج مرحوم آیت الله العظمی اراکی و درس فلسفه مرحوم آیت الله علامه طباطبایی را طی کرده بودند و حدود پنج سال بود که به مقام والای اجتهاد نائل شده بودند. یعنی ابوی در سنین حدوداً ۳۵ سالگی به اجتهاد رسیدند و پس از آن هم تا سن ٤٠ سالگی که در قم بودند، جزو اساتید حوزه علمیه قم به تدریس اشتغال داشتند.

البته ادامه حضور ایشان در قم هم می‌توانست خیلی مؤثر باشد، ولی امر محوری برای ایشان «مبارزه» بود. شاید در باور هیچ کس نمی‌گنجید که انقلاب ما به آن زودی‌ها به پیروزی برسد، ولی ایشان وظیفهٔ خود می‌دانستند که امر خدا را اجرا کنند. ابوی، وظیفه مبارزه با نظام جور و طاغوت را از هر وظیفه دیگری بالاتر می‌دانستند و به همین خاطر، خود را وقف مبارزه و سرنگونی رژیم ستم‌شاهی کردند.

از نخستین دستگیری شهید چه چیزهایی را به خاطر دارید؟

ایشان اطلاعیه‌ای را که در دست‌شان بود به یکی از بستگان‌مان دادند ـ آن هم با اصرار فراوان خود آن شخص ـ که دو ساعت بعد هم آن آقا دستگیر شده و در اولین لحظات اقرار کرده بود که من این اطلاعیه را از چه کسی گرفته‌ام. ابوی اطلاعیه را داده بودند دست پسر همشیره‌شان، یعنی پسرعمه من و ایشان هم گفته بود که آن را از دایی‌ام گرفته‌ام و سپس اولین دستگیری شهید شاه آبادی در چهارم تیر ماه سال ۱۳۵۲ اتفاق افتاد.

آن زندانی شدن، چه مدت به طول انجامید؟

پدرم در اولین دستگیری‌شان چهار ماه در زندان بودند، البته زندان‌های ایشان تا پیروزی انقلاب خیلی متعدد بود. زندان‌های کوتاه مدت و مکرر بسیاری هم داشتند و تبعید ایشان به بانه در سال‌های ۱۳۵۵ رخ داد. مرحوم حجت الاسلام والمسلمین موحدی ساوجی که در زمان طاغوت مبارزات زیادی داشتند، نقل می‌کردند: "وقتی من را دستگیر کردند، بعد از شکنجه، محاسنم را تراشیدند و فرستادندم به بند سه زندان قصر که علمای زیادی در آن‌جا بودند و مرا با این حالت دیدند، تنها کسی که برافروخت و نتوانست ساکت بماند، آقای شاه آبادی بود. فریاد زد و عصبانی شد که چرا با یک روحانی این چنین می‌کنید؟ بعداً او را هم بردند، شکنجه کردند و محاسنش را هم تراشیدند!" خود من نیز یادم می‌آید، بعد از آن‌که محاسن ابوی را تراشیدند، ایشان دیگر اعتصاب ملاقات کردند و ما مدتی نگران بودیم که چه اتفاقی افتاده؟! برنامهٔ ملاقاتِ هفته‌ای یک بار، چهار هفته به تاخیر افتاده بود و ایشان را هم به بند سه منتقل کردند و خدا را شاهد دارم و می‌گویم در لحظه اول که پدرم را دیدم، نشناختم‌شان. محاسن‌شان را تراشیده بودند و تازه کمی از محاسن ایشان درآمده بود. بچه‌ها گریه کردند و پدرم که کمتر گریه می‌کردند، آن لحظه گریه‌شان گرفت. خلاصه، آن طرف، پدرم و این طرف هم مادرم و بچه‌ها گریه می‌کردند. من به خودم جرأت دادم، قیافهٔ جدی گرفتم، لبم را گاز گرفتم و گفتم: آقاجان، گریه نکنید، مگر شما نمی‌بینید بچه‌ها این‌جا هستند؟ گاهی که دستگیر می‌شدند و از ایشان بی‌خبر بودیم، هفته‌ها و ماه‌ها طول می‌کشید تا از پدرم خبری پیدا کنیم، که مثلاً در کدام زندان هستند. برادر دیگر ما، آقا وحید، در حدود سال‌های ۱۳۵۲، سه ـ چهار ساله بود. ایشان گوشی اف.اف را برمی‌داشت و مثل گوشی تلفن، با پدرمان به صورت خیالی حرف می‌زد. همه خانواده

منقلب می‌شدند و مادر شهید شاه آبادی هم آن‌قدر در فراق فرزندش گریه کرد که هر دو چشمش نابینا شد و موقع فوتش در سال ۱۳۵۸، چند ماه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، نابینای مطلق بود و تمام زجری که کشید از گریه و زاری‌هایی بود که در فراق فرزندش در سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ کرده بود.

به خاطر دارم که در دوران طفولیت من، در اتوبوس‌هایی که به وسیله آن‌ها از تهران به قم رفت و آمد می‌کردیم، پدرم تأکید داشتند بر این‌که ما، در طول راه در ماشین‌های عمومی برای مردم، اشعار مذهبی بخوانیم، ضمن آن نیز برای سلامتی امام دعا کنیم و نام امام خمینی را در آن خفقان استبداد و دیکتاتوری به‌صراحت برای مردم بیاوریم، و مردم هم با اظهار علاقه شدید و وافر خودشان برای سلامتی امام صلوات بفرستند و دعا کنند و جالب این بود که علی‌رغم این‌همه فشار و شکنجه و زندان، ایشان هر زمان و هر بار که از زندان آزاد می‌شدند، جدی‌تر و پر تلاش‌تر برای ادامه مبارزه حاضر بودند.

با توجه به مردمی بودن پدرتان، وقتی ایشان از زندان آزاد می‌شدند، برخورد مردم با معظمٌ له چگونه بود؟

به خاطر دارم، یک بار، شاید ۲،۳ روزی از آزادی پدرم نمی‌گذشت که اهالی مسجد ایشان آمدند و ابراز تمایل کردند به این‌که ابوی وارد مسجد شوند و برای آزادی‌شان برنامه استقبالی داشته باشند، اما شهید شاه آبادی تأکید داشتند بر این‌که من استقبال نمی‌خواهم، اگر به خاطر من باشد، ساده می‌آیم و ساده می‌روم، ولی اگر یک تظاهرات داغ علیه شاه راه می‌اندازید و شعار مرگ بر شاه سر می‌دهید، من با برنامهٔ استقبال موافق هستم، و همین طور هم شد. مردم تا میدان اصلی نزدیک مسجد ـ میدان اختیاریه ـ آمدند و تظاهراتی به راه افتاد و با همین تظاهرات وارد مسجد شدند. پدرم، در حالی که فقط چند روز از آزادی‌شان از زندان گذشته بود، یک سخنرانی بسیار تند و صریح علیه رژیم کردند و مجدداً همان جا دستگیر شدند!

در آن روز، فرماندهی آن عملیات در مسجد را سر لشکر وثوق ـ که بعد از پیروزی انقلاب اعدام شد ـ بر عهده داشت. تیراندازی، پرتاب گاز اشک‌آور، از جمله واکنش‌های مأموران رژیم به این برنامه بود. با وجود این، شهید شاه آبادی، به‌طور جدی و بی‌امان، علیه شاه و رژیم، به‌ویژه در آن منطقه، مبارزه می‌کردند. حتی اگر گاهی کسی در مسجد خدمت پدرم می‌آمد و به آرامی می‌خواست در گوشی از ایشان چیزی بپرسد، مثلاً این‌که آیا اعلامیه و نوار جدید امام خدمت شما رسیده؟ ایشان با صدای بلند جواب می‌دادند: "رسیده دستم، اما این‌جا نمی‌دهم، بیرون مسجد توی ماشینم هست و هر کسی می‌خواهد آن‌جا، وسط میدان، می‌آید و این‌ها را از من می‌گیرد." این رفتارها برای این بود که ابهت و اقتدار دشمن شکسته شود، وحشت مردم بریزد، و بدین گونه بود که مردم خواستند، توانستند و به صحنه آمدند.

حضور ایشان در قم هم می‌توانست خیلی مؤثر باشد، ولی امر محوری برای ایشان «مبارزه» بود. شاید در باور هیچ کس نمی‌گنجید که انقلاب ما به آن زودی‌ها به پیروزی برسد، ولی ایشان وظیفهٔ خود می‌دانستند که امر خدا را اجرا کنند. ابوی، وظیفه مبارزه با نظام جور و طاغوت را از هر وظیفه دیگری بالاتر می‌دانستند و به همین خاطر، خود را وقف مبارزه و سرنگونی رژیم ستم‌شاهی کردند.

از آخرین زندانی شدن و نیز آخرین آزادی شهید، قبل از پیروزی انقلاب، چه چیزهایی را به خاطر دارید؟

آخرین آزادی پدرم از زندان در سوم بهمن ماه ۱۳۵۷ بود که در واقع چند روزی بیشتر به ورود امام و پیروزی انقلاب نمانده بود. یادم است، به محض این‌که ابوی از آخرین زندان آزاد شدند، قرار بود حضرت امام، پس فردایش، هشتم بهمن، در تهران باشند و ایشان، در آن فاصله کوتاه، سریعاً به عنوان عضو فعال کمیته استقبال از امام، بحث تشکیل آن کمیته و زمینه استقبال از معظمٌ له را فراهم کردند و در راه‌اندازی این کمیته نقش بسیار مؤثری داشتند. بعد از این‌که در هشتم بهمن ماه، فرودگاه‌ها بسته شد و اجازه فرود به هواپیمای حضرت امام داده نشد نیز در شکل‌گیری تحصنی که علمای تهران و قم در دانشگاه تهران، از ۸ بهمن تا لحظه ورود حضرت امام راه انداختند، نقشی بسیار جدی داشتند. به هر تقدیر، به لطف خداوند و با عنایات الهی و با همت مردم، امام توانستند در ۱۲ بهمن به ایران بیایند و خب، آن لحظات را ما فراموش نمی‌کنیم که دیگر آن شب و آن روز، ابوی سر از پا نمی‌شناختند و اگر چه از یک طرف دلهره و اضطراب بود، ولی از طرف دیگر شوق بود و انتظار .

از آن لحظه‌ها بگویید و این‌که شاهد بودید یکی از مریدان و یاران نزدیک حضرت امام، از ورود مقتدایش به میهن، آن هم پس از سال‌ها دوری، سرخوشانه به فعالیت می‌پردازد.

با ورود حضرت امام به تهران، شهید شاه آبادی به عاشقی می‌مانست که دارد به معشوق خود می‌رسد. یادم است وقتی که ابوی از بهشت زهرا برگشتند، در کوران فشار آن جمعیت، کفش‌های‌شان را از دست داده بودند و بدون کفش به منزل برگشتند. به هر تقدیر، در تمام دوران مبارزه، ایشان بی‌امان در حال تلاش بودند. در دوران زندان‌شان، خب، بودند افراد و عناصری که دوران زندان، زمان دل‌گرفتگی، دل‌مردگی و خستگی آن‌ها بود و افرادی هم بودند که با نشاط تمام و حفظ روحیه، دوران زندان خود را طی می‌کردند، انگار نه انگار که در زندان هستند؛ و پدرم جزو این گروه بود. دوستان، هم‌بندی‌ها و هم‌سلولی‌های ایشان در زندان، همیشه از اوج نشاط و طراوت پدرم در آن ایام، صحبت‌ها و خاطره‌ها دارند، انگار نه انگار که یک روحانی تحصیل‌کرده، مجتهد و پا به سن گذاشته، در میان جوان‌ها باید به کناری بنشیند، بلکه با روحیه و رفتاری از همه جوان‌تر، برای انجام کارهای جمعی، گستردن و جمع کردن سفره‌های افطاری و سحری و برنامه‌های دیگر، آن‌چنان تلاش می‌کردند که جوان‌ها از آن همه شور و نشاط لذت می‌بردند، مخصوصاً در فضایی که دشمن اجازه نمی‌داد که زندان، فضای نشاط و شادی باشد، اگر هم کسی امکاناتی را فراهم می‌کرد که زندانی‌ها را به وجد و شور بیاورد، دژخیمان با او مقابله می‌کردند، ولی شهید شاه آبادی اصرار داشتند بر این‌که زندان، محل شادی برای افراد باشد.

آیا پدرتان بعدها از خاطره‌های زندان رفتن‌های‌شان و شکنجه‌ها چیزی برای شما نقل می‌کردند؟

پدرم اگر چه هیچ‌گاه از ماجراهای شکنجه شدن‌شان هیچ چیز تعریف نمی‌کردند، ولی وقتی من از ایشان خواستیم، گفتند: "فقط این یک داستان را برایت می‌گویم، نه از لحاظ

از راست علیمحمد بشارتی حجت‌الاسلام رستگاری... شهید محلاتی

این‌که شکنجه شده‌ام و مثلاً بخواهم صحنه شکنجه خودم را تعریف کنم، بلکه فلسفه و هدف دیگری از این کار دارم."

تعریف می‌کردند: "کابل برق را به دست من داده بودند و می‌گفتند بزن به بدن خودت، و من را از نظر پوششی به حداقل پوشش رسانده بودند و موظف بودم که آن کابل برق را به بدن خودم بزنم. یک شکنجه‌گر جوان هجده ساله هم آن‌جا ایستاده بود و به محض این‌که در زدن خودم کوچک‌ترین مسامحه‌ای می‌کردم، شلاق را با چنان شدتی به بدنم می‌زد که از این سر اتاق تا آن سر اتاق غلت می‌خوردم." بعد نیز ادامه دادند: "هدف من از این بیان کردن، این است که آن زمان بیشتر از درد آن شلاق یا ارتعاشات آن کابل برق، افسوس می‌خوردم که چطور در یک مملکتی که مملکت شیعه و روحانیت و امام زمان(عج) است، یک جوان ۱۸ ساله به خودش جرأت و اجازه می‌دهد که یک روحانی را شکنجه بدهد و کسی نتواند به او حرفی بزند؛ این درد برای من از درد شلاق و ناراحتی‌های ناشی از آن کابل برق بیشتر بود." یک بار دیگر هم برایم گفتند: "در آن بحبوحه‌ای که اگر کسی کوچک‌ترین لطیفه‌ای می‌گفت و افراد می‌خندیدند و با او شدیدترین برخوردها را می‌کردند و شدیدترین شکنجه‌ها را بر او روا می‌داشتند، در همان ایام، ایشان شروع کرده بودند با بچه‌های زندان، به دور حیاط دویدن به اصطلاح گرگم به هوا بازی کردن و آخر سر هم توی حوض آبی که در وسط حیاط زندان بوده، شیرجه

گاهی که دستگیر می‌شدند و از ایشان بی‌خبر بودیم، هفته‌ها و ماه‌ها طول می‌کشید تا از پدرم خبری پیدا کنیم، که مثلا در کدام زندان هستند. برادر دیگر ما، آقا وحید، در حدود سال‌های ۱۳۵۲، سه ـ چهار ساله بود. ایشان گوشی اف.اف را برمی‌داشت و مثل گوشی تلفن، با پدرمان به صورت خیالی حرف می‌زد و همه خانواده منقلب می‌شدند

■ یزدقبل از انقلاب راست سعید در مسیر دیدار با تبعیدیها یی چون آقایان

زدند و شنا کردند و البته برخوردها و شکنجه‌های بعدش از سوی ماموران هم بود، ولی در واقع، آن اثرات شادی‌آور این کار در فضای زندان برای ایشان بسیار ارزشمند بود.

از فعالیت‌های شهید در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب بگویید.

طبعاً شهید شاه آبادی بعد از پیروزی انقلاب، استقرار نظام و حکومت اسلامی را نهایت آمال و آرزوهای خودشان می‌دانستند که به آن نیز رسیده بودند. حکمت همهٔ آن شکنجه‌ها در این بود که حکومت خدا در این سرزمین برقرار شود. تبعید و شکنجه ایشان هم بر همین حکمت استوار بود. وقتی که احساس می‌کردند به خواسته‌های‌شان رسیده‌اند، لحظه لحظهٔ این فرصت‌ها را مغتنم می‌شمردند و تلاش و کوشش و فعالیت‌های‌شان برای تثبیت نظام دوچندان شده بود. ایشان در تثبیت نظام و استقرار حکومت جمهوری اسلامی تلاش زیادی کردند. حتی لحظه‌ای هم خودشان را از این حکومت جدا نمی‌دانستند. کسی که دستور لغو حکومت نظامی از زبان مبارک امام را گرفت، ایشان و شهید مطهری بودند که در خدمت امام بودند و ساعت چهار بعد از ظهر، امام دستور لغو حکومت نظامی را دادند. بعد در کمیته‌های انقلاب اسلامی که یک نهاد جوشیده از متن انقلاب و مردم بود، به طور جدی فعالیت داشتند و به همراه آیت الله مهدوی کنی عضو شورای مرکزی کمیته انقلاب اسلامی بودند. همین طور در شکل‌گیری سپاه و نیز شکل‌گیری جامعه روحانیت مبارز تهران نقش داشتند که البته شکل‌گیری جامعه روحانیت برمی‌گردد به قبل از انقلاب که خودش بحث مفصلی دارد و من وارد این بحث نمی‌شوم.

شکل‌گیری مجلس شورای اسلامی نیز به نمایندگی از مردم تهران در مجلس حضور داشتند. در انتخابات اولین دوره مجلس شورای اسلامی، نقش شهید شاه آبادی در شکل‌گیری یک ائتلاف بزرگ که موجب شد تا خانواده انقلاب از تشتت دور گردد بسیار حائز اهمیت است. ایشان با این انسجام، راه را برای ورود منافقین که آن موقع عزم داشتند ولو یک نفر از خودشان را به مجلس راه بدهند بست. این ائتلاف بزرگ در سال ۱۳۵۸ در اولین دوره انتخابات مجلس، میان حزب جمهوری اسلامی و جامعه روحانیت مبارز تهران و گروه‌های دیگری که در آن زمان ذی نفوذ و دارای کاندیداهای مختلف بودند شکل گرفت. تلاش ایشان برای شکل‌گیری این ائتلاف آن‌چنان مفید بود که تمام دست‌اندرکاران سیاسی آن روز این خاطره را به خوبی به یاد دارند. و اکنون هم چقدر جای خالی امثال شهید شاه آبادی در شکل‌گیری و سازمان‌دهی یک همبستگی عمومی در جمع گروه‌ها و افراد و احزابی که عضو خانواده انقلاب هستند به خوبی احساس می‌شود تا مردم و کشور و امت ما را به سمت یک همبستگی جدّی و مشارکت عمومی سوق دهند.

از فعالیت‌های شهید در دورهٔ نمایندگی مجلس چه نکاتی را به یاد دارید؟

حضور ایشان در مجلس شورای اسلامی به عنوان یک نماینده فعال، بسیار سازنده بود و به ندرت اتفاق می‌افتاد که غیبت کنند. در مجلس یک عنصر بسیار فعال، خوش فکر و تأثیرگذار بودند. در سخنرانی‌های پیش از دستور مجلس هم حضور داشتند. اما همهٔ فعالیت‌های شهید به مجلس ختم نمی‌شد. اصولاً افرادی که «اخلاص» ویژگی بارز آنان است، چندان معرفی نمی‌شوند و خودشان را در معرض دید عموم قرار نمی‌دهند و شهید شاد آبادی تربیت شده مکتب عرفان و مبارزه بود. افرادی که عارف هستند، افرادی که بویی از اخلاص و عرفان برده‌اند، خودشان را کمتر مطرح می‌کنند، لذا خواص، ایشان را بیشتر می‌شناختند. شاید در بین عوام چهره شهید شاه آبادی هنوز هم یک چهره ناشناخته باشد، اگر دوربین را برگردانید در میان مردم و بپرسید آقای شاه آبادی که بود؟ من مطمئنم هنوز هم افراد زیادی هستند که اصلاً اسم ایشان به گوش آن‌ها نخورده یا اگر اسم شهید را هم شنیده‌اند هنوز دقیقاً نمی‌شناسندش. خصوصیات ایشان را نمی‌شناسند؛ آن هم شخصیت بزرگواری که حضرت امام(ره) از ایشان به «استادزاده» تعبیر می‌کنند و بعد «مجاهد شریف و خدمتگزار مخلص». سراغ بقیه دوستان و همسنگران آقای شاه آبادی

■ اواخر دهه سی شمسی طوس مزار فردوسی سعید در آغوش پدر

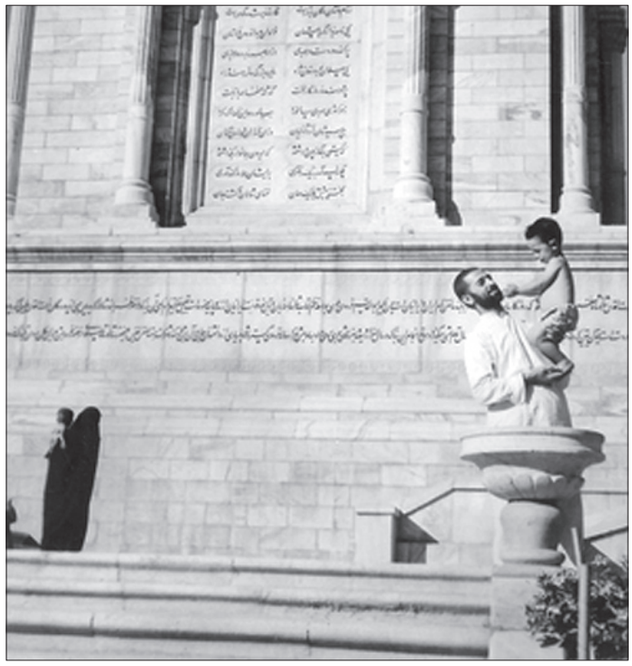

که بروید و از ویژگی‌های ایشان جویا شوید، یکی می‌گوید مخلص بود، دیگری می‌گوید پرتلاش و پرتحرک بود،... نماینده ساعی مجلس شورای اسلامی، استادزاده امام، دارای مسؤولیت سنگین در کمیته انقلاب اسلامی، مسؤول رسیدگی به برخی امور در بنیاد مستضعفان از طرف امام راحل(ره) و مسؤولیت‌های خطیر و بزرگ دیگر. با تمام این‌ها هیچ‌گاه مسجد را رها نمی‌کرد. همواره و در هر شرایطی اهل مسجد بود. تا نیمه‌های شب در محراب می‌نشست و با مردم حرف می‌زد.

چه صحبت‌هایی بین ایشان و مردم رد و بدل می‌شد؟

وقتی می‌گفتم: آقاجان! با مردم چه می‌گویید؟ می‌گفتند: هیچ چیز! شده‌ام چاه مردم تا بیایند درد دل‌شان را به من بگویند، کار دیگری نمی‌توانم بکنم. حالا تعبیرهای دیگری هم به مزاح داشتند، می‌گفتند مردم همین قدر که ببینند یک نفر به حرف‌های‌شان گوش می‌دهد، اگر هم نتواند کاری برای‌شان بکند، باز به او علاقه دارند. مردم همین که می‌بینند یک نماینده مجلس، یک روحانی، یک کسی که وابسته به انقلاب است، حرف‌شان را گوش می‌دهد، راضی و سبک می‌شوند.

شنیده‌ایم که شهید بسیار پرکار و در عین حال کم‌خواب بوده‌اند.

برای شهید شاه آبادی بعد از پیروزی انقلاب، خواب و خوراک و استراحت معنا نداشت. این‌گونه نبود که احساس کنند مبارزه‌های‌شان را کرده‌اند و دیگر زمان استراحت و آرامش فرا رسیده است. احساس می‌کردند در کمترین زمانی هم که می‌خواهند استراحت بکنند، نباید این کار را بکنند. همواره این‌طور بودند؛ چه زمانی که مملکت درگیر جنگ بود و چه زمانی که جنگی در کار نبود. خواب ایشان در شبانه‌روز دو، سه ساعت و با کمترین بهره‌گیری از امکانات مادی و لذایذ دنیوی بود. بعد از همه این‌ها تازه وقتی نیمه شب می‌شد، با افرادی مثل دکتر منافی و دکتر سهراب پور و دیگران راه می‌افتادند، می‌رفتند بیمارستان‌های شهر تهران و جاهای دیگر را سرکشی می‌کردند. مقام معظم رهبری در یکی از سخنرانی‌های‌شان در خصوص شهید شاه آبادی اشاره کردند که ایشان نیمه‌های شب راه می‌افتاد و سرزده می‌رفت به بیمارستان‌ها سرکشی می‌کرد تا ببیند وضع بیمارستان‌ها چگونه است؛ آیا رسیدگی می‌کنند یا نمی‌کنند؟ اگر رسیدگی نمی‌شود و مشکلی وجود دارد، موضوع را به گوش مقامات برسانند. یعنی هر وقت کوچک‌ترین فرصتی پیش می‌آمد، به امور مردم رسیدگی می‌کردند.

با شرایطی که از سال ۱۳۵۹ برای کشور ما پیش آمد، با حمله رژیم صدام به جمهوری اسلامی ایران و شروع دوران دفاع مقدس، شهید شاه آبادی از هر فرصتی برای حضور در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل و حضور در جمع رزمندگان استفاده می‌کردند و رفتن به جبهه آرزوی‌شان بود. عشق ایشان، یاری رساندن به جوان‌های رزمنده بود و هر مرخصی یا تعطیلی کوتاه مجلس، برای ایشان فرصت مغتنمی بود که تعدادی از دوستان خود در مجلس و جاهای دیگر را جمع کنند و هدایایی را هم از مراکز مختلف آماده کنند و به خطوط مقدم جبهه ببرند. در جبهه هم همیشه در خطوط مقدم حضور داشتند. سنگر به سنگر با رزمنده‌ها صحبت می‌کردند. به سخنرانی‌های وسیع و بزرگی که برای ایشان در شهرهای مرزی فراهم می‌شد اکتفا نمی کردند، باید خودشان در صحنه‌های جنگ و در بین رزمنده‌ها حضور پیدا می‌کردند. سرانجام زمانی که در انتخابات دوره دوم مجلس شورای اسلامی نیز رأی آورده بودند، قبل از شروع فعالیت و افتتاح دوره دوم مجلس، به آرزوی خودشان، یعنی فوز شهادت نائل شدند.

اتفاقاً امروز لازم است جوانان بدانند که روحانیت در همه صحنه‌های مبارزه و جنگ پیشتاز بوده‌اند. این‌چنین نبوده که خدای ناکرده از دور، دستی بر آتش داشته باشند و افراد دیگری سختی ها را به جان بخرند و صرفاً رزمندگانی از اقشار دیگر در جبهه‌ها حضور داشته باشند.

دقیقاً. شهید شاه آبادی در دوران مبارزه، برای نسل امروز و جوانانی که شاید از دوران دفاع مقدس اطلاعات محدودی داشته باشند یا از دوران مبارزه با رژیم طاغوت اطلاعات‌شان زیاد نباشد، نمونه و راهنمای بسیار خوبی به شمار می‌روند. اصولاً در هر جا که پای سختی و مبارزه و جنگ و جهاد در بین بوده، روحانیت پیشتاز بوده است. در غیر این صورت چه معنا داشته که شخصیتی مثل آیت‌الله مهدی شاه آبادی که هیچ مسؤولیتی در رابطه با جنگ و سپاه و ارتش ندارد و فقط نماینده مجلس است و مسؤولیت‌های دینی و سیاسی دارد و توجیهات فراوانی برایش وجود دارد که در داخل شهر بماند و مسائل را از مرکز هدایت کند، از تعطیلات کوتاه و حتی دو روزهٔ مجلس هم استفاده کند و جمعی از نماینده‌ها را گرد آورد، همراه با هدایا بروند و در صفوف مقدم جبهه، سنگر به سنگر رزمنده‌ها را ببینند و با آن‌ها روبوسی کنند؟

بعضی وقت‌ها رزمندگان برای دست دادن و روبوسی با شهید شاه آبادی جلو می‌آمدند و فشارهایی به ابوی وارد می‌شد، مثلاً عمامه شهید شاه آبادی از سرشان می‌افتاد و کفش

انگار نه انگار که یک روحانی تحصیل کرده، مجتهد و پا به سن گذاشته، در میان جوان‌ها باید به کناری بنشیند، بلکه با روحیه و رفتاری از همه جوان‌تر، برای انجام کارهای جمعی، گستردن و جمع کردن سفره‌های افطاری و سحری و برنامه‌های دیگر، آن‌چنان تلاش می‌کردند که جوان‌ها از آن همه شور و نشاط لذت می‌بردند

■ حدود ۱۳۶۰ منزل خ پیروزی از راست مسعود شهید سعید و حید

قبل ازانقلاب ازچپ سعید خاله اش مادرش

ایشان از پای‌شـان در می‌آمد. گاهی اوقـات پاسـدارها و محافظین مانع می‌شـدند و می‌گفتنـد کـه آقـا، به جبهـه نیایید، چون اذیت می‌شـوید. ایشان به پاسدارها و محافظین تذکر می‌داد کـه بگذارید رزمندگان راحت باشند. آن‌ها این‌همه زحمت جنگ و جهـاد را به جـان می‌خرند، حالا که می‌خواهند با ما دست بدهند و دست و صـورت یک روحانی را ببوسـند نمی‌گذارید. رزمنده‌ها اگر از ما سـر هم بخواهند تقدیم‌شـان می‌کنیم. این تعبیرات را همه می‌دانند. هر کس که با شهید به جبهه رفته است، برخورد گرم و صمیمانه ایشـان با بسیجی‌ها را فراموش نمی‌کند. انگار که خودش یک جـوان بـود؛ هم‌سـن و سـال رزمنده‌ها؛ با همان شـور و نشـاط و حرارتی که آن‌ها داشتند.

تعبیر حضرت امام این است: «حقاً از روحانیت راسـتین اسلام و تشیع جز این انتظاری نمـی‌رود که در دعوت به حـق و راه خونین مبـارزه مردم، خـود اولین قربانی‌ها را بدهند و مُهر ختام دفترشـان شـهادت باشد. آنان

طبعاً شهید شاه آبادی بعد از پیروزی انقلاب، استقرار نظام و حکومت اسلامی را نهایت آمال و آرزوهای خودشان می‌دانستند که به آن نیز رسیده بودند. حکمت همهٔ آن شکنجه‌ها در این بود که حکومت خدا در این سرزمین برقرار شود. تبعید و شکنجه ایشان هم بر همین حکمت استوار بود.

که حلقه ذکر عارفان و دعای سـحر مناجاتیـان حوزه‌هـا و روحانیت را درک کرده‌اند، در خلسـه حضورشان آرزویـی جز شـهادت ندیده‌اند و از عطایـای حضـرت حـق در مهمانی خلوص و تقرب، جز قضیهٔ شـهادت نخواسته‌اند».

حالا کـه صحبـت از جوانـان به میان آمد، بد نیسـت به رابطهٔ ابوی به عنوان یک روحانی با این قشـر بزرگ و با اهمیت اشاره کنید.

هنر بزرگ شهید شاه آبادی در تمامی فرصت‌ها جذب جوانان بود. برای ما که در آن زمان شـاید سن زیادی هم نداشـتیم، این ویژگی ایشان عجیب می‌نمـود. بـه بعضـی از محله‌ها که وارد می‌شـدیم و مثـلاً یک مسـجد متروکه‌ای آن‌جا وجود داشت، نه تنها جوان‌ها از حضور در مسجد استقبال نمی‌کردند، بلکه اساسـاً مسجد فعال نبـود. بـا فعالیت‌ها و جذبـهٔ فراوان شـهید در یک دوره بسیار کوتاه مثلاً یک‌ماهه یا بعضاً در ایام تابسـتان در فرصتی دو ماه و نیمه، این مساجد به کانون‌های پرجمعیتی تبدیل می‌شـد. یادم اسـت که وقتی از مسجد بیرون می‌آمدیم، با هماهنگی قبلی و غذایی که مادر بنده درست می‌کردند، شهید شـاه آبـادی بـا جوان‌هایـی که در بیرون مسـجد ایستاده بودند و داخل نمی‌آمدند قرار می‌گذاشتند تا به کوه برویم. کوه‌پیمایی‌های شـبانه ایشان که گاهی من هم همراه‌شـان بودم در ایام تابستان در روسـتاها زیاد اتفاق می‌افتاد. با جوان‌هـا کوهنوردی‌های متعـدد و برنامه‌های تفریحی و شـنا راه می‌انداختند و گویی همسن آن‌ها هستند. این جوان‌ها بعد از چند جلسه که به برنامه‌هـای تفریحی می‌رفتند، گاهی بـه داخل مسـجد می‌آمدند و بعضـاً چون نمی‌دانسـتند که باید به امام جماعت اقتدا کنند، در گوشه‌ای می‌ایسـتادند و بـه نمـاز مشـغول می‌شـدند. به تدریج آن مسجد وسیع می‌شـد و در اواخر تابستان مملوّ از جوان‌ها و جمعیت فراوان بود.

از کوهنوردی‌هـا و شـنا و دیگـر برنامه‌های تفریحی بیشتر بگویید.

شهید شاه آبادی انسان بسیار پرتحرک و بانشـاطی بودند. شاید بعضی‌ها از یک روحانی با آن شـرایط سنی و با آن موقعیت علمی و معنوی انتظار این خصلت‌هـا و این روحیـات را کمتر داشته باشند. مخصوصاً در کوهنوردی و شـنا، همه دوسـتان می‌دانستند که موقعیت ایشـان بسـیار ویژه اسـت. یکی از مسـیرهایی که زیاد با ایشان رفته بودیم و دوستان‌شـان همراه ما بودند مسـیر «دریاچه تار» اسـت که در بالای دماوند قرار دارد. این مسیر بسـیار سخت و نسـبتاً صعب العبور است. ابوی به کرّات این مسیر را طی می‌کردند، به گونه‌ای نیز با همسفرها و همراهـان خویـش تنظیـم برنامه می‌کردند کـه بتوانند یک‌روزه بروند و برگردنـد و قبـل از تاریکی شـب این مسـیرهای پرتگاهی را که بعضاً همراه با سنگ‌نوردی بود بتوانند طی کنند. وقتی این مسیر را طی می‌کردند و بـه دریاچه می‌رسـیدند، برخلاف همراهان خود که از آن فرصت یکی، دو سـاعته برای اسـتراحت استفاده می‌کردند، وارد دریاچه می‌شدند و به شنا می‌پرداختند.

در تهـران، در فصـل زمسـتان، قبل از این‌کـه ایشـان عـازم فعالیت‌های روزانه‌شان بشوند و ما هم به مدرسه برویم، به کـرّات اتفـاق می‌افتاد که صبح بسـیار زود حرکـت می‌کردیم و بـه پناهگاه شـیرپلا می‌رفتیم و در آن‌جا نمـاز صبـح را می‌خواندیم و برمی‌گشـتیم منـزل ـ بـرای صرف صبحانـه ـ و آن‌گاه آمـاده رفتـن به مدرسـه می‌شدیم. هر کس این مسیر را رفته باشـد، می‌داند که انجام یک چنین برنامه‌ای در حد افرادی اسـت که از نظر بدنی به طور جدّی آمادگی داشته باشـند. عجیب بود که ما این مسیرهای سـنگی شیرپلا را که بعضاً یخ می‌زد و حرکت در آن‌ها به سختی صـورت می‌گرفـت، بـا کفش‌های کوهنوردی طی می‌کردیم، ولی ایشان بـا نعلین و کفش و لبـاس روحانیان می‌آمدند و از همه ما نیز سـریعتر و چابکتر بودند.

به یاد دارم که یک‌بار در مسیر دریاچه تار، همراهان ما نیامدند و من با ایشان به اتفاق این مسـیر را طی کردیم. آن موقع بنده در حدود یازده سال داشتم. ما به قسمتی رسیدیم که شیب تندی داشت و این شیب تند همراه با خاک و شن رملی بود و پایین آن رودخانه بسیار عمیق و مرتفعی بود، به گونه‌ای که وقتی پا می‌گذاشـتیم، این خاک و شـن حرکت می‌کرد و این مسـیرِ حدوداً بیست متری را به سختی طیَ می‌کردیم و سُر می‌خوردیم. هر قدمی که می‌گذاشتیم به جای این‌که بتوانیم به جلـو حرکت کنیم، ایـن خاک و شـن، ما را به سـمت پاییـن پرتگاه هدایت می‌کرد. من نمی‌توانسـتم این مسیر را بروم. ایشان خیلی چابک این مسـیر را طی کردند، بـه گونه‌ای که بعد از رسیدن‌شان به آن سوی مسیر، آن خاک‌ها به راه می‌افتاد. ابوی از ما می‌خواسـتند که تحرّک را از ایشـان یاد بگیریم. تعبیر شـهید شـاه آبادی ایـن بود: "شـما «تکیه بـه لنگ» راه می‌روید. روی هر پایی که برمی‌دارید تکیه می‌دهید و قدم می‌زنید." شـاید به نظر برسد که این حرکات، با وقار و شـخصیت یک روحانی سازگاری نداشـته باشـد، امـا ایشـان در عین حال کـه وقار و متانتـی را که لازمه یـک فرد روحانی و یک عالم مجتهد است داشـتند، در کارهای پر تحرک نیـز زبـان‌زد بودند. در شـنا و روی زمین قادر به انجـام حرکات خاص آکروباتیک بودند. در بین دوستان‌شان مشـهور بود که اگر می‌خواهید شهید شاه آبادی را ببینید، ایشان را در منزل یـا یک جای ثابت پیدا نخواهید کرد. زیرا جنب و جوش و فعالیت زیادی داشتند.

و جالـب این‌که بررسـی صفات و خصوصیـات والای اخلاقی ابوی بزرگوارتان مجال بیشـتری ـ شاید در حد یک کتاب ـ می‌طلبد.

قبـلاً در جایـی اشـاره کـرده‌ام که بالاخـره معرِف باید اجـلّ از معرَف باشد. ابعاد، خصوصیات و خصایص ممتاز ایشـان را باید بزرگوارانی مثل مقام معظم رهبری و شـخصیت‌هایی این‌چنین، که در دوران مبارزات و در زندان با هم بودند و انس داشتند بیان بکنند که به طـور واقعی حق مطلب را ادا کرده باشـند. کلام کسـی چون من، قاصر از بیان حق مطلب اسـت. شهید شـاه آبادی یک روحانی عالم

و مجتهد بودند که در عین حال ابایی نداشتند از این‌که کارهای منزل را هم انجام بدهند. یادم می‌آید حتی در امور ساده منزل نیز کمک می‌کردند و گاهی اوقات کارهای عادی را که خانم خانه باید انجام بدهد ایشان انجام می‌دادند. یک ویژگی که خیلی از دوستان با آن مأنوس و از آن مطلع هستند این بود که سر سفره غذا که می‌نشستند، ته ظرف غذای ایشان تمیز بود. این نکته شاید چیز خیلی جزئی باشد، ولی نشان می‌دهد که به اسراف خیلی حساس بودند و حتی در مصداق کوچکش هم راضی نبودند. اسراف مصادیق زیادی در منزل دارد. مثل روشن ماندن چراغ‌های اضافی در خانه، این چیزی است که کمتر به آن توجه می‌کنیم. مورد دیگر موقعی است که می‌خواهیم وضو بگیریم. قدیمی‌ها برای وضو از حوض، آب بر می‌داشتند که کمتر اسراف می‌شد، اما الان مخصوصاً موقع وضو گرفتن، باید توجه کنیم که شیر آب در فواصل وضو باز نماند، به خصوص وقتی انسان مسح سر و پا را می‌کشد، و ایشان خیلی مقیّد بودند، حتی در فواصل شستن صورت و دو دست هم شیر آب را می‌بستند و می‌گفتند نباید آب زیادی مصرف شود. حساب کنید در مدت عمر، یک آدم چند بار وضو می‌گیرد، هر بار که یک لیوان آب اضافی مصرف می‌کنی، اگر بخواهی صرفه‌جویی بکنی، چقدر خواهد شد و ممکن است حتی کمبود آب هم نداشته باشیم. اما اگر این صرفه‌جویی‌ها نباشد چقدر اسراف پیش می‌آید. شهید می‌گفتند: "فرهنگ اجتناب از اسراف، همواره باید در منزل حکم‌فرما باشد."

یادم است روزی در اوایل پیروزی انقلاب، تلویزیون صحنه‌ای از وضو گرفتن حضرت امام را در زمانی که از عراق به کویت می‌رفتند نشان می‌داد که دیدم امام هم در فواصل بین وضو، شیر آب را می‌بندند. با خوشحالی گفتم: آقاجان! امام هم مثل شما شیر آب را می‌بندند و کار شما را می‌کنند! ایشان تعبیر کردند که: "من کار ایشان را می‌کنم." خود من در بیان خاطراتی از حضرت امام از مرحوم حاج سید احمد آقا شنیدم: امام خیلی مقید بودند که اگر لیوان آبی را به امام می‌دادند و معظّم له نصف آن را می‌خوردند، نمی‌گذاشتند نصفه باقی‌مانده دور ریخته شود، یک کاغذ می‌گذاشتند روی لیوان و بعد آن را می‌خوردند. حاج سید احمد آقا به حضرت امام گفته بودند: اگر آب را بریزیم در گلدان که اسراف نمی‌شود. امام فرموده بودند: آبی را که می‌توانیم بخوریم، اگر در گلدان هم بریزیم اسراف می‌شود. همهٔ این‌ها درس است. مگر درس حتماً باید ضرَب، ضربا، ضربوا باشد؟! کلاس چنان و چنین باشد؟ درس زندگی همین‌هاست. پدرم خیلی مقید بودند که نان بکشند در ظرف غذا تا در آن چیزی نماند و دور ریخته نشود؛ حتی در مهمانی‌ها.

امروز چه درس‌هایی می‌توانیم از رفتارهای شهید شاه آبادی فرابگیریم؟

بزرگترین درس‌هایی را که از این شهید می‌توانیم بگیریم، اخلاص برای فداکاری، دوری از ریا و خودنمایی، همه چیز را در خدا دیدن، و هیچ‌گونه تعلّقی به تعریف و تمجید و مدح دیگران نداشتن است. اگر هم دیگر درس‌های بزرگ مانند جهاد، ایثار و اخلاص را یاد نگیریم، می‌توانیم درس‌های کوچک را فرا بگیریم. درسی به سادگی این‌که مثلاً اگر غذای مانده در منزل هست، ابتدا باید آن غذا خورده شود و بعد غذای تازه مصرف شود. ایشان به دلیل مشغله زیاد کمتر به منزل می‌آمدند و والده اصرار داشتند که هرگاه به منزل می‌آیند غذای تازه بخورند و غذاهای مانده را پنهان می‌کردیم، ولی پدرم متوجه می‌شدند، آن را سر سفره می‌آوردند و می‌خوردند و این برای ما یک معضل بود. می‌گفتیم چرا شما باید غذای مانده از قبل را بخورید؛ آن هم بعد از مدتی که به منزل آمده‌اید؟ همچنین می‌گفتند: از وقت خود استفاده کنید، انسان وقت مرده زیاد دارد، اگر بتواند از آن‌ها به نحو احسن استفاده کند، بهره‌بری او بالا می‌رود. و نیز می‌گفتند: مواقعی که دارم رانندگی می‌کنم، سعی می‌کنم بعضی از کارهایی را که نیاز به فکر دارد و منافاتی با رانندگی ندارد، انجام دهم. یکی از عادت‌های ابوی این بود که هر گاه می‌خواستند استراحت کنند، چند دقیقه‌ای را که مانده بود تا خواب‌شان ببرد، از بچه‌ها و کسی که پیش‌شان بود و حوصله داشت، می‌خواستند متنی را برای ایشان بخواند تا خواب‌شان ببرد و این عادت ما بود که به نوبت متنی را می‌خواندیم تا ایشان خواب‌شان ببرد. اگر می‌خواستیم خواندن را قطع کنیم، دقت می‌کردیم که اگر یک دفعه قطع کنیم ایشان بیدار می‌شوند، پس صدای‌مان را به تدریج آهسته‌تر می‌کردیم.

بعد از انقلاب، از موقعی که راننده داشتند و دیگر پشت فرمان نمی‌نشستند یا کمتر رانندگی می‌کردند، تا جایی که می‌توانستند داخل ماشین با عینک مطالعه می‌کردند تا از وقت‌شان استفاده کنند یا اگر مطالعه مقدور نبود می‌گفتند: سعید، یکی از شعرهایت را بخوان! قرآن بخوان! سوره فلان را بخوان! من بخش زیادی از اوایل جامع المقدمات را پیش ایشان در راه که پیاده می‌رفتیم یاد گرفتم. در ایامی که آقاجان در بانه تبعید بودند، زمانی که به حمام می‌رفتند، مقید بودند در جیب‌شان یک کتاب و دفترچه‌ای باشد تا آن‌جا ـ در نوبت که هستند ـ از وقت‌شان استفاده کنند. هر یک از ما اگر هر وقت که به سلمانی می‌رویم یا در مطب دکتر هستیم، تا زمانی که می‌خواهد نوبت‌مان بشود، عادت کنیم هر چیزی را که به آن نیاز داریم مطالعه کنیم، در هر یک از این‌ها، یک مصداق استفاده از نعمت‌های خدادادی وجود دارد.

این نکته به عنوان درس بزرگی از شهید شاه آبادی در زندگی من جاری است و بیان دیگر خصایص نیکوی شهید را واگذار می‌کنم به بزرگان و عزیزانی که در صحنه‌های مختلف با آن شهید مأنوس بودند.

به نظر خودتان اگر کسی بخواهد در یک کلام از بزرگانی که شهید شاه آبادی را خوب درک کرده و شناخته‌اند یک ویژگی ممتاز و برجستهٔ ایشان را جویا شود، با چه پاسخی رو به رو خواهد شد؟

به نظر همهٔ معاشران و آشنایان شهید در نخستین کلام می‌گویند: اخلاص. چنان‌که حضرت امام خمینی(ره) در پیام‌شان ویژگی ممتاز شهید شاه آبادی را "خدمتگزار مخلص" بودن شهید برشمردند. با دیگر بزرگان و کلاً با هر کسی که حرف می‌زنید هم می‌گوید اخلاص. البته همه آقایان و بزرگواران اخلاص دارند و در آن بحثی نیست، اما اخلاص هم مراتبی دارد و در خصوص شهید شاه آبادی آن‌قدر مراتبش در اوج بود که کاملاً معلوم بود ایشان هیچ چیزی را برای

وقتی که احساس می‌کردند به خواسته‌های‌شان رسیده‌اند، لحظه لحظهٔ این فرصت‌ها را مغتنم می‌شمردند و تلاش و کوشش و فعالیت‌های‌شان برای تثبیت نظام دوچندان شده بود. ایشان در تثبیت نظام و استقرار حکومت جمهوری اسلامی تلاش زیادی کردند. حتی لحظه‌ای هم خودشان را از این حکومت جدا نمی‌دانستند

خودش نمی‌خواهد.

از دیگر ویژگی‌های شهید شاه آبادی توانایی‌شان در دروس جدید و کلاً دروس روز بود. در این زمینه نیز صحبت بفرمایید.

ایشان درس‌های جدید را هم خوانده بودند. خودشان می‌گفتند که من شش سال دبیرستان را در یک زمان چهارده ماهه پیش خودم خواندم و رفتم امتحان دادم، آن‌هم در موقعی که اگر آخوندی حتی مدرک ششم ابتدایی را نیز می‌داشت، یک روحانی باسواد محسوب می‌شد که درس روز هم خوانده است. معمولاً علما با وجود داشتن مراتب بالای علم و فضل، به مدارس به معنای جدید و امروزی آن نمی‌رفتند، فقط مکتب‌خانه می‌رفتند و قرآن و سواد خواندن و نوشتن را یاد می‌گرفتند. یعنی در هیچ‌یک از ارکان نظام «آموزش و پرورش» که ایجاد شده بود شرکت نمی‌کردند، لذا با تاریخ، جغرافیا، ریاضیات، زبان انگلیسی، علوم اجتماعی و کلاً دروسی که در دوره‌های راهنمایی و دبیرستان تدریس می‌شد چندان آشنا نبودند.

خب، آقاجان دوره دبیرستان‌شان را در یک زمان چهارده ماهه خوانده و امتحان داده بودند و خیلی هم در دروس مربوطه تبحر داشتند و سعی می‌کردند این درس‌ها را به طلبه‌ها انتقال دهند. در مدرسه مشهور به حقانی که شهیدان معزز، قدوسی و بهشتی آن را به راه انداخته بودند و الان به احترام این دو بزرگوار به «مدرسه شهیدین» تغییر نام یافته است و مدرسه علمیه ویژه‌ای بود در

قم. شما نگاه کنید فارغ التحصیلان و طلبه‌های حقانی، الان خیلی از مسؤولیت‌های سنگین کشور ما را بر عهده دارند. این مدرسه نیروهای خوبی را تربیت کرد. آقایان شهید قدوسی و بهشتی کلاً نظام آموزشی درستی را در آن‌جا ایجاد کردند. پدرم در آن‌جا ریاضیات درس می‌دادند ومن یادم است که ورقه‌های ریاضی طلبه‌ها را می‌آوردند خانه و تصحیح می‌کردند.

در چه دوره‌ای؟

مثلاً بین سال‌های ۱۳٤٤ تا ۱۳٤٦. ریاضیات در حوزه علمیه قم آن هم در یک مدرسه علمیه‌ای که خیلی خوب و قوی و منظم بنا شده و در واقع آثار نظم از همان مدرسه بود که در حوزه‌ها باب شد و جدّی‌تر گرفته

شهید شاه آبادی در دوران مبارزه، برای نسل امروز و جوانانی که شاید از دوران دفاع مقدس اطلاعات محدودی داشته باشند یا از دوران مبارزه با رژیم طاغوت اطلاعات‌شان زیاد نباشد، نمونه و راهنمای بسیار خوبی به شمار می‌روند. اصولا در هر جا که پای سختی و مبارزه و جنگ و جهاد در بین بوده، روحانیت پیشتاز بوده است

شد. از ویژگی‌های دیگر ایشان این بود که زبان هم یاد می‌دادند به طلبه‌ها؛ حتی به صورت دوستانه و جداگانه. بسیار هم مشوق افراد بودند.

مثلاً من را که ده، یازده ساله بودم، تشویق کردند به این‌که آقاجان، تو استعدادش را داری، الان ششم ابتدایی‌ات را خوانده‌ای و نمره‌هایت هم خوب است. می‌گفتند دروس دبیرستان را من خوانده‌ام، چیزی ندارد که تو شش سال بخواهی فقط دبیرستان بخوانی، همه را به راحتی می‌شود خواند ـ آن موقع هنوز دورهٔ راهنمایی و بعد از آن دبیرستان دایر نشده نبود، بعد از ششم ابتدایی، هفتم و هشتم تا دوازدهم بود که به قول معروف، اول دبیرستان تا ششم دبیرستان محسوب می‌شد ـ می‌گفتند تو یک‌ساله بخوان! تو بخوان، من هم کمکت می‌کنم. جواب می‌دادم بله، آقاجان. خب، چیزی به غیر از "بله، آقاجان" نداشتیم که بگوییم، یعنی این‌قدر قبول‌شان داشتیم، چون همه جوره می‌خواستند کمک‌مان کنند. آن سال درس و بحث حوزه‌شان را کم کردند. در قم بالای خانه ما که خیلی هم بزرگ بود، آقاجان فرمود: تو بیا، من هم می‌آیم بالا، آن‌جا با هم زندگی می‌کنیم. شب‌ها پیش من می‌خوابیدند. اصلاً غذای‌مان را هم گاهی بالا می‌خوریم، یک چنین فضایی بود. طبقهٔ پایین هم زیاد می‌آمدیم برای غذا خوردن، ولی یادم است که مکان خواب‌مان هم بالا بود. حالا چرا جای خواب بالا بود؟ به خاطر این‌که تا رمقی وجود داشت، من درس بخوانم و ایشان درس بگویند و درس بپرسند... وقتی هم که رمق من تمام می‌شد و باید می‌خوابیدم، تازه نوبت درس زبان انگلیسی و فارسی بود که ایشان برایم به صورت یک لالایی بخوانند. کتاب «DIRECTOR ۵» آن موقع جزو درس زبان انگلیسی سال آخر دبیرستان و اولین درسش GALIVERS » «TRAVELS [سفرهای گالیور] بود. همین سفرهای گالیوری را که فیلمش هم آمده، آن‌قدر برای من می‌خواندند تا خوابم ببرد. یادم است من که همیشه زود خوابم می‌برد، درس‌های بعدی را حفظ نشدم، ولی این درس اول را در دو صفحه و نیم حفظ شده بودم. به هر حال موقع خواب، تاریخ، جغرافیا، فارسی، انگلیسی درس‌هایی بود که خودشان برایم می‌خواندند و من تا آخرین رمق‌هایم توی این فضای درسی بودم، ولی همواره می‌بایست با نشاط باشم. حالا چه کار باید بکنم؟ می‌گفتند: "آقاجان، تو که در این یک سال وقت زیادی نمی‌توانی برای بازی و ورزش بگذاری، پس اگر خواستی خستگی در بکنی، سه چهار تا کار را با همدیگر بکن. مثلاً سوار دوچرخه شو، بپر، نان بخر و بیاور، روی هم می‌شود چند کار مفید. هم ورزش و دوچرخه‌سواری‌ات را کرده‌ای و هم نان برای خانه خریده‌ای، هم نشاط پیدا کرده‌ای.

به سبب کثرت فعالیت‌ها و مبارزات شهید، آیا فاصله‌ای هم بین درس فراگرفتن‌های شما پیش می‌آمد؟

یک دفعه ایشان آمدند و گفتند که من باید بروم تهران، چند روزی نیستم. گفتم: آقاجان، من تازه رسیده‌ام به درس حساب کلاس دهم، بخش لگاریتم، این قسمت را چه جوری بخوانم؛ که کسی را معرفی کردند و گفتند می‌آید به تو درس می‌دهد. یعنی اگر حتی سه، چهار روز هم می‌خواستند بیایند تهران، نمی‌گذاشتند درس خواندن من متوقف شود. آن شخص سه، چهار سالی از من بزرگتر بود و تازه دیپلمش را گرفته بود. خلاصه آمد و درس لگاریتم را داد و من هیچ چیز نفهمیدم! لذا یک مقدار با مطالعه و دوره کردن درس‌های دیگر، خودم را مشغول کردم تا آقاجان برگشتند. این دو روز بر من خیلی طولانی گذشت و از ناراحتی رفتم پیش مادرم و گریه کردم. بعد که ابوی آمدند، هنوز مقداری سرشان شلوغ بود و یکی، دو روزی طول کشید تا وقت کنند و آن لگاریتم را به من درس بدهند. همهٔ این تلاش‌ها، جدای از آن حالات معنوی و روحانی‌ای بود که داشتند.

معروف است که شهید شاه آبادی همواره در قنوت‌ها و سجده‌های‌شان از خدا طلب شهادت می‌کرده‌اند.

شهید شاه آبادی واقعاً آرزویش شهادت بود. همه افرادی که در مسجد پشت سر ایشان نماز می‌خواندند، افراد خانواده که نمازهای ایشان را می‌دیدند، این دعاها را به خوبی در قنوت‌ها یا سجده‌های آخر این شهید به یاد دارند. سرانجام نیز آن‌چه را که سالیان سال در قنوت نمازها و سجده‌ها برایش دعا می‌کردند که: «اللهم انی اسئلک ان تجعل وفاتی قتلاً فی سبیلک تحت رایت نبیّک مع اولیائک؛ خدایا از تو می‌خواهم مرگ مرا قتل و کشته شدن در راه خودت قرار بدهی» به دست آوردند. ایشان به خواسته خودش رسید و در شب بیست و پنجم رجب، شب شهادت مولایش حضرت امام موسی بن جعفر(ع) به شهادت نائل شد و در جوار موالیان خویش و شهدای اسلام آرام گرفت و درس و پیامی شد برای ما که راه آن‌ها را ادامه بدهیم و بدانیم نعمتی که هم اکنون در اختیار ما قرار گرفته یعنی « اسلام»، «حکومت اسلامی» و « استقلال کشور» به راحتی به دست نیامده است. این‌ها همه به قیمت خون جوانان عزیزی که آرزوها

سعید شاه آبادی در حال بوسیدن پیکر پاک پدر

و آمال دنیوی آن‌ها می‌توانست دور و دراز باشد، به دست آمده است و خون عزیزان و بزرگان و سروران حوزوی و شخصیت‌های دیگری که می‌توانستند منشأ خدمات بسیاری در کشور ما باشند، تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی که هر کدام از آن‌ها اگر الان حضور می‌داشتند و در این زمان می‌بودند، می‌توانستند خدمات و برکاتی را برای نظام ما بیافرینند. آن‌ها خون و سلامتی خویش را اهدا کردند و برخی نیز سالیان طولانی عمر شریف‌شان را در زندان‌های رژیم بعثی گذراندند تا ما توانستیم از این فرصت‌ها استفاده کنیم. الحمدلله نعمت استقلال و جمهوری اسلامی را الان داریم و باید آن را مغتنم بشماریم.

از واپسین لحظه‌های عمر پربار و ماجرای شهادت ابوی بگویید.

البته آن صحنه‌ها را دقیق‌تر از من، آقای مهندس مهدی چمران و ۱۲ نفری که در لحظات آخر با آقای شاه آبادی همراه بودند بیان می‌کنند و من به نقل از آن‌ها می‌گویم، اگر هم تفاوت‌هایی وجود دارد، از قول آن‌هاست. می‌گویند شهید و همراهانش در منطقه، در یکی از نیزارها، تا جایی که ماشین‌رو بوده می‌روند و اتومبیلی را که تویوتا بوده، پارک می‌کنند؛ به نیت حضور در مراسم عزاداری حضرت امام موسی بن جعفر(ع) و خواندن دعای کمیل. دوستان می‌آیند دنبال ایشان، یک ساعت ونیم پیاده می‌روند. دیگر، هوا گرگ و میش و تاریک شده بوده، ناگهان خمپاره‌ای از سوی دشمن شلیک می‌شود و همه می‌خوابند روی زمین، اما ترکش خمپاره به ایشان اصابت می‌کند و به شهادت می‌رسند. آری، عزیزان دیگر شهادت هدیه‌ای بود که از آن جمع تنها باید نصیب شهید شاه آبادی می‌شد. این بود پاداش ایثارها، مبارزات، تلاش‌ها که در طول دوران زندگی سراسر اخلاص‌شان کردند. باید چنین نتیجه و اجر و پاداشی می‌گرفتند و مرگی غیر از شهادت زیبنده ایشان نبود. چنین بزرگواری که تمام عمرش را در حال دوندگی و تلاش بوده، خدا هم او را در بین این جمع گلچین می‌کند؛ برای این‌که نزد خودش ببرد.

ان شاءالله ما بتوانیم رهرو آن شهید باشیم. درس‌های آن شهید را در طول زندگی به یاد داشته باشیم و تلاش بکنیم آن طور که او راه می‌رفت، قدم برداریم و هر طور که زندگی می‌کرد، زندگی کنیم.

آخرین خاطره‌ای که از شهید شاه آبادی یادتان مانده چیست؟

یک روز قبل از حرکت ایشان به جبهه، زنگ زدند و گفتند سعید، می‌خواهم دو، سه روزی به جبهه بروم. دوست دارم تو هم با من بیایی. گفتم: آقاجان، کاش زودتر به من گفته بودید. من، سی و چند نفر از بچه‌های الغدیر را جمع کرده‌ام و جمعه قرار کوه‌پیمایی گذاشته‌ایم. البته اگر فکر می‌کنید حضور من مفید است، به همه آن‌ها زنگ می‌زنم و عذرخواهی می‌کنم. گفتند: نه، شما برو! آن روز با دوستان در غار گل زرد در جاده آمل قرار گذاشته بودیم. لحظهٔ آخری که می‌خواستند بروند، ساعت پروازشان جلو افتاده و پاسدارشان خبردار نشده بود. راننده‌شان که حداقل تا فرودگاه باید با ایشان باشد، نرسیده بودند و قرار بود پرواز دیرتر انجام شود. چون ایشان دنبال این جور چیزها نبودند، سرانجام خودشان می‌نشینند و رانندگی می‌کنند.

این را هم بگویم که رانندگی خیلی خوبی داشتند و کلاً بر همه امور تسلط داشتند. از میان کارهای فنی کاری نبود که انجام ندهند؛ از برق‌کشی و لوله‌کشی گرفته تا بنایی. ما به ندرت وابسته به کسی از بیرون بودیم که برای‌مان کاری انجام بدهد. پدر ما یک روحانی بود با این شخصیت عجیب و جالب. در قم بسیاری از دوستان ابوی حتی برای کارهای فنی‌شان از ایشان کمک می‌گرفتند. در زمان جنگ پشت فرمان می‌نشستند و می‌رفتند به طرف جبهه که به همهٔ سنگرها و رزمنده‌ها رسیدگی کنند.

عشق به رزمنده‌ها، عشق به جبهه، عشق به آن محیط و معنویتی که مثلاً آن بسیجی می‌آید جبهه و فقط خدا برایش مطرح است و از تعلقات دنیوی بریده و رنگ دنیا را نمی‌بیند، برای‌شان بسیار ارزشمند بود. والده تعریف می‌کنند که قرار بوده زودتر برگردند، ولی زنگ زده و گفته بودند: حالا کار دارم، شما خبر بده که من می‌خواهم چند روز بیشتر در جبهه بمانم.

بنا بر این، کسی که این‌چنین برای رسیدن به حکومت اسلامی مبارزه کرده و حکومت اسلامی نهایت آمال و آرزوی اوست و در پنج سال استقرار حکومت اسلامی برای ثبات حکومت و دفع مفاسد و مشکلات و رفع موانع تلاش کردند، پاداش یک چنین کسی چیزی غیر از شهادت هم می‌تواند باشد؟ با آن همه ایثار، شکنجه، تبعید، مبارزات، سخنرانی‌ها، نخوابیدن‌ها و آن تلاش‌های بی‌وقفه و مستمر، خداوند اگر بخواهد به کسی که با اخلاص این همه تلاش را انجام می‌دهد، اجری بدهد و تشکری از او بکند، عزت ابدی را که شایسته اوست نثارش می‌کند. همان تعبیر حضرت امام(ره) که: «شهادت عزّت ابدی است.» و شهید شاه آبادی در انظار همه ملت و بزرگان دین، عزیز شد. خوابی را ایشان نقل کردند، این بود که: «قبل از شهادت، صحنهٔ روز محشر را خواب دیده بودند. سید الشهداء(ع) ایستاده بودند و جماعتی پشت سر ایشان، ائمه(ع) هر کدام ایستاده بودند و امام صادق (ع) هم ایستاده بودند. علماء هم پشت سر ایشان و به خودم می‌گفتم: لابد من جزء شاگردان امام صادق(ع) و جزء علما هستم که در صف علماء ایستاده‌ام. مرا جدا کردند و گفتند: شما در صف سید الشهداء(ع) و اصحاب ایشان بایستید.» کسانی که با سنگر علم و بیان و قلم‌شان خدمت می‌کنند ـ همان سنگری که ائمه معصومین(ع) از آن به «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء» تعبیر می‌کنند ـ اینان فقط اکتفا نمی‌کنند به دفاع از اسلام و دین، با مداد و قلم و بیان‌شان، بلکه خون خودشان را هم نثار این راه می‌کنند. «طوبی لَهُم و حُسنُ مَآب». ■

شهید شاه آبادی انسان بسیار پرتحرک و بانشاطی بودند. شاید بعضی‌ها از یک روحانی با آن شرایط سنی و با آن موقعیت علمی و معنوی انتظار این خصلت‌ها و این روحیات را کمتر داشته باشند. مخصوصاً در کوهنوردی و شنا، همه دوستان می‌دانستند که موقعیت ایشان بسیار ویژه است

درآمد

شهید شاه آبادی از نیروهای بی‌جایگزین و زبده‌ای بود که وجودش در همه زمان‌ها برای نظام اسلامی و ملت بزرگ ایران زمین مفید و مثبت می‌نمود. آیت الله حیدر علی جلالی خمینی، از دوستان نزدیک شهید و از یاران حضرت امام(ره) و اکنون نیز نماینده مقام معظم رهبری در شرق تهران است. خاطرات خوب نامبرده از شهید، مربوط به دوران تلمذ این دو در محضر بنیان گذار جمهوری اسلامی و سال‌های مبارزه است. به علاوه، جلالی خمینی، تصویر زیبایی از شخصیت این شهید روحانیت در دفاع مقدس ارائه می‌دهد. **این مصاحبه در دفتر آقای جلالی خمینی، با حضور حمید و وحید شاه آبادی، دو تن از آقازاده‌های شهید، انجام شده؛ به‌ویژه آن‌که حمید شاه آبادی در بخش‌های پایانی گفت و گو، پرسش‌های خوبی را مطرح کرده است.**

«بررسی نقش شهید شاه آبادی در نهضت و نظام اسلامی» در گفت وشنود شاهد یاران با آیت الله حیدر علی جلالی خمینی از دوستان شهید

عاشَ سعیداً و ماتَ سعیداً...

حاج آقا، از اولین باری بفرمایید که با آیت الله شهید حاج آقا مهدی شاه آبادی آشنا شدید. اولین برخورد شما با ایشان در کجا و چه سالی بود؟

بنده از زمان طلبگی با مرحوم شهید شاه آبادی آشنا شدم و اوج این آشنایی هم در کلاس درس حضرت امام خمینی(ره) بود. زمانی که به درس امام می‌رفتیم، در خدمت حاج آقا مهدی نیز بودیم و به احوالات ایشان واقف بودیم.

در چه درسی همراه ایشان بودید؟

درس خارج مکاسبی بود که حضرت امام(ره) در مسجد سلماسی می گفتند، بنده و جمعیت زیادی شرکت داشتند و ایشان هم تشریف می‌آوردند.

ارتباط شما با شهید چگونه شروع شد؟

قرآن کریم می‌فرماید: «الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه و لا یخشون احدا الا الله و کفی بالله حسیبا». آن کسانی که تبلیغ می‌کنند آن‌چه رسالت از طرف خداست، آن‌ها را به مردم می‌رسانند و تنها ترس‌شان از خداست و از هیچ کس هراس و ترسی ندارند؛ خدا برای آن‌ها کافی است؛ خدا، آن‌ها و مقصد و هدف‌شان را حفظ می‌کند.

یکی از مسائلی که در زمان ما از اهمیت خاصی برخوردار بود، مسألهٔ رسالت ما و کلا هر مسلمانی بود. نظام جمهوری اسلامی، نظامی است بر مبنای ولایت و همان نظامی که حضرت زهرا ـ سلام الله علیها ـ می‌خواستند؛ آن مظلومیت‌ها بر ایشان وارد شد و نتوانستند مسأله را ثابت کنند و همچنین امیرالمؤمنین و همهٔ ائمهٔ اطهار(ع) هدف‌شان امامت و ولایت و رساندن این مسأله بود؛ و در زمان ما این رسالت خیلی رسالت بزرگ و مهمی بود که از طرف خدا این مأموریت بر عهده ما بود تا این حکومت و نظام بر پایهٔ ولایت و اسلام برقرار شود و بتوانیم قرآن را حاکم کنیم.

خدا رحمت کند مرحوم امام را، که ایشان واقعاً خدمت بسیار بزرگی کردند، اگر بخواهیم بین همهٔ علمای جهان مقایسه کنیم که چه کسی بیشترین خدمت را نسبت به ائمه اطهار(ع) کرده است در رأس این‌ها می‌شود امام را قرار داد.

یک نفر که در این جهت سهم بسیار به‌سزایی داشت و دارد، مرحوم شهید شاه آبادی است؛ هم در برقرار کردن این نظام سهم به‌سزایی داشت و هم در استمرار این نظام، در برقرار کردن که ما در درس حضرت امام بودیم و بعد هم نهضت شروع شد؛ یکی از کسانی که کاملا جدی بود، شهید شاه آبادی بود. چون بعضی از آقایان از امام و ولایت صحبت می‌کردند و طرفداری می‌کردند، ولی آن جدیت را از ایشان نمی‌دیدیم؛ من در بین دوستانم کمتر کسی را مانند شهید شاه آبادی دیدم، این طور که ایشان در درس امام جدی بودند و انسان بسیار شوخ طبع، خوش اخلاق و متواضع و بی‌ادعایی بودند. من واقعاً نمی‌دانم دربارهٔ ایشان چه بگویم، بنده اعتقاد دارم که توفیقاتی که خدا به ایشان داده است، کمتر عالم و کمتر کسی این توفیقات را دارد، ایشان توفیق ذاتی دارد، از خاندان و پدری بزرگوار «حضرت آیت الله العظمی شاه آبادی معروف»، عالمی مجتهد، فقیه و فیلسوف و عارف و استاد حضرت امام که معظم له، آن تعبیرات بلند نسبت به ایشان داشت که دربارهٔ هیچ کس این‌گونه تعبیر نکرده است. امام ـ روحی فداه ـ خیلی از مسائل‌شان را از مرحوم شاه آبادی داشتند، زمانی که اسم

من در بین دوستانم کمتر کسی را مانند شهید شاه آبادی دیدم، این طور که ایشان در درس امام جدی بودند و انسان بسیار شوخ طبع، خوش اخلاق و متواضع و بی‌ادعایی بودند. من واقعا نمی‌دانم دربارهٔ ایشان چه بگویم

آیت الله شاه آبادی بزرگ می‌آمد خیلی احترام می‌گذاشتند؛ بنا بر این مشخص است حالِ فرزندی که در دامان چنین پدری بزَرگ شده باشد، این یک امتیاز بسیار بزرگی است که کمتر کسی از چنین امتیازی بهره‌مند است.

خصوصیت دیگر شهید، جد و جهدشان در مورد انقلاب بود؛ خب، جامعهٔ روحانیت مبارز تشکیل شد و همهٔ ما عضو آن بودیم، ولی فعالیتی را که ایشان داشتند ما از کمتر کسی می‌دیدیم که آن طور افراد را تشویق می‌کردند و از آن‌ها امضاء می‌گرفتند، خدا رحمت‌شان کند. من هر وقت از در خانه بیرون می‌آیم به یاد مرحوم شهید شاه آبادی می‌افتم که یک فولکسی داشتند که این ماشین خیلی قدیمی بود، یک مرتبه می‌دیدیم که زنگ می‌زنند و می‌رفتیم می‌دیدیم که مرحوم شاه آبادی آمده‌اند و نامه‌ای در دست دارند و پای آن نامه، علیه شاه امضاء می‌گیرند؛ واقعاً در آن زمان چه کسی جرأت می‌کرد که چنین چیزهایی را امضاء کند یا علیه شاه امضاء بگیرد؟! یعنی کسی که امضاء می‌کرد می‌بایست از جان خود بگذرد، چون اقدام علیه شخص شاه بود؛ یک زمان انسان فقط انگشت می‌گذارد روی دولت، اما اعلامیه‌ها و امضاهایی که شهید می‌گرفت، مستقیما علیه شخص شاه بود. در قانون اساسی آن زمان، این نکته آمده بود که هرکس به شخص شاه اهانت و علیه او اقدام کند، اعدام می‌شود و از آن طرف هم آقای شاه آبادی

گلـه می‌کردنـد که من بـه در خانهٔ بعضی از علمـا و آقایان که می‌روم، با بـی مهری با من رفتـار می‌کنند و می‌گوینـد: آمـده‌ای ما را بـه زندان بکشـانی و خانواده‌مـان را اسـیر و گرفتار کنی؟! واقعاً آن زمان کمترین پی‌آمد کوشـیدن در راه حضرت امام و هر نوع مبـارزه با رژیم، تبعید بود و ایـن حـرکات و رفتارهای خوبی که شـهید شـاه آبادی داشـتند، فی الجملـه در شـمیران بـا جوان‌ها و مردم و روحانیت و بالاخص در بین جامعـهٔ روحانیون، این‌هـا توفیقاتی بـود که خدا بـه ایشـان داده بود و توفیقات دیگر این‌که فرزندانی عالم و بزرگوار و خانوادهٔ بسـیار محترمی به آن بزرگوار عنایت کرد که همانند مرحوم شـهید شاه آبادی که آن طور عقیده‌اش به انقلاب و نهضت محکم بود، آن‌ها نیز دنباله‌رو ایشان هستند. همه بایـد کاری کنیم که آن طور که باید و شاید، این انقلاب و نهضت به ثمر برسد؛ و در تربیت کردن فرزندانی عالم و بزرگوار که به نظام و انقلاب خدمت کنند بکوشـیم، و شهید عزیز ما چنیـن بود و بالاتریـن نعمتی که خداوند به ایشـان عنایت کرد توفیق شهادت بود؛ و حق تعالی چنین اراده فرمود که یک انسان و بندهٔ خاصش، این‌چنین عالم باشد و در خانواده‌ای بزرگ زندگی کرده باشد و این‌چنین عمرش را صرف دانـش و علم کند و شـب و روز، این‌چنیـن در راه به ثمر رسیدن این نهضت فعالیت کند؛ و بعد از به ثمر رسیدن انقلاب، برای حفاظت از آن تلاش کند تا آن حدی که خونش در راه خدا ریخته شود. به انصاف می‌توان گفت که این موفقیت بسـیار بزرگی برای ایشـان ـ در بین همهٔ دوسـتانش ـ بـود؛ و در این‌جا باید ایـن جمله را بگوییم که: «عاشَ سعیداً و ماتَ سعیداً».

حـاج آقـا، آن همه یا بخشـی از امتیازهایی را کـه فرمودید، خیلی از علمـا و یاران امـام دارند، مثلاً گروهی در محراب شـهید شـدند؛ یا در کوچه و خیابان ناجوانمردانه ترور شدند. برخی نیز مانند شهیدان قدوسی و بهشتی و رجائی و باهنر در محل کارشـان به وسـیلهٔ بمب به شهادت رسـیدند. اما شهید شاه آبادی، همانند شـهید محلاتی، این افتخار را پیدا کردند که جزو شهدای روحانیـت در دورهٔ دفـاع مقدس باشـند؛ مانند حضـرت اباعبدالله و حضرت ابالفضـل و حضرت علی اکبر ـ علیهم السـلام ـ که آگاهانه در تیررس دشـمن قرار گرفتند. در این زمینه نیز از دید زیبای خودتان صحبت بفرمایید.

همان طوری که عرض کردم، این نیز یک امتیاز است که متعلق به شهیدان شاه آبادی و محلاتی است، که این‌ها با آن کیفیـت دفاع مقدس که هجمه بیگانـه بود به کشـور؛ خطر بسـیار بزرگی بود که تمام جهان پشـت به پشـت هم داده بودند که این انقلاب را بشکنند؛ تمام اسلحه‌های دنیا روی هم ریخته شده بود، امام واقعاً غریب و مظلوم بودند که مقام معظم رهبری بیانیـهٔ خوبی داشـتند کـه فرمودند: هیچ منافات ندارد که انسـان در اوج قدرت باشـد، ولی مظلوم‌ترین افراد هم باشـد. انصافاً امام مظلوم بود که ایـن طور مورد هجمـه جهانی واقع شـده بود؛ از سـوی شـرق و غرب و حتـی حکومت‌هایی کـه به ظاهر مسلمان بودند. در یک چنین بحرانی، واقعاً این مرد، شهید شاه آبادی، هیچ آرامشی نداشت. آن‌چنان که همگان می‌دانند، شـب و روز برای فرستادن جوان‌هـا بـه جبهـه و بـرای این‌که کمک‌هـای غذایی و مالـی به جبهه بفرستد فعالیت می‌کرد و بالاخره هم شـربت شهادت را در جبهه نوشید و در راه این انقـلاب و دفاع از حریم این مملکت و نامـوس این مردم، و قرآن و اسلام شهید شد.

حاج آقا، راجع به این بخش که در گفت و گوهایی که ما انجام داده‌ایم کمتـر دربـاره‌اش صحبت شـده بفرمایید، شما همکلاسی شهید و به اتفاق هـم در محضر حضرت امام بودید. از روحیات شـاگردی کسی که پدرش اسـتاد حضرت امام در ماقبـل آن دوره بودند و خاطراتی که دارید بفرمایید.

شهید شـاه آبادی یک حالت عجیب و خوبی داشـتند که مـن خیلی کم پیش می‌آمد که ایشان را کسل ببینم، همیشه لبخند بر چهرهٔ ایشان بود. هر زمان که ایشان وارد مسجد سلماسی می‌شـدند، همـه به چهرهٔ حـاج آقا مهدی کـه نگاه می‌کردند، تبسـم بر چهرهٔ ایشـان بود و عجیـب به امام علاقه داشتند و متقابلاً آن احترامی را که امام به پدرشـان و نیز خود شهید می‌گذاشـتند همـه می‌دانند. شـهید شـاه آبادی می‌دانسـتند که امام چه شخصیتی اسـت و لذا در مقابل امام بسیار متواضع بودند. اکثراً من می‌دیدم که وقتی به خدمت امام می‌آمدند، دو

> **شهید شاه آبادی می‌دانستند که امام چه شخصیتی است و لذا در مقابل امام بسیار متواضع بودند. اکثراً من می‌دیدم که وقتی به خدمت امام می‌آمدند، دو زانو می‌نشستند، به حالت یک شاگرد همیشه آماده**

زانو می‌نشستند، به حالت یک شاگرد همیشـه آماده، و همچنین سؤالی که ازحضرت امام می‌کردند یا مشـکلی که داشـتند و می‌خواستند از محضر امام بپرسند؛ خیلی مؤدبانه از معظم له مطرح می‌کردند. رفقا و دوسـتان هم خیلی ایشان را دوست داشتند، یعنی با آن اخلاق متعالی‌ای که شـهید شاه آبادی داشتند، من ندیدم که دوستان از ایشان انتقادی بکنند و با ایشان بد باشـند، چون با همه رفیق بودند و به همه احترام می‌کردند.

حاج آقـا، راجع به مبـارزات یک بخشـی را فرمودید که امضاء علیه شاه جمع می‌کردند، از سایر وجوه مبارزاتی شهید شاه آبادی در دوران ستم‌شاهی چه چیزهایی را به خاطر دارید؟

بـه هر کیفیتـی که ممکن بـود علیه تشـکیلات بتوان از آن بهره برداری کـرد در راه نابـودی رژیـم اقـدام می‌کرد. شما می‌دانید بالاترین کیفیت کار، این بود که امضاء جمع کنی؛ آن هم علیه شـخص شـاه. از آن طرف، سـخنرانی‌های شـهید خیلی جالب بـود، مخصوصاً سخنرانی‌های‌شـان برای نسـل جوان و اثر به‌سزایی هم بر جوان‌ها داشـت، چون واقعاً یک انسان دل سـوخته بودند و از صمیم قلب صحبت می‌کردند؛ انسانی بودند که به سراغ هوی و هوس نمی‌رفتند؛ مقیّـد به مقام و پولـی نبودند؛ خیلی متواضع و ساده بودند.

راجع به زندگی شهید در سال‌های بعد از پیـروزی انقلاب بفرمایید و مسؤولیت‌هایی که ایشان داشتند و نقشی که در جامعهٔ روحانیت مبارز در نظام و مجلس شـورای اسلامی ایفا کردند.

بعـد از پیروزی انقلاب، نظام احتیاج داشـت که یک عده بـه این صورت

فعالیت کنند، بنا بر این، هر جا که احتیاج بود که فعالیت و حرکتی انجام شود، ایشان حضور داشتند. بعضی اوقات، رفقا و دوستان جامعهٔ روحانیت، مزاح می‌کردند و می‌گفتند: ما هر زمان که می‌خواهیم آقای شاه آبادی را پیدا کنیم، باید سر چهار راه بایستیم! این گونه ایشان فعالیت می‌کردند، در همه جا حرکت؛ یعنی اصلاً آرامش نداشتند، واقعاً عجیب بود، خدا رحمتشان کند، من کمتر انسانی را دیده‌ام که این طور با جوش و خروش و پر تلاش و صادقانه و متواضعانه فعالیت کند.

راجع به فعالیت‌های تبلیغی شهید، چه در مسجد و چه در منبر بفرمایید.

بسیار خوش بیان بودند، مطالعات خوب و بالنتیجه منبرهای خوبی داشتند، یعنی زحمت کشیده و به معنای واقعی عالم بودند، حرف‌های ایشان خیلی جالب بود، مردم خیلی دوست داشتند که حرف‌های شهید شاه آبادی را بشنوند.

یکی از دفعاتی که ما از برکت وجود شهید استفاده کردیم، مربوط به زمانی است که اختلافات بسیار شدیدی در خمین وجود داشت و حضرت امام بسیار نگران این مسأله بودند. جریان این اختلافات مربوط به ۳ سال بعد از انقلاب بود که گروهک‌ها در خمین خیلی فعالیت می‌کردند که مردم را از هم جدا کنند. مردم، خانواده‌های شهدا، علما و مسؤولین چند دسته شده بودند، اختلاف عجیبی در بین همه ایجاد شده بود.

زمانی که با امام دربارهٔ خمین صحبت می‌کردیم و مثلاً از مشکلات استانداری و فرمانداری می‌گفتیم، معمولا سعی می‌کردند خودشان را از این مسائل کنار بکشند، ولی کار این اختلافات، سرانجام به جایی رسید که شخص حضرت امام آمدند و وارد کار شدند. یک روز دیدم که حاج احمد آقا به من تلفن کردند و گفتند: آقای جلالی، بیایید بالا، امام کارتان دارند و من هم رفتم و دیدم که معظم له روی مبل نشسته‌اند و بسیار ناراحتند. عرض کردم که چه فرمایشی دارید، فرمودند که راجع به خمین است، من یک لبخندی زدم و گفتم مسألهٔ خمین، مسألهٔ چندان مهمی به نظر نمی‌آید که شما این‌قدر کسل هستید؛ من بچهٔ خمین هستم و ۳۰ سال هم در تهران در نهضت و انقلاب بوده‌ام، ان شاءالله توفیق بیابم که بتوانم مسائل خمین را برای‌تان حل کنم؛ شما نگران نباشید. من دیدم چهرهٔ امام باز شد؛ ایشان دستور امامت جمعهٔ خمین را به من دادند که رفتم و الحمدلله موفق هم شدیم. خمین خیلی مشکل داشت، صبح یک جمعیت خیلی زیادی حرکت می‌کردند، دو دسته بودند، یک دسته می‌گفتند: مرگ بر آن دسته و آن دسته می‌گفتند: مرگ بر این دسته! شیشهٔ ماشین ما را شکستند و شب‌ها علیه خانواده و بچه‌های ما اعلامیه می‌دادند تا دیگر در خمین نمانیم و برویم. خلاصه، من گفتم آن دستی که زیر پرده است، بداند که من یک طلبه ساده نیستم که تازه از گوشهٔ مسجد فیضیه آمده باشم؛ من ۳۰ سال در مبارزات تهران بوده‌ام و تا وقتی شهر را آرام نکنم نخواهم رفت.

یکی از نعمت‌هایی که من در حل مسأله خمین از آن خیلی بهره بردم و نقش کلیدی برایم داشت، وجود شهید شاه آبادی بود. مرحوم شاه آبادی به خمین آمدند؛ اولاً در نماز جمعه یک سخنرانی قشنگی ایراد کردند، خودم از سخنرانی ایشان خیلی استفاده کردم و عالمی در خمین بود به نام آقای حبیب اللهی، که ایشان یک طرف قضیهٔ خمین بود و انسان خوب و مؤمنی هم بودند، ولی در این اختلافات، دو دسته از علما بودند که یک دسته شامل ایشان و همراهان‌شان بودند و یک دسته هم شامل گروهی دیگر بودند؛ و حرکت‌های این‌ها همه در اثر تحرک‌های منافقین بود. وقتی ما وارد خمین شدیم، مدیر کل

اطلاعات اراک آمد و به من گفت: آقای جلالی، ما مسائل استان مرکزی را بررسی کرده‌ایم، تمام فعالیت سازمان منافقین در استان بر خمین متمرکز است و در خمین، تمام هدف این‌ها این است که مردم را به جان هم بیندازند و خوراک به رادیوهای خارجی بدهند. آن‌ها درست می‌گفتند، چون تا زمانی که منافقین، خوراک به رادیوهای بیگانه نداده بودند، امام اعتنایی به خمین نداشتند؛ ولی وقتی رادیوها و رسانه‌های آن‌ها شروع کردند علیه ما به صحبت کردن و ـ بی ادبانه ـ خطاب به حضرت امام گفتند که ایشان نمی‌خواهد بگوید من رهبر جهان هستم، فقط کافی است مشکلات شهرکوچک خودش را درست کند؛ وقتی این طور به امام اهانت کردند، امام ناراحت و عصبانی شدند و گفتند که مسألهٔ خمین باید حل بشود و خدا رحمت کند مرحوم شاه آبادی را که نقش به‌سزایی داشتند در کمک به من در قضیهٔ خمین، یکی این‌که در نماز جمعه خیلی قشنگ سخنرانی کردند، یکی هم آقای حبیب اللهی بود که عالم خیلی بزرگی بود و از مرحوم شاه آبادی نیز حرف‌پذیر بود. من نظرم این بود که او حرف هیچ کس را قبول نمی‌کند، چون در زندان

انسانی بسیار جدی و پرتلاش و پرتحرک بودند و آن‌چه در هر زمینه به نظرشان می‌آمد در انجام آن کوتاهی نمی‌کردند؛ حالا چه در حوزه باشد و چه در امر پرورش طلبه باشد

با آقای شاه آبادی رفیق بودند و هر وقت مرحوم حبیب اللهی می‌آمدند به تهران، به منزل مرحوم شاه آبادی می‌رفتند؛ من دیدم که بهترین راهی که می‌توانم در حل مسائل خمین از آن استفاده کنم، وجود نازنین آقای شاه آبادی است. وقتی از ایشان درخواست کمک کردم، از آمدن به خمین خیلی استقبال کردند، سپس با هم به منزل آن عالم رفتیم و دیدیم که حرف‌های شهید شاه آبادی خیلی اثرگذار است.

در خصوص فعالیت‌های حوزوی شهید شاه آبادی بفرمایید.

شهید شاه آبادی در حوزهٔ قم که بود، درس و بحث و دوستی ایشان با رفقا خیلی گرم و خوب بود و بعد هم که منشأ اثرات بسیار بزرگی در تهران بودند و در تشکیل حوزه در این‌جا که هم اکنون آقازاده‌های‌شان نیز در آن طریق هستند، نقش بسیار مؤثری داشتند؛ یعنی آن‌چه من به نظرم می‌رسد این است که انسانی بسیار جدی و پرتلاش و پرتحرک بودند و آن‌چه در هر زمینه به نظرشان می‌آمد در انجام آن کوتاهی نمی‌کردند؛ حالا چه در حوزه باشد و چه در امر پرورش طلبه باشد، چه در دوستی و رفاقت باشد؛ من در تمام بحران‌هایی که در جامعهٔ روحانیت به وجود می‌آمد، کسی را ندیدم که از شهید شاه آبادی انتقاد بکند؛ همه به ایشان علاقه‌مند بودند و آن مرحوم نیز یک اخلاق خاصی داشتند، با این‌که مشکلات فراوانی داشتند و عمال رژیم همیشه ایشان را می‌گرفتند و به زندان می‌بردند، ولی اثرات خیلی به‌سزایی در جمع دوستان و مردم داشتند.

قبل از طرح سؤال بعدی، باید به

نکته‌ای اشاره کنیم و آن این‌که بدون این‌که قصد جسارت به ساحت سایر علما را داشته باشیم، به هر حال، علم و فضل در هر انسانی یک شرایطی را ایجاد می‌کند، اما شهید شاه آبادی به قدری در نزد خدا بزرگ و عزیز بودند که جنبه‌های رحمانی علم و فضل‌شان و مسلمان بودن‌شان در سیما و چهره‌شان نیز هویدا بود و از روی عکس‌هایی که ما می‌بینیم، همیشه با خودشان انرژی مثبت می‌آوردند.

شما راجع به زندان‌های شهید شاه آبادی چه اطلاعاتی دارید؟

همهٔ ما در زندان‌ها بودیم و این گرفتاری‌ها برای همهٔ ما بود، ولی برای ایشان بیشتر بود؛ تشکیلات و ساواک آن حسابی که برای شهید شاه آبادی باز کرده بود، برای هیچ کدام از ما باز نکرده بود؛ به خاطر این‌که می‌دانست که معظمٌ له در رأس فعالیت‌ها قرار دارند و بی اطلاع هم نبودند که این امضاها را ایشان از علمای تهران می‌گیرند. شهید شاه آبادی، سهم به سزایی در این انقلاب و نهضت دارند ـ در مسائل امام و مملکت و دفاع مقدس ـ و در همه جهات، ایشان سهم دارند.

حدود ۲۵ سال از فقدان شهید شاه آبادی می‌گذرد، در مورد خلأ این شهید بزرگ در این سال‌ها صحبت کنید.

ما دو خلأ داریم که یکی ایشان است و دیگری شهید محلاتی که واقعاً خلأ این‌ها بسیار احساس می‌شود. من عقیده دارم که مشکلاتی که هم اکنون داریم، اگر این دو بزرگوار در قید حیات بودند، نقش بسیار بزرگی در از بین بردن آن‌ها داشتند.

حمید شاه آبادی: این، دو تا مسأله است: یکی این‌که شهید شاه آبادی که این گونه مورد اعتماد بود، عالمی که در افرادی از یک نسل قبل از شما مثل آقای حبیب اللهی اثرگذار بود ؛ و این‌قدر مورد اعتماد بود که یاران حضرت امام، وقتی که می‌دیدند یک نامه‌ای را برای‌شان آورده با جان و دل امضا می‌کردند ـ البته کسانی هم کم لطفی می‌کردند ـ به‌راستی، شهید شاه آبادی، این قدرت نفوذ کلام و این قابل اعتماد بودن و سجایا را چگونه کسب کرده بودند؟

این محسنات در درجهٔ اول ناشی از ایمان‌شان بود؛ مرحوم شاه آبادی مؤمن بودند؛ من خودم عبادت کردن‌شان را و تواضع ایشان را در سجده دیده بودم؛ کسی که آن چنان ایمانش خوب بوده، پایه خوبی داشته و همه چیزش از روی حساب و کتاب بوده و از آن طرف هم در یک چنین بیتی بزرگ شده بوده و بعد هم به خدمت امام آمده، در نهضت و انقلاب اثر مفیدی داشته و... طبیعی بود که باید این‌چنین باشد و غیر از این هم ما انتظاری نداشتیم.

حمید شاه آبادی: زمان تأسیس جامعهٔ روحانیت فکر می‌کنم در سال‌های ۱۳۵۲، ۱۳۵۳ و در شهر تهران بود، شخصیت‌های تأثیرگذاری جامعه را تأسیس کردند؛ از جمله خود شهید شاه آبادی و دیگر بزرگواران. آیا خاطراتی از نحوهٔ شکل گیری جامعهٔ روحانیت دارید؟

شکل گیری جامعهٔ روحانیت به نظرم به دو سبب بود: یکی این‌که مرحوم امام نامه‌ای نوشتند خدمت مرحوم شهید مطهری و از ایشان خواسته بودند که شما علمای برجستهٔ تهران را دعوت کنید تا در جلسه‌ای جمع شوند و شرکت کنند؛ ولو به‌خاطر خوردن یک فنجان چای. آن زمان کمتر علما دور هم جمع می‌شدند؛ و خدا رحمت کند مرحوم شهید مطهری را، وقتی این نامه را خواند، از همهٔ علمایی که در رأس مناطق بودند دعوت کرد و این جلسه برقرار شد. هر یک از افراد در جلسه با هم تفاوت داشتند؛ افرادی که تأثیرگذار بودند، افرادی که حرکت کننده بودند، افرادی که اثرگذار بودند در انتشار اعلامیه‌های امام، یعنی نمی‌نشستند، همیشه در تلاش بودند و شهید شاه آبادی همیشه این خصوصیت را داشتند و بعد از انقلاب هم آقای هاشمی رفسنجانی از تمام کسانی که به همراه شهید شاه آبادی علیه شاه معدوم اعلامیه‌هایی را امضا کرده بودند دعوت کرد. یعنی آن‌ها را که تعداد خاصی بودند، این‌ها را به مجلس شورای اسلامی قبل دعوت کرد تا اعضای جامعهٔ روحانیت مبارز را انتخاب کنند؛ که آن‌ها رأی دادند و مرحوم آیت الله شاه آبادی رأی آوردند و ما در خدمت ایشان بودیم و آقای مهدوی کنی هم بودند و این جمع رأی آوردند و جامعه روحانیت مبارز شکل گرفت و مشغول فعالیت شد.

حمید شاه آبادی: به خاطر دارم قبل از مرکز رسیدگی به مساجد، خیلی از مسائلی که روحانیت تهران داشت، به جامعهٔ روحانیت و مخصوصاً آقای مهدوی کنی که دبیر جامعه شده بودند ارجاع می‌شد و خاطرم است که بعضی از مشکلاتی که در مساجد بود به امام جماعت و مأمومین و هیأت امنای آن زمان ارجاع می‌شد. اگر خاطرتان باشد در آن سال‌ها یک مسجدی حوالی میدان خراسان بود که حاج آقا بنده را فرستادند و من هم یک گزارشی را خدمت شما فرستادم و شهید که آن زمان در بیمارستان بستری بودند، با همان حالت به شما زنگ زدند و مسألهٔ آن آقایی را که مردم از مسجد بیرون‌شان کرده بودند، گفتند تا حل شود. بعد از آن هم بنده ۳، ٤ مورد مشابه دیگر را نیز از این طرف و آن طرف شنیدم و چون در جامعهٔ روحانیت شما و آقای محلاتی و دو، سه نفر دیگر بودید که به کار اختلاف بین آقایان رسیدگی می‌کردید، حتماً از آن مجموعه کارها خاطراتی دارید...

یکی از آن خاطرات این بود که بنده مسؤول مساجد بودم، یعنی آقایان جامعهٔ روحانیت رأی دادند و ما مسؤول مساجد شدیم که تقریباً کارهای مساجد را حل و فصل می‌کردیم در لوای تشکیل مرکز رسیدگی به امور مساجد؛ و مرحوم شاه آبادی لطف و سلیقه و باطن خوبی که داشتند. این بود که آن مساجدی که علمایش بیشتر ناراحت می‌شدند و نیز بر سر مشکلاتی که گاه در مساجد، راجع به انقلاب و چیزهای دیگر پیش می‌آمد، باعث می‌شد که مثلاً آن عالم از آن مسجدی که گفتید بیرون برود. البته شهید، هر چه می‌توانستند در چنین جاهایی پا در میانی می‌کردند؛ نامه می‌نوشتند و ما هم امر ایشان را اجرا می‌کردیم و این کارها بسیار اثر خوبی داشت که باعث می‌شد مساجد و مردم متحد شوند.

حمید شاه آبادی: در تشکیل جامعهٔ روحانیت و آن بحث‌هایی که اوایل انقلاب بین اعضای حزب جمهوری اسلامی مطرح بود، اگر خاطرتان باشد شهید بهشتی و آقایان دیگر در حزب صاحب امضاء بودند و یک فضای خاصی هم بر جامعه روحانیت مبارز حاکم بود، درمجلس اول اختلافاتی ایجاد شد و در واقع حزب به نوعی اول کار لیست جداگانه‌ای از کاندیداها ارائه کرده بود و جامعهٔ روحانیت هم لیستی جداگانه و بعداً پدرم از طرف جامعهٔ روحانیت و حضرت آیت الله خامنه‌ای از طرف حزب، جریانی را پیش بردند به نام ائتلاف بزرگ که با پیروزی آن لیست، اکثریت مجلس اول شکل گرفت. البته بعضی از این آقایان از این لیست حذف شدند تا منتهی به ائتلاف شد؛ از جزئیات این

تشکیلات و ساواک آن حسابی که برای شهید شاه آبادی باز کرده بود، برای هیچ کدام از ما باز نکرده بود؛ به خاطر این‌که می‌دانست که معظمٌ له در رأس فعالیت‌ها قرار دارند

اختلافات و سایر موضوعات، چه چیزهایی را به خاطر دارید؟

آن مسائل هم داشت به یک سری اختلافات شدیدی تبدیل می‌شد بین جامعه روحانیت و حزب که مرحوم شهید بهشتی، آقای هاشمی رفسنجانی و مقام معظم رهبری و چندین نفر دیگر هم بودند که این‌ها یک موضع گرفتند و جامعهٔ روحانیت هم از طرف دیگر موضع گرفت. حتی در مسجد شهید مطهری جلسه‌ای تشکیل شد تا این اختلاف به نحوی برطرف بشود که آن جلسه به نتیجه نرسید. بعداً داشت مسائلی پیش می‌آمد که نباید پیش می‌آمد، که مرحوم شاه آبادی باز هم در این‌جا نقش داشتند، یعنی می‌خواستند کاری بکنند که آن مشکلات پیش نیاید، و خوشبختانه این حرکت ایشان هم نتیجه داد.

حمید شاه آبادی: در آن اوضاع و احوال، چون جریانات سیاسی و بحث‌هایی که منتهی به اختلافات درون جامعهٔ روحانیت شد، تا حدودی تا نزدیکی‌های شهادت ایشان بود، می‌خواستم بدانم رفتار و روحیهٔ شهید در بین علمای موجود در آن جریانات چگونه بود؟

فکر نمی‌کنم که مصلحت باشد که از این موضوعات صحبت بکنیم؛ چون تا کنون روزنامه‌ها هم خیلی تلاش کرده‌اند تا من در این مورد حرف بزنم، ولی من این مسائل را نگفته‌ام؛ اما جایگاه ایشان، همواره جایگاه محفوظی بود. آقای شاه آبادی از این مسائل خوش‌شان نمی‌آمد، ایشان انسانی نبودند که موضع‌گیری کنند؛ فقط تمام حواس‌شان به سمت امام بود و خیلی مراقب بودند که امام آزرده نشوند و مسائلی گفته نشود که امام از آن مسائل کسل بشوند.

چند نفر سعادت خوبی نصیب‌شان شد که شهید شدند: یکی از آن‌ها مرحوم شاه آبادی است، چون در این جریانات، هیچ وقت معلوم نیست که کار آدم‌ها به کجا کشیده می‌شود. خود بنده یک زمانی به جایی رسیدم که باید خودم را کنار می‌کشیدم، و کشیدم. من هم در جامعهٔ روحانیت یک عضو رسمی بودم و هم بعد از این‌که قرار بود مجمع روحانیون تشکیل شود، که امام تصمیم گرفته بودند، که با من تماس گرفتند که امام با شما کار دارند؛ و ما هم رفتیم و گفتم که من مقلّد امام هستم و بعد یک مسائلی آن‌جا پیش آمد که ما از آن کناره گرفتیم؛ بحث ولایت، که دیدیم به ولایت دارد ضربه می‌خورد، یک مسأله‌ای این‌جا پیش آمد که بعد از انتخاب مقام معظم رهبری که دیدیم این هم با اهداف ما سازگار نیست؛ من به همه آقایان گفتم که: من روحانی‌ای هستم که انتظاری از حکومت ندارم ؛ یک ریال پول نگرفته‌ام، یک وجب زمین نگرفته‌ام؛ انتظار مقام را هم ندارم، گفتم که به من پیشنهاد شده، می‌دانید که حاج احمد آقا زمانی که آقای موسوی تبریزی استعفا کرد، تلفن کردند که بیا بالا تا یک حکمی برای شما بزنیم که جانشین آقای موسوی تبریزی بشوید و من هم گفتم: حاج آقا، کار من طلبگی است و علاقه‌ام نیز به مردم و طلبگی است، فقط امثال کار شهر خمین را به من بدهید، آن طور که همه می‌گفتند: آقای جلالی، شما از این شهر سالم برنمی‌گردید. وقتی امام ما را احضار کردند و دستور دادند به خمین برویم، آمدم که از بیت بیرون بیایم، آقای رسولی محلاتی به من گفتند بیا؛ گفتند: رفتی، ولی با افتضاح از خمین بیرون خواهی آمد. گفتم: آقای رسولی، رفتم، ولی با توفیق خدای تبارک و تعالی، پیروز از خمین خواهم آمد. من هم که دنبال مقام نبودم و پست و مقام هم با روحیهٔ بنده سازگار نبود. مثل این‌که در برهه‌ای دیگر برخی یک صحبت‌هایی کرده بودند که امام ناراحت شده بودند. به عقیدهٔ بنده مجمع روحانیت به‌خاطر همان مسائل و حرف‌ها تشکیل شد. به آن‌ها گفتم اگر در جلسات‌تان بنیشینم، دچار شبهه می‌شوم. گفتم من انسانی هستم که نه پول می‌خواهم و نه مقام می‌خواهم و دین زیادی هم ندارم تا به کسی بفروشم، من هر جایی که ببینم کوچکترین خطری برای دینم هست آن‌جا نمی‌روم، به من گفتند: آقای جلالی، شما که هم از مجمع روحانیون و هم از جامعه روحانیت رفته‌اید منزوی می‌شوید، و من هم گفتم: این انزوا را به جان و دل می‌خرم و می‌روم گوشهٔ خانه می‌نشینم و این‌ها را هم نمی‌پذیرم. و مرحوم شاه آبادی، حتی اخلاقی تندتر از من داشتند، یعنی روحیهٔ ایشان با این چیزها سازگار نبود و وقتی این اختلافات و این مسائل پیدا می‌شد، بسیار کسل می‌شدند.

حمید شاه آبادی: به خاطر دارم در فضای دوران انقلاب، تعداد خاصی از آقایانی که در کمیته‌ها بودند، مخصوصاً در فضایی که خیلی از امور انقلاب و امور نظامی به دست سپاه آمده بود، طیفی از آقایان به کمیته وفادار بودند و خود شما هم یکی از آنان بودید، در خصوص عضویت در شورای مرکزی یا مسائل مربوط به کمیته، اگر خاطراتی از شهید را دارید بفرمایید.

در آن‌جا کمیته‌ها تقسیم شد و ما در مناطق مسؤولیت پیدا کرده بودیم و آن هم یک عنایتی از طرف خدا بود؛ خدا رحمت کند، مرحوم حضرت امام، یک ابتکارات خاصی داشتند و من آن‌چه واقعاً به نظرم می‌آید، این است که این سید بزرگوار، مؤید بودند از طرف خدا؛ یعنی یک انسان عادی نمی‌تواند چنین طرحی بریزد، طرح بسیج عمومی مردم، برای دفاع از جنگ و طرح حفظ انقلاب به‌وسیله کمیته‌ها؛ آن زمان هیچ وزارت‌خانه‌ای نبود، تنها ما روحانیون بودیم و این بهترین انتخاب بود. اگر غیر از این بود خیلی مشکلات پیش می‌آمد؛ یعنی این‌که یک عده عالم، که جزء علمای برجستهٔ مناطق هستند، مثل مرحوم شاه آبادی و خسرو شاهی و آقای مهدوی کنی و دیگران که این‌ها بیایند و مسؤولیت کمیته‌ها را به عهده بگیرند؛ و این عدالت روحانیت بود که توانستیم؛ چون واقعاً مشکلات خیلی زیاد بود، اوایل انقلاب بود و همه چیز به هم ریخته بود، مال و ناموس و جان مردم در خطر بود و اگر آن دید وسیع و عمیق حضرت امام نبود، خیلی مشکلات به بار می‌آمد و خوشبختانه دیدیم که همه چیز به خوبی حل شد و همه وظیفهٔ شرعی خودشان را انجام دادند. ■

ایشان انسانی نبودند که موضع‌گیری کنند؛ فقط تمام حواس‌شان به سمت امام بود و خیلی مراقب بودند که امام آزرده نشوند و مسائلی گفته نشود که امام از آن مسائل کسل بشوند.

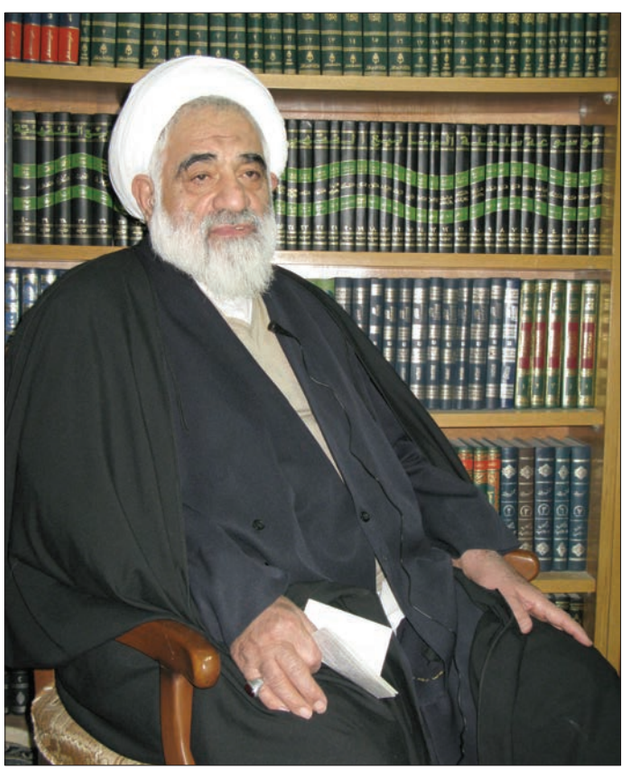

درآمد

آن قدر به جبهه رفت تا به شهادت رسید...

میزگرد شاهد یاران با حضور حجج اسلام والمسلمین محمد جواد حجتی کرمانی نمایندهٔ هم‌دوره و سعید شاه آبادی، فرزند ارشد شهید شاه آبادی

شـهید شـاه آبادی، در میـان نیروهای انقلاب به عنوان یک فرد خالص، معتقد، پرجـوش، پر تحرک و معتدل شـناخته می‌شود که باقیات صالحات انبوهی ـ چه در دوران مبارزه و چه زمان برقراری نظام و نیز در هنگامهٔ دفاع مقدس ـ از خویش بر جای گذاشت. در میزگردی که از نظرتان می گذرد، حجت‌الاسلام والمسلمین محمد جواد حجتی کرمانـی، نمایندهٔ هم‌دورهٔ شـهید در مجلس اول، و حجت الاسلام والمسلمین سعید شاه آبادی، فرزند ارشد آن شـهید عزیز با شاهد یاران به گفت و شنود نشسته‌اند. با ذکر این توضیح که در هنگام تهیهٔ این ویژه‌نامه، هر بار، یک یا چند نفر از اعضای خانوادهٔ محترم شهید شاه آبادی، همچون پژوهشگری پی گیر و علاقه‌مند، با ما همراه می شدند و فعالانه در برخی گفت و گوها مشارکت می جستند.

سـعید شـاه آبادی: ما در مورد زندگی مرحوم والدمان که تحقیق می کنیم، می بینیم مواردی را ایشـان در قم داشتند ـ چه در زمینهٔ تحصیل و چه در مورد مبارزات‌شان در دهـهٔ چهل و ارتباطاتـی که با حزب ملل اسـلامی و دیگر حزب‌ها داشتند ـ و سـن ما اقتضاء نمی‌کرد که به صورت مستقیم اطلاعاتی را از ابوی بگیریم. البته یک سری اطلاعات راجع به سال ۱۳۵۰ به بعد داریم که ایشـان به تهران آمدند تا ۱۳۵۷ ـ سـال پیروزی انقلاب اسلامی ـ و نیز تا سال۱۳۶۳، ولی ایشان اطلاعات خیلی زیادی از مبارزات‌شـان نمی‌دادند، مثلاً نقش و تأثیرگذاری خودشـان را در تشکیل جامعهٔ روحانیت مبارز یا در فضای زندان‌ها بیان نمی کردند. بنده نمی‌دانم شما از چه سالی و چه مرحله‌ای با مرحوم والد ما آشنا شدید و در کدام یک از این دوره‌ها ارتباط بیشتری با ایشان داشتید؟

حجتی کرمانی: من در طول سـال‌های متمـادی، کمابیش با ابوی گرامی شـما ارتباط و آشنایی داشتم، اما به خاطر دارم که در دورهٔ اول مجلس شورای اسلامی، نزدیکی و رفاقت ما بیشـتر شـد. در آن زمان، من و شـهید شـاه آبادی هر دو از تهران نماینده بودیم و جای نشستن من با ایشان فاصله داشـت. آقای شاه آبادی در یکی از ضلع‌هـا، نزدیک در ورودی مجلس، می‌نشسـتند و من جنب دیوار، کنار مرحوم آسید علی اکبر ابوترابی بودم. شهید شاه آبادی فرزند آیت الله العظمی شاه آبادی بزرگ ـ استاد حضرت امام(ره) ـ بود. البتّه من با حـاج آقا نور الله، برادر شهید و عموی گرامی شما نیز آشنایم، اما با شهید شاه آبادی بیشتر برخورد داشتم و در مجلس و وقت سـخنرانی و زمان ناهار، در جلسات غیر رسمی با یکدیگر هم‌صحبت می‌شدیم و من با دیدارهای مکـرر آن بزرگوار، ارادتی که نسـبت به ایشان داشتم بیشتر شد.

شـهید شـاه آبادی را چگونه انسانی می‌دیدید؟

حجتی کرمانی: بنـده چند خصلت در شـهید شـاه آبادی دیدم: اول، اخلاص بی‌شـائبه‌ای که داشـت، من در ایشـان حتی یک ذره خودنمایی یا خودمحوری که بخواهد حرف خودش را به کرسـی بنشاند، چه در زمینهٔ سیاسی، چه اخلاقی و چه تربیتی یا فقهی، ندیدم. احسـاس می‌کردم که حاج شیخ مهدی، این معنویت را از پـدر بزرگوارش به ارث برده و یک روحانی و انسان یکپارچه اخلاص است و شخصیت ایشـان من را به رمز این‌که امام چرا تا آن حد به استادشان مرحوم شاه آبادی بزرگ ارادت می‌ورزیدند و ایشان

> بنده چند خصلت در شهید شاه آبادی دیدم: اول، اخلاص بی‌شائبه‌ای که داشت، من در ایشان حتی یک ذره خودنمایی یا خودمحوری که بخواهد حرف خودش را به کرسی بنشاند، چه در زمینهٔ سیاسی، چه اخلاقی و چه تربیتی یا فقهی، ندیدم.

را مراد خویش می‌دانسـتند واقف کرد. درحقیقت شهید شـاه آبادی یک آینه‌ای بود که ما می توانستیم آقای شاه آبادی پدر را در ایشان ببینیم.

حالت دیگری که من در آقای شاه آبادی دیدم، جسـت و خیـز و تحرکی بود که داشت و می توانم بگویم مثل آهو بود. آهو یک موجود تیزتاز است، و ایشان نیز مثل آهو جست و خیز داشت. او سبک وزن بود وقامت کشیده و لاغر اندامی داشت. راه رفتن و نشست و برخاست آن شهید، انسان را به یاد آهوی تیزتاز می‌انداخت!

مسألهٔ سوم، اعتدال سیاسـی ایشان بود. حتی یک بار را هم به خاطر ندارم که در آن دعواهایی که در مجلس پیش می‌آمد و خیلی هم دعواهای تندی بود، از آقای شاه آبادی کلمهٔ تندی شنیده یا عصبانیت‌شان را دیده باشم.

چهارم، نجابـت و رازداری و بی‌ادعایی شهید شـاه آبادی است که من در شهید باهنر هم این خصلت‌هـا را دیده‌ام. ما از ۱۲ سالگی با آقای باهنر بودیم و تا زمان

شهادت ایشان، در تمام این مدت طولانی که بـا یکدیگر هـم‌درس بودیم، چه در کرمان و چه در قم، قبل و بعد از انقلاب، حتی یک بار هم عصبانیت آقای باهنر را ندیدم. البته چرا، مثلاً دیده بودم که ایشان وقتی که ازچیزی ناراحت می شوند رنگ چهره‌شـان سرخ می شـود، اما هیچ‌گاه عصبانی نمی شـدند. دیگـر آن‌که آقای باهنر بسـیار کتوم و رازدار بود. یک روز ما در منزل نشسته بودیم که ناگهان دیدم آقای باهنر زرد شد و افتاد! من رفتم چیزی بیاورم و بدهم تا بخـورد و حالش بهتر شود. ایشان گفت: من از دیشب دلم درد می‌کرد، ولی نمی‌خواستم که ناراحت‌تان کنم و چیزی به شما نگفتم. در آن‌جا من یاد روایتی افتادم که یکی از علائم مؤمن کتمان درد اسـت. یادم است که آن روز، جمعه هم بود، به شهید باهنر گفتم آقاجان، حداقل می گفتید که ما شما را به بیمارستان می‌بردیم، گفت امروز جمعه است و کسی مشغول کار نیسـت و شما هم در تهران غریب هستید و می ترسیدم به شما بگویم که یک‌وقت ناراحت بشوید.

ایشان حدود ۱۸ ساعت بیشتر درد کشیده بود و ما نفهمیده بودیم، مرحوم شاه آبادی نیز چنین اوصافی داشت، در جلساتی که با هم می‌نشستیم احساس می‌کردم مطلب دارد، ولی نمی‌خواهد بگوید، اصلاً اهل حرف زدن نبود. مثل اشـخاصی نبود که

حتی یک بار را هم به خاطر ندارم که در آن دعواهایی که در مجلس پیش می‌آمد و خیلی هم دعواهای تندی بود، از آقای شاه آبادی کلمهٔ تندی شنیده یا عصبانیت‌شان را دیده باشم.

می‌خواهند همیشـه حرف خودشان را بزنند و محور باشـند. خلاصه آن شهید بسـیار نجیب و بـا وقـار و پرتلاش و خالص بود.

سعید شـاه آبادی: دوستان نزدیک ابوی یک تعبیر از ایشـان داشتند که می گفتند «جوشکار» انقلاب هستند. در اختلافات سیاسی ایشان حلقهٔ وصل بود. در انتخابات مجلس دوم که اختلافات سیاسی شکل گرفته بود و ایشان کاندیدا شده بود، اسم دو نفر مشـترکاً در همه لیست‌ها وجود داشـت؛ یکی آقای هاشـمی و دیگری شهید شاه آبادی. بقیهٔ افراد یا در لیست این طرف بودند یا در لیسـت آن طرف، الان احساس می‌شود که خانوادهٔ انقلاب این «جوشکار» را کم دارد. در انتخابات دوره اول مجلس شورای اسلامی یک ائتلافی صورت گرفت که آیت الله شاه آبادی از طرف جامعهٔ روحانیت مبارز و مقام معظم رهبری از طرف حزب جمهوری اسلامی، «ائتلاف بزرگ» را تشکیل دادند. آیا شما از این ائتلاف نکته‌ای را به خاطر دارید؟

حجتی کرمانی: من خودم جزء نامزدهای «ائتلاف بزرگ» بودم و در ذهنم هسـت که آن ائتلاف سـه ضلع داشـت: حزب جمهوری اسلامی، جامعهٔ روحانیت مبارز و سـازمان مجاهدین انقلاب اسـلامی. به طوری که شـنیدم، در جلسـهٔ تنظیم اعلامیهٔ ائتلاف بزرگ، آیت الله خامنه‌ای، ابوشریف ـ عباس آقا زمانی، عضو حزب ملل اسلامی و نخسـتین فرمانده سپاه ـ نقش اصلی را داشـتند. بـه طوری که به خاطر دارم درصدر این لیست اسم من را نوشته بودند. به نظرم هم آیت الله خامنه‌ای و هم ابوشـریف به خاطر سابقه‌ای که با هم داشـتیم می‌خواسـتند از ایـن برادر قدیمی‌شان قدرشناسی کنند. در آن ائتلاف ۱۵ نفـر در مرحلهٔ اول رأی آوردند و ۱۵ نفر دیگر به مرحله دوم رسـیدند، بعد از مرحوم فخرالدین حجازی، دکتر حسن حبیبی،... قرار داشـتند. من نفر ششم و شهید باهنر هفتم بودیم. من تصورم این بود که نمایندگان برحسب همین ترتیب کنار هم می‌نشینند(!) و خیلی خوشحال بودم از این‌که نفر ششـم هسـتم و یک طرفم آیت‌الله خامنه‌ای می‌نشینند و یک طرف شهید باهنر که من به هر دو عشق می‌ورزیدم. من با آقای باهنر بزرگ شده بودم و تمام وجودم عشق به ایشان بود. از زمانی هم که در سال ۱۳۳۷ در قم با آیت‌الله خامنه‌ای آشنا شدم، تا الآن که دارم با شما صحبت می‌کنم، عشق و علاقه و محبت ایشان همچنان در من هست و خواهد بود. به یاد دارم زمانی که ایشان رئیس جمهور بودند و من مشاور فرهنگی‌شان بودم و با هم به کرمان رفته بودیم، علمای کرمان با استانداری آن‌جا اختلاف داشتند. آیت‌الله خامنه‌ای برای حل اختلاف نشستند و من هم کنار دسـت ایشان نشستم. آقا دست روی زانـوی من گذاشـتند و فرمودند: "ببینیـد آقایان، من با ایـن آقای حجتی اختلاف نظر در مسائل داریم، ولی با هم کار می‌کنیم و ایشـان مشاور من هستند و اختلاف نظرهای ما هم همچنان باقی است". مورد دیگر این‌که به دانشگاه رفته بودند دانشجوها به ایشان گفتند که: آقای حجتی که مشاور شماست، آن مطالب را در مورد جنگ در روزنامه نوشـته، شما چرا چیزی نمی‌گویید، ایشـان فرمودند: "آیا مشـاور من حق ندارد برخلاف نظر من نظری بدهد؟" این یک نمونه است که می‌شود انسان با کسی اختلاف نظر داشته باشد و در عین حال علاقهٔ قلبی هم بین آن‌ها وجود داشته باشد. من همیشه این مطلب را با دوستانی که به من می‌گویند تو دارای تناقض هسـتی و معلوم نیست که چه می‌گویـی، می‌گویم. برخی فکر می‌کنند هر کس با هر کس نظر مخالف دارد باید با او بد باشد، و همین اشتباه دارد مملکت را تهدید می‌کند. ما اگر اختلاف نظر داریم، اما قبل از هر چیز مسلمانیم و با هم برادریم و سرنوشت مشترک داریم و ایرانی هستیم و از یک آب و خاکیم. باید بنشینیم و اختلافات‌مان را حل کنیم.

بـه عقیدهٔ خیلی‌ها این نقش تاریخی و بسیار مهم شهید شاه آبادی، در دوران حیات و نیز بعد ازشهادت‌شان مغفول مانده اسـت. ایشـان چه در جریان آن ائتلاف برای انتخابـات مجلس اول و چه بعـد از آن، همـواره آرامش‌دهنده بودنـد و جلوی انحرافـات و ریزش آراء را می‌گرفتند. به این دلیل که شما نمایندهٔ مجلس اول بودید و از آن روزها اطلاعاتی دارید، دوست داریم به نوعی، حقی که از شهید شاه آبادی ضایع شده ادا شود.

حجتـی کرمانی: زمانی که من در تهران انتخاب شدم امام جمعهٔ کرمان بودم و بعد که بنا شد به مجلس بیایم از امامت جمعه استعفا دادم و به خدمت امام رفتم و امام، آقای جعفری را که امام جمعهٔ فعلی کرمان هستند به این سمت منصوب کردند. در تمام جریانات مقدمات انتخابات و جلسات رایزنی برای نامزدها چه جامعهٔ روحانیت مبارز و چه حزب جمهوری اسـلامی و چه گروه‌های دیگـر. من در کرمان بودم و در جلسـات جامعه روحانیت مبارز و حزب جمهوری حضور نداشـتم، فقط در دوجلسه جامعه روحانیت بودم که در یک جلسه، شهید بهشتی را دیدم با آقای مروارید بحث می‌کردند و یک جلسه هم با شهید محلاتی رفتیم و اعلامیهٔ جامعه روحانیت مبارز در مورد اختلافات با بنی صدر را تنظیم کردیم. من عضو روحانیت مبارز نبـودم و در هیچ‌یک از این فعل و انفعـالات و مذاکرات بـرای انتخابات، که شـما می‌گویید شهید شـاه آبادی در انتخابات نقش جوشـکاری را داشـتند، حضور فیزیکی نداشتم، لذا این سؤال شما را نمی‌توانم جواب بدهم، چون که من هم مثل شما دورادور ناظر بودم. آقازادهٔ شهید، حاج آقا سـعید بهتر از من وارد هستند. ایشان با این‌که سن‌شان کمتر بوده، به هر حال اطلاعات‌شان دربارهٔ مرحوم پدرشان و نقشی که مرحوم شهید داشتند بیشتر از من است، من فقط آن‌چه را که می‌دانستم عرض کردم، یعنی شـناخت شخصیت شهید شاه آبادی به عنوان یک فرد خالص، معتقد، پرجوش، متحرک و معتدل. این‌ها را که عرض کردم مشـاهداتی است که من خودم از ایشـان داشتم و این توفیقی

بود که در ایام نمایندگی مجلس خدمت ایشان برسم.

سعید شاه آبادی: در حد اطلاعات خودم از آن ائتلاف، باید بگویم این قضیه در دوره اول انتخابات مجلس به این شکل اتفاق افتاد که حزب جمهوری اسلامی یک لیست ارائه داده بود، جامعه روحانیت مبارز تهران هم یک لیست، گروه‌های مبارز که آن موقع شامل شش گروه بودند با هم متحد شده و یک لیست ارائه کرده بودند، بنی صدر که تازه رئیس جمهور شده و «دفتر هماهنگی‌های مردم و رئیس جمهور» را به راه انداخته بود نیز یک لیست عرضه کرده بود و لیستش خیلی هم به اصطلاح «پرت و پلا» بود. اساساً خط بنی‌صدر و همفکرانش با مرحوم ابوی و دیگر یاران و همراهان حضرت امام بسیار متفاوت بود و خود بنی صدر هم در فضای خاصی رئیس جمهور شده بود. پس برای شهید شاه آبادی مهم بود که افرادی از بین این سه دسته وارد مجلس شوند که معتقد به خط امام باشند. به علاوه در اولین تجربه انتخابی مجلس شورای اسلامی که در نظام جمهوری اسلامی می‌خواست شکل بگیرد، معنا نداشت سه گروهی که همه‌شان امام را قبول دارند، لیستی متفاوت و مختلف ارائه کنند و این تشتت آراء و گروه‌های خط امامی، موجب بهره‌برداری و رأی آوردن گروه بنی صدر یا مجاهدین خلق[منافقین] می‌شد. حالا درست بود که بنی صدر رئیس جمهور شده بود و در ظاهر دم از امام می‌زد ـ و همه می‌دانستند که امام را قبول ندارد ـ ولی آن سه گروه که این گونه نبودند. اصلاً شهید می‌گفت این‌ها چرا سه تا لیست جدا داده‌اند و باید بین آن‌ها اختلاف وجود داشته باشد؟

البته بعضاً افراد مشترکی هم بین کاندیداهای این سه گروه وجود داشت.

سعید شاه آبادی: بله، مثلاً خود شهید شاه آبادی از جمله اسامی مشترک بین همهٔ لیست‌ها بودند و حتی در لیست بنی صدر هم نام‌شان بود؛ بالاخره بنی صدر باید به نوعی ظاهرسازی هم می‌کرد. خیلی‌های دیگر مثل منافقین خلق هم در اول لیست‌شان شهید شاه آبادی را قرار دادند، چون آن‌ها هم باید یک ظاهرسازی‌ای می‌کردند.

در این شرایط، ایشان برای ائتلاف بین آن سه گروه اصیل و متعهد پا درمیانی می‌کند. ظاهراً یک جلسه‌ای تشکیل دادند و در طی حدود چهل و هشت ساعت، این سه گروه را به اتفاق رساندند و نهایتاً بیست و چهار ساعت قبل از توقف قانونی فعالیت‌های انتخاباتی ـ یعنی چهل و هشت ساعت قبل از شروع انتخابات ـ این ائتلاف حاصل می‌شود و مسیر مجلس شورای اسلامی عوض می‌شود. در اثر همان ائتلاف بود که مجاهدین خلق ـ منافقین ـ که آن موقع دوست داشتند حداقل یک نفرشان مثل مسعود رجوی وارد مجلس بشود تا حداقل یک پایگاه داشته باشند، رأی نیاوردند و «گروه هماهنگی» بنی صدر هم تقریباً رأی مهمی نیاورد. در این ائتلافی که شهید شاه آبادی از طرف جامعه روحانیت مبارز امضا کرد، اطلاعیه مربوط به ائتلاف را حضرت آیت الله خامنه‌ای از طرف حزب جمهوری اسلامی امضاء کردند و یک نفر دیگر هم از طرف آن شش گروه؛ که اطلاعیه‌اش موجود است. اتفاقاً یکی از دوستانی که در آن ائتلاف حضور داشته، چند وقت پیش من را برای اولین بار دید و شناخت که فرزند شهید هستم، ایشان می‌گفت در ماجرای ائتلاف، در جلسه‌ای که افراد زیادی حضور داشتند، تعداد کاندیداها زیاد بود و همه کاندیداها سعی داشتند در ائتلاف نهایی حذف نشوند. تنها کسی که می‌گفت من نباشم، آقای شاه آبادی بود و تازه می‌گفت بهتر است من نباشم و فلانی را به جایم بگذارید. و این برای همه جالب بود که چه طور ممکن است یک نفر به عنوان نماینده تام‌الاختیار جامعه روحانیت مبارز، با حق امضایی که بتواند هر سی نفر را انتخاب کند، آن وقت خودش در لیست نباشد.

البته نهایتاً خود ایشان هم در لیست بودند، چون آن‌ها به چنین چیزی راضی نشده بودند، ولی در تمام طول آن جلسه طولانی مدت، ابوی می‌گفته اجازه بدهید من نباشم و فلانی را بگذارید. و در مقابل یک چنین شخصیتی که همه کارهایش برای خدا بود و بدان شکل ائتلاف انجام شد و آن اثرات وخیرات و برکات را داشت، بعضی‌ها علیه ایشان موضع گرفتند.

جالب این‌که با وجود کمبود فرصت تا پایان تبلیغات قانونی، این ائتلاف انجام شد و بیست و چهار ساعت بعدش هم انتخابات برگزار شد و اکثر افراد این لیست هم به مجلس رفتند.

سعید شاه آبادی: فقط بحث موضع‌گیری‌های بعد از انتخابات مانده بود. از یک طرف، بنی صدر حرص می‌خورد از این قضیه. او روزنامه‌ای به نام انقلاب اسلامی داشت، اگر به آرشیو این روزنامه مراجعه کنید، نفس نگارش سر مقاله‌ای با عنوان "ائتلاف یا انحصار"، یعنی نهایت سوختن از این که چرا حذف شده بودند. منافقین نیز به گونه‌ای بین خودی‌ها و آن دو،سه نفری از علمای جامعه روحانیت که حذف شده و در ائتلاف نبودند سم‌پاشی می‌کردند، که مثلاً اگر آقای شاه آبادی دفعه دیگر این کار را بکند، از جامعه روحانیت اخراجش می‌کنیم! آن وقت فشار روزنامه‌ها بر سر "آقا جان" بود که مصاحبه کنند. یادم است من در خانه بودم و مرتب زنگ می زدند و اصرار و التماس می‌کردند، ولی "آقا جان" حتی یکبار هم علیه دوستان خود مصاحبه نکردند. همه اعضای جامعه روحانیت می‌دانستند که ایشان نماینده تام الاختیار بوده و رفته و امضاء کرده‌اند و همه راضی بودند، چون اصولاً لیست بسیار خوبی بسته شده و چنان نتیجه ارزشمندی هم داده بود. اما در مقابل آن یکی، دو نفری که چنان موضع‌گیری‌ای کرده بودند و یکی از آن‌ها گفته بود ایشان

در اثر همان ائتلاف بود که مجاهدین خلق ـ منافقین ـ که آن موقع دوست داشتند حداقل یک نفرشان مثل مسعود رجوی وارد مجلس بشود تا حداقل یک پایگاه داشته باشند

را اخراج می‌کنیم یا یک نفر دیگر که گفته بود ایشان حق چنین کاری را نداشته، حتی در قالب جواب هم حاضر نبودند حرفی علیه هیچ‌یک از دوستان خود بزنند، مبادا یک وقت خودی‌ها را تضعیف کرده باشند. یعنی هیچ غل وغش و ناخالصی‌ای در ایشان وجود نداشت.

با همهٔ این قضایا، می‌رسیم به انتخابات دومین دورهٔ مجلس شورای اسلامی و زمانی که دیگر همهٔ نیروهای ضد انقلاب از نظام تصفیه شده بودند.

سعید شاه آبادی: در دوره دوم، دوستان به اصرار ابوی را کاندیدا کردند. در واقع قسم شان دادند و به ایشان قبولاندند که کاندیدا شوند. آقاجون جواب داده بودند مرا رها کنید، من کارهای دیگری هم بلدم.

خلاصه برای کاندیداتوری، آن قدر به آقا جان گفته و قسم شان داده بودند تا سرانجام قبول کردند. حالا مثلاً موقع تبلیغات انتخاباتی است، همه چه کار می‌کنند در دورهٔ تبلیغات انتخاباتی؟ وقت سرخاراندن ندارند، این‌جا سخنرانی، آن‌جا سخنرانی. در چنین شرایطی، شهید شاه آبادی می‌گذارد و می‌رود جبهه. یکی، یکی سنگر ها را می‌روند تا همه را ببینند. به هر جایی می‌روند، از آن‌جا که نیروهای پدافند جمع هستند گرفته تا جزیره مجنون که تازه فتح شده و هنوز در معرض خطر و در تیررس دشمن است!

بعدها یکی از آقایان می‌گفت که خود شهید شاه آبادی برای من نقل می‌کرد که

خبر رأی آوردنم در انتخابات مجلس دوم را آن‌جا از رادیو شـنیدم. خب، رأی‌شان در مجلس دوم خیلی بالا بود. یادم نیست نفر چندم بودند، ولی یادم است که با رأی بالا انتخاب شده بودند. بعد گفتند تا شنیده بـودم رأی‌ام این‌قدر بالا بوده، یک ذره ته دلم خوشحال شدم، همین که خوشحال شـدم، دیدم خیلی باید با خودم در زمینهٔ تهذیب نفس و تقویت معنوی کار بکنم. آدمی که حواسش به خودش جمع است، وقتی ازش تعریف می‌کنند و از ته دلش خوشحال می‌شود، سریعاً می‌فهمد که این خوشـحالی، ویروسی است که تازه دارد خودش را نشان می‌دهد. یک ویروس یا میکروبی را که تازه خودش را دارد نشان می‌دهد، اگر پزشک همان موقع بفهمد ـ قبل از این که بدخیم شود ـ با آن می‌شود یک کاری کرد. همیشـه برای هر یک از ما ده‌ها مورد از این گونه اتفاق‌ها می‌افتد، مثلاً تا به من طلبـه می‌گویند «آیت الله» کلـی ذوق می کنم. اگر یک جایی کم به ما بگویند نمی رویم، اگر بیشتر بگویند، بیشتر تحویل‌شان می‌گیریم. اگر بگویند بَه بَه، چه سخنرانیِ خوبی کردی، چه کار خوبی کردی یا مثلاً فلان کردی، از شنیدن همه‌این حرف‌ها خوشحال می‌شویم. همه این‌ها در اثر رشد آن ویروس و میکروب است که یک زمانی هم بدخیم می‌شود. حالا آن خوشحال شدن اولیه‌ات را فقط خودت هسـتی که می فهمی، ولی وقتی که بدخیم شد، دیگر همه می فهمند. آن موقع دیگر نمی‌شود کاری کرد. لذا شهید شـاه آبادی حواسـش به خودش خیلی جمـع بود که این آفت‌هایی که توسـط وسوسه‌های شیطانی یا نفس اماره در آن لحظات اول، در درون او خودش را بروز می‌دهد ـ همان جا و فوراً ـ میکروب‌کشی را شروع کند؛ آن هم با دقت و ظرافت و بدون هیچ‌گونه توجیهی.

> ایشان واقعاً معتقد بود و به همه سفارش می‌کرد که حواس‌تان به خودتان باشد و خودش نیز پیوسته در حال مراقبه بود. مخصوصاً در زمینهٔ بی‌غل وغشی و نداشتن هر گونه ناخالصی. و همگی می‌دانیم هر چه از اعمال‌مان در آن دنیا پذیرفته و قبول بشود، اعمالی است که ناخالصی توی آن‌ها وجود ندارد.

ایشان واقعاً معتقد بود و به همه سفارش می‌کرد که حواس‌تان به خودتان باشـد و خودش نیز پیوسـته در حـال مراقبه بود. مخصوصاً در زمینهٔ بی غل وغشـی و نداشـتن هر گونه ناخالصی. و همگی می‌دانیـم هر چه از اعمال‌مـان در آن دنیا پذیرفته و قبول بشـود، اعمالی است که ناخالصـی توی آن‌ها وجود نـدارد. اگر قرار باشـد که خدا فقط به ظاهر اعمال امتیاز و نمره‌ای بدهد، آن منافقی که برای دورویی دارد عبادت می‌کند، خدا باید به او هم امتیاز بدهد. ولی خداوند اعتقاد به یک نکته را از ما می‌خواهد که: "منشأ هیچ چیز در مردم نیست و آن‌چه هست، همه از خـدا و در وجود خداسـت ـ لا مؤثر فی الوجود الا الله" وشـهید شاه آبادی در اعتقاد، نشر و عمل به این قضیه برای همه درس و الگو بود.

آقای حجتی، از شهادت آقای شاه آبادی و نیز تاثیر این واقعه بگویید که سرانجام در ششم اردیبهشـت ۱۳۶۳ در میدان جنگ، در منطقه‌ای که تازه در عملیات فتح شـده بود و هنوز زیر آتش دشمن قرار داشـت، تیر دشمن به صورت آن روحانی بزرگوار و عالم ربانی اصابت کرد و ایشان را به فیض عظما رساند.

حجتی کرمانی: در مورد شـهادت آقای شاه آبادی من فقط این مطلب را می‌توانم بگویم ـ در مورد شهید حاج شیخ عباس شـیرازی هم این عقیده را دارم ـ زمانی که یـک نفـر در جبهه به صـف مقدم می‌رود و جنگجو اسـت، شـهادت این گونه افراد طبیعی است، ولی کسانی مثل آقای شـاه آبادی که به عنوان مؤید جبهه و بـرای تأیید رزمندگان و نه برای جنگ به منطقـه می‌رفتند و تیـر و تفنگ هم نداشتند، شـهادت این گونه افراد به نظر من یک خصوصیت دیگـری دارد. حالا ما نمی‌دانیم که درجات پیش خدا چگونه است، ولی با شناختی که من از این ۲ یا ۳ نفری که اسم بردم، مخصوصاً آقای باهنر که گفتم و آقای شـاه آبادی و آقا شـیخ عباس شیرازی(رفسنجانی) و آشیخ محمد مصطفوی کرمانی که این‌ها مصداق «شاء ان یراک قتیلاً» هستند، احساسم این است که این‌ها را خداوند دوست داشته و آن‌ها را شهید خواسته است.

نکتهٔ جالب، ویژگی مشترک شهید شاه آبادی و شهید باهنر و شهید شیرازی و شـهید مصطفوی بود که جزو علما و مبارزینی بودند که شما با هر چهار نفر آن‌ها مأنوس و محشـور بودید و خنده هیچ وقت از چهره این‌ها محو نمی‌شد و در تمامی عکس‌ها و فیلم‌هایی که از آن بزرگواران باقی مانده، مشهود است که همیشه خنده‌ای بر لب داشتند.

حجتی کرمانی: بله، شما از روی عکس فهمیدید و ما که خدمت‌شـان بودیم، از نزدیک می‌دیدیم. همین طور که عرض کـردم و همین طور که حاج آقا سـعید فرمودند المؤمن بشـره فی وجه و حزنه فی قلبه. من هیچ‌گاه شاه آبادی را افسرده و نگران نیافتـم و این‌که حالت نگرانی، افسردگی، حزن یا عصبانیت داشته باشد و آقایان باهنر، شیرازی و مصطفوی هم همین طور بودند و این شـادابی، روحیه باز، علاوه بر ایمان به خدا و توکل به خدا گویـی در ذات این‌ها نهادینه بود. اصولاً بعضی افراد این‌گونه هستند، مثل زیبایی می‌ماند که اکتسابی نیست. ذات این‌ها با نجابت و شادمانی سرشـته شده بودند؛ هم آقای باهنر و هم آقای شـاه آبادی و هم آقای شیرازی و هم آقای مصطفوی. این تبسمی که شما می‌گویید، به اصطلاح امروزی‌ها نمود و جلوه ظاهری و فیزیکی روحیـه آدم اسـت که برآمده از نشـاط روحـی و توکل بر خـدا و نجابت ذاتی است و این‌ها سرشت‌شان این‌گونه بود، این‌ها ذاتاً مردمان شریف و نجیبی بودند. ذاتاً آدم‌های امیدوار، شـاد و خوش بینی بودند، به قول امروزی‌ها مثبت اندیش و به زندگی خوش‌بین بودند و انرژی به آدم می‌دادند. این لبخندی که شما می‌گویید این عزیزان پیوسـته بر لب داشتند، یعنی این‌کـه هیچ دغدغه‌ای نداشـتند و همه چیزشان را واگذار به خدا کرده بودند.

داشتید از درجات و جایگاه این شهدا می‌گفتید.

حجتی کرمانی: درجات را من نمی توانم بگویم، ممکن است بعضی از شهدای ما از نظر درجه هم‌شأن با شهدای کربلا باشند، مـا نمی‌دانیم؛ برای این‌که خدا به افراد به میزان اخلاص و تقوا پاداش می‌دهد. در روایات آمده است: «کل بر فوقه بر، حتی یقتل فی سبیل الله وإذا قتلَ فی سبیل الله فلیس فوقه بر»، یعنی هر کار نیکی بالاتر از آن هم وجود دارد مگر کسی در راه خدا شهید بشود که نیکی‌ای بالاتر از شهادت در راه خدا وجود ندارد. دلیلش هم روشن است: شهید تمام هستی‌اش را در راه خدا

می‌دهد. آن انسانی که صدقه می‌دهد و آن انسانی که جهاد می‌کند و کشته نمی‌شود، آن انسانی که زندان می‌رود، آن انسانی که بیماری می‌بیند جانش را نداده، اما شهید تمام وجودش را در راه خدا داده اسـت. البته کسانی که در جبهه شهید می‌شوند هم درجات متفاوتی دارند که شهید شاه آبادی، شـهید مصطفوی کرمانی، شهید باهنر و شهید شـیرازی که با خلوص و پاکی‌ای که داشتند ممتازند. امیدواریم که برکات خون و یاد و نام آن‌ها نصیب همهٔ ما بشود و خدا یک چنین توفیقی را هم نصیب ما بکند.

شهید شـاه آبادی در دورهٔ اول مجلس مورد علاقه عمـوم بودند، با این‌که در جبهه هیچ‌گونه مسـؤولیت رسـمی و قانونی‌ای نداشتند، همین که تعطیلی یا فرصتی پیدا می‌کردند، عده‌ای را جمع می‌کردند و با یک مقدار هدایا به خط مقدم جبهه می‌رفتند و سنگر به سنگر با رزمندگان همراه می‌شـدند. عاقبت هم در همین مسیر پر افتخار به شهادت رسیدند. راستی چه چیزی باعث می‌شد که ایشان این‌قدر زیاد به جبهه بروند؟

حجتی کرمانی: همان‌طور که گفتید من احسـاس می‌کردم که تمـام نمایندگان مجلس آقای شاه آبادی را دوست دارند، چون او اهل گـروه بازی و این حرف‌ها نبود، انسانی بود که فقط می‌خواست برای خدا کار کند و چون علاقهٔ شـدیدی به رفتن به جبهه داشت، هر زمانی که مجلس تعطیل می‌شـد، مثل این‌که جایش جبهه بود، برای اعـزام بی‌تابی می‌کرد. آن قدر به جبهه می‌رفت تا به شـهادت برسد و عاقبت هم به آرزویش رسید.

امیـدوارم با انجام این مصاحبه و دیدار با فرزند برومند آن شهید عزیز، جناب آشیخ سعید شاه آبادی عرض ارادتی به آن شهید عزیز شده باشد.

سـعید شـاه آبادی: ممنـون از محبت حضرت‌عالی.

متشکر از هر دو شما عزیزان، که چنین فرصتی را در اختیار شـاهد یاران قرار دادید. ■

درآمد

اگر امثال شاه آبادی در مجلس نبودند، فتنهٔ بنی صدر خاموش نمی‌شد...

«شهید شاه آبادی و مجلس» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ علی اصغر باغانی، از نمایندگان دورهٔ اول مجلس شورای اسلامی

بی‌شک یکی از موهبت‌های نظام جمهوری اسلامی تشکیل مجلسی مردمی بوده که به فرموده حضرت امام در رأس تمام امور است. در زمان برگزاری انتخابات دوره اول مجلس شورای اسلامی، شهید شاه آبادی، همچون همیشه که عامل وحدت بخش نیروهای اصیل و مذهبی به شمار می‌رفت، نقشی تاریخی در ایجاد ائتلاف این نیروها ایفا کرد. حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ علی اصغر باغانی، نمایندهٔ سبزوار در مجلس اول و چهارم و جانباز حادثهٔ هفتم تیر، خاطرات و نکته‌های زیادی را از آن دوران در سینه دارد. ایشان تا آخرین روزهای عمر پر برکت شهید شاه آبادی در ماه ماقبل پایانی دورهٔ اول مجلس، با ایشان مراوده داشته و از آن نقش تاریخی در انتخابات و نیز تأثیر آن شهید عزیز در عزل بنی صدر در سال ۱۳۶۰ در مجلس، گفتنی‌های ارزنده‌ای را بیان کرده است.

حاج آقا، مقدمتاً از آن‌چه در خصوص شهید شاه آبادی به یاد می‌آورید و نیز نخستین آشنایی‌ها و ارتباط‌تان با ایشان بگویید

بیت رفیع حضرت آیت الله العظمی مرحوم آقامیرزا محمدعلی شاه‌آبادی(ره)، از بیوت مشهور جهان تشیع در این عصر است. من از روی حس انسانی و نیز از بُعد حس طلبگی خود، همواره به این بیت رفیع علاقه وافری داشته‌ام و دارم، زیرا مرحوم آیت الله العظمی آقا میرزا محمدعلی شاه آبادی در عرفان و نیز در علم اخلاق، استاد امام راحل و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ـ قدس سره الشریف ـ بوده است. خود این‌جانب، قبل از پیروزی انقلاب، در قم، از محضر فرزند بزرگ ایشان آیت الله حاج شیخ محمد شاه آبادی ـ دام ظله العالی ـ استفاده بردم که الآن هم حوزه از نعمت و برکت وجود ایشان استفاده می‌کند. ایشان یک برهه‌ای از اوقات را در صحن بزرگ حضرت معصومه(ص) در یکی از حجرات آن‌جا به افاضات مشغول بود. من با یک جمع معدودی، که تعدادشان زیاد هم نبود، چند سالی از محضر ایشان استفاده می‌بردیم. خب، این بیت رفیع به همراه مرحوم آیت الله شهید شیخ مهدی شاه آبادی، هم از آغاز نهضت و هم از زمان پیروزی انقلاب اسلامی و شکل گیری نظام، همگام با انقلاب و رهبری آن یعنی امام بودند و در پشتیبانی از راه امام و کارهایی که منجر به تثبیت انقلاب و تبیین ارزش‌های انقلابی می‌شد سهم به‌سزایی داشتند. علی الخصوص که در میان این عزیزان، شهید شاه آبادی بسیار خالصانه و بی‌پیرایه تلاش می‌کرد.

مقداری از این تلاش‌ها بگویید.

خب، بدیهی است نقش روحانیت در سال‌های بعد از استقرار نظام جمهوری اسلامی، همچون همهٔ سال‌های مبارزه در دوران ستم‌شاهی، بر کسی پوشیده نیست. مثلاً خود من برای تبلیغ به خاطر برپایی رفراندوم و متعاقب آن استقرار نظام، که قرار بود در نوروز ۱۳۵۸ صورت بگیرد، دقیقاً در اواخر سال ۱۳۵۷، یعنی بیستم اسفند ماه و در حالی که فقط ۲۸ روز از پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ گذشته بود، به امر دفتر حضرت امام به شهرستان زادگاه‌مان سبزوار عازم شدم تا مردم را برای رأی دادن به نظام جمهوری اسلامی آماده کنم. البته نه به تنهایی، بلکه چون کار، خیلی عظیم بود، از قم با یک اتوبوس شامل حدود سی نفر از فضلا و طلبه‌ها راه افتادیم. به سبزوار که رسیدیم، این تعداد هم تکافو نمی‌داد که ما تمام شهرها و روستاها و بخش‌های آن‌جا را پوشش دهیم، لاجرم ابتدا از چهل نفر از نیروهای محلی کمک گرفتیم که باز هم تکافو نمی‌داد. سپس سی نفر هم از حوزه علمیه مشهد استمداد کردیم و با یکصد نفر نیرو در تمام آن مدت مردم را قبل از رأی‌گیری به نظام آماده کردیم. هر روز فضلا را توجیه می‌کردیم و آن‌ها می‌رفتند به همه بخش‌ها و روستاها و مراکز بخش که مردم را برای رأی دادن به نظام توجیه و آماده کنند. امام می‌فرمودند: مردم آزاداند، ولی عقیده من این است که

جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم، نه یک کلمه زیاد. و ما این کار را به امر امام و دفتر امام انجام می‌دادیم. خب، بدوا این کارها را می‌کردیم و حدود یک سال و اندی قبل از شکل‌گیری مجلس اول شورای اسلامی آن‌جا بودیم و خدماتی انجام می‌دادیم. مثلاً در کنار مردم، در مراسم و مناسبت‌های مختلف حضور جدی و فعال داشتیم.

محققاً در بیوت معظم روحانیت، از جمله بیت رفیع آیت الله العظمی شاه آبادی و به ویژه این شهید عزیز که ما در خصوص ایشان داریم صحبت می‌کنیم، تحرکات زیادی برای استقرار و توجیه و تبیین ارزش‌های نظام صورت می‌گرفت. در نهایت از مجلس اول که در هفتم خرداد ماه ۱۳۵۹ تشکیل شد و شکل گرفت، من از همان حوزه انتخابیهٔ خودمان سبزوار انتخاب شدم و شهید شاه آبادی هم از حوزه انتخابیهٔ تهران، و مردم پایتخت جمهوری اسلامی ایران انتخاب خوبی نسبت به این شهید بزرگوار داشتند، چون خیلی پرتلاش و پرفعالیت بود.

از نخستین روزهای تشکیل مجلس اول بگویید

خب، شما اسمی از جامعه روحانیت مبارز بردید و مجلس اول که تشکیل شد، ایشان عضو جامعه روحانیت مبارز بود و شهید بهشتی نیز در جامعه روحانیت، مثل یک خورشید می‌درخشید. البته ایشان به امر امام در جامعه روحانیت حضور داشت، به علاوه یادم است که وقتی اولین دورهٔ مجلس شورای اسلامی در ۷ خرداد ۱۳۵۹ تشکیل شد، نمایندگان یکی یکی وارد می‌شدند تا دسته جمعی متن سوگندنامه را کنار تریبون هم‌خوانی کنند و چون این سوگند می‌بایست در حضور رئیس دیوان عالی کشور صورت بگیرد، بالطبع شهید مظلوم بهشتی هم کنار تریبون ایستاده بود. من هم به خاطر این‌که عضو حزب بودم و حزب شهرستان را به امر ایشان اداره و دایر کرده بودم، وارد شدم تا دسته جمعی

از مجلس اول که در هفتم خرداد ماه ۱۳۵۹ تشکیل شد و شکل گرفت، شهید شاه آبادی از حوزه انتخابیهٔ تهران انتخاب شدو مردم پایتخت جمهوری اسلامی ایران انتخاب خوبی نسبت به این شهید بزرگوار داشتند، چون خیلی پرتلاش و پرفعالیت بود

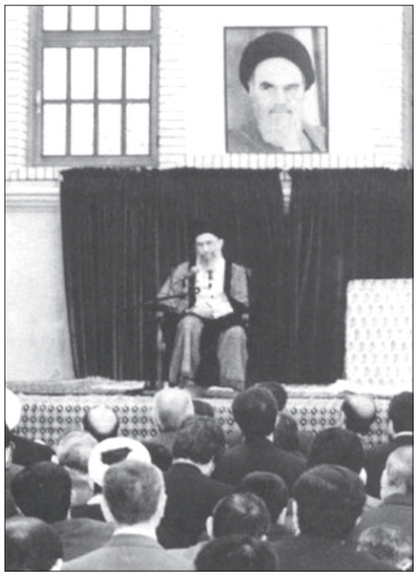

ادای سوگند کنیم. هنوز صدای آن عزیز در گوشم است که گفتند همهٔ نیروهای ما که در مجلس هستند بیایند؛ یک چنین تعبیری فرمودند. و قهراً ایشان که این تعبیر را فرمودند، بزرگوارانی مثل شهید شاه آبادی که هم عضو جامعه روحانیت مبارز و هم با شورای مرکزی حزب مرتبط بودند و امثال این عزیزان، وارد می‌شدند تا اولین مجلس نظام مقدس و نوپای جمهوری اسلامی را با ادای سوگند نمایندگان مجلس افتتاح کنند. خب، مجلس اول با رأی اکثریت قاطع مردم از نیروهای زبده و ارزنده‌ای مثل شهید آیت الله مهدی شاه آبادی ـ قدس سره ـ تشکیل شده بود که همگی پرتلاش و پرتحرک و پرانرژی بودند و اگر این نمایندگان با تمام وجود معتقد به نظام اسلامی نبودند، آن خطر بزرگ در سال‌های اول بعد از پیروزی انقلاب، نظام را به وسیله بنی صدر و منافقین و گروهک‌های مخالف نظام که در این‌جا و آن‌جا همه سر برداشته بودند، تهدید می‌کرد که نگذارند این نظام اسلامی، شکلی را که الان دارد پیدا کند.

خب، امثال شهید شاه‌آبادی در مجلس اول بودند که این حادثه بزرگ اتفاق افتاد و بنی صدر یک غدهٔ سرطانی بود که مجلس با رأی قاطع خود، عدم کفایتش را اعلام کرد و او را از این نظام مقدس بیرون انداخت و امام هم رأی مجلس را تنفیذ کردند

و چه خوب که نیروهای خودی، از همان آغاز، با هوشیاری کامل عمل می‌کردند.

عرض کردم که حضرت امام که اهتمام داشتند نیروها بروند و همهٔ افراد کشور را برای رأی به نظام توجیه کنند و می‌فرمودند که جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد، برای جلوگیری و پیشگیری از چنین تهدیدهایی بود. برای همین ما باید اعزام می‌شدیم و اعزام هم شدیم، و آن‌چه از دست‌مان ساخته بود برای توجیه مردم و توضیح ارزش‌های نظام انجام دادیم. این رسم در همه جا برقرار بود و غالب روحانیت و اکثر فضلا، به ویژه روحانیتی با پشتوانهٔ بیتی رفیع مثل شهید شاه آبادی ـ عزیزی که داریم از او حرف می‌زنیم ـ همگی تلاش می‌کردند و در تبیین ارزش‌ها می‌کوشیدند.

خوب است در این زمینه نقش شهید شاه آبادی را بیشتر بشکافید.

ایشان مردم را آشنا می‌کردند با نظریه ولی فقیه و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، یعنی چرا حضرت امام می‌گویند جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد. نکتهٔ بسیار مهم و تاریخی نیز دقیقاً همین است که اگر مجلس اول پر نبود از نیروهایی ارزشمند مانند شهید شاه آبادی و اکثریت قاطع در مجلس با این عزیزان نبود و اگر این نیروها در مجلس آن غلبه و اکثریت را نداشتند، فتنه بنی صدر و آن گروه‌های مخالفی که در آغاز انقلاب، برای خنثی کردن ارزش‌های انقلاب و بالنهایه و فی الحقیقه، از بین بردن نظام اسلامی سر برداشته بودند، خاموش نمی‌شد. خب فتنه بنی صدر را مجلس اول خاموش کرد، به این صورت که نمایندگان او را به مجلس فرا خواندند و آیین نامه بررسی عدم کفایت سیاسی رئیس جمهور وقت در مجلس بررسی شد و رأی به عدم کفایت سیاسی بنی صدر داد. آیین‌نامه مجلس، این طوری تبیین شد که ده ساعت مخالفین بنی صدر صحبت کنند، یعنی آن‌هایی که می‌گویند کفایت سیاسی ندارد. ده ساعت هم بنی صدر و موافقینش صحبت کنند، و بعد که همهٔ این‌ها صحبت کردند، رأی‌گیری شد و ۱۷۴ یا ۱۷۷ نفر ـ من یک چنین اختلافی در ذهنم است از آن وقت تا امروز ـ رأی به عدم کفایت سیاسی بنی صدر دادند. فقط یک نفر که به گمانم نماینده خواف بود رأی به کفایت سیاسی بنی صدر داد. به علاوه، تعدادی از ملی ـ مذهبی‌ها از مجلس بیرون رفتند و در رأی گیری شرکت نکردند و دوازده نفر هم رأی ممتنع دادند.

خب، امثال شهید شاه آبادی در مجلس اول بودند که این حادثه بزرگ اتفاق افتاد و بنی صدر یک غدهٔ سرطانی بود که مجلس با رأی قاطع خود، عدم کفایتش را اعلام کرد و او را از این نظام مقدس بیرون انداخت و امام هم رأی مجلس را تنفیذ کردند. البته راه دیگری هم برای عزل او و اعلام عدم کفایت او بود که آن هم رأی عالی دیوان کشور بود که باز در قانون اساسی در وظایف دیوان عالی کشور آمده که این دیوان می‌تواند عدم کفایت رئیس جمهوری را که از وظایفش تخلف کرده است بررسی و اعلام بکند. دیوان عالی کشور هم که آن روز در رأسش شهید مظلوم آیت الله دکتر بهشتی بود می‌توانست این کار را بکند، منتهی دوستان چون می‌دیدند که بیشترین تعارض بنی صدر با شهید مظلوم بهشتی به عنوان دبیر کل حزب جمهوری اسلامی است، اعتقاد داشتند که اگر ایشان در دیوان عالی کشور وارد این مقوله می‌شد، چه بسا این موضوع در دنیا انعکاس جالبی پیدا نمی‌کرد. مثلاً ممکن بود این طور بگویند و تفسیر کنند که دکتر بهشتی رئیس دیوان بوده و رأی عدم کفایت رئیس جمهوری را که مخالف او بوده صادر کرده است. پس این کار را مجلس ـ با اشارهٔ بزرگانی چون شهید شاه آبادی ـ به خوبی انجام داد و صد البته کار درستی هم کرد. زیرا این کار، به غیر از دیوان عالی کشور، جزو وظایف مجلس شورای اسلامی هم در قانون اساسی ذکر شده و شهید شاه آبادی هم در این کار خطیر و حساس، سهیم و دخیل بود و در تبیین اهمیت و کیفیت مسأله صدور رأی به عدم کفایت بنی صدر قبل از شروع بحث عدم کفایت تلاش‌های زیادی کرد.

آیا شهید شاه آبادی هم به عنوان یکی از موافقان عزل بنی صدر پشت تریبون مجلس قرار گرفتند؟

البته من یادم نیست که شهید شاه آبادی هم جزو کسانی بود که در عدم کفایت سیاسی بنی صدر پشت تریبون صحبت کرد یا خیر، اما بنده جزو کسانی بودم که وقت گرفته بودم تا صحبت کنم.

در ۱۵ خرداد همان سال، یعنی ۱۵روز قبل از این رأی‌گیری در مجلس، در راهپیمایی عظیم ۱۵ خرداد، مردم به مناسب سالروز شهادت شهدای این روز تاریخی در سبزوار جمع شدند، من در حوزه انتخابیه خود در میدان کارگر آن‌جا که جلوی مقبره مرحوم فیلسوف بزرگ حاج ملا هادی سبزواری است صحبت کردم و در سخنرانی خود ده دلیل بر عدم کفایت سیاسی بنی صدر اقامه کردم. یعنی دقیقاً ۱۵ روز قبل از این‌که مجلس این رأی را داد. خب، نماینده بودم و در مجلس، من هم وقت خواستم و ثبت نام کردم برای این‌که در بیان عدم کفایت سیاسی بنی صدر صحبت کنم و وقت به من نرسید. رهبر عزیز فعلی انقلاب اسلامی، حضرت آیت الله خامنه‌ای ـ دام ظله العالی ـ هم یکی از کسانی بودند که پشت تریبون صحبت کردند و دوازده دلیل برای عدم کفایت ایشان اقامه کردند که شرح آن در گزارش‌های مجلس هست. منظور این است که مجلس اول که امثال حضرت آیت الله خامنه‌ای و آیت الله شهید شاه آبادی در آن بودند، مجلسی ارزشی و بسیار پرتلاش و کاملاً طرفدار رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی(ره) بود و تلاش‌های این عضو گرامی بیت رفیع آیت الله العظمی مرحوم آقا میرزا محمدعلی شاه آبادی نیز در آن مجلس بسیار چشمگیر می‌نمود و من می‌دیدم که ایشان در مجلس اول با عده‌ای تعارض داشت.

از چه لحاظ؟

البته همان طور که شمه‌ای از مسائل آن زمان را گفتم، این تعارض بین همه نیروهای طرفدار انقلاب با نیروهای مخالف که احیاناً طرفدار بنی صدر بودند و در مسیر ارزش‌های انقلاب و پیشرفت نظام خرابکاری می‌کردند وجود داشت. ایشان معارضه و مبارزه می‌کرد و همواره در حال تلاش و حرکت بود. شهید از بس که تحرک داشت و در همهٔ عرصه‌ها حاضر می‌شد، به جبهه‌های نبرد حق علیه باطل هم فراوان می‌رفت. خب، من شاید

این توفیق را پیدا نکردم که با ایشان یا افراد دیگری که در جبهه خدماتی را که این عزیزان انجام می‌دادند از جمله مثل شهید شاه آبادی ـ قدس سره الشریف ـ همراه و همگام شوم، اما این تلاش‌ها را به چشم خود می‌دیدم و به دقت ناظر بر اوضاع و احوال آن روزها بودم.

به نظرم در خصوص شهید شاه آبادی و در بیان فضائلش باید چندین کتاب نوشت و با این بضاعت اندک و صحبت‌هایی چنین کوتاه نمی‌توان حق آن عزیز را آن‌چنان‌که شایسته اوست به جای آورد. مرحوم علامه امینی یک کتابی قبل از پیروزی انقلاب نوشته تحت عنوان «شهداء الفضیله» و در این کتاب احوال شهدایی از روحانیت و هشتاد و چند نفر از بزرگان و علما و روحانیونی را که در راه اسلام و به دست کفار و مخالفین و منافقین شهید شدند جمع آوری کرده و از آن‌ها اسم برده است. من این را یک بار در مجمعی گفته‌ام که الان باید کتابی در تداوم شهداء الفضیله علامه امینی نوشته شود و به عنوان تکمیل، احوال شهدایی امثال آیت الله سعیدی، آقای غفاری و مرحوم اندرزگو را که در طول قیام امام خمینی ـ قدس سره ـ شهید شدند، به علاوهٔ شهیدان بعد از پیروزی انقلاب نظیر شهدای محراب و نیز شهدای جبهه و جنگ، همچون حاج آقا مهدی شاه آبادی، یک یا چندکتاب در ادامهٔ کار شهداء الفضیله علامه امینی بنویسند. لازم است نویسندگان و مورخین مطلع، این‌ها را جمع آوری کنند که هر کس می‌خواهد شرح زندگی و تلاش‌های آن بزرگواران را مطالعه کند، برایش سهل الوصول و دم دست باشد. یا وقتی کسی می‌خواهد در حالات و روحیات یک عالم شهید که پرتلاش بوده و مبارزه می‌کرده، غور و تفحص کند، بتواند مثلاً جلد دوم و سوم شهداء الفضیله را باز کند و شرح حال این شهید و زندگانی نورانی و پرافتخار او را ورق بزند و از آن استفاده کند و آن را برای دیگر مؤمنان نیز بازگو کند. آری، اگر خدا فرصت بدهد و علما این کار را بکنند، اگر خداوند توفیق بدهد و مثلاً بنده این کار را بکنم ـ به عنوان جلد دوم و سوم شهداء الفضیله ـ و این علمای شهید و روحانیت عظیمی که در طول تاریخ انقلاب یا به دست منافقین به شهادت رسیدند یا در جبهه‌ها مثل شهید محلاتی که در سقوط هواپیما با تعدادی از روحانیون شهید شد که نماینده امام در سپاه بود و او هم نماینده دور اول مجلس بود و با هم معاشر بودیم، کاری بسیار ارزنده خواهد بود. البته این کار شما که دارید به صورت مقطعی این‌ها را جمع می‌کنید که یادگار بماند و یاد و خاطره این شهیدان زنده باشد و بعدها هر وقت انسان‌هایی می‌خواهند مطالعه و تحقیق کنند دم دست‌شان باشد هم کار ارزنده‌ای است، ولی کار اساسی این است که واقعاً این‌ها تدوین و نوشته شود. و جالب است من نگاه می‌کردم دیدم که یک کتاب‌هایی را بنیاد شهید منتشر کرد ولی آن‌ها هم ناقص ماند به نام «اسوه‌های معرفت». بنیاد، زندگی‌نامهٔ طلبه‌هایی را که در جبهه‌ها شهید شدند در این مجموعه جمع کرده، که فقط یک جلدش در اختیار من است. شاید جلدهای دیگری هم هست و من به دستم نرسیده. وقتی تورق می‌کردم، دیدم شرح مختصری از زندگی طلبه‌های جوانی را که جزء شهدا هستند نقل کرده‌اند، از جمله سرگذشت فرزند شهید ما ناصرالدین باغانی را هم آن‌جا آورده‌اند. خب، باید این کار را نسبت به سایر علما و برجستگان شهدا ـ از جمله شهید شاه آبادی ـ هم بکنند که کار بسیار خوبی است و من به طور جدی این آثار را تعقیب خواهم کرد. حالا بنیاد شهید یا علمایی که نویسنده و مورخ هستند، اگر هر یک این کار را انجام بدهند کار بسیار جالبی است.

در بیان فضائل شهید شاه آبادی چه خصوصیاتی از ایشان را به خاطر می‌آورید؟

شهید شاه آبادی انسان خیلی وارسته‌ای بود. من یک وقت به خدمت ایشان در خانه‌شان مشرف شدم. حالا درست نمی‌دانم، شاید روزی در خلال همان مجلس دورهٔ اول بود. زندگی بسیار پاکیزه و بی‌آلایش و بی‌دغدغه‌ای داشت و خب در ششم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ ـ یعنی آخرین هفته‌های عمر مجلس اول ـ ایشان به شهادت رسید و مجلس به سبب شهادت این عزیز که در جبهه‌ها شهید شده بود، پر از حزن و اندوه شد و در روز تشییع پیکر مطهرش تجلیل فراوانی از او به عمل آمد و حق هم همین بود.

دیگر ویژگی بارز آیت الله حاج آقا مهدی شاه آبادی این بود که معظّم‌له در کسوت یک روحانی و یار شناخته شدهٔ حضرت امام خمینی، «شهید خط مقدم» جبهه بودند.

شهدا فضائل بسیار گسترده و زیادی دارند که ائمه هدی ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ و پیغمبر بزرگوار اسلام(ص) کراراً از جبهه و از شهدای جبهه در زمان صدر اسلام تجلیل کرده‌اند. در جلد یازدهم از کتاب بیست جلدی وسائل الشیعه، در چاپی که بعد از چاپ سنگی‌اش شده و جلد یازدهم آن پیرامون جهاد است، در دو بخش ابتدایی کتاب ـ الجهاد مع العدو و نیز الجهاد مع النفس ـ این روایات جنگ و جبهه و مقام شهدا، آن‌جا جمع است. در همان اوایل این کتاب روایتی دارد که یک کسی به نام عثمان خدمت پیامبر اسلام(ص) آمد و عرض کرد: یا رسول الله، من دلم گرفته است. می‌خواهم بروم در دل کوه‌ها و از مردم فاصله بگیرم و سیاح بشوم به اصطلاح آن روز. سیاح یعنی سیاحت‌گری که دنبال معرفت دینی و عرفان است، نه مثل سیاحان امروز که جهانگردند و می‌روند به جاهای مختلف برای گردشگری. او عرض کرد به حضرت محمد(ص) که من دلم گرفته، ارید انا الحق بالجبال، می‌خواهم بروم به کوه‌ها پناه ببرم و به کوه‌ها بپیوندم. حضرت فرمودند یا عثمان، این کار را نکن. بعد به او فرمودند: «سیاحت امتی الغزو و الجهاد فی سبیل الله»، تو می‌خواهی سیاحت بکنی و آن سیاحتی که دنبال معرفت هستی، یعنی سیاحت امت من، شرکت درجنگ‌های کوچک علیه منافقین و جنگ‌های بزرگ علیه دشمنان خداست. تو اگر دلت گرفته و حالا می‌خواهی به کوه‌ها پناه ببری و از مردم فاصله بگیری این کار را نکن؛ بیا برو جبهه:« لا تفعل فان سیاحت امتی الغزو و الجهاد فی سبیل

نکتهٔ بسیار مهم و تاریخی دقیقاً این است که اگر مجلس اول پر نبود از نیروهایی ارزشمند مانند شهید شاه آبادی و اکثریت قاطع در مجلس با این عزیزان نبود، فتنه بنی صدر و گروه‌های مخالفی که در آغاز انقلاب، برای خنثی کردن ارزش‌های انقلاب و بالنهایه و فی الحقیقه، از بین بردن نظام اسلامی سر برداشته بودند، خاموش نمی‌شد

الله»؛ سیاحت امت من جنگ‌های کوچک و بزرگ در راه خداست. خب، این بیان پیغمبر اسلام(ص) است در اول این کتاب جلد یازده و بعد در دنبالهٔ همین روایات که از آن حضرت و از ائمه هدی ـ سلام الله و صلوات الله علیهم ـ نقل کرده‌اند روایت جالبی از امیرالمؤمنین ـ سلام الله علیه ـ است که هم در نهج البلاغه ذکر شده که کلمات آن حضرت را جمع کرده‌اند و هم در این کتاب وسائل الشیعه ذکر کرده‌اند که آن حضرت فرمودند: الا و ان الجهاد بابٌ من ابواب الجنه فتحه الله لخاصه اولیائه و هو درع الله الحصینه و جنت الوثیقه؛ جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن در را برای اولیاء ویژه‌اش باز کرده است. فتحه الله لخاصه اولیائه، این در را خدا برای بندگان ویژه‌اش باز کرده و هو درع الله الحصینه؛ جهاد زره محکم خداست و سپر محافظ اسلام در مقابل دشمنان، و نظیر این روایات فراوان است. شهید شاه آبادی عمل کرد به این روایات و این توفیق را پیدا کرد که از این دری که به نقل امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ که هم در وسائل و در کتب حدیث و در نهج البلاغه نقل شده که این در را که همانا جهاد با دشمنان است و خدا برای بندگان ویژه‌اش باز کرده، این شهید عزیز این توفیق را پیدا کرد و به جبهه رفت، در همان اوایل سال ۱۳۶۳ و در ششم اردیبهشت ماه، در جهاد مع العدو و جهاد مع النفس هم حضور داشت. همان گونه که عرض کردم، انسانی بسیار وارسته، بی‌پیرایه، خدوم و خلیق بود. هم جهاد مع النفس داشت و هم جهاد مع العدو، که در جبهه، در اواخر دورهٔ اول مجلس شورای اسلامی به شهادت رسید. ما واقعاً علو درجات ایشان را از خداوند متعال خواهان هستیم و برای بیت شریف ایشان و بازماندگان این شهید و آقازاده‌ها و خانواده محترم‌شان از خدا طلب سعادت و حسن عاقبت داریم. روحش شاد باشد و راهش پر رهرو و ان شاء الله ما مشمول دعای ایشان و امثال این عزیز سعید بشویم.

مجلس اول که امثال حضرت آیت الله خامنه‌ای و آیت الله شهید شاه آبادی در آن بودند، مجلسی ارزشی و بسیار پرتلاش و کاملا طرفدار رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی(ره) بود و تلاش‌های این عضو گرامی بیت رفیع آیت الله العظمی مرحوم آقا میرزا محمدعلی شاه آبادی نیز در آن مجلس بسیار چشمگیر می‌نمود

حاج آقا، در انتخابات دور اول مجلس شورای اسلامی که شما از سبزوار کاندیدا بودید و عضو حزب جمهوری اسلامی و مسؤول دفتر حزب در این شهرستان هم بودید، شهید شاه آبادی در تهران یک نقش خیلی بازر ایفا کردند. در آن دوره، نزدیک بود که با جدایی حزب جمهوری و جامعه روحانیت از همدیگر و ارائه لیست‌های متفاوت، عده‌ای از غیرخودی‌ها وارد مجلس شوند. شهید شاه آبادی آمدند و میانجی‌گری کردند و با تجربیاتی که از قبل از انقلاب داشتند و گاهی مأمور بودند از جانب حضرت امام که اعلامیه‌های ایشان را پخش می‌کردند و امضاهایی که به همراه شهید محلاتی در حمایت از انقلاب اسلامی از فضلا می‌گرفتند، آنجا هم آمدند و ریش سفیدی کردند ـ با این‌که خیلی مسن نبودند و سن شان حدود ۵۰ سال بود ـ آن کارشان منجر شد به ائتلافی بزرگ که کاندیداهای همان ائتلاف، بدنه اصلی نماینده‌های تهران در مجلس اول بودند. از آن ماجرا چیزی خاطرتان هست؟

بله، من آن ماجرا کاملاً در خاطرم است. در واقع بعد از این تلاش‌های بی‌شائبه شهید شاه آبادی بود که جامعه روحانیت، غالباً اطلاعیه صادر می‌کرد و کاندیداهای حزب جمهوری اسلامی را در هر جا که بودند، مورد تأیید قرار می‌داد، البته به استثنای معدود افرادی که مورد تأیید جامعه روحانیت نبودند. بنده خودم این‌قدر یادم است که هر دوره‌ای که در سبزوار کاندیدا می‌شدم، جامعه روحانیت مبارز اطلاعیه می‌داد در تأیید و تبلیغ بنده و معرفی‌ام می‌کرد. همهٔ این‌ها به دنبال آن همه تکاپو و کوشش چشمگیر مرحوم شهید آیت الله حاج شیخ مهدی شاه آبادی بود و این بزرگانی که در جامعه بودند و به خاطر مهم بودن موضوع و خطیر بودن ویژهٔ مجلس اول این اطلاعیه را ارائه دادند و بعداً نیز همه جوره از ما حمایت می‌کردند. که من تا آن‌جا که یادم است هر دوره که کاندیدا شدم مورد حمایت جامعه روحانیت مبارز بودم و اطلاعیه‌هاشان را نوعاً روزنامه جمهوری اسلامی در آن وقت منتشر می‌کرد که هنوز نسخه‌هایش موجود است. این‌ها همه از برکات و ثمرات تلاش‌های آن شهید بود. ایشان پرتلاش بود و خیلی سبک‌بال و سبک‌رو حرکت می‌کرد و با انرژی تمام مواظبت می‌کرد که یک وقت اختلافی ایجاد نشود و سوء استفاده دشمنان را به دنبال نداشته باشد، و همواره هم موفق بود.

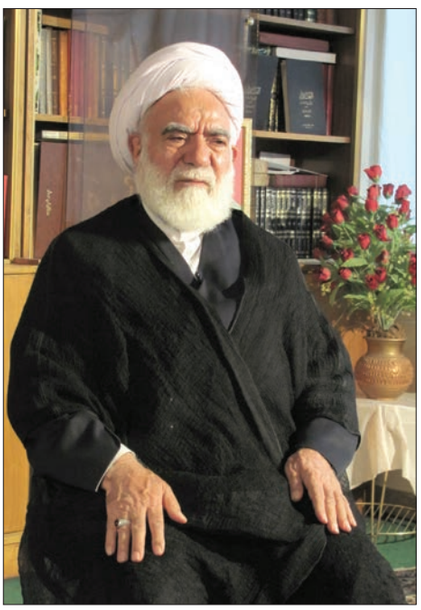

شهید شاه آبادی به مدت یک ماه کمتر از چهار سال در مجلس اول خدمت کردند و با وجود این‌که برای دوره دوم مجلس هم انتخاب شده بودند به شهادت رسیدند و دیگر مردم تهران و مجلس شورای اسلامی از فیض حضور این شهید عزیز بهره‌مند نبود. از آن چهار سال و یک ماه کم و روزهایی که شما به عنوان نماینده مردم سبزوار و آقای شاه آبادی به عنوان نماینده مردم تهران با هم در مجلس بودید، چه خاطراتی از مراوده با ایشان دارید؟

خب، مجلس اول خیلی در نظر مردم عزیز کشورمان شیرین بود، چون اولین پارلمان در نظام جمهوری اسلامی به شمار می‌رفت. در این مجلس ما با شهید شاه آبادی هم‌سو بودیم و با توجه به این‌که ایشان عضو جامعه روحانیت مبارز بود، در جبهه‌گیری‌هایی که در مجلس صورت می‌گرفت و به بعضی از آن حوادث اشاره کردم، این عزیز همواره با دوستان همراه و همدل بودند، و چون ما هم‌جبهه و هم‌فکر بودیم، در مباحثات مجلس و در مبارزاتی که نمایندگان اصیل و واقعی مردم و همراهان حضرت امام با گروه‌های الحادی و منافقین داشتند که به برخی از آن‌ها اشاره شد، شهید شاه آبادی یکی از بازوان توان‌مند نیروهای انقلاب محسوب می‌شد و باعث پشت‌گرمی یاران بود.

همچنان که گفتم، ایشان در حد کمال و به زیبایی تمام، هر دو مسیر پرخطر و خطیر جهاد مع النفس و جهاد مع العدو را با موفقیت طی کرد. شهید شاه آبادی روحانی‌ای بود منشأ و منبع نشاط؛ و همیشه با خودش این نشاط را به همه جا منتقل می‌کرد.

از خصوصیات روحی و اخلاقی شهید بگویید که چگونه به آن میزان از نشاط معنوی و روحی و جسمی رسیده بود و چگونه تا این حد روح خود را سبک می‌کرد و می‌پالایید و سرانجام نیز با سبک‌بالی از این دنیای فانی رخت بر بست و به علو درجات رسید؟

من خیال می‌کنم که علت سبک روحی و سبک‌بالی شهید، قطع تعلق ایشان از دنیا بود. هر کس که از دنیا و چرب و شیرین آن فاصله بگیرد، بلاتردید بر معنویت و سبک‌روحی و سبک‌بالی او افزوده می‌شود. شهید شاه آبادی این‌گونه بود. یادم است که زمانی من رفتم به منزل ایشان و زندگی خیلی ساده و صمیمی و بی‌پیرایه‌ای داشتند. این سبک‌روحی و سبک‌بالی به دنبال ارج گذاشتن به ارزش‌های معنوی بود و شهادت هم طبق روایاتی که من بعضی از آن‌ها را عرض کردم، آخرین مقام عالی‌ای است که ممکن است به یک انسان بدهند. در همان روایات وسائل الشیعه، جلد یازدهم داریم: و فوق کلّ ذی بر برّ، حتی قُتل الرجل فی سبیل الله فلیسَ فوقه برّ؛ بالای هر کار نیک و خوبی، یک کار نیک دیگری متصور است، تا این‌که انسانی در راه خدا به شهادت برسد و وقتی به شهادت در راه خدا رسید، دیگر بالای این کار، کار نیک دیگری نیست و هرگز هم تصور نمی‌شود. شهید شاه آبادی عاقبتش این شد که با آن بی‌پیرایگی و وارستگی و آن جهاد مع النفسی که داشت و باعث نشاط روحی و سبک‌بالی ایشان بود، عاقبت در میدان نبرد به دست دشمنان بعثی به شهادت رسید و روح سبکش پرواز کرد. خداوند بر درجات آن شهید بیافزاید و ما را هم از رهروان این مسیر قرار بدهد، امیدواریم که این دفتر شهادت به روی ما بسته نشده باشد و به قول امام ـ قدس سره ـ نصیب ما هم بشود. ■

درآمد

شهید شاه آبادی، همچون پیر و مرادش حضرت امام خمینی، همواره در برقراری پیوند و اتحادی اصیل و ناگسستنی میان شیعه و سنی می کوشید. حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمد اشرفی اصفهانی، به واسطهٔ مسؤولیت‌های پدر بزرگوارش چهارمین شهید محراب حضرت آیت الله حاج آقا عطاء الله اشرفی اصفهانی در کرمانشاه، سال‌ها در این خطه زندگی و فعالیت می کرده است. یکی از خاطرات آقای اشرفی مربوط به سفر شهید شاه آبادی به مناطق محل سکونت اهل سنت در این منطقه و تلاش‌هایش برای ایجاد وحدت و همدلی بین شیعه و سنی به فرمان حضرت امام(ره) است. این گفت و گوی کوتاه را بخوانید:

«شهید شاه آبادی و اهل سنت» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین دکتر محمد اشرفی اصفهانی

نرم‌خو، ملایم و خنده‌رو بود...

حاج آقا، از آشنایی‌تان با شهید شاه آبادی بفرمایید. اولین بار کی و کجا اسم ایشان به گوش‌تان خورد و با هم برخورد داشتید؟

من ابتدا، دورادور آیت الله شهید حاج آقا مهدی شاه آبادی را از طریق شهرت و نام نیک بزرگ پدر بزرگوارشان می‌شناختم. ایشان آقازادهٔ حضرت آیت الله العظمی شاه‌آبادی(قدس سره الشریف)، استاد حضرت امام در عرفان بودند که مزار مبارک آن عالم و عارف بزرگ در شهرری، حرم مطهر، بین ضریح حضرت عبدالعظیم(ع) و حضرت امامزاده طاهر(ع) قرار دارد. حضرت امام(ره) به مرحوم آقای شاه‌آبادی بزرگ ـ رحمت الله علیه ـ خیلی عشق می‌ورزیدند و درس عرفان را نزد ایشان خواندند و برای معظمٌ له احترام بسیاری قائل بودند. متقابلاً فرزندان مرحوم آیت الله شاه آبادی بزرگ که چند برادر و معمم بودند نسبت به امام عشق می‌ورزیدند، از جمله مرحوم شهید شاه‌آبادی و هم‌چنین اخوی بزرگ‌شان که در قم از شاگردان حضرت امام بودند و برای تلمذ نزد ایشان می‌رفتند. من در قم سالیان زیاد با حاج آقا شیخ نصرالله شاه آبادی آشنا بودم. مرحوم شهید شاه آبادی هم عضو روحانیت حوزه تهران بودند یعنی با آقایان هاشمی رفسنجانی و مهدوی‌کنی در مسیر نهضت، از اعضای جامعه روحانیت مبارز تهران بودند. ایشان یک دوره نماینده مجلس در تهران بودند و مدتی قبل از شروع دور دوم که مجدداً انتخاب شده بودند، به فیض شهادت نائل شدند.

مدتی بعد از شهادت والد ما ـ چهارمین شهید محراب حضرت آیت الله حاج آقا عطاء الله اشرفی اصفهانی ـ بود. نیمهٔ سال ۱۳۶۱ حاج آقای ما شهید شدند و اوایل سال ۱۳۶۳ بود. دوره‌ای بود که خوبان، یکی پس از دیگری با رسیدن به فوز عظمای شهادت، امام و امت را تنها می‌گذاشتند و به لقای معبود می‌شتافتند.

ماجرای سفر آقای شاه آبادی به منطقهٔ کرمانشاه چه بود؟

مدتی قبل از شهادت ابوی ما، حاج آقا مهدی از شهر تهران در مجلس شورای اسلامی نماینده بودند. یک‌سال، ما در هفته وحدت در کرمانشاه خدمت ایشان بودیم و در نشستی که آن‌جا در جمع شیعه و سنی برگزار شد، در مورد وحدت بین شیعیان و اهل سنت صحبت کردند. سپس به اتفاق مرحوم والدمان و آقای شاه آبادی به شهرهای محل سکونت اهل سنت استان کرمانشاه ـ پاوه و جوان رود و روانسر ـ رفتیم.

برای سخنرانی در زمینه وحدت شیعه و سنی؟

بله، ایشان انسانی فوق‌العاده خوش اخلاق، خوش صحبت و بسیار متواضع بودند. هر کسی که می‌رسید، حتی اگر یک طلبه معمولی بود شهید شاه آبادی جلوی پایش می‌ایستاد و به او احترام می‌گذاشت. عجیب و غریب بود. من در آن سفر با خصوصیات ایشان بیش از پیش آشنا شدم. البته اخوی بزرگ‌تر ایشان در قم از علمایی بودند که با آن‌ها مراوده داشتیم. در سال‌های اول بعد از پیروزی انقلاب، هفته وحدت جایگاه ویژه‌ای داشت. مثلاً حاج آقای خود ما در هفته وحدت تا کامیاران به استقبال اهل سنت می‌شتافتند و دو سه کیلومتر مانده بود به شهر، پیاده به استقبال آن‌ها می‌رفتند. یک‌سال هم ایشان نماز وحدت را در خیابان نزدیک پالایشگاه کرمانشاه برپا کردند. سفر شهید حاج آقا مهدی شاه آبادی به کرمانشاه هم در همین راستا شکل گرفته بود.

در واقع بر اساس همان سنت پسندیدهٔ حضرت رسول اکرم(ص) که همواره می‌کوشیدند مهاجرین و انصار را به یکدیگر نزدیک کنند، حضرت امام و شهید شاه آبادی و پدر بزرگوارتان نیز بر آن سنت بسیار تأکید داشتند.

بله و در خاطرم است که درباره وحدت شیعه و سنی صحبت می‌کرد.

شیوه سخنرانی ایشان را به یاد دارید؟

شهید شاه آبادی انسانی نرم خو، ملایم و خنده رو بود و بر اساس همین طبعش نیز سخنرانی‌هایش چندان با شدت و حدت انجام نمی‌گرفت، ایشان خیلی ملایم و شمرده صحبت می‌کردند و صد البته سخنرانی‌های‌شان خیلی جاذبه داشت.

کلاً همهٔ دوستان و معاشرین شهید، از جاذبه‌های فراوان ایشان می‌گویند. این جاذبه‌ها از نظر شما چه بود؟

این روحانی مبارز، تمام خصوصیات ذاتی و خصلت‌های نیکو و پسندیده‌اش را در خدمت تبلیغ دین مبین اسلام و مذهب تشیع قرار داده بود و از این روحیاتش در راه مبارزه نیز بهره می‌برد. می‌دانیم که برخورد نخست آدمی همواره در یاد دیگران می‌ماند، اولین برخورد ایشان خیلی مؤثر بود، با این تفاوت که این خوش برخورد بودن فقط به همان آغاز آشنایی منحصر نمی‌شد و همواره جزو صفات بارز آقای شاه آبادی باقی می‌ماند. برخورد و رابطه‌شان با علمای اهل سنت خیلی خوب بود و با حسن خلق با آن‌ها برخورد می‌کردند، یعنی در عمل نشان می‌دادند که وحدت ما، فقط وحدتی از نوع لفظی و قولی نیست، بلکه وحدتی عملی است. ایشان اهل سنت را در آغوش می‌گرفتند و با آن‌ها خیلی با فروتنی و با اخلاق رفتار می‌کردند. این رفتار شهید شاه آبادی خیلی جاذبه داشت.

آن سال، آمدن ایشان به کرمانشاه در آن برنامه‌های هفته وحدت، تأثیر خیلی خوبی در هر دو جامعه شیعه و سنی داشت، ولی متأسفانه مدتی بعد به دست دشمن شهید شدند و دیگر ممکن نشد که در خدمت‌شان باشیم. به علاوه، مرحوم شهید شاه آبادی جزو مشوقین نمایندگان مجلس بودند که مرتب به جبهه می‌رفتند و به رزمندگان سر می‌زدند.

موقع شهادت ایشان، شما در مجلس نماینده نبودید؟

خیر، من در دوره‌های بعد از شهادت آن شهید عزیز نماینده شدم. ■

حضرت امام(ره) به مرحوم آقای شاه‌آبادی بزرگ خیلی عشق می‌ورزیدند و درس عرفان را نزد ایشان خواندند و برای معظمٌ له احترام بسیاری قائل بودند. متقابلاً فرزندان ایشان که چند برادر و معمم بودند نسبت به امام عشق می‌ورزیدند؛ از جمله مرحوم شهید شاه‌آبادی.

درآمد

آقا مهدی انسانی عجیب بود...

«شهید شاه آبادی و زندان» در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام و المسلمین سید حسین رضوی از زندانیان دوران ستم‌شاهی

حتی سنگینی بار اهانت‌ها و شکنجه‌های پی در پی و خردکنندهٔ جلادان رژیم در دفعات متعدد اسارت شهید شاه آبادی در زندان‌های مخوف دوران ستم‌شاهی نیز نتوانست روح بلند ایشان را تحت تأثیر قرار دهد و بر ایمانش به تداوم مبارزه و تبعیت از حضرت امام، خدشه وارد کند. حجت‌الاسلام و المسلمین سید حسین رضوی، یکی از منبری‌ها و وعاظ قدیمی و مبارز تهران بوده که هر از گاه، در مسیر مبارزه و نیز به ضرورت شغلش، با شهید شاه آبادی مراوده داشته است. متأسفانه و به دلایلی که در متن مصاحبه موجود است (از جمله فضای تنگ سلول‌های زندان مخوف کمیتهٔ به اصطلاح ضد خرابکاری شهربانی رژیم گذشته و به تبع آن محدودیت و ناممکن بودن هم بند بودن با بیش از یک زندانی دیگر) ، فصل اطلاعات مربوط به در بند بودن شهید شاه آبادی در این زندان، چندان بر همگان باز نشده است، به همین سبب، مصاحبه با آقای رضوی از دو جهت واجد اهمیت است: یکی تلاشی که از سوی ایشان به عمل می‌آید تا دست کم بخشی از فضای مبهم حضور شهید در زندان کمیته روشن شود، و دیگری حضور و خاطرات مشترک مصاحبه شونده با شهید در زندان اوین، در کوران مبارزات علیه نظام ستم‌شاهی.

اولین بار کجا و چگونه با شهید شاه آبادی آشنا شدید؟

من از سال ۱۳۴۲، ۱۳۴۳ با خاندان شاه آبادی آشنا شدم. این‌ها چند برادر بودند که خوشبختانه بعضی از آن‌ها هنوز در قید حیات هستند. آقا نصرالله که در قم هستند، آقا روح الله، آقا نورالله، و نیز مرحوم حاج آقا مهدی شاه آبادی که شهید شدند. حاج آقا مهدی در اختیاریه مسجدی داشت که من آن‌جا برایش منبر می‌رفتم. چون با هم رفیق بودیم، مرتباً توسط ایشان به منبر دعوت می‌شدم.

رفاقت شما از کجا شکل گرفت؟

تقریباً از سال ۱۳۵۰ با یکدیگر مراوده پیدا کردیم. آن موقع آقا مهدی خیلی جوان بود و من هم جوان‌تر از ایشان بودم. در همین جلسات و محافل آخوندی با هم خیلی رفیق شدیم. به علاوه، من با آقای شاه آبادی در زندان اوین خیلی محشور بودم.

در جای خود به فصل زندان اوین خواهیم پرداخت. آن دعوت‌هایی که به مسجدشان انجام می‌دادند، دقیقاً در چه سال‌هایی بود؟

دعوت‌های مسجدشان متعلق به بعد از انقلاب است. در حالی که من از هفت، هشت سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با ایشان آشنایی داشتم.

کجا؟

در محافل روحانیون، کانون‌های مبارزاتی، محافل آقای فلسفی. آقای مهدی شاه آبادی عنصر خیلی مقاومی بود. من کمتر کسی را سراغ داشتم که بی‌محابا و جسورانه به میدان مبارزه بزند و از هیچ چیزی هم ترس نداشته باشد. آقا مهدی انسانی عجیب بود...

و می‌رسیم به مبحث زندان اوین.

در سال ۱۳۵۷ تقریباً حدود یک ماهی با هم زندان اوین بودیم. البته مرا قبل از حاج آقا مهدی شاه آبادی گرفته بودند. وقتی ایشان را به اوین آوردند، ما را به بخش عمومی زندان برده بودند، نشستیم و با هم صحبت کردیم.

چه صحبت‌هایی در زندان اوین با هم می‌کردید؛ آیا در بند عمومی هم با هم بودید؟

ما در بند عمومی هم با هم بودیم، منتها در زندان اوین، در آن شرایط، بحث‌ها، بیشتر از نوع علمی بود. بحث‌های سیاسی را بیرون از زندان داشتیم، چون قرارها، روایت ملاقات‌ها، افراد، اگر به بحث کشیده می‌شد، افراد بازاری، دانشجویان، اساتید دانشگاه این‌ها همه لو می‌رفتند.

بحث‌های علمی‌ای که با شهید شاه آبادی می‌کردید چه بود؟

بحث‌های مربوط به شفاعت، بحث خود علم، بحث‌های فقهی، بحث مرجعیت، بحث خود حضرت امام(ره).

ایشان راجع به حضرت امام چه می‌گفت؟

حاج آقا مهدی به امام خیلی ارادت داشت. هر زمان اسم حضرت امام را می‌برد، می‌گفت: روحی له الفداء؛ جانم فدای او.

شهید شاه آبادی از خاطرات خودش در زندان کمیته ضد خرابکاری برای شما چیزی نمی‌گفت؟

من الان چیزی به خاطرم نیست. شاید دلیلش این است که سنم بالا رفته، در حالی که خیلی با ایشان خاطره داشتم، اما

اگر فضای خاص و بسیار محدود آن‌جا را برای‌تان به تصویر بکشم، ممکن است به کار شما، محققان و خوانندگان بیاید.

لطفش در این است که اگر هم کسی در دسترس نباشد تا این بخش از زندگی شهید شاه آبادی را به خاطر فضای خاص، کوچک و محدود زندان کمیته بازگو کند، قطعاً می‌توان برای آن بزرگوار نیز اتفاقات مشابهی را در این زندان، متصور بود؛ پس بفرمایید.

ابتدا ما را به اتاق بازجویی بردند، سؤال و جواب مختصری کردند و لباس‌های‌مان را نیز گرفتند. سپس بردندمان به حیاطی پشت کمیته ضد خرابکاری، چون کمیته ضد خرابکاری گرد و دایره مانند است و الان هم می‌دانید که به موزه عبرت تبدیل شده.

خلاصه، مأموران رژیم، مرا به انفرادی بردند. کف انفرادی‌ها موزائیک شده بود و یک تکه موکت خیلی محدودی کف آن انداخته بودند. فضا فقط به قدری بود که اگر دو نفری می‌خواستیم در این سلول بخوابیم، به طور افقی نمی‌توانستیم و حتماً باید عمودی می‌خوابیدیم. سلول، مستطیل شکل بود. قد من به عرض آن‌جا نمی‌رسید. شبیه یک قبر بود. تاریخ آن دقیقاً یادم نیست، ولی عکس من الان در موزه عبرت هست. ما نشسته بودیم، بعد از ظهر بود و زندان هم مقررات محدودی داشت. اگر می‌خواستیم دستشویی برویم، ناچار باید نگهبان را صدا می‌زدیم. اگر کسی در دستشویی نبود، نگهبان به ما اجازه می‌داد.

صبح یک بار، بعد از ظهر یک بار و شب هم قبل از خوابیدن. یک روز بعد از ظهر نشسته بودیم که دیدم در سلول باز شد، کسی را آورده و روی صورتش را پوشانده بودند. به زندانی‌هایی که تازه می‌آوردند، پیژامه‌ای به رنگ یشمی می‌دادند و یک جلیقه که آستین داشت. چیزی می‌انداختند روی سر و جلوی چشم‌ها را می‌بستند.

در دوره‌ای به سر می‌بردیم که شمار دستگیری‌ها زیاد بود. دانشجوها بودند، دخترها و پسرها بودند. بازجوی من یک مردی بود به نام آقای رسولی که بهبهانی بود و به او می‌گفتند مهندس رسولی. چون به بازجوها القاب می‌دادند؛ دکتر و مهندس و سرهنگ و جناب سروان و این‌ها.

فضای آن‌جا چگونه بود؟

فقط یک پنجره طوری روی در بود که تق تق صدا می‌کرد و آن را می‌بستند. یک پنجره هم آن بالا بود. حیاط کمیته ضد خرابکاری گرد بود. یک طرف بازجوها بودند، یک طرف سلول‌ها بود. سلول زیر زیر، سلول همکف، سلول طبقه اول، سلول طبقه سوم که طبقه زندان مشترک است. زندان، عمومی بود. بعد از مدتی که بازجویی‌ها انجام می‌شد و زندانی را تخلیه اطلاعاتی می‌کردند، او را به زندان عمومی

حاج آقا مهدی به امام خیلی ارادت داشت. هر زمان اسم حضرت امام را می‌برد، می‌گفت: روحی له الفداء؛ جانم فدای او.

می‌بردند.
میزهای اتاق بازجویی آهنی بود، آن زمان میزهای چوبی نبود یا اگر بود ما در ادارات نمی‌دیدیم یا مثلا در اتاق‌های مدیر کل‌ها بود. من به یاد دارم که یکی از این دو ماهی که من شب و روز را تشخیص نمی‌دادم، فقط از صدای گاز ماشین‌های دو طبقه ـ آن‌جا پشت توپخانه و اداره پست است دیگر ـ می‌فهمیدم که صبح شده، بلند می‌شدم نماز می‌خواندم. این طرف سلول ما، سلول رو به رویی، متعلق به آقای شجونی بود. مدت ماندن ما در آن بند، تقریباً دو ماه، یکی، دو روز کمتر شد. به یاد دارم که به تعطیلات خورد و بازجوها به تعطیلی رفته بودند. بعد از دو ماه که در انفرادی بودیم، وقتی به قول خودشان ما را تخلیه اطلاعاتی کردند، به بند عمومی در طبقه سوم بردندمان. در بند عمومی آیت الله جنتی بود. آقای فاضل هرندی بودند که فوت کرد. او را در مراسم عروسی دخترش در قم گرفته بودند. آقای مرتضوی کرونی بود که در دوره پنجم نماینده مجلس شد. یک محکوم به حبس ابد هم بود که از زندان قصر آورده بودندش به آن‌جا که خودش می‌گفت کارمند شرکت فیلکو است و در خیابان کوکا کولا کار می‌کرد. شهید محلاتی بود، من بودم، شجونی بود. در آن بند به ما خوش گذشت. طلبه بودیم، هم‌صحبت و هم‌سفره بودیم، نماز را با هم می‌خواندیم. البته نمی‌گذاشتند نماز جماعت بخوانیم. نگاه می‌کردند اگر نماز را به جماعت می‌خواندیم، می‌زدندمان. می‌گفتند نماز را انفرادی بخوانید. هفته ای یک بار هم به حمام می‌رفتیم. حمام به این شکل بود که هیچ دوشی در کار نبود، سربازی روی یک بلندی می‌ایستاد و شیلنگ دستش می‌گرفت و صدا می‌زد مثلاً شماره یک بدنت را بشوی، شماره دو، سه، چهار، پنج و شش. یک روز نمی‌دانم صبح بود یا بعد از ظهر که یک سرباز آمد، صدا زد حسین کیست؟ گفتم منم. گفت اثاثیه‌ات را جمع کن بیاور. ما خوشحال شدیم که می‌خواهند آزادمان کنند. عاقبت فهمیدیم که قصه، قصه آزادی نیست. به ما دستبند زدند و فهمیدیم که قصه، قصه آزادی نیست، چون اگر بخواهند کسی را آزاد کنند که دیگر به او دستبند نمی‌زنند. چشم‌های ما را بستند و به اوین بردند.
در اولین بازجویی ما مردی بود به نام کاوه که خیلی خشن بود.

اسم‌ها اکثراً مستعار بود دیگر...

بله، به او می‌گفتند کاوه. اوایل شب بود که ما را آوردند. سلول‌های اوین، غیر از سلول‌های کمیته ضد خرابکاری بود. سلول‌ها این طور بود که یک تخته موکت انداخته بودند و توالت و دستشویی در خود سلول بود، که فقط در را باز می‌کردند و به ما غذا می‌دادند. سلول‌ها انفرادی بود. زمان، شاید شهریور ۱۳۵٦ بود. دقیقاً یادم نیست، ولی در آبان ۱۳۵٦ بود که ما را آزاد کردند. همان طور که گفتم، در اوین بود که شهید مهدی شاه آبادی هم به ما پیوست.

و در صحبت‌های‌تان نیز متذکر شدید که خاطرات زیادی از شهید شاه آبادی در ذهن دارید، لطفاً چند تا از آن‌ها را بازگو کنید

مثلاً به یاد دارم که مرحوم آقای شاه آبادی سال ۱۳۵۳، ۱۳۵٤ از زندان قصر آزاد شده بود و ما رفته بودیم به دیدن ایشان. اصلاً شاید بتوان گفت که شروع ارتباط قوی ما با ایشان از همان زمان بود. ما با حاج آقا مهدی آشنایی داشتیم و در جریان مبارزات و این‌ها، گاهی خانه دوستان می‌رفتیم و با هم مراوده داشتیم.

شهید شاه آبادی در جریانات قبل و بعد از انقلاب در محفل مرحوم حجت الاسلام فلسفی، واعظ و مبارز مشهور تهران، هم حضور داشتند؟

آقای شاه آبادی مرتب به خانه آقای فلسفی می‌آمد. آقای فلسفی، از بعد از سال ۱۳٤۷ که ممنوع المنبر شد، در حقیقت خانه‌نشین شد و دیگر منبر نرفت؛ تا در مدرسه علوی در حضور حضرت امام. شهید شاه آبادی هم در جلسه‌های منزل آن مرحوم شرکت می‌کرد، ولی دو، سه نفر از هم لباس‌های خودمان به منزل آقای فلسفی رفت و آمد می‌کردند که این‌ها مشکوک به نظر می‌رسیدند که یکی از آن‌ها سید عبدالرضا حجازی بود که بعداز انقلاب در جریان قطب زاده اعدام شد.

دیگر چه کسانی مشکوک به نظر می‌آمدند؟

به غیر از سید عبدالرضا حجازی، یکی، دو نفر دیگر بودند که این‌ها می‌آمدند، می‌رفتند و در خاطرم نیست. وقتی بحث سیاسی می‌شد، آقای فلسفی اطراف را نگاه می‌کرد و وقتی آن دو، سه نفر بودند، خیلی رعایت می‌کرد.

یعنی این محفل کلاً با این زیربنا و مناسبت تشکیل می‌شد که آقای فلسفی ممنوع المنبر بود و واسط حضرت امام و روحانیون اهل منبر تهران نیز به حساب می‌آمد و در این جلسات، سیاست‌های کلی مبارزات روحانیون مشخص می‌شد. می‌خواهیم بدانیم که کلاً شهید شاه آبادی چه نقشی در آن محفل ایفا می‌کرد؟ در کل وقتی شهید شاه آبادی را به یاد می‌آورید چه ویژگی‌هایی از ایشان در نظرتان می‌آید؟

همیشه یکی از عناصر مهم روحانیت در شهر تهران محسوب می‌شد و چه قبل و بعد و چه در حین جلسات، نقش بارز و فعال خود را ایفا می‌کرد. یادم است که در زمان تأسیس کمیته استقبال از حضرت امام، بهمن ۱۳۵۷، دیگر همه شخصیت‌های مهم انقلاب و یاران حضرت امام برای همگان شناخته شده بودند: شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید مفتح، مرحوم آقای فلسفی، شهید محلاتی و خیلی‌های دیگر از جمله شهید بزرگوار مهدی شاه آبادی. صلابت، قرصی سخن، بشاشیت، روی باز از ویژگی‌های ممتاز ایشان بود. هیچ زمانی، حتی در اوج مبارزات و سختی‌ها، خنده از لبان‌شان برداشته نمی‌شد.

این روحیه را از کجا آورده بود؟

به هر صورت این خصوصیت را همواره داشت، دارای روحیات عجیبی بود. در فرزندان مرحوم آقای شاه آبادی بزرگ، من با آقا نصرالله و آقا نورالله هم رفاقت دارم، ولی ایشان یک امتیازات خاصی داشت، چنان‌که هر کس با آن شهید بزرگوار، حتی در حد اندکی برخورد داشته، محال است روحیات ایشان را فراموش کرده باشد.

در کوران حوادث بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در چه جاهایی شهید شاه آبادی را به خاطر می‌آورید؟

یادم می‌آید یک جلسه‌ای در زمانی که بین شهید بهشتی، آقای هاشمی رفسنجانی، حضرت آیت الله خامنه‌ای از یک طرف و بنی صدر از سوی دیگر اختلاف افتاده بود، در جامعه روحانیت مبارز تشکیل شد.

شما هم عضو جامعه روحانیت بودید؟

بله، آن جلسه در ولی آباد، خیابان هدایت، خنجر آباد برگزار شد. قرار بود در آن جلسه به دستور مرحوم حضرت امام، اختلافات فی ما بین حل شود که بنی صدر را آوردند آن‌جا...

در آن جلسه چه گذشت؟

آن شب اختلافات مطرح شد. در آن جلسه آیت الله خامنه ای، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای مهدوی کنی، مرحوم شهید مهدی شاه آبادی و شیخ فضل الله محلاتی بودند. در واقع، گرداننده جلسه، شهید محلاتی به نمایندگی از طرف امام بود.

در نهایت چه شد؟

حاج شیخ مهدی شاه آبادی که طرفدار امام بود، نقایص و چالش‌هایی را که بنی صدر گرفتارشان شده بود، در آن جلسه به او متذکر شد. آن جلسه سه، چهار ساعت طول کشید. البته به نتیجه هم نرسید، بنی صدر راه خودش را رفت و آن داستان‌های دانشگاه تهران به وجود آمد. این‌ها بود و من گاه به گاه از حال حاج آقا مهدی باخبر می‌شدم، تا این‌که ماجرای شهادت ایشان پیش آمد و همه ما را متأثر کرد. ■

یک طرف بازجوها بودند، یک طرف سلول‌ها بود. سلول زیر زیر، سلول همکف، سلول طبقه اول، سلول طبقه سوم که طبقه زندان مشترک است.

درآمد

«خیلی از بزرگانی را که از دست دادیم، واقعاً کسی جایگزین آن‌ها نشد؛ یکی همین شهید شاه آبادی بود...» آیت الله شهید شاه آبادی درواقع، مصداق «اذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمه لایسدها شیء» بود. ایشان، چه قبل و چه بعد از انقلاب، آن‌قدر بر ارزش زمان واقف بود که حتی لحظه‌ای درنگ را جایز نمی‌دانست و با وجود آن‌که خود اهل معاشرت و دوستی‌های عمیق بود، به هنگام عمل، خود به نقطه‌ای می‌رفت که وجودش در آن‌جا مورد نیاز بود و دوستان را نیز به جایی که لازم می‌نمود راهی می‌کرد.
حجت الاسلام والمسلمین محمود رستگاری، واعظ و خطیب مشهور و مجری توانای ادعیه در خطوط مقدم جبهه‌ها برای رزمندگان اسلام، در این گفت و شنود از خاطرات و هم‌سفر شدن‌هایش با شهید شاه آبادی در دوران قبل و بعد از پیروزی انقلاب و نیز دفاع مقدس می‌گوید.

«شهید شاه آبادی و روحانیت مبارز» در گفت و شنود

شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین محمود رستگاری

به معنای واقعی اهل کار بود...

شما از چه زمانی با آیت الله مهدی شاه آبادی آشنا شدید؟

آشنایی این‌جانب با شهید شاه آبادی برمی‌گردد به سال‌های قبل از انقلاب و تقریباً نیمه اول دهه پنجاه شمسی در تهران، در جلساتی که من به عنوان یک منبری حاضر بودم، و خداوند توفیق داده بود که در مسیر فکر و اندیشه و آرمان و نهضت حضرت امام(ره) قرار داشته باشیم. آقای شاه آبادی در منطقه رستم آباد یک مسجد داشت و بعضی پایگاه‌ها در مساجد شمیرانات وجود داشت که مجموعه روحانیونی که در مسیر امام و انقلاب بودند، معمولاً آن‌جا منبر می‌رفتند. ما هم جاهای مختلفی می‌رفتیم، ولی کم کم کشیده شدیم به آن منطقه و پایگاه مرحوم آقای ملکی که همان مسجد همت بود. این مسجد که یکی از پایگاه‌های انقلاب در شمیران بود مسجد معروفی است، و در مسجد شهید شاه آبادی در رستم آباد هم گاهی به مناسبت‌هایی چون برگزاری ختم‌های مردم یا سوگواری برای ائمه اطهار(ع) در زمان ایشان منبر می‌رفتیم.

و آقای ملکی جزو روحانیون مبارز شمیران و مرتبط با حضرت امام خمینی(ره) بودند.

بله، مرحوم آیت الله ملکی که در آن‌جا شهرتی داشتند شیخ بسیار محترمی بودند و یک ارتباط سببی هم با مرحوم آیت الله فاضل لنکرانی و آقای نور مفیدی داشتند ـ دقیقاً نمی‌دانم ولی فکر می‌کنم اگر بررسی کنید، آقای نور مفیدی باجناق آقای ملکی بودند ـ این‌ها همگی با آقای شاه آبادی ارتباط داشتند. یک مجموعه‌ای از روحانیون مبارز در تهران بودند و این مجموعه با همدیگر یک ارتباط و انسجام مفید و خوبی داشتند. ابتدا خفقان وحشتناکی حاکم بود، مخصوصاً از سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۵، ولی بعد از سال ۱۳۵۵ با سرعت گرفتن، رشد و شکل‌گیری جریانات انقلابی، مقداری به اصطلاح فضای باز سیاسی ایجاد شده و جو مجالس و جمع‌ها و منبرها و نشست‌هایی که این دوستان داشتند و به تبع آن منبرهایی را که ما در شمیرانات می‌رفتیم داغ‌تر کرده بود. به هر حال این‌چنین با آقای شاه آبادی آشنا شدیم.

تقریباً مدتی بعد از همین تاریخ ـ آبان ماه ۱۳۵۶ ـ بود که مسأله فقدان حاج آقا مصطفی، فرزند برومند حضرت امام خمینی(ره) اتفاق افتاد. از نقش شهید شاه آبادی در مراسم مختلفی که در سوگ آن عزیز برگزار می‌شد و بر سرعت گرفتن روند نهضت نیز تأثیرات خوبی گذاشت، چه خاطراتی دارید؟

نکته‌ای که برایم خیلی مهم و واقعاً جالب است، این‌که در سلسله مجالس ختمی که بعد از فقدان حاج آقا مصطفی ـ رحمت الله علیه ـ در تهران برگزار شد، عزیزان روحانی و مبارز حضور مستمر و فعالی داشتند. از جمله یکی در مراسم مسجد ارک ـ میدان ۱۵ خرداد فعلی ـ بود که آقای روحانی منبری تاریخی رفتند و اولین بار عبارت "امام خمینی" را به کار بردند و مردم صلوات فرستادند. یکی هم در مسجد همت بود که من وقتی برای شرکت در آن مجلس وارد شدم، خدا رحمت کند شهیدان گران‌قدر مرحوم آیت الله مطهری و آیت الله مفتح و آیت الله شاه آبادی را دیدم که به عنوان مستقبل دم در ایستاده بودند. آقایان مطهری و مفتح و شاه آبادی وقتی مرا دیدند صدایم زدند و گفتند شما به منبر می‌روید؟ ـ آن موقع، منبر رفتن کاری حساس بود ـ گفتم بله. خب جمعیت هم خیلی عظیم بود و ما منبر رفتیم و منبر بسیار داغی بود که اخبار مربوط به آن در اسناد موجود است. همان حوالی آبان ماه ۱۳۵۶ بود. در واقع، مسجد همت و نیز منطقه شمیران به سبب مرکزیتی که برای مبارزه داشتند و همیشه حتماً مرحوم آقای ملکی هم در بطن همه جریانات بود، به هر حال آن‌جا مشکلاتی برای ما پیش آمد.

ارتباط‌تان با شهید شاه آبادی چگونه ادامه یافت؟

ارتباط‌مان با آقای شاه آبادی از همان جلسات، دیگر صمیمانه شده بود و آن مجموعه از دوستان به ما خیلی لطف داشتند. حتی برای برخی مجالس سنگین و به قول معروف «مشکل‌دار» ـ از دید رژیم ـ نیز ما را صدا می‌زدند و من انجام وظیفه می‌کردم. مثلاً گاهی در قم پیش می‌آمد و حتی جلساتی در مسجد آقای امامی کاشانی، مسجد آقای رسولی در قاسم آباد یا مسجدآقای امام جمارانی در جماران برگزار می‌شد که مجالسی صرفاً سیاسی بود که منبر می‌رفتیم. از جمله در همان ماه مبارک رمضانی که در اوج انقلاب و سال ۱۳۵۷ بود و به برگزاری نماز عید فطر در قیطریه به امامت شهید دکتر مفتح انجامید و بعد هم به تظاهرات تاسوعا و عاشورا کشیده شد.

اصولاً شهید شاه آبادی و اصحاب انقلاب و علمایی که نسبت به بقیه سمت بزرگتری داشتند ـ ایشان آن موقع میان سال بودند و امثال حضرت‌عالی جوان بودید ـ یکی از وظایف‌شان از طرف حضرت امام، همین بوده که حلقه روحانیت مبارز را ساماندهی و راهبری کنند و به هر حال برای سخنرانی و تبیین مبانی انقلاب و مواضع حضرت امام به جاهای مختلف بفرستند و مجالس این‌چنینی ترتیب دهند و اعلامیه‌هایی را در حمایت از امام امضاء کنند. شما از این‌گونه حرکات چه چیزهایی در خاطرتان است؟

نکته‌ای را که می‌خواستم بدان اشاره

> آقای شاه آبادی در منطقه رستم آباد یک مسجد داشت و بعضی پایگاه‌ها در مساجد شمیرانات وجود داشت که مجموعه روحانیونی که در مسیر امام و انقلاب بودند، معمولاً آنجا منبر می‌رفتند. ما هم جاهای مختلفی می‌رفتیم

در مورد جمع کردن امضاهای تکمیلی برای اطلاعیه‌های حضرت امام، بعضی علما و فضلا به آقای شاه آبادی وکالت داده بودند و برخی را هم ایشان تماس می‌گرفتند تا اجازه بگیرند. یادم است یکبار به خود من فرمودند ما امضای شما را هم قید کرده‌ایم، گفتم خب، خیلی هم متشکریم.

کنم دقیقاً همین بود. مثلاً در مورد جمع کردن امضاهای تکمیلی برای اطلاعیه‌های حضرت امام، بعضی علما و فضلا به آقای شاه آبادی وکالت داده بودند و برخی را هم ایشان تماس می‌گرفتند تا اجازه بگیرند. یادم است یکبار به خود من فرمودند ما امضای شما را هم قید کرده‌ایم، گفتم خب، خیلی هم متشکریم. لابد در مورد دیگران هم همین طور بوده است. اما همان گونه که شما اشاره کردید، می‌خواهم بگویم خداوند متعال در این مجموعه، یک جوشش خاص، یک انرژی فراوانی به ایشان عنایت کرده بود که با یک جدیت و علاقه و شور و شوقی نسبت به بحث مساجد و جمع کردن جوان‌ها و بسیج و جذب نیروهای انقلابی و افراد گروه‌ها به سمت روحانیون در تکاپو بودند. طبیعتاً بانیان مجالس در برنامه‌ریزی‌شان از میان مبارزین به ایشان مراجعه می‌کردند و حاج آقا مهدی هم افرادی را معرفی می‌کردند تا به منبر بروند.

خاطره بسیار مهمی که دارم این است که در مراسم چهلم‌هایی که مانند چهلم قم و تبریز برای مرحوم حاج آقا مصطفی برگزار می‌شد من یکی از این «چهلم‌ها» را صبح در قم بودم و شاهد درگیری و بزن و بزن و دستگیری مردم توسط مأموران رژیم بودم. خلاصه صحنه‌های خاصی دیدم که جالب است و بعد از دیدن آن صحنه‌ها به تهران آمدم. بلافاصله شهید شاه آبادی به من زنگ زدند و گفتند که در منزل آقای امام جماران ـ همان مکانی که بعدها بیت حضرت امام در جماران بود ـ جلسه‌ای برقرار است. وقتی به این جلسه که رفتیم خیلی از شخصیت‌ها

حاضر بودند: از جمله شهید بهشتی، شهید باهنر، شهید محلاتی، شهید مطهری و بزرگان دیگر؛ جلسه خیلی شلوغ بود. یادم است اداره جلسه تقریباً بر عهده شهید شاه آبادی بود. من از ایشان اجازه گرفتم تا گزارشی از صحنه‌هایی را که در مسجد اعظم قم دیده بودم به عرض دوستان برسانم. همین طور که شرح وقایع را می‌گفتم، تحت تأثیر احساسات قرار گرفته بودم و بخشی از روایتم را با گریه گفتم.

آن زمان چند سال‌تان بود؟

من متولد سال ۱۳۲۸ هستم و آن موقع حدوداً ۲۷ ـ ۲۸ ساله بودم. خب، خیلی جلسه تحت تأثیر شرح آن وقایع دردناک قرار گرفت. سپس آقای شاه آبادی فرمودند که حضرت امام، بعد از شهادت حاج آقا مصطفی، یک سخنرانی کرده‌اند و نکات مهم سخنرانی امام را برای ما گفتند. حاج آقا مهدی در ضمن صحبت، گفتند نوار سخنرانی امام نیز به دست ما رسیده و پیش یکی از آقایان است. بعد خودشان پیشنهاد کردند و گفتند این نوار شنیدنی است. هر وقت این صحنه را به یاد می‌آورم، از آن همه انرژی و همت این مرد بزرگ تعجب می‌کنم و خاطره‌اش برایم فراموش نشدنی است ـ حاج آقا مهدی اصلاً آدم آرامی نبود و پیوسته در حال جوش و خروش و تکاپو بود ـ القصه، ایشان برخاستند و به سرعت اتومبیل فولکسی را که داشتند روشن کردند و شاید نیم ساعت ـ سه ربعی بیشتر طول نکشید که نوار سخنرانی امام را آوردند، یک ضبط صوت گذاشتند و نوار را روشن کردند. همان سخنرانی معروفی بود که امام فرمودند فقدان حاج آقا مصطفی از الطاف خفیه الهی است و در ضمن شروع کردند به دعوت نیروهای انقلابی به وحدت. آن وقت‌ها بحران‌هایی به وجود آمده بود که ساواک هم تقریباً در ایجاد آن‌ها نقش داشت.

کدام بحران؟

بحران اختلاف بین مرحوم دکتر شریعتی با برخی آقایان علما و فضلا، که حضرت امام یک اشاره‌ای داشتند مبنی بر این‌که آقایان علما نگذارند این مجموعه دانشگاهی‌ها از هم دور و منفک شوند؛ بلکه بکوشند تا آن‌ها را جذب بکنند. به دانشگاهیان نیز نصیحت کردند که الان مقطع حساسی است و آن سخنرانی در نوع خودش دربرگیرندهٔ صحبت‌هایی بود که روح بلند امام و آن تزکیه‌ای را که معظمٌ له داشتند واقعاً نشان می‌داد. یادم است وقتی امام این حرف‌ها را بیان فرمودند، مخصوصاً آن‌جا که گفتند این‌ها چیزی نیست باید از این حرف‌ها گذشت و بحث الطاف خفیه را مطرح کردند، یک گریه عجیبی فضای مجلس را فرا گرفته بود. ابتدای پخش نوار سخنرانی، مجلس سراپا سکوت بود ولی وقتی امام وارد این بحث‌ها شدند، یک‌مرتبه خود به خود موج گریه فراگیر شد و صدای گریه‌ها تقریباً خیلی بالا بود. نکته مهم این بود که بعد از نوار صحبت‌های حضرت امام، شهید مطهری نیز یک ربع صحبت کردند که آن هم سخنرانی عجیبی بود. ایشان این‌گونه بحث را شروع کرد که انسان‌ها وقتی به درستی تربیت شوند، خود را به گونه‌ای می‌سازند که در برخورد با هر رخدادی، شخصیت متفاوتی دارند. بعد مثالی زد از حضرت امیر(ع) مبنی بر این‌که لایه‌ها و زوایای شخصیت ایشان با همدیگر بسیار متفاوت بوده، مثلاً در میدان جنگ خلق کنندهٔ آن‌چنان رشادت‌هایی بوده و در مقابل، صحبت معروفی است از ابن ابی الحدید و دیگران هست که مولای متقیان علی(ع) در مواجهه با یک کودک یتیم چگونه با گذشت، ملایمت و رأفت برخورد می‌کرده‌اند. استاد مطهری سپس گفتند: "وقتی امام راجع به حاج آقا مصطفی صحبت کردند، همه شما گریه کردید. امام ویژگی‌هایی دارند که بسیاری از این ویژگی‌ها در حاج آقا مصطفی وجود داشت و ایشان آن‌ها را از حضرت امام به ارث برده بود، و شما به خاطر آن ویژگی‌ها و بعضی دلایل دیگر مانند ارتباط عاطفی با امام و حاج آقا مصطفی گریه کردید." استاد مطهری آن روز تقریباً می‌خواست بگوید حاج آقا مصطفی شخصیت بزرگی بوده و این‌که امام وقتی چنین داغ سنگینی را می‌بینند گریه نمی‌کنند و اشک نمی‌ریزند و بعد هم امام این تعبیر را می‌کنند که باید گذشت؛ این نکته مهم است که امام سی و پنج سال تمام کوشیده‌اند و خود را به تمام معنی ساخته‌اند.

و نکته مهم دیگر این‌که یاران امام از قبیل شهیدان بهشتی ، مطهری و شاه آبادی نیز هر یک به نوبه خود این دوره خودسازی را گذرانده بودند.

دقیقاً. اما این مسأله را هم خدمت شما باید عرض کنم که کمتر کسی در تکمیل این بعد از شخصیت حضرت امام مطرح می‌کند ـ من به خودم یا حتی در منابر هم نقل می‌کنم ـ که بسیاری از ما حتی سی و پنج دقیقه هم خود را نساخته‌ایم. به همین سبب است که این‌قدر مشکل داریم و مسائل زیادی ایجاد شده، ولی یک انسانی مثل حضرت امام که خداوند آن تأثیر بیان را به ایشان می‌دهد و مزد اخلاص امام را، پیروزی این انقلاب معجزه‌آسا به زبان و فکر و همت معظمٌ له قرار

می‌دهـد، همه این‌ها نتیجه آن سـی و پنج سال مبارزه نفس و خودسازی امام اسـت. این نکته مهمی بود که شـهید مطهـری بیـان کرد و با ایـن حرف‌ها فضای جلسـه را متحول سـاخت. در واقع شـهید شاه آبادی در جسات، هم با بیان سخنان خویش زمینه‌ساز خوبی بود و هم بـا فعالیت‌های اجرایی نظیر رفتن سریع و آوردن آن نوار سخنرانی امـام، چنان صحنـه و فضایی را برای امثـال شـهید والامقام اسـتاد مطهری ایجاد می‌کرد.

و از همه مهمتر این‌که حلقه ارتباطی و جذابی بین همـه نیروهای انقلاب محسوب می‌شد.

به هـر حال ارتبـاط همه دوسـتان با ایشـان در این‌گونه جلسات و محافل، بسـیار تنگاتنگ بـود. در مواقع بروز بحران‌هـا نیز حاج آقـا مهدی همه جا بودند. جلسات جامعه روحانیت مبارز تهران هم برقرار بود و ایشـان و یکی دو بزرگوار دیگر نظیر شـهید محلاتی و آقای مهدوی کنی تقریباً در «جامعه» نقشی کلیدی داشتند. مثلاً هر از گاهی در منزل ما یا منازل دوستان دیگر، افراد را جمع می‌کردند. جلسات با هماهنگی ایشان معمولاً در شمیران و خیابان زیبا در اطـراف میـدان خراسـان و مناطق دیگـر، و خلاصـه همه نقـاط برگزار می‌شد. آقای شـاه آبادی هم جلسات مناطـق بـالا را اداره می‌کردنـد و هم محوریت جلسات منطقه ما را بر عهده داشـتند. به ویژه در منطقه شمیران در جمع کردن دوسـتان خیلی فعال بودند و در منطقه ما نیز شـهید محلاتی مؤثر بود که همه جا حضور داشت و ایشان هم واقعاً فـردی بزرگوار بودند. به هر حال حاج آقا مهـدی تا زمان پیروزی انقلاب همه جا حضور داشت و گاهی هم بـه زندان می‌رفت کـه آخرین بار در آستانه استقبال تاریخی از بازگشت حضرت امام از زندان آزاد شد.

بعد از پیروزی انقلاب، رابطه شما با آقای شاه آبادی به چه صورت ادامه یافت؟

در جریـان موشـک‌باران دزفـول و اندیمشـک، یک بار به اتفاق ایشان و جنـاب آقـای مهدوی کنی به وسـیله یک فروند هواپیمـای C۱۳۰- به این نقاط رفتیم. در اوج بحران‌های جنگ و اوایل ریاست جمهوری حضرت آیت الله خامنه‌ای بود کـه معظمٌ له در نهاد ریاسـت جمهوری، مجلس روضه‌ای داشـتند و بنده هم آن‌جا منبر می‌رفتم. بعد از منبر، خدمت حضرت آقا ماندیم و آقای میرسـلیم و دیگران هم بودند. یـادم اسـت شـام مختصـری هم در خدمت معظمٌ له بودیم که شـامل تخم مرغ خاگینه بود. موقع صرف شام خبر آوردند که دشمن، اندیمشک و دزفول را هدف قرار داده اسـت. سپس آقای میرسلیم خواسـتند که عده‌ای از علما و فضـلا به آن مناطـق بروند. آن روز آقای شـاه آبادی هم در نهاد ریاسـت جمهوری تشریف داشتند.

آقای میرسـلیم آن موقع چه شـغلی داشتند؟

تقریباً مسـؤول دفتر ریاست جمهوری بودنـد و بر کارهای ایـن نهاد نظارت می‌کردنـد. بالاخـره تصویب شـد که بـه اتفاق هم بـه منطقه برویـم، و به وسـیله هواپیما با آقـای مهدوی کنی و شـهید شـاه آبادی رفتیم. آقای شاه آبـادی همیشـه به اصطـلاح توی دل مردم می‌رفت و سـخنرانی و صحبت می‌کرد، یعنی نمی‌ایستاد که مثلاً مردم بیایند خدمت ایشان. از همه نظر فردی عملیاتی بود و در هر شـرایط سـختی کارش را می‌کـرد. نظرش این نبود که بـا هم بیرون برویم، می‌گفت شـما به تنهایی بـرو فلان جا و من هم می‌روم یک جای دیگر، تا بتوانیم از فرصت‌ها به خوبی اسـتفاده کنیم و هریک از ما در یـک نقطه مفید واقع شـویم. منتها همیشه، آخر سر، یک‌جا دور هم جمع می‌شدیم. ما آن شـب آن‌جا ماندیم و صحنه‌های دلخراشـی را شاهد بودیم. البته یک بار دیگر هم دشـمن دزفول را زد و مـن بـه اتفاق آقای میرسـلیم از طـرف حضرت آیـت الله خامنه‌ای بـه آن‌جا رفتیم که آن دفعه آقای شـاه آبادی با ما نبودند.

بـه جز این‌ها آیا باز هم پیش آمد که با شهید شاه آبادی در جبهه همراه و هم‌سفر شوید؟

یک‌بـار کـه می‌خواسـتند بـا رفقای مسجدشـان در رسـتم آباد بـه جبهه برونـد به من گفتند شـما هم بیا با هم برویم. من هم به اتفاق آقای شاه آبادی با یک ماشـین رفتیم. یک ماشین دیگر هم حامل رفقای ایشـان بود. شبانه از همدان گذشـتیم و شـهرها را یکی ـ یکی رفتیم تا به خوزسـتان رسـیدیم و از آن طرف در راه برگشـت هم در شـهرها، هر جا که می‌رفتیـم میهمان ارتش یا سـپاه بودیم. ایشان هم خیلی گرم و شـیرین سـخن و پـر حرارت بودند. به منطقه که رسیدیم به لشکرها می‌رفتنـد و بـه عنوان سـخنران برای رزمندگان صحبت می‌کردند و به آن‌ها روحیه می‌دادند. من نیز افتخار داشـتم که هم صحبت می‌کردم و هم روضه و دعا می‌خواندم.

آن‌جـا هم به طـور جداگانه فعالیت تبلیغی می‌کردید یا با هم بودید؟

کار مـا تقریباً جـدا بـود، البته گاهی می‌شد که ایشان در تیپ یا مجموعه‌ای صحبـت کـرده بودند و بعـداً من هم آن‌جا صحبـت می‌کـردم، یعنی ما در همه جـا پراکنـده بودیم امـا در یک جایی بالاخره قرارهای‌مان مشترک بود و با هم هماهنگ بودیم. به هر حال آن سـفر را هم به اتفاق رفتیم. از دوستان همراه ایشـان یکی آقای مهندس امیر عابدینی بود که زمانی استاندار خراسان بود و حالا در کار ورزش فوتبال است و خیلـی به آقای شـاه آبـادی ارادت داشت. چند نفر دیگر هم بودند. آقای شاه آبادی با آن‌که خیلی آرام، خندان و خویشـتن دار ـ و در عین حال شجاع ـ بود به مناسـبت‌هایی که پیش می‌آمد گاهی عصبانی هم می‌شدند، مخصوصاً زمانی که برخی از مسـؤولان در انجام کارها و امـور کوتاهـی می‌کردند، به شـهرها که می‌رفتیم بـا آن‌ها برخورد می‌کردند. در عین حال ایشـان سـنگ صبور خیلی‌هـا بودند و به فریاد مردم رسیدگی می‌کردند.

به هر حال در آن سـفر چند روزی در منطقه بودیـم و با آن‌که کارهای‌مان از هـم جدا بود منتها در برگشـت با هم بودیم. یادم اسـت زمانی در مسجدی

شهید شاه آبادی به من زنگ زدند و گفتند که در منزل آقای امام جماران ـ همان مکانی که بعدها بیت حضرت امام در جماران بود ـ جلسه ای برقرار است. وقتی به این جلسه که رفتیم خیلی از شخصیت‌ها حاضر بودند: از جمله شهید بهشتی، شهید باهنر، شهید محلاتی، شهید مطهری و بزرگان دیگر.

در منطقه اوین ـ درکه که مکانی مهم و خیلی مؤثر بود، از ایشان درخواست معرفی یک امام جماعت کرده بودند و ایشان به من می‌گفتند شما به آن‌جا برو؛ خلاصه به ما خیلی لطف و عنایت داشتند.

آخرین بار شهید شاه آبادی را کی دیدید؟

همان بار آخری که ایشان در جبهه به شهادت رسیدند. اتفاقاً آن بار نیز با هم به منطقه رفتیم منتها آن دفعه، قسمت نشد که با یک وسیله مشترک اعزام شویم. ماشین ما لندکروز سپاه بود و هر دو در یک روز به سمت یک مقصد کلی که جبهه بود راه افتاده بودیم، اما افرادی که با ما و ایشان بودند از همدیگر جدا بودند و ماشین‌های‌مان نیز جدا بود. ما به یک منطقه رفتیم و آن‌ها نیز به یک منطقه دیگر رفتند. متأسفانه فردای آن روز شنیدیم در آن‌جایی که با یک جمعی رفته بودند دشمن خمپاره زده بود و فقط ایشان شهید شده بودند. ما تا یک جایی با ایشان هم‌مسیر بودیم ولی خب، منطقه وسیع بود و بعد، از هم جدا شدیم.

فکر می‌کنم آخرین بار که چهره به چهره همدیگر را دیدیم و با یکدیگر هم‌کلام شدیم، در تهران، وقتی بود که در آستانه حرکت و در حال برنامه‌ریزی برای سفر بودیم. بیشتر فرماندهان جنگ به ما زنگ می‌زدند. مثلاً خدا رحمت کند جناب صیاد شیرازی شهید بزرگوار را، می‌گفتند بیا برای خواندن دعای کمیل و من نیز می‌رفتم. چند بار این اتفاق به طور مشترک برای ما افتاد که آقای شاه آبادی هم گفت من هم هستم منتها در ادامهٔ آن سفر آخر، دیگر همدیگر را ندیدیم. بعد که شهید شدند من هم برگشتم. آمدیم این‌جا مراسم ختمی بود و جنازه مطهر شهید شاه آبادی را آوردند. یک عکسی از آن موقع هست که من و حضرت آقای خامنه‌ای، هاشمی و دیگران بالای سر جنازه شهید شاه آبادی ایستاده‌ایم. در مراسم تشییع جنازه من کمی صحبت کردم و بعد هم روضه‌ای خواندم و آقای هاشمی و حضرت آیت الله خامنه‌ای هم بودند. صحنه خاصی بود. هنگام خاک‌سپاری پیکر شهید در بهشت زهرا(س) در قطعه شهدای هفتم تیر مجدداً من روی یک مینی بوس رفتم و خدا زنده بدارد برادرشان حاج آقا نصرالله را که در آن‌جا هم به ما محبت داشتند و روضه‌ای نیز در بهشت زهرا(س) خواندیم. مدتی هم به اتفاق پسر برومند شهید، حاج آقا سعید، که معمم هستند، در مرکزی در حوالی خیابان پیروزی، کلاس‌هایی دایر بود که آن‌جا می‌رفتیم و برای طلبه‌های آن‌جا تدریس می‌کردیم و از آن پس خبر دیگری از ایشان ندارم.

یادم می‌آید که در یک سفر حج هم با شهید شاه آبادی و خانواده‌شان همراه بودیم. آن سال دختر مکرمه حضرت امام و جمعی از خانم‌ها هم آمده بودند. در واقع آقای شاه آبادی در بعثه امام بودند.

از آن سفر حج بیشتر بگویید؛ چه خاطراتی با شهید دارید؟

خب، ما روحانی هستیم و طبعاً در آن سفر نیز توأمان دنبال بحث به جای آوردن مناسک خود و راهنمایی زوار بودیم. روحانیان دیگر در بعثه بودند. منتها خاطره جالبی دارم که به اتفاق خانم آقای شاه آبادی و دختر امام ـ همسر آقای بروجردی ـ به همراه خانم آقای امامی کاشانی، خانم آقای مهدوی کنی به مزار شهدای احد رفتیم. وقتی در آن‌جا ما زیارت و روضه خواندیم و برگشتیم، دختر امام یک نکته‌ای به من گفتند که جالب بود و خانم شاه آبادی هم داشت گوش می‌کرد. ایشان تعریف می‌کردند وقتی می‌خواستم مشرف شوم، خدمت امام رفتم و به پدرم گفتم ما داریم می‌رویم فرمایش و سفارشی ندارید؟ امام گفتند شما به مدینه که رفتید کلام ما را به رسول الله(ص) برسانید و بگویید این مملکت متعلق به شماست. این خیلی نکته جالبی بود که حالا هم گاهی در سخنرانی‌ها می‌گویم و مردم گریه می‌کنند. البته در مکه خاطره خاصی با شهید شاه آبادی نداشتیم اما ایشان آدمی بود که وقتی سراغ هر کاری می‌رفت، به معنای واقعی اهل کار بود، حالا آن کار زیارت بود یا مبارزه یا هر چیز دیگر، نسبت به آن، نگاه مخصوص به همان کار و فعالیت را داشت. این، به هیچ وجه نکته کمی نیست.

از شخصیت و ویژگی‌های اخلاقی شهید شاه آبادی بگویید.

عرض کنم آن چیزی که ما کمتر دیده‌ایم و می‌بینیم و فقط بعضی از افراد این حسن را دارند، ایشان آدم بسیار خلیق و متواضعی بود. بالاخره بعضی از علما هستند که وقتی حالت شیخوخیت به خودشان می‌گیرند، ارتباط با آن‌ها سخت خیلی می‌شود. اما ایشان «کان فیما کاحدنا» بود، یعنی با همه بر و بچه‌ها شوخی می‌کرد و می‌گفت و می‌خندید ـ روایت امیرالمؤمنین(ع) از حضرت رسول الله(ص) است که: "کان فیما کاحدنا" یعنی وقتی در بین ما بود مثل یکی از ما بود؛ حالا می‌خواهد ما معمم، کارگر یا ورزشکار باشیم ـ واقعیت این است که ما جدای از این روحیات بعضی از بزرگان را دیده‌ایم و داشته‌ایم. مثلاً همین دیروز آقایی می‌گفت وقتی فلان سخنرانی را از شما شنیدم، چون شما می‌آیید با همه می‌گویید و می‌خندید، فکر نمی‌کردم که از این چیزها بلد باشید! این‌ها درباره شهید شاه آبادی به مراتب بیشتر صدق می‌کرد. ایشان در اوجش بود، یعنی واقعاً شهید بهشتی این طور بود، خدا رحمت کند آیت الله فاضل لنکرانی این طور بود. ما که شاگرد ایشان بودیم وقتی پیش‌شان می‌رفتیم، انگار می‌دیدیم که با یک رفیق صد ساله‌اش دارد درد دل می‌کند. بسیار شوخ و اهل بگو و بخند بود اما در عین حال خیلی هم جدی بود. خیلی از بزرگانی را که از دست دادیم، واقعاً کسی جایگزین آن‌ها نشد؛ یکی‌اش همین شهید شاه‌آبادی بود... ■

یکبار که می‌خواستند با رفقای مسجدشان در رستم آباد به جبهه بروند به من گفتند شما هم بیا با هم برویم. من هم به اتفاق آقای شاه آبادی با یک ماشین رفتیم. یک ماشین دیگر هم حامل رفقای ایشان بود. شبانه از همدان گذشتیم و شهرها را یکی ـ یکی رفتیم تا به خوزستان رسیدیم و از آن طرف در راه برگشت هم در شهرها، هر جا که می‌رفتیم میهمان ارتش یا سپاه بودیم.

درآمد

شهید شاه آبادی در جهت هموار ساختن بستر مبارزات تحت رهبری حضرت امام خمینی(ره) با هر سه دسته از روحانیون عصر پهلوی ارتباطاتی مناسب و درخور هر یک را داشت. حاج حبیب الله عسکر اولادی، از مبارزان و زندانیان شناخته شدهٔ قبل از انقلاب، ضمن تشریح مختصر وضعیت این سه دسته، در این میان، نقش شهید شاه آبادی را نیز توصیف کرده است. این عضو برجستهٔ حزب مؤتلفه، در ادامه، با بیان حدیثی مشهور از یکی از معصومین(ع)، به بیان خصوصیات والای آن شهید عزیز پرداخته است.

«شهید شاه آبادی و مبارزات» در گفت و شنود شاهد یاران با حبیب الله عسکر اولادی

چهره‌ای شاد و قلبی محزون داشت ...

حاج آقا، شناخت شما از شهید شاه آبادی عزیز از کجا شروع شد؟

ایشان اساساً در یک خانـدان اصیل در تهران متولد شد، مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمدعلی شاه آبادی(ره) که در مسجد جامع تهران امام جماعت بودند؛ امام جماعتی که مقاوم در مقابل رضاخان بود، رضاخان وقتی عمامه‌ها را برمی‌داشت و منبرها را مانع می‌شد، ایشان عمامه خود را برنداشت و منبر را برپا کرد و مردم را ارشاد و هدایت می‌کرد. خانواده محترم شاه آبادی خاندانی بسیار ریشه‌دار و اصیل در زنده نگاه داشتن اسلام ناب در تهران بود. یکی از ویژگی‌های این آیت بزرگ حق این است که حضرت امام از شاگردان مرحوم شاه آبادی بود. خانواده شاه آبادی از همان زمان رضاخان و بعد هم زمان محمدرضا، یک خانواده مقاوم در مقابل رژیم بودند، منتها بسیار معقول رفتار می‌کردند.

شناخت من از، از این‌جا شروع شده، از نوجوانی و جوانی. برادران و کلاً خانواده ایشان، همه در سلک مبارزه بودند، ولی حاج آقا مهدی شناخته شده‌تر بود. عمده فعالیت ایشان در وقتی است که من زندان بودم.

یعنی بعد از ترور حسنعلی منصور ـ نخست وزیر رژیم پهلوی ـ که اعضای هیأت مؤتلفه دستگیر می‌شوند و شما هم جزو آن‌ها بودید.

بله، فی الواقع آن زمان موقع رشد ایشان بود. آقای حاج شیخ مهدی شاه آبادی، مرد بسیار فکور و توداری بود و کسی نمی‌توانست بفهمد که ایشان در بطن مبارزه قرار دارد، اما همان خاصیت «موتور العلماء» را ایشان در مدتی به عهده داشت. شهید شاه آبادی جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی‌اش خیلی قوی بود و با نسل جوان روابط عمومی بسیار خوبی داشت، به طوری که نسل جوان پاسخ سؤالات‌شان را می‌توانستند از ایشان داشته باشند. در مجالسی که ایشان شرکت می‌کرد، عمدتاً جوانان متدین حاضر بودند و متقابلاً ایشان نیز در تربیت نسل جوان نقش خوبی داشت. در بحران‌هایی که اتفاق می‌افتاد یکی از چهره‌های متین روحانیت بود. با این‌که از نظر سنی ایشان از خیلی‌ها جوان‌تر بود، اما بسیار متین برخورد می‌کرد، با بصیرت موضع‌گیری می‌کرد و در موضع‌گیری‌هایش سعی می‌کرد طرف را تحریک نکند، اما کارهای خودش را به خوبی انجام می‌داد.

این بحث را بیشتر بشکافید تا سیره شهید شاه آبادی را بهتر بشناسیم.

شهید شاه آبادی چنان بود که حتی در تمامی این سه دسته روحانی در آن دوران که یک عده شاگردان و همراهان امام بودند، عده‌ای نوعی رابطه با رژیم منحط داشتند و عده‌ای نیز بی‌طرف بودند، با همه با یک روابط عمومی خوب در ارتباط بود و از همه این‌ها می‌توانست در جای خودشان استفاده کند و می‌توانست حتی در آن‌ها که «مشهّر» بودند ـ به تعبیری جزو شهریه بگیران رژیم بودند ـ اثر بگذارد.

شهید شاه آبادی کار حوزه و دانشگاه را وجهه همت خودش قرار داده بود. از زمان شهادت دکتر مفتح چنین عنوانی که شهادت ایشان روز وحدت حوزه و دانشگاه است به درستی مطرح شد. در همین راستا شاید یکی از سنگ بناهای وحدت حوزه و دانشگاه شهید حاج شیخ مهدی شاه آبادی است و در این باره، تعبیری از آیت الله شهید دکتر بهشتی هست که می‌فرماید: جاذبه در حد امکان، دافعه در حد ضرورت. می‌فرماید ما در دنیای اسلام در شرایطی هستیم که جاذبه باید در حد امکان باشد و در دافعه در حد ضرورت. نمی‌شود که انسان دافعه نداشته باشد اما دافعه در حد ضرورت، جاذبه در حد امکان. شاید به غیر از خود شهید بهشتی، در عمل کردن به این، مرحوم شهید حاج شیخ مهدی شاه آبادی موفق بود و واقعاً جاذبه‌اش، جاذبه در حد امکان بود. شهید شاه آبادی بسیار فعال بود. با انرژی و سرعت تمام، در تمام جلساتی که می‌توانست خودش را مؤثر بداند شرکت می‌کرد و واقعاً برای یک روحانی با عبا و عمامه و نعلین، این طور دویدن خیلی بعید بود، ولی ایشان موفق به چنین امر ضروری و مهمی بود.

> شهید شاه آبادی جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی‌اش خیلی قوی بود و با نسل جوان روابط عمومی بسیار خوبی داشت، به طوری که آن‌ها می‌توانستند پاسخ سؤالات‌شان را از ایشان بگیرند. در مجالسی که آقای شاه آبادی شرکت می‌کرد، عمدتا جوانان متدین حاضر بودند و متقابلا ایشان نیز در تربیت نسل جوان نقش خوبی داشت

در بیرون زندان هم حرکاتی برای بهبود وضعیت و حتی آزادی زندانیان سیاسی انجام می‌دادند. حتی گویا، به ضرورت، ارتباطاتی با روحانیون وابسته به رژیم هم داشتند.

فعالیت‌های ایشان به توسط مبارزانی چون آیت الله محی الدین انواری و شهید حاج مهدی عراقی انجام می‌شد. من طرف یا در ارتباط با ایشان نبودم اما می‌دانستم که فعالیت‌های زیادی دارند، حالا به این طریق که یا خودشان کمک و فعالیت می‌کردند یا کسانی را به امر کمک هدایت می‌کردند.

فرمودید که شهید شاه آبادی همواره انرژی خیلی خوبی داشت.

عرض کردم که با عبا و عمامه و نعلین، توقع نبود که ایشان این قدر بتواند فعالیت کند.

و بسیار خوشرو بود. یکی از خصوصیات بارز مؤمن را که معصومین(ع) سفارش فرموده‌اند که مؤمن باید خوشرو باشد، ایشان به تمامت داشت. سیمای روحانی شهید شاه آبادی را شما چگونه می‌دیدید؟

همان طور که عرض کردم ایشان این حدیث را با رفتارش جلوه می‌داد که معصوم(ع) فرموده: شیعیان ما آن طورند که «بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه». ایشان نیز چهره بشارت دهنده‌ای داشت، اما اندوه‌هایش در درون وجودش بود.

از مسجد رستم آباد، پایگاه مبارزاتی شهید شاه آبادی، خاطراتی دارید؟

خیر، علتش این است که آن زمان من زندان بودم، اما در یک کلام، شهید شاه آبادی جزو یاران نزدیک حضرت امام بود. ■

آشنایی شما با شهید شاه آبادی و شخصیت ایشان به چه زمانی برمی‌گردد؟

خدا رحمت کند آیت الله حاج آقا مهدی شاه آبادی را، یادم می‌آید از سال‌ها قبل از انقلاب با ایشان مأنوس بودیم، تا این‌که حدود سال ۱۳۵۳، چهار سال مانده به پیروزی انقلاب اسلامی، مادر ایشان مبتلا به شکستگی مفصل ران شدند. ایشان خانمی بودند محترم، مسن و خوش صحبت که به طور اتفاقی زمین خورده بودند و استخوان‌شان شکسته بود. حاج آقا آمدند و گفتند چه کار کنیم؟ گفتم باید عمل کنیم. سن حاجیه خانم یک‌صد سال یا همین حدود بود و اگر عمل نمی‌شدند، مشکل پیدا می‌کردند و زمین‌گیر می‌شدند. قرار شد ایشان را به بیمارستان مهر بیاورند تا عمل‌شان کنیم. وقتی حاجیه خانم در بیمارستان مهر بستری شدند، نکتهٔ جالب برای من این بود که آقای شاه آبادی یک بار ساعت ۱ بامداد دنبال من آمدند تا با هم برویم و مادرشان را ببینیم، اما تا حدود ساعت ۲:۳۰ بامداد با ما صحبت کردند. بعد من گفتم برویم طبقهٔ بالا که مریض را ببینیم، و با هم رفتیم و به طبقهٔ پایین برگشتیم. ایشان گفتند: می‌خواهم بروم، و من گفتم: بنشینید، دیگر نزدیک صبح است. گفتند: نه! بچه‌ها در ماشین هستند. من فهمیدم از چند ساعت قبل که آمده مادرش را ملاقات کند و با من صحبت کرده، تا الان بچه‌ها هنوز در ماشین را هم باز نکرده‌اند؛ معلوم شد که کارشان همیشه حالت سیستم جنگی و چریکی دارد. حاج آقا بچه‌ها را در ماشین گذاشته و خودش آمده بود ملاقات مادرش و داشت در مورد یک‌سری کارهای جاری، یواشکی، صحبت می‌کرد ـ چه دربارهٔ مریض و چه در خصوص مسائل دیگر ـ همه را که گفت، بعد ما تازه فهمیدیم که بچه‌ها در ماشین هستند. آن‌ها با این‌که کوچک بودند برای دیدن مادربزرگ‌شان یک راهی پیدا کرده و از خیابان، مستقیماً از پنجره بیمارستان پریده و رفته بودند داخل!

برای آدم‌های مسن این عمل، عمل مهمی است، از این نظر که حیاتی است و مریض را راه می‌اندازد. فرد مسن، وقتی که شکستگی در ناحیهٔ مفصلش داشته باشد، از تحرک به دور می‌ماند و همین بی‌تحرکی، عامل زمین‌گیر شدن او می‌شود و خود زمین‌گیر شدن نیز عامل تشدید دیگر بیماری‌ها می‌گردد؛ ریه مشکل پیدا می‌کند و تنفس هم به اشکالاتی برمی‌خورد.

و شما نیز در مورد والدهٔ شهید شاه آبادی چنین نگرانی‌هایی داشتید.

و در کنارش اتفاقات بامزه‌ای هم می‌افتاد! ما خانم والده را در خانه معاینه می‌کردیم و می‌دیدیم، مثلاً نمی‌دانم کدام‌یک از این بچه‌ها بود که الان اسمش در ذهنم نیست... ـ فکر می‌کنم آقا سعید بود ـ که وقتی مادر می‌پرسید: من چه بخورم، چه نخورم؟ خیلی خیلی بامزه جواب می‌داد: مادرجان، آقای دکتر می‌گوید که هر چه می‌خواهی بخوری بخور، فقط ویزیت دکتر را نخور! آقا مهدی هم گفتند که این‌ها همین طوری‌اند؛ اهل شوخی هستند!

بدون تردید، بچه‌ها این روحیات و نشاط را از پدرشان می‌گرفتند.

دقیقاً. یکی از چیزهایی که وجود داشت اخلاق ممتاز شهید شاه آبادی بود. ایشان روحیهٔ بسیار پر تلاشی داشتند ـ چه قبل و چه بعد از انقلاب ـ و تماماً در حال کوشش بودند و به هیچ وجه خستگی برای‌شان معنا نداشت؛ یعنی واقعاً خستگی‌ناپذیر بودند. در سال‌های جنگ، ما اکثر شب‌ها تا ساعت چهار و نیم صبح با هم بودیم، به بهداری می‌آمدیم و بعد به عیادت بیماران و مجروحین می‌رفتیم. زمانهٔ بسیار حساسی بود، یعنی دوره‌ای بود که ما هر روز مجروح جنگی داشتیم. خدا رحمت کند آقای شهید رجایی را، من را صدا کردند و گفتند دشمن حمله کرده، چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟ وقتی نیت کردیم ۵/۰۰۰ تخت را تهیه، تجهیز و آماده کنیم، احساس می‌کردیم که داریم کار مهمی انجام می‌دهیم و برای‌مان مایهٔ خوشحالی بود. تا این‌که سرانجام به جایی رسیدیم که فقط در یک شب، توانستیم ۲۵ هزار مجروح را در بیمارستان‌ها جا به جا کنیم! از برکت وجود این انقلاب و تلاش همه‌جانبه و دسته‌جمعی ما این کار انجام شد و شوخی نبود که فقط در یک عملیات شانزده هزار مجروح جنگی را منتقل کرده بودیم.

> **یکی از چیزهایی که وجود داشت اخلاق ممتاز شهید شاه آبادی بود. ایشان روحیهٔ بسیار پر تلاشی داشتند ـ چه قبل و چه بعد از انقلاب ـ و تماماً در حال کوشش بودند و به هیچ وجه خستگی برای‌شان معنا نداشت؛ یعنی واقعاً خستگی‌ناپذیر بودند.**

از همکاری و همراهی‌های شهید شاه آبادی در رسیدگی به مجروحان جنگی چه خاطراتی دارید؟

معمولاً شب‌ها به همراه ایشان به مجروحین سرکشی می‌کردیم و آقای شاه آبادی بر بالین تک تک آن عزیزان حاضر می‌شد و به آن‌ها روحیه می‌داد، ضمن این‌که بچه‌های جنگ، بیشترشان خود بمب انرژی و روحیه بودند! مثلاً یک‌بار، پای یک مجروح را قطع کرده بودند و جراح او جرأت نمی‌کرد که موضوع را به خودش بگوید، امّا در کمال تعجب، وقتی رزمندهٔ مجروح متوجه موضوع شد، می‌گفت: «آقای دکتر، نگران چه هستید؟ من و برادرم با هم می‌رویم جبهه، من آرپیچی زن هستم و او موتور می‌راند. من نیازی به پایم ندارم، فقط بگویید کی از این‌جا مرخص می‌شوم؟!». همین بچه‌ها همواره خوشحال می‌شدند و انرژی مضاعفی پیدا می‌کردند؛ از این‌که یک انسان معنوی، در لباس روحانیت، به عنوان یک خدمتگزار و بر حسب انجام وظیفه کار می‌کنند و به آن‌ها سر می‌زنند. حاج آقا همیشه تا صبح می‌ماندند و کارها را انجام می‌دادند.

یک روز به من گفتند آقای دکتر، خانمم

درآمد

شنیدن حکایت‌هایی دربارهٔ شهید شاه آبادی، از زبان کسی که سال‌ها با ایشان همراه بوده همواره جذاب و مفید خواهد بود. این که در دوران پرشکوه دفاع مقدس و در اوج مشغلهٔ کاری شهید در مجلس شورای اسلامی و حوزهٔ علمیه، ایشان، تازه، نیمه‌های شب از زمان استراحت و رسیدگی به زندگی خویش می‌گذشته، به بیمارستان‌ها می‌رفته و بر بالین جانبازان و حادثه دیدگان جنگ حاضر می‌شده، فقط یکی از موضوعات مورد اشارهٔ دکتر هادی منافی وزیر پیشین بهداشت جمهوری اسلامی در این گفت و شنود است.

«روحیات و تلاش‌های شهید شاه آبادی» در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر هادی منافی

حق همین بود که ایشان جزء شهدا باشند...

گفته که اگر امشب تا ساعت دوازده نیامدی، دیگر به خانه نیا! ـ همیشه این‌ها را می‌گفتند و شوخی می‌کردند ـ گفتم خیلی خوب، بیایید بهداری، حاج آقا. آن زمان من نیمه شب‌ها، ساعت ۲، وقت داشتم استراحت کنم و این‌گونه بود که آقای شاه آبادی، ساعت یک ـ یک و نیم بامداد می‌آمدند و هر شب کارشان همین بود. همیشه دعای کمیل می‌خواندیم و «یارب قوّ علی خدمتک جوارحی» را با هم زمزمه می‌کردیم و روز آخری که ایشان به جبهه رفتند، می‌خواستیم با هم برویم، اما برای من کاری پیش آمد که نتوانستم بروم و قرار شد روز بعد که حاج آقا رفتند اهواز، من به ایشان ملحق شوم. تا این‌که روز پنج‌شنبه بود به من زنگ زدند و خبر شهادت آقای شاه آبادی را دادند و جمعه صبح که می‌خواستیم آماده شویم برای نماز جمعه، دیدیم که عکس ایشان را زده‌اند به دیوار و به این سعادت بزرگ نائل شدند و ما ماندیم و مثل همیشه از غافله عقب هستیم، ولی واقعاً حق همین بود که ایشان جزء شهدا باشند. ان شاءالله که خداوند متعال همه ما را با بزرگان و شهدای کربلا و همه این عزیزان محشور فرماید.

نظر شهید شاه آبادی در مورد جبهه و جنگ و مسائل مربوط به جنگ چه بود؟

مسلماً جبهه برای ایشان در اولویت بود. تمام کارهایش در راستای اهداف جبهه جنگ بود. در سفرهای زیادی در خدمت‌شان بودم و درست زمانی بود که مسؤولیت وزارت بهداری را بر عهده داشتم. از همان ابتدا برای پیدا کردن ۵۰۰۰ تخت بسیار خوشحال بودیم تا این‌که آمار کاری ما رسید به جا به جایی ۱۶۰۰۰ و بعد هم ۲۵۰۰۰ بیمار و مجروح جنگی. چون ما پلی زده بودیم از خط مقدم جبهه که بالاترین خدمات ارائه می‌شد و ادامه کار در بالاترین مراکز پزشکی صورت می‌گرفت. یعنی اگر از معلولین آمارگیری و برآورد کنید، واقعاً نشان می‌دهد که در این راستا چقدر تلاش شده است. اگر این‌ها در هر جای دیگری در دنیا بودند، حتی در جاهای پیشرفته‌تر از ما، شاید شهید می‌شدند اما به خاطر برنامه‌ریزی‌هایی که شده بود و عشقی که در انجام این برنامه‌ها موج می‌زد ـ چه در وجود متخصص و چه در فوق متخصص و چه در امدادگر خط اول جبهه ـ این تلاش‌ها بود که مجروحین را نجات می‌داد. یعنی اگر ما می‌دیدیم که یک شریانی قطع شده، در خط مقدم، افراد می‌دانستند که با این شریان قطع شده چگونه برخورد کنند؛ واقعاً می‌دانستند. در تمام مراکز مجهز بودیم به جراح عروق، چه در خط اول و پشت خط و چه در پیشرفته‌ترین مراکز و بیمارستان‌ها، که مجروحین را به آن‌جا می‌رساندند و آقای شاه آبادی در جریان تمام این کارها بود. تمام کارش و عشقش بر جبهه متمرکز بود و خیلی به جبهه علاقه‌مند بود؛ حالا این‌که با ما همکاری می‌کرد، در خصوص درمان مجروحان بود و در رابطه با امکانات جبهه و مهیا کردن تدارکات جبهه، واقعاً همّتش را گذاشته بود و می‌دانست که زندگی ما وابستگی به دفاع مقدس‌مان دارد و ملتی که نتواند از خودش دفاع کند حتماً به مشکل برمی‌خورد. این بود که خداوند تفضل کرد و با لطف خدا این ملت توانستند موفق شوند و این تلاشگری را از امام یاد گرفته بودند که عنوان بانی انقلاب و رهبر بزرگ انقلاب را داشتند.

ایشان بودند که راه را نشان می‌دادند و اعتقاد مردم همین بود و این حقیقت را باور کرده بودند که روحانیتی چون شهید شاه آبادی مثل خودشان و حتی کمتر از خودشان می‌خورند و بیشتر از مردم کار می‌کنند، مردم ما هم این‌ها را دیدند و می‌بینند و قبول می‌کنند. برای این‌که به نظر من نداشتن و تحمل محرومیت برای مردم ما کار خیلی سختی نیست. چیزی که می‌تواند برای مردم سخت باشد، تحمّل بی‌عدالتی است. وقتی می‌دیدند روحانیت مثلاً شعار صرفه‌جویی و قناعت در زندگی می‌دهد و خودشان در درجه اول، کمترین امکانات را دارند و بیشترین کار را می‌کنند که در رأس آن‌ها زندگی حضرت امام قرار داشت، اعتمادشان به روحانیّت بیشتر می‌شد. الآن مردم چگونگی زندگی رهبر عزیزمان را می‌دانند که با کمال سادگی و شاید کم‌خرج‌ترین زندگی را دارند امّا بیشترین تلاش‌ها را دارند و باز در صحبت‌های‌شان می‌بینم که مرتب فرمان نظم و انضباط اقتصادی می‌دهند، و این‌ها همه نمونهٔ زندگی اقتصادی ایده‌آل است.

شهید آیت الله حاج شیخ مهدی شاه آبادی واقعاً نمونه بارز زندگی ساده و پرتلاش بودند و شاید یکی از آن کسانی بودند که ساده‌ترین زندگی را داشتند، و در جهت اجرای دستور امام، زندگی طلبگی را پیشه کرده بودند. من به خانه ایشان می‌رفتم و با آن عزیز مأنوس بودم و می‌دیدم که بسیار ساده زندگی می‌کردند. ان شاءالله همه ما برسیم به آن‌جایی که عمل کنیم دستورات آن روز امام و فرموده‌های امروز رهبرمان را که همانا انضباط اقتصادی است، یعنی ساده زندگی کنیم و پر تلاش و کم‌خرج، کم‌مصرف و پربار. ما از نظر اقتصادی امروز مورد هجمه و حمله دشمنان هستیم که می‌خواهند ما را از پا در بیاورند و زمانی می‌توانیم روی پای خودمان بایستیم که از پای در نیاییم و نیازهای‌مان را کم و تلاش‌مان را زیاد کنیم. شهید شاه آبادی‌ها سمبل‌اند. این افکار باید ترویج شود و زندگی بر مبنای انضباط اقتصادی باشد. اگر ما حساب کنیم که آقای شاه آبادی برای خودش، خانواده‌اش و بچه‌هایش چقدر خرج می‌کردند، و در مقابل، چقدر راندمان کاری داشتند؛ متوجه می‌شویم که ایشان نمونه بودند. شهید شاه آبادی یک زندگی با صرفه و همراه با انضباط اقتصادی داشتند. آن وقت حساب کنید خرج‌های اضافی و تحمیل‌هایی که ما خودمان به خودمان می‌کنیم که نیازی هم نیست و نهایتاً این پول‌هایی که ما خرج می‌کنیم قدرتی می‌شود برای کسانی که با پول، قدرت جمع می‌کنند. بنابراین باید تلاش کنیم که صرفه‌جو باشیم تا نیروی آن‌ها را زیاد نکنیم.

نظر شهید شاه آبادی درباره وابستگی به بیگانگان در عرصهٔ پزشکی چه بود؟

ایشان می‌فرمود: حتی المقدور نباید به خارجی‌ها وابستگی پیدا کنیم. همه کارها باید داخل کشور انجام شود و این‌که تا حد امکان، بیماری به خارج از کشور اعزام نشود و این با ایمان ما واقعاً ارتباط مستقیم دارد. ایشان به من می‌گفت: اگر قرار است بمیرم ترجیح می‌دهم همین جا بمیرم و دست کفار به من نخورد. این حرف، عظمتی دارد. ما امروز مخصوصاً در پزشکی چیزی کم نداریم و نباید فکر کنیم که اگر عملی را این‌جا انجام ندهیم، آن‌جا می‌توانند انجام دهند. اتفاقاً ما شاید از نظر تکنولوژی و در کار پزشکی از چیزهای دیگری که داریم جلوتر باشیم. فرض کنیم فردی یک بیماری غیرقابل علاج داشته باشد، اگر قرار بود آن‌ها بتوانند هر بیماری غیرقابل علاجی را درمان کنند پس نباید قبرستان داشته باشند، وقتی آن‌ها هم می‌میرند پس در درمان بسیاری از بیماری‌ها عاجز هستند. ولی، چرا نباید عزت نفس داشته باشیم یا عزت‌مان را از دست بدهیم؟ یا اعتماد به نفس نداشته باشیم؟ باید به این فکر کنیم آن‌ها هم کارهایی را نمی‌توانند انجام دهند که ما می‌توانیم. ایشان تمام مسائل را درک کرده بود. زمانی که مرحوم آقای ملکی در بیمارستان بستری شدند، تشخیص داده شد که سرطان خون دارند. خیلی‌ها می‌گفتند

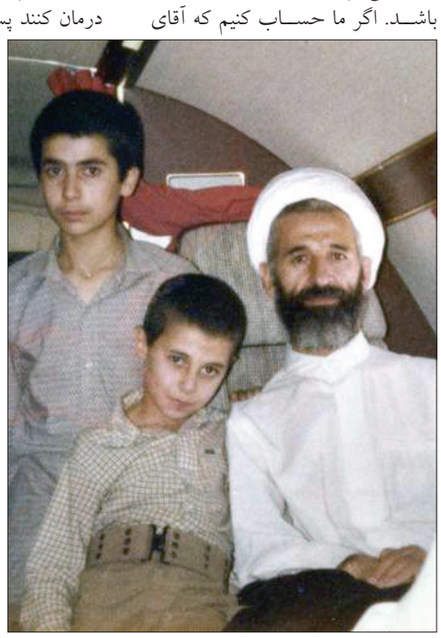

شهید رجایی مرا صدا کردند و گفتند دشمن حمله کرده، چه کاری می‌توانیم بکنیم؟ وقتی نیت کردیم ۵/۰۰۰ تخت را تهیه، تجهیز و آماده کنیم، احساس می‌کردیم که داریم کار مهمی انجام می‌دهیم و برای‌مان مایهٔ خوشحالی بود. تا این‌که سرانجام به جایی رسیدیم که فقط در یک شب، توانستیم ۲۵ هزار مجروح را در بیمارستان‌ها جا به جا کنیم!

باید به خارج بروند، اما اگر به خارج هم اعزام می‌شدند، از نظر پزشکی نتیجه‌اش همین بود و تشخیص این بود که آن بیماری مزمن است و البته مدت طولانی هم می‌توانند زندگی کنند و باید تحمل کنند. بعضی وقت‌ها خود بیمار درمان را تحمل نمی‌کند و از بین می‌رود. این فرد اگر به خارج از کشور برود باز هم از بین می‌رود. ایشان متوجه این بودند و خود مرحوم ملکی به من گفتند که مرا به جایی نفرستید. یک مرتبه هم خود آقای شاه آبادی مرا صدا کردند و گفتند اگر ما مریض شدیم و به عالمی رفتیم که نمی‌توانستیم نظر خودمان را عنوان کنیم، تو وصی من هستی، مبادا بگذاری من را برای درمان به جای دیگر بفرستند و به من نوشته دادند و من آن را به عنوان یک چیزی که می‌شود از آن برای نشان دادن چنین نوع خط فکری استفاده کرد، پیش خود نگه داشتم که چقدر ملاحظه می‌کنند و می‌گفتند اگر می‌خواهند کاری کنند با دست خودمان و در مملکت خودمان انجام شود و آن نوشته ارزشمند را به آقازاده‌های شهید دادم که متن آن هم در یک کتابی یا یک مجله‌ای منتشر شد. بنابراین حرف ایشان این بود که مرگ در خانه خودمان و درمان به دست خودمان باشد و اگر از طریق مریضی مرگ به سراغ ما آمد، مردن در مملکت ارزشش خیلی بیشتر از آن است که خودمان را به دست خارجی‌ها بسپاریم. من هم می‌گویم که ما اصلاً چیزی از نظر درمان و تکنولوژی درمان کم نداریم که نیاز داشته باشیم مریض‌های‌مان را آن‌جا ببریم. خدا رحمت کند حضرت امام را، ایشان اعتقاد نداشتند که پزشک خارجی معظّم له را ببیند یا به خارج منتقل شوند. به پزشکان ایرانی کاملاً اعتماد داشتند، تا آخرین لحظه هم خودشان را در اختیار پزشکان این‌جا قرار داده بودند و کوچکترین شکی هم نداشتند به این‌که شاید آن‌ها کارشان را درست انجام ندهند و این باور را هم نداشتند که کار اشتباهی صورت بگیرد. خیلی از مریض‌ها هستند که در بهترین بیمارستان‌های کشورهای دنیا در موردشان تشخیص اشتباه داده‌اند. این‌جا یک مریض داشتیم که وقتی شکمش را شکافتیم، یک حوله از آن در آوردیم. او کیسه صفرا داشت و در فرانسه عملش کرده بودند و آن‌جا حوله را در شکمش جا گذاشته بودند! و مریض این‌جا آمده بود و تب می‌کرد و درد داشت. پزشکان ما متوجه شدند که چیزی در شکمش جا مانده و همین‌جا آن را در آوردیم. به نظر من از بزرگانی چون شهید شاه آبادی باید این الگو را بگیریم که عزت نفس‌مان حفظ شود و این طوری نباشد که فکر کنیم هر چه ما داریم بد است و هر چه آن‌ها دارند خوب است. اگر دقت بکنید در همه جای دنیا، در مسائل پزشکی اگر بخواهیم مثالی بزنیم کسانی که به اصطلاح سرشان به تن‌شان می‌ارزد یا در جایی رئیس بخشی هستند یا پست و مقامی در کار پزشکی دارند ـ در آمریکا یا کشورهای دیگر که از نظر علمی پیشرفته‌اند ـ اکثراً ایرانی هستند. مثلاً رئیس جراحی بخش قلب پاریس، آقای ایکس، یک ایرانی است و برای این‌که جنبه تبلیغاتی نداشته باشد نام نمی‌برم، و کلاً در آمریکا آن‌هایی که در رأس کارهای پزشکی هستند اکثراً ایرانی‌اند. بنابراین این استعداد را خدا به ملت ما داده که باید خودمان را بشناسیم تا در مقابل کشورهای بیگانه ذلیل نشویم و بدانیم که ما هم توان همه کارها را داریم.

آقای دکتر، با توجه به این‌که به آشنایی‌تان با شهید شاه آبادی از سال‌های قبل از انقلاب اشاره کردید، در مورد مبارزات سیاسی ایشان اگر خاطره‌ای دارید بفرمایید.

قضیه به این شکل بود که آن زمان هرگاه یک فعالیت سیاسی می‌کردیم، اول از همه حاج آقا را می‌گرفتند، ولی این قضیه را همه به شوخی می‌گرفتیم. چون ایشان تا از زندان بیرون می‌آمد به تبع تحرکات بعدی‌شان، دوباره می‌گرفتند و می‌بردندشان. این برنامه شهید همین طور ادامه داشت؛ یعنی جزء برنامه زندگی‌اش شده و در واقع تثبیت شده بود که از این طرف داخل زندان می‌رفت و از آن طرف هم بیرون می‌آمد و راهش را با کمال قدرت ادامه می‌داد؛ ایشان کار خودش را انجام می‌داد. وقتی به عنوان یک پزشک کار درمان مادر حاج آقا را انجام می‌دادیم؛ اوضاع به این شکل بود که حتی کسی از همکاران نمی‌توانست با او صحبت کند، یعنی عوامل رژیم کار را به حدی رسانده بودند که اگر کسی می‌خواست یک آسپیرین ساده به خانواده ایشان بدهد باید پی‌گیری یا تعقیب می‌شد. منتها حاج آقا با کمال قوت کارهایی می‌کردند که باور نکردنی بود. مثلاً ساعت یک نیمه شب می‌آمد و ما تازه متوجه می‌شدیم که بچه‌های ایشان در ماشین خوابیده‌اند، البته بچه‌ها هم عادت کرده بودند به این شکل زندگی در لا به لای فعالیت‌های مبارزاتی پدرشان. اصلاً تمام کارهای حاج آقا در جهت تحقق اهدافش یعنی مبارزه کردن بود. ما کوچکتر از این بودیم که بخواهیم بگوییم ایشان چه کار می‌کرده، خیلی از آقایان بودند که بیشتر از ما با شهید محشور بودند و در آن حدی که خداوند عنایت فرموده بود این توفیق را پیدا می‌کردیم که گاهی انجام وظیفه کوچکی را در قبال‌شان انجام می‌دادیم.

معروف است که شهید شاه آبادی همیشه حتی در سختی‌ها و مشکلات همیشه لبخند به لب داشتند.

بله، یکی از ویژگی‌های شهید همین خوش‌صحبتی و خنده‌رویی و بشاشیت و با نشاطی ایشان بود ـ در تمام شرایط ـ و جالب این‌که ما هر کجا می‌رفتیم، حاج آقا تغییر لباس نمی‌داد و با همان لباس و نعلین‌ها جلوی چشم همه می‌آمد. مثلاً اگر می‌خواستیم به کوه برویم با همان نعلین‌ها از کوه بالا می‌آمد؛ بدون این‌که بدنش احساس خستگی کند. البته بدن ایشان هم مناسب این کار بود، هم خیلی لاغر بود و هم عضلاتی قوی داشتند و من هیچ وقت در سفرهایی که با ایشان بودم ندیدم که لباس‌شان را عوض کرده باشند. آقایان همیشه لباس مناسب کوه‌پیمایی را می‌پوشیدند؛ مثلاً از کاپشن و پوتین استفاده می‌کردند، ولی من تعجب می‌کردم که ایشان چطور همیشه با این نعلین‌ها بالا می‌روند و تا هر جایی از کوه که می‌خواهند راحت بالا می‌آیند.

مسأله دیگری که درباره شهید شاه آبادی عنوان شده، علاقه ایشان به یادگیری حرفه‌ها و کارها و امور مختلف است. حتی می‌دانیم که به کارهای منزل اعم از لوله‌کشی و امور دیگر رسیدگی می‌کرده‌اند. در این مورد نیز برای ما صحبت کنید.

در مورد یادگیری، چیزی که من از ایشان به یاد دارم، این است که در مورد کار پزشکی هر چه به ذهن‌شان می‌رسید می‌پرسیدند. انگار قرار بود امتحانی در این رشته از ایشان گرفته شود. در آن شرایط، توضیح دادن کار آسانی نبود، ولی من با کمال علاقه، به هر چه در مورد جراحت و مجروح و جنگ و انواع بیماری و وسایلی که آن‌جا به کار می‌گیرند می‌پرسیدند پاسخ می‌دادم. به هر جای جدیدی که با ایشان برای بازدید می‌رفتیم، همه آن‌چه را که نمی‌دانستند می‌پرسیدند، اطلاعات قبلی هم در ذهن ایشان بود و این‌گونه نبود که به صورت گذرا و با بی‌توجهی بپرسند. همیشه تا مطلبی که در ذهن‌شان به عنوان یک سوال مطرح شده بود حل نمی‌شد آن را رها نمی‌کردند.

از رفتار شهید با دوستان و آشنایان

شب‌ها به همراه ایشان به مجروحین سرکشی می‌کردیم و آقای شاه آبادی بر بالین تک تک آن عزیزان حاضر می‌شد و به آن‌ها روحیه می‌داد، ضمن این‌که بچه‌های جنگ، بیشترشان خود بمب انرژی و روحیه بودند! یک‌بار، پای یک مجروح را قطع کرده بودند و جراح او جرأت نمی‌کرد که موضوع را به خودش بگوید...

شهید شاه آبادی واقعاً نمونه بارز زندگی ساده و پرتلاش بودند و شاید یکی از آن کسانی بودند که ساده‌ترین زندگی را داشتند، و در جهت اجرای دستور امام، زندگی طلبگی را پیشه کرده بودند. من به خانه ایشان می‌رفتم و با آن عزیز مأنوس بودم و می‌دیدم که بسیار ساده زندگی می‌کردند.

بگویید.

حاج آقا ارزش و جایگاه خاصی برای دوستان خود قائل بودند و این یکی از ویژگی‌های بارز ایشان بود که فکر می‌کنم همه دوستان آن شهید نیز در این باره متفق القول باشند

خیلی تلاش می‌کردند دوستی‌شان را با همان لبخندی که همیشه بر لب داشتند حفظ کنند و از آن برای پیش‌برد اهداف انقلابی و اسلامی استفاده می‌کردند. البته هیچ‌گاه نمی‌شد که به خاطر دوستی، حقی را ناحق کنند.

شهید در خصوص مسائل و کارهای مذهبی چه رویه‌ای داشتند؟

اصل کار ایشان اهتمام بر انجام کارهای مذهبی بود. چه قبل و چه بعد از انقلاب، رویهٔ حاج آقا در مسائل مذهبی کاملاً با وضع موجود و زمانه تناسب داشت. یعنی بهترین شیوه را انتخاب می‌کردند، چون با امام(ره) در ارتباط بودند. فکر می‌کنم برای افرادی که در امر مبارزه کنارشان بودند همیشه جدیدترین اطلاعات را برای ادامه راه داشتند.

در مورد ساده‌زیستی شهید شاه آبادی خاطره‌ای دارید؟

زندگی شهید و خانواده‌اش می‌تواند بهترین شاهد بر این امر باشد. تا آن‌جایی که ما با ایشان ارتباط داشتیم واقعاً در تمام مجالسی که شرکت می‌کردند و در جلساتی که برگزار می‌شد، اگر یک چیزی اضافی وجود داشت می‌گفتند که آن را در جایی مصرف کنید. چیزی که جنبه تجملاتی داشته باشد ما در ایشان نمی‌دیدیم؛ لباس پوشیدن‌شان و حرکت کردن‌شان؛ از سر سفره گرفته تا تمامی کارها. من که در همهٔ آن مدت ندیدم و فکر نمی‌کنم کس دیگری هم خرج اضافی از ایشان دیده باشد. به طور خلاصه می‌گویم که ایشان کم‌مصرف و پر کار بودند.

آیا خاطره خاصی در مورد مسائل فرهنگی از شهید شاه آبادی دارید؟

به عنوان نمونه کتابی بود به نام «اوصاف الاشراف» که ایشان یک نسخه از این کتاب را به من دادند تا به عنوان درس اخلاق از همان جا شروع کنم. افکار شهید بیشتر بر این استوار بود که ما در همان جهتی که مولای‌مان امیرالمؤمنین(ع) زندگی می‌کردند سیر کنیم. به طور کلی سفارش می‌کرد که خرج‌تان را کم کنید و بحث‌هایی همه جا ذکر شده، مثلاً نوک قلم‌تان نازک و باریک باشد تا از کاغذ به نحو احسن استفاده شود، وسط خط‌ها بنویسید و سعی کنید پشت و روی کاغذ را استفاده کنید. این‌ها همه درس است، به خاطر این‌که ما بدانیم تا چه حد مسؤول هستیم که اموال خود و مخصوصاً بیت المال را درست خرج کنیم. تلاش ایشان بر این استوار بود که می‌گفتند ما باید کاری کنیم تا فرهنگ‌مان اسلامی شود و تنها جنبه شعار نداشته باشد و به عمل برسیم. ما همگی می‌دانیم که نیکی کردن و کم خرج کردن خوب است و هزاران بار رهبر و روحانیت معظم ما این‌ها را گفته‌اند، اما زمانی موفق می‌شویم که این‌ها در ذات ما باشد، یعنی به یک تعبیری غیرت اسلامی و ملی پیدا کنیم. یعنی آن‌چه برای ما ارزش دارد نباید این نباشد که لباس خوب، ظریف و لطیف داشته باشیم، بلکه خوب آن است که این‌ها را ارزان‌تر، بهتر و قشنگ‌تر تهیه کنیم و سعی کنیم لباس‌ها به دست خود ما دوخته شوند وگرنه یقین بدانید که اگر یک پارچه نرم و لطیف و ارزان هم باشد و محصول هر کجا که می‌خواهد باشد ولو انگلستان، آن‌ها قصد استثمار ما را دارند و ما باید احساس بدی کنیم از این‌که این لباس‌های خارجی بر تن ما باشد. اگر به این‌جا برسیم و احساس افتخار کنیم از این‌که این لباس برای خودمان باشد، حتی اگر گران‌تر یا خشن‌تر باشد آن وقت حساب کنید که ما چند میلیارد تومان پول بابت خرید این «عجایب» می‌دهیم. باید طوری باشد که هر وقت چیزی را که لازم است را از آن‌ها بگیریم و حتی از گرفتن آن احساس بدی بکنیم، نه این‌که افتخار کنیم. شهید شاه آبادی آن زمان با بیان این و گوش‌زد کردن این نکات، کارهای فرهنگی انجام می‌دادند. به هر حال همواره باید راه آن‌ها را ادامه داد و خواست آن عزیزان را باید پیاده کرد . خواست آن‌ها همان خواستی است که امام داشتند و مقام معظم رهبری دارند که نهایتاً بر می‌گردد به این‌که این خواسته‌ها همانی است که پیغمبر اسلام و ائمه ما ـ علیهم السلام ـ آن را اجرا کردند در واقع تأکید است به این‌که ما آن راه را بشناسیم و در پیش بگیریم.

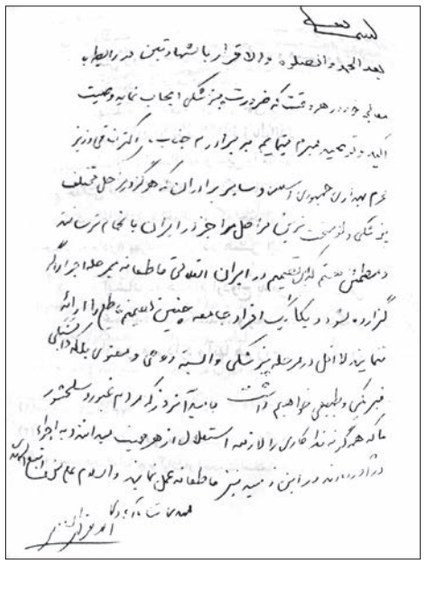

خدا رحمت کند پسرم محمد را که شهید شد. نمی‌خواستم بگویم که من پدر شهید هستم، اما خاطره‌اش جالب است. من مادری داشتم که خدا بیامرزدش، این بچه برای مادرم خیلی عزیز و مهم بود به من می‌گفت: کاری کن که این پسر به جبهه نرود. من گفتم: نمی‌شود. گفت او تک پسر است. در ضمن درس می‌خواند، سنش هم کم است و ۱۵ سال بیشتر ندارد. چرا اجازه می‌دهی به جبهه برود؟ گفتم: ما همگی باید بجنگیم، نه این‌که بگوییم حالا نوبت دیگران است که بروند و بجنگند، اصلاً گفتن این حرف‌ها جایز نیست. در ضمن اگر خدا بخواهد چیزی را نگه دارد، نگه می‌دارد، حتی در آتش و اگر قرار باشد فرزندم را از من بگیرد می‌گیرد، اگر چه او را لای زرورق بپیچیم یا لای پر قو بخوابانیم، پس چرا خودمان را بی‌ارزش کنیم، ممکن است جبهه نرود و فردا تصادف کند و بمیرد. آقای شاه آبادی خیلی خانه ما می‌آمدند، مادرمان متوسل شد به حاج آقا و می‌گفت شما چیزی به او بگویید، حرف من را گوش نمی‌دهد. یک بار حاج آقا محمد ما را صدا زد و گفت چرا می‌خواهی به جبهه بروی؟ گفت: «آقا، در مسجد، بسیجی‌ها ۲ نفر را که جثه شان به این کار می‌خورد انتخاب کردند، یکی از آن‌ها منم. حالا چطور می‌توانم بگویم نه؟ البته تکلیفی هم در کار نیست. اکثر هم سن و سال‌های ما جثهٔ کوچکی دارند، بنابراین من و یک نفر دیگر را که از بقیه درشت‌تر بودیم انتخاب کردند». آقای شاه آبادی نگاهی به مادرمان کرد و گفت اصلاً به هیکل این بچه می‌خورد که نرود بجنگد؟! مادرم از آقا کمک خواسته بود که محمد را از رفتن بازدارد، اما حاج آقا گفته بود این هیکل را خدا داده برای همین کار. و به همین نحو بود که محمد فردا صبح رفت به پادگان رفت. این همان حس و حالی بود که شهید شاه آبادی در مردم به وجود آورده بود و چنین ارتباطی با بچه‌ها داشتند که خیلی شیرین بود. ■

درآمد

شکل گیری شخصیت‌های بارز و تأثیر گذار، معمولاً در دامان انسان‌های بزرگ دیگری اتفاق می‌افتد. شهید شاه آبادی نیز فرزند برومند آیت الله العظمی شاه آبادی(ره) بوده که بنیان گذار جمهوری اسلامی در جوانی خوشه چین خرمن علم، معرفت و عرفان ایشان بوده‌اند. مرحوم شاه آبادی بزرگ، همچنین ملجأ و راهنمای فدائیان اسلام و علی الخصوص شهید نواب صفوی بوده‌اند. به یمن همین ارتباط، شهید شاه آبادی، در سنین نوجوانی، با شجاعت مثال زدنی اسطوره‌ای چون نواب آشنا می‌شود و در سال‌های بعد نیز، از مجاهدت‌ها و شهادت مظلومانهٔ او و یارانش بسیار تأثیر می‌پذیرد و در طول سال‌های قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، این شجاعت را از خود بروز می‌دهد. طی کردن این مسیر توسط استادزادهٔ حضرت امام نیز ـ همچون نواب و یارانش ـ سرانجام به شهادتی خونین در جبههٔ حق علیه باطل می‌انجامد.
در گفت و شنود ذیل، استاد محمد مهدی عبدخدایی، یکی از معدود بازماندگان فدائیان اسلام، ریشه‌های ارتباط شهید نواب صفوی با آیت الله العظمی شاه آبادی(ره) را بازمی‌نماید و به نوعی به تداوم آن ارتباط حسی، فیزیکی و معنوی توسط فرزند برومند ایشان با فدائیان اسلام می‌پردازد.

«شهید شاه آبادی و فدائیان اسلام» در گفت و شنود
شاهد یاران با محمد مهدی عبدخدایی

گوهر پاک باید که شود قابل فیض...

حاج آقا، در تاریخ معاصر اشاره‌هایی به رابطهٔ حضرت آیت الله العظمی شاه آبادی با فدائیان اسلام و شهید نواب صفوی شده است. از این رابطه چه تحلیل‌ها و احیاناً خاطراتی دارید؟

مرحوم شهید نواب صفوی در نجف که بود، در خدمت علامه امینی و علامه شیخ محمدحسین کاشف الغطاء ـ رضی الله عنهم ـ تلمذ می‌کرد که هر کدام از فحول و بزرگان دنیای شیعه هستند؛ هم در معارف و هم در مسائل سیاسی. علامه کاشف الغطاء نامه جالبی دارد به جمعیت تقریب بین المذاهب که در سال ۱۳۳۳ در پاکستان تشکیل شد و نظر آمریکایی‌ها این بود که نوعی جمعیت درست کنند در برابر کمونیسم و دنیا را در برابر شوروی‌ها قرار بدهند و ایشان نامه خیلی زیبایی نوشت که به نامه «کاشف الغطاء» معروف است و حتی بعدها برای این‌که جامعه با مسائل امام آشنا باشد رساله و اعلامیه‌های حضرت امام(ره) را قبل از انقلاب در قالب نامه شیخ محمدحسین کاشف الغطاء چاپ می‌کردند. علامه امینی هم صاحب الغدیر بود و نواب صفوی نزد ایشان تلمذ می‌کرد. در جریان کسروی، شهید نواب صفوی با هدایت این دو بزرگوار و کمک مالی شهید محراب آیت الله سید اسدالله مدنی به تهران آمد. وقتی نواب به تهران آمد ابتدا به مدرسه مروی رفت. در آن موقع امامت جماعت مسجد سید عزیزالله، مرحوم حاج آقا یحیی سجادی بود که از علمای بزرگ تهران بود. تهران دویست هزار نفر جمعیت داشت، کوچک بود؛ سال ۱۳۲٤. در تهران مرحوم آشتیانی بودند و مرحوم آیت الله کاشانی از علمای بزرگ. از جمله روحانیان آرام و مقدسی که وجود داشت و عرفان خوانده بود و در حال کشف و شهود بود، مرحوم آیت الله العظمی شاه آبادی(ره) بود که ایشان هم فلسفه خوانده بود، هم عارف و زاهد بود و هم معروف بود به «آرام‌ترین روحانی تهران». البته کسانی دیگر هم بودند که مقالاتی می‌نوشتند، روزنامه آیین اسلام، پرچم اسلام منتشر می‌شد و نیز روزنامه مسلمین به مدیریت مرحوم حاج سراج انصاری که در آن جواب‌های احمد کسروی را می‌دادند. اصل موضوع هم این بود که نواب صفوی از نجف حرکت کرده بود تا بیاید غائله کسروی را تمام کند، لذا خدمت آیت الله شاه آبادی(ره) شرفیاب شد. مرحوم شاه آبادی بزرگ، کسروی را ملحد و مهدور الدم می‌دانست. نمی‌دانم مرحوم شاه آبادی مسائل سیاسی پشت جریان کسروی را خبر داشت یا نه. من امروز پس از شصت و چهار سال فقط نگاهی سیاسی به این جریان می‌کنم و نوشته‌های کسروی را از نظر فنی جواب نمی‌دهم، چون این کار به عهده مرحوم آیت الله سید نور الدین شیرازی، مبلغ غلام‌حسین تبریزی، شیخ اسدالله مدنی، حاج سراج انصاری و خود حضرت آیت الله العظمی شاه آبادی بود. این بزرگواران اهل قلم بودند. البته حضرت امام کشف الاسرارشان را در برابر کتاب حکمی زاده نوشتند. این مسأله خیلی مهم بود که نواب صفوی به چه کسی مراجعه کند و با راهنمایی‌هایی که شده بود، خدمت آیت الله العظمی شاه آبادی می‌رسد و آقای شاه آبادی چون مخالف کسروی بودند، یکی از ارادتمندانشان را می‌خواهند، هشتصد تومان از آن ارادتمندشان پول می‌گیرند و با این پول یک اسلحه قاچاق برای نواب صفوی خریداری می‌شود. جالب

سال ۱۳۲۴ در تهران مرحوم آشتیانی و آیت الله کاشانی از علمای بزرگ بودند. از جمله روحانیان آرام و مقدسی که وجود داشت و عرفان خوانده و در حال کشف و شهود بود، مرحوم آیت الله العظمی شاه آبادی(ره) بود که هم فلسفه خوانده بود، هم عارف و زاهد بود و هم معروف بود به «آرام‌ترین روحانی تهران»

این است که آن موقع به علت این‌که نیروهـای خارجـی تازه داشـتند از ایـران خارج می‌شـدند و آذربایجان زیر سـلطه حـزب دموکراتی بود که از شـوروی حمایت می‌کرد، اسلحهٔ قاچـاق هم زیـاد خریـد و فروش می‌شد، یعنی راه‌ها امن نبود و عده‌ای برای تأمین جان خود اسلحه داشتند، و چون قاچاق وجود داشـت، حتی خود کسـروی هم اسـلحه داشـت. البته شاید هم اسلحه کسروی مجوز نداشته، چون کشور فضایش باز بود. رضاخان رفته بود، نیروهای کشـور از طریق سـه قدرت خارجی اشغال شـده بود. در آذربایجان بساط فرقه دموکـرات داغ بـود، در کردسـتان قاضی محمد بود. خلاصه همه جای کشـور شـلوغ بود و راه‌ها امن نبود.

وقتی نواب صفوی دستگیر شد، سیزده هزار تومان برای ایشان قرار صادر شد که باز با اشاره علمای تهران، من جمله آیت الله العظمی شاه آبادی، بازار تهران این سیزده هزار تومان را جمع کرد به عنوان وثیقه برای آزاد سازی نواب صفوی؛ که متعاقب آن نواب صفوی از زندان آزاد شد. آن موقع سیزده هزار تومان پول خیلی زیادی بود

سارقان مسـلح جلوی ماشین‌ها را می‌گرفتنـد و مـردم را لخت می‌کردند، پس شـهرها هم امن نبود. حتی در شهرها بابا شمل‌ها و یکـه بزن‌ها، لات‌هـا و قداره کش‌هـا، هـر محلـه‌ای را قرق می‌کردند. اصـلاً فضای خاصی حاکم بود، دولت قدرت نداشت. دربار همین قدر در فکر این بود که خـودش را حفاظت کند، در ضمـن از کسـروی هم حمایت می‌کرد. حمایتش از کسـروی از این‌جا معلوم می‌شـود که دربار به کسروی اشـاره کرده بود که وکالت پزشک احمدی ـ کسی که در زندان آمپول هوا به تقی ارانی و سردار اسعد بختیاری و اسدی زده بـود ـ و سـرپاس مختاری را قبـول و از آن‌هـا در دادگاه نمایشـی دفاع کند. کسروی خودش را یک ناسیونالیسـت تند می‌دانست و مقداری هم افکار فاشیستی داشت و نظریات فکری‌اش تقریباً از جنس ناسیونالیسمی بود که به وسیله غرب بـه خاورمیانه آمده بود و نسـیم‌اش ایران را گرفته بود. خیلی‌ها این طور ناسیونالیسـت بودند: تدین، فروغی، تقی زاده و سـعید نفیسـی، این‌ها از ناسیونالیسـت‌هایی بودند که در عین حال که معتقد بودند وحدت کشـور در سـایه ملیت ایران حفظ می‌شود، معتقد بـه این نیز بودنـد که به قول تقـی زاده، مـا بایـد از فرق سـر تا نوک انگشت غربی بشویم. حملات کسـروی هم بـه تشـیع، هم‌ردیف بـا حمـلات عبدالوهـاب بـود که بنیان‌گذار مذهب وهابیت اسـت. در آن‌جا عبدالوهاب هماهنگ با سـعود الفیصل شـد، عربستان را گرفت و تا کربلا آمـد و در کربلا صد هزار نفر کشته داد، در این‌جا کسروی نتوانست آن هماهنگی لازم را با رضاخان پیدا کند. جنگ هم شـد، همه چیز به هم ریخت، لذا برای خیلی‌ها تعجب آور بود که آیت الله العظمی شـاه آبادی، این مـرد بزرگ، عارف، فیلسـوف، متدیـن و عالم چگونه حاضر شـده پولی تهیه کند تا با مسـأله کسـروی حذفـی برخورد کنند. ایـن برخورد حذفـی انجام شـد و خوشـبختانه دیگر مسائل کسـروی به عنوان یک دین به نام‌هایی چون باب و بهائی و میرزا محمدعلی باب و حسـین باب و یحیـی صبـح ازل و عباس افندی و شـوقی افندی در نیامد. پرونده از ریشه بریده شد.

علت چه بود؟

این بـود کـه خارجی‌ها نتوانسـتند جریـان را آن گونه که می‌خواسـتند بزرگ کنند، بـا این‌که حزب توده از کسـروی حمایت می‌کـرد اما تضاد فکری با کسروی داشت. یا با این‌که بعضی از ناسیونالیسـت‌های ایران از کسروی حمایت می‌کردند باز با هم تضاد مبنایی داشـتند، لذا از کسروی حمایتی نشد. مخصوصاً این‌که وقتی نواب صفوی دسـتگیر شـد، سیزده هزار تومان برای ایشـان قرار صادر شد که باز با اشاره علمای تهران، من جملـه آیت الله العظمی شـاه آبادی، بازار تهران این سیزده هزار تومان را جمع کرد به عنـوان وثیقه برای آزاد سـازی نواب صفوی؛ که متعاقب آن نواب صفوی از زندان آزاد شـد. آن موقع سـیزده هزار تومان پول خیلی زیادی بود. سکه هیجده تومان بود و شما با سیزده هزار تومان می‌توانستید یک باغ در شـمیران بخرید. جمعیت تهران هم کم بود. مرحوم شاه آبادی بـزرگ تا آخر هـم از مرحوم نواب صفوی حمایت می‌کردند؛ تا آخرین روزهای حیات‌شـان، لـذا بعضی‌ها معتقدند یکـی از دلایلـی که نواب صفوی و قتله کسـروی که در اسفند ۱۳۲٤ کسـروی را در دادگسـتری کشتند تبرئه شـدند توسط سرهنگ باسـتی، ارادتـی بوده که سـرهنگ باستی به آیت الله العظمی شاه آبادی داشـته، چـون این‌هـا را در دادگاه نظامی محاکمه کردند و رئیس دادگاه سـرهنگ باسـتی بود که این عده را به نـام فتوای مراجـع تبرئه کرد، لذا سـید حسـین امامی و دوسـتان او، قتله کسـروی، آزاد شدند و من بعد از آزادی آن‌هـا را دیدم. خود نواب صفوی وقتی برای بار اول کسروی را مضروب کـرد و به زندان رفت، آمد انتهای بازار عباس آبـاد، جوان‌ها را دور خودش جمع کرد و نقشهٔ مرگ کسروی در دادگستری را کشیدند و آقای حاج سـراج انصاری و عده‌ای اعـلام جـرم کردند علیه کسـروی. بعـد از این اعلام جرم، کسـروی به دادگستری آمد و از کسروی حفاظت می‌شد. وقتی او به دادگستری آمد در اتاق بازپرس آقای کسـروی و آقای حداد پور منشی‌اش کشته شدند.

البته قبلش نواب صفوی با کسـروی رو به رو شـده، بـا او مباحثه کرده، کسـروی به ایشان گفته که شما دور این قبرها بـرای چه می‌گردید؟ مگر شما مرده پرسـتید؟ چرا آهن ضریح را می‌بوسـید؛ این نوعی بت پرستی اسـت. نـواب صفـوی در جوابش می‌گویـد که شـما تا کنون عاشـق شـده‌اید؟ اگر عاشق شـده باشی از طرف معشـوقات هدیـه‌ای آورده شود، دسـتمالی بدهند با آن دستمال همـان گونـه رفتـار می‌کنیـد که با دسـتمال‌های دیگر رفتار می‌کنید؟ یا آن را در جیب خود می‌گذارید و هر وقت یاد محبوب‌تان می‌افتید دستمال را برمی‌دارید نـگاه می‌کنید؟ یا مثلاً عکس فرزندتان را که در جیب خود می‌گذارید، وقتی دل‌تان تنگ می‌شود به آن عکـس نگاه می‌کنید که چیزی جـز مقوا و کاغذ نیسـت اما تصویر عزیز شـما را در بر دارد و وابسته به

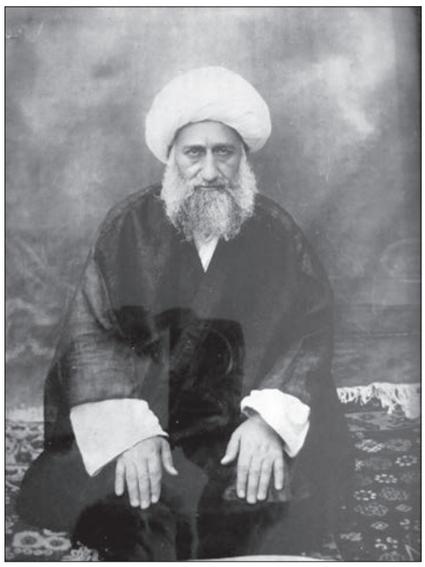

محبت‌های درونی شماست. مردم ما که ضریح را می‌بوسند، معتقدند در داخل این زمینی که ضریح روی آن گذاشته شده، انسانی را دفن کرده‌اند که برای حیات همه بشریت جان‌فشانی کرده، آن‌ها آهن رانمی‌بوسند، به این وسیله عشق‌شان را به آن انسانی که با ظالم مبارزه کرده ابراز می‌کنند. کسروی در جواب نواب صفوی می‌گوید مگر شما قرآن نخوانده‌اید؟ در قرآن نوشته شده «لاتکرموا موتاکم». نواب صفوی فوری قرآن را درمی‌آورد و می‌گوید این هم قرآن مجید، آن آیه را نشانم بدهید. مرحوم نواب صفوی می‌گوید که وقتی چنین حرفی را شنیدم به او گفتم چنین آیه‌ای در قرآن نیست و شما دروغ می‌گویید، آن‌جا بود که عناد کسروی برای من مشخص شد، همان‌جا کسروی مرا به هشتی خانه‌اش آورد و گفت دیگر این‌جا نیایی که می‌دهم بکشندت. و همین، منجر به قتل کسروی می‌شود.

حالا می‌خواهیم آرام آرام وارد زندگی آیت الله شهید شیخ مهدی شاه آبادی شویم و نتیجه بگیریم ایشان در زمانی که پدرشان آیت الله العظمی شاه آبادی آن زمان کمک‌ها را به فدائیان اسلام کردند، در سال ۱۳۲٤، نوجوانی پانزده ساله بوده و از همان‌جا با این گروه آشنا شده است.

حاج آقا مهدی همیشه به فدائیان اسلام اظهار علاقه بسیاری می‌کرد. قبل از انقلاب هم من ایشان را در جلساتی دیده بودم که به قول سید می‌گفت: انت هنا، شما در قلب منی. بارها به ما اظهار محبت می‌کرد. وقتی شهید شاه آبادی نماینده مجلس شد، من یک بار ایشان را در فرودگاه سوریه دیدم. آدم عابد و خیلی زاهدی بود. یک بار هم در سالگرد نواب صفوی مرا به حسینیه‌شان دعوت کردند.

برای شهید نواب صفوی مراسم سالگرد می‌گرفتند؟

بعد از انقلاب گاهی می‌گرفتند. قبل از انقلاب کمتر خدمت ایشان رسیدم. یکی، دو بار آن هم به صورت برخوردی و اتفاقی.

در داخل گروه فدائیان اسلام ایشان را ندیدید؟

قبل از پیروزی انقلاب فدائیان اسلام دیگر به آن صورت وجود نداشت، با شهادت نواب صفوی منحل شده بود. آن موقع هم که من جزو فدائیان اسلام بودم ـ حوالی سال‌های ۱۳۳۲، ۱۳۳۳ ـ این‌ها شایدکمتر می‌آمدند. طلبه بودند، در قم به سر می‌بردند، حقیقتش آن‌ها را نمی‌دیدم، اما بعد از انقلاب که شهید شاه آبادی نماینده شد و به مجلس رفت و اخوی من ـ هادی عبد خدایی ـ هم نماینده مجلس بود، چند جلسه ایشان را دیدم که به فدائیان اظهار علاقه می‌کرد، مخصوصاً یک روز ایشان را در سوریه در فرودگاه دیدم.

آن‌جا چه شد؟

شهید شاه آبادی داشت قرآن می‌خواند. در فرودگاه کنار هم نشستیم، با هم بحث‌های زیادی راجع به جنگ عراق و ایران کردیم. ایشان از جنگ ایران و عراق ناراحت بود و می‌گفت حضرت امام شاید یکی از نوابغی باشند که تاریخ شیعه کمتر به خود دیده است. می‌گفت امام در خدمت پدرم که تلمذ می‌کردند، پدرم می‌گفتند این سید برجستگی‌های خاصی دارد. خود شهید هم انسان خیلی خالصی بود. شاه آبادی فضل خوبی هم داشت. مرحوم حاج شیخ مهدی، هم فضل خوبی داشت، هم تقدس خوبی داشت، هم اهل جهاد و مبارزه بود. به همین جهت وارد جریانات انقلاب شد. خیلی خصوصی صحبت می‌کردیم. مسائل سیاسی را خیلی خوب طرح می‌کرد، خیلی خوب می‌فهمید، استعداد خیلی عالی‌ای داشت در درک این‌که ما در کجای زمان قرار گرفته‌ایم، در منطقه وضع‌مان چگونه است. در جنگ با عراق چه نیروهایی به عراق کمک می‌کنند و ما چگونه می‌توانیم مرزهای بین المللی‌مان را حفظ کنیم، لذا معلوم بود که مثل یک متفکر صحبت می‌کند. پدرش عارف بود، خودش هم مقدس بود، معلوم بود که از عرفان پدرش ارثی هم برده است؛ به هر جهت من ایشان را خیلی آدم بزرگی دیدم.

از آن مجلسی که در مسجدشان برای فدائیان اسلام می‌گرفتند چه چیزهایی را به یاد دارید؟

البته من آن‌جا سخنرانی می‌کردم. آقای شاه آبادی خیلی با خلوص پذیرایی می‌کرد. مسجدشان کوچک بود، اما پر می‌شد؛ خیلی جمعیت می‌آمد و همه ارادتمندانش خیلی خالصانه به ایشان اظهار علاقه می‌کردند. هر بار که سالگرد شهید نواب صفوی و یارانش می‌شد، می‌گفت من حال دیگری پیدا می‌کنم، حالم عوض می‌شود. البته حال او نسبت به امام(ره) هم عوض می‌شد. بعد از شنیدن شهادت حاج آقا مهدی خیلی متأثر شدم، درجاتش عالی است، ان شاء الله خداوند متعالی کند.

شهید شاه آبادی چه جاذبه‌هایی داشت؟ دوستان از جنبه‌های روحی، معنوی و جاذبه‌های ایشان خیلی صحبت می‌کنند.

انرژی مثبت از او ساطع می‌شد. مطالب را خیلی ساده می‌گفت. خیلی ساده نماز می‌خواند، تظاهر به تقدس نمی‌کرد. آرامش‌اش را همیشه حفظ می‌کرد. آدمی چندی بُعدی بود، ابعاد مختلف داشت. بیشتر برایش یک چیز مطرح بود و آن هم قداست مذهب و حفظ نظام جمهوری اسلامی بود. به حضرت امام هم اظهار ارادت می‌کرد.

هر بار که شهید شاه آبادی را می‌دیدید، چه ویژگی‌هایی از پدر بزرگوارشان در ذهن شما تداعی می‌شد؟ چه نسبتی بین این پدر و پسر برقرار بود؟

می‌گویند: ولد العالم نصف العالم.

شهید شاه آبادی داشت قرآن می‌خواند. در فرودگاه کنار هم نشستیم و بحث‌های زیادی راجع به جنگ عراق و ایران کردیم. ایشان می‌گفت حضرت امام شاید یکی از نوابغی باشند که تاریخ شیعه کمتر به خود دیده است. می‌گفت امام در خدمت پدرم که تلمذ می‌کردند، پدرم می‌گفتند این سید برجستگی‌های خاصی دارد

حاج آقا مهدی به غیر از تبار درخشان و والایش، خود نیز درس خوانده و عالم بود. من فکر می‌کنم تقوا را از پدرش به ارث برده بود. انسانی بسیار پرهیزگار بود.

در ماجرای انتخابات مجلس اول اتفاق خیلی بدی داشت می‌افتاد و آن، این‌که حزب جمهوری اسلامی و جامعه روحانیت مبارز ـ مثل دورهٔ نخست انتخابات ریاست جمهوری که بنی صدر رئیس جمهور شد ـ نزدیک بود به انشقاق برسند؛ و این اصلاً به نفع نظام نوپای ما نبود. در چنین شرایطی شهید شاه آبادی نقش خیلی مهم و تاریخی‌ای داشت که آمد و این‌ها را کنار هم نشاند و کدخدامنشانه مسائل را حل کرد.

البته این عزیزان از نظر فکری که با هم اختلاف نداشتند، ریشهٔ اختلافات سلیقه‌ای بود و آن‌را زود می‌شود حل کرد. اختلاف مبنایی را نمی‌توان حل کرد. روحانیت مبارز از حزب جمهوری اسلامی جدا نبود. پنج نفری که حزب جمهوری اسلامی را تشکیل داده بودند؛ مقام معظم رهبری، آیت الله شهید دکتر بهشتی، آیت الله هاشمی رفسنجانی، شهید سید عبدالکریم هاشمی نژاد و مرحوم شهید دکتر باهنر بودند. همه این‌ها قبلاً عضو روحانیت مبارز نیز بودند. از میان این عزیزان سه نفرشان بعداً شهید شدند، دو بزرگوار هم جزو شهیدان زنده‌اند. منتها در مورد بنی صدر، قضیه متفاوت بود. از نظر سیاسی بنی صدر طوری بازی می‌کرد که تا دوره‌ای، کمتر کسی دستش را می‌خواند. مثلاً در یک مصاحبه از او پرسیده بودند که اگر روزی شما رو

از نظر سیاسی بنی صدر طوری بازی می‌کرد که تا دوره‌ای، کمتر کسی دستش را می‌خواند. مثلا در یک مصاحبه از او پرسیده بودند که اگر روزی شما رو در روی امام بایستید چگونه خواهد بود؟ گفته بود من از نظر فکری به گونه‌ای هستم که هیچ وقت فکر نمی‌کنم رو در روی امام بایستم

در روی امام بایستید چگونه خواهد بود؟ گفته بود من از نظر فکری به گونه‌ای هستم که هیچ وقت فکر نمی‌کنم رو در روی امام بایستم. در حالی که دیدیم در سال ۱۳۵۹ و بعد هم در ماجرای انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، بنی صدر رو در روی حضرت امام ایستاد.

به همین سبب، بنی صدر می‌گفت من مجلسی می‌خواهم که هماهنگ با رئیس جمهور باشد، لذا از اول احمد سلامتیان و نظیر این فرد را به مجلس فرستاد تا خیالش راحت‌تر باشد.

و شهید شاه آبادی نگران بود که داستان انتخابات ریاست جمهوری دوباره تکرار نشود و بقیهٔ یاران انقلاب، این داستان ائتلاف را به وجود آوردند که اکثر کسانی که به مجلس اول آمدند، اکثریت نه همه، از طرفداران حضرت امام و آدم‌های موجهی بودند؛ مرحوم شهید باهنر و حضرت آیت الله خامنه‌ای آمدند.

خیلی‌ها آمدند. همه این‌ها خودشان روحانی یا طرفدار روحانیت بودند.

بله، و شهید شاه آبادی دارای چنین قدرتی بود. وقتی بخواهیم در نظر بگیریم، می‌بینیم که حدود سی، سی و پنج سال بعد از پدر بزرگوارشان که آن نقش را در تهیه اسلحه، ترور کسروی و بعد هم در تبرئه نواب و یارانش در دادگاه داشتند، ایشان در جایی که نظام جمهوری اسلامی برقرار شده، در جمع کردن و متحد کردن نیروهای انقلابی چنین نقشی داشتند. این چه توانایی و جنمی بود که شما در ایشان می‌دیدید؟

وقتی می‌گوییم جنم، ما از یک طرف اعتقاداتی داریم که می‌گوید:" شقی، شقی است در بطن مادرش و سعید، سعید است در بطن مادرش." دانش ژنتیک ثابت کرده که مادر، وقتی بچه‌اش را باردار است، اگر فکر بد کند بر فرزند اثر می‌گذارد. بالاخره او فرزند کسی بوده که هر شب نماز شب می‌خوانده، زاهد بوده، فرزند یک آدم متهجد و شب زنده‌دار بوده، زمانی نطفه‌اش منعقد شده که یا قبل از نماز شب بوده، یا بعد از نماز شب. شاید عده‌ای از روشنفکران این تأثیرات را قبول نداشته باشند، ولی ما این تأثیرات را قبول داریم که این جنم به طور ژنتیک در ایشان وجود داشته؛ لذا از اولین کسانی است که به روحانیت مبارز ملحق می‌شود. از اولین کسانی است که وارد مبارزه می‌شود. از اولین کسانی است که در بسیج مردمی کمک و ایفای نقش می‌کند. از اولین کسانی است که با بنی صدر اختلاف پیدا می‌کند. این جنم را نمی‌توانیم بگوییم ژنتیکی نیست یا مثلاً اتفاقی است. باید در نظر داشته باشیم:

«گوهر پاک بباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود»

زمانی که شما سال‌ها در زندان بودید، شهید شاه آبادی جزو علمایی بودند که به ملاقات زندانی‌ها می‌آمدند یا به خانواده‌های زندانیان کمک می‌کردند. از آن دوره خاطراتی دارید؟

من سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۳ زندان بودم؛ مدت هشت سال. ما در آن زمان زندانی سیاسی ـ مذهبی نداشتیم. ملاقات‌ها و کمک‌های ایشان به زندانیان سیاسی بعد از پانزده خرداد سال ۱۳۴۲ بوده است. شاید اصلاً شامل من نشده باشد.

به نظرتان اگر بزرگوارانی مثل شهید شاه آبادی الآن زنده بودند اوضاع جامعهٔ ما چه تفاوت‌هایی می‌کرد؟

من فکر می‌کنم آن‌ها تلاش می‌کردند وحدت ملی را برگردانند و تلاش می‌کردند به گونه‌ای عمل کنند که جامعه از این بحران‌ها بیرون بیاید و شاید چون یک‌سویه‌نگر نبودند مثل همان ماجرای جامعه روحانیت مبارز و حزب جمهوری اسلامی وفاق به وجود آوردند، سعی می‌کردند جامعه را به طرف وفاق ببرند. ما الان داریم در نوعی برزخ زندگی می‌کنیم؛ برزخی که باید به یک طرفی برویم.

هیچ کشوری در خاورمیانه برزخ ما را ندارد، عراق، مصر و عربستان دیکتاتوری مطلق هستند و فقط لبنان به خاطر این‌که حزب الله در آن‌جا قدرت پیدا کرده، جامعه و کشور لبنان را به صورتی کمرنگ شبیه ما کرده. در این اوضاع، اگر امثال شهید شاه آبادی بودند گرایش‌شان به طرف گشایش قفل‌ها و درهای بسته و شکستن یخ اختلافات بود.

من به شخصه، همواره به شیوه شهادت شهید شاه آبادی فکر می‌کنم، شما از اول نوجوانی با علمایی محشور و مأنوس بودید که خودشان مرد عمل بودند، می‌رفتند گلوله می‌زدند، گلوله می‌خوردند و پاک‌باخته بودند، مثل امام حسین و حضرت عباس(ع) جلو می‌رفتند. شهید شاه آبادی با آن حوزه علمیه‌اش، با آن مسجدش، با آن مبارزات و زندانش، با آن امامی که عاشقانه دوستش می‌داشت و به او عشق می‌ورزید، رفت وسط میدان جنگ و جلوی توپ و گلوله ایستاد تا شهید شد.

یک متفکر می‌گوید: خدایا! خوب زندگی کردن را به من بیاموز، خوب مردن را خود خواهم آموخت. این گونه شهادت‌ها نصیب هر کسی نمی‌شود، مگر کسانی که خوب زندگی کردن را آموخته باشند. تقوای زندگی کردن داشته باشند و زمینه‌های خوب مردن برای‌شان فراهم باشد. این‌که می‌گویند شهادت هنر مردان خداست یا شهادت قلب تاریخ است یا شهید شمع تاریخ است یا شهید زنده است، مرده نیست، جسم او مرده است، همه این‌ها به خاطر خوب زندگی کردن است. مرحوم شهید شاه آبادی خوب، باتقوا، با زهد، با پاکیزگی زندگی کرد که آن گونه گلوله خورد و آن گونه در راه آرمان‌های ایران اسلامی شهید شد و نامش به سیاههٔ شهدای گران‌سنگ اسلام افزوده شد. باید بگویم بعد از انقلاب کبیر فرانسه، تنها انقلاب دینی که در جهان رخ داد انقلاب ایران بود و شهید شاه آبادی عزیز ما به خاطر حفظ این انقلاب اسلامی که سکولاریسم، لائیسیته و کمونیسم را کنار زده و یک ایدئولوژی و تفکر جدیدی را به دنیا ارائه داده شهید شد. تفکری جدید ـ به افرادش کاری ندارم ـ که می‌تواند مدیریت فکری جهان را اداره کند. این تفکر، همانا تفکر اسلامی است. ■

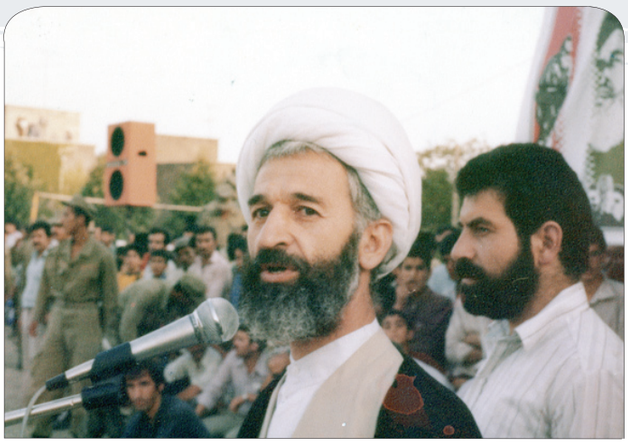

درآمد

چه شیرین است سخن گفتن رادمردی که خود شیفته شهادت بود؛ از فوز عظمای شهادت؛ که شهادت هنر مردان خداست و شاه آبادی سرانجام به تأسی از مولایش حسین(ع) بدین فوز دست یافت. شهید جبهه‌های نبرد، استادزاده و یار و مرید حضرت امام خمینی، عضو شورای مرکزی جامعه روحانیت مبارز، نمایندهٔ امام در بررسی عملکرد بنیاد مستضعفان، نمایندهٔ مردم تهران در دوره‌های اول و دوم مجلس شورای اسلامی، حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ مهدی شاه آبادی.

که در شب جمعه ۶ اردیبهشت ۱۳۶۳ مصادف با شهادت امام موسی کاظم(ع) در جزیرهٔ مجنون به شهادت رسید، مدتی پیش از لقای معبود، در جمع رزمندگانی که هیچ‌گاه و تا آخرین دم حیات دنیوی آن‌ها را تنها نگذاشت، این سخنان را ایراد کرد. همچنان که خود شهید در ابتدای سخنرانی اشاره می کنند، این صحبت‌ها در سالگرد عملیات بیت المقدس بیان شده است.

شهادت از دیدگاه آیت الله شهید مهدی شاه آبادی

اوج کمال...

«ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتاً بل احیاءٌ ولکن لاتشعرون»

درود به روان پاک شهیدان، بالاخص شهدای عزیز انقلاب‌مان، شهدای فتح المبین، شهدای بیت المقدس، رمضان، محرم، شهدای هفت تیر، شهدای محراب، سلام‌مان به پیشگاه اقدس مهدی(عج) منجی انسان‌ها، سلام به رهبر عزیز انقلاب و سلام بر شما امت اسلام.

نخست، سالگرد شهدای عزیز و پرافتخار عملیات بیت المقدس را به پیشگاه بقیه الله الاعظم امام زمان و سپس به پیشگاه رهبر عزیزمان و شما عزیزان، جهادگران، بازوان اسلام و به همه خانواده‌های شهدای عزیز تبریک و تسلیت عرض می کنم.

در زمینه ارزش شهادت و بینش جامعه ما در این مورد، به حق می‌توان ادعا نمود که هرگز بشریت این چنین جامعه‌ای به خود ندیده است که مقام والای شهادت و ارزش‌های شهید را درک نماید.

از صدر اسلام، شخصیت‌های بزرگی پیوندهای مقدس‌شان را با نظام الهی استوار ساخته‌اند و آن چنان جذب مکتب و مذهب شده‌اند و با بینش‌های عمیق و دورنگرشان شیفته این راه شده و تلاشگر برای به ثمر رساندن نهضت مقدس انبیاء(ع) بوده‌اند که سر از پای نمی‌شناخته‌اند و ایثار و فداکاری را در مرز شهادت به اوج کمال رسانیده‌اند.

از بدو پیدایش انسان، افرادی بس محدود بوده‌اند که توانسته‌اند اوج و عظمت و ارزش‌های بزرگ شهادت را در نهایت و اعماق روح‌شان دریافت کنند ولی هرگز جهان، جامعه‌ای چون کشور ما را به یاد ندارد که مجموعه نظام و عناصر آن تا این حد، اوج مقام شهادت را ارج گذارد و بینشش در ارزش‌های والای شهادت را به این کرامت رسانده باشد.

تعبیر قرآن کریم آن است که نکند جامعه، هشدار در مقابل این ارزش‌ها نداشته باشند و نکند مقام شهید را همانند با دیگر انسان‌هایی بدانند که از دنیا رفته‌اند، چرا که مردم از فقدیک انسانی در راه مکتب و هدف، این برداشت را نداشتند که او زنده است. پایه‌گذار این طرز تفکر، مکتب وحی و انبیاء است.

رهبران بزرگ الهی بودند که برای به ثمر رساندن اهداف مقدس‌شان تا مرز شهادت پیش می‌رفتند و این آموزش را به بشریت دادند که ارزش مکتب و تز الهی ایجاب می‌کند که انسان، ایثارگرانه تا مرز شهادت پیش رود ولی در عین حال پیروان این مکتب، اندک نبودند. بینش این مکتب در سطح جامعهٔ پیروان هم به این اوج و کرامت نرسیده بود و هرگز جامعه‌ای را ندیده‌ایم که در مقام ارزشیابی شهادت پیروان مکتبش با این عظمت به مسأله نگاه کنند و برای همین است که در جامعه ما خانواده شهید نزد مردم بسیار محترم و عزیز است و برای دیگران احساس مخصوصی هست که مثلاً به خانواده شهیدی عرض ادب اخلاقی شده باشد.

همه این اثرها مربوط به بینش جامعه است از مقام شهید. نه تنها شهید را در نظام ارزشی خودش مرده نمی‌انگارند بلکه اگر پیکر مقدس او قطعه قطعه شده و احیاناً قطعات اندکی از او به دست آمده و پیکر مقدس را به خاک سپرده‌اند و از میان جامعه رفته، او همواره می‌بیند که آثار حیات در این شهید به چشم می‌خورد، مشاهده می‌کنند که ارزش‌های واقعی را برای نظام جامعه به وجود آورده و حرکت ایجاد کرده است و به عبارت دیگر حیات جامعه بستگی به شهید و شهادت دارد. مثلاً اگر عزیزان اسلام، این جان بر کفان راه انبیاء، این ایثارگران اهداف مقدس الهی، این چنین فداکارانه در مسیر مقدس الهی قدم نمی‌زدند، هرگز نمی‌توانستند نظام طاغوتی را ویران کنند و نظام جمهوری اسلامی را جایگزین آن سازند.

از بدو پیدایش انسان، افرادی بس محدود بوده‌اند که توانسته‌اند اوج و عظمت و ارزش‌های بزرگ شهادت را در نهایت و اعماق روح‌شان دریافت کنند ولی هرگز جهان، جامعه‌ای چون کشور ما را به یاد ندارد که مجموعه نظام و عناصر آن تا این حد، اوج مقام شهادت را ارج گذارد و بینشش در ارزش‌های والای شهادت را به این کرامت رسانده باشد.

اگر نبودند این همه روح‌های بزرگ الهی و انسانی که برای به ثمر رساندن همهٔ رنج‌های انبیاء این چنین با روح بزرگ و مقدس‌شان در مقابل اهریمن و شیطان بزرگ و همهٔ مهره‌های آن استعمارگران اهریمنی می‌ایستادند، کجا می‌توانست یک جامعه مستضعف که ۲۵۰۰ سال زیر چکمه‌های طاغوت له شده این چنین شهامت و استقلال و ثبات و رشد و کمال معنویتش را به دست آورد و به جهان ارائه کند؟ اگر نبودند این شهدا، اگر نبودند این همه انسان‌های شایسته، چطور می‌توانستیم در مقابل توطئه‌های جنایتکاران شرق و غرب این چنین نظامی را استوار سازیم؟

چند میلیارد انسان محروم و مستضعف هنوز در چنگال نفراتی بس اندک و انگشت‌شمار، فشرده و استثمار می‌شوند. این ایثارگران شهادت‌طلب بودند که با خون خود به تمام محرومان و مستضعفان عالم، امید حرکت و پیروزی دادند. این ایثارگران بودند که توانستند این خط را ارائه کنند که انسان می‌تواند مستقل از نیروهای اهریمنی شرق و غرب، آزاد زندگی کند و در دنیا یک نظام الهی را بنیاد بگذارد و علی رغم همه توطئه‌های جباران همچنان محکم و استوار بماند و از ارزش‌های عقیدتی خود دفاع نماید.

این ایثارگران بوده و هستند که این خط را ترسیم می‌کنند. این‌ها به حق شعله‌های فروزان راه انبیاء و هدایتگران راه اسلام هستند و همچنان که امام بزرگوارمان در رابطهٔ با آن نوجوان عزیز ۱۲ ساله که ایثارگرانه راه مبارز را به جهانیان آموخت فرمود رهبر واقعی اوست، راه را به همهٔ محرومان و به همهٔ ستم‌کشیدگان نشان دادند.

اوست که در حقیقت می‌درخشد اما

می‌سوزد و به جهان محروم و مستضعف انرژی می‌بخشد حرارت می‌دهد، نور می‌دهد، راه می‌گشاید. اگر این ایثارگران نبودند، کی دنیای محرومان این چنین امیدی را می‌یافت؟ درست است که انبیاء پایه‌گذار این مکتب بودند، اما اسلام محمدی(ص) آن را به اوج کمال می‌رساند و الگوهای بزرگی همچون حسین بن علی(ع) را به بشریت ارائه می‌کند. در واقع ترسیم‌کننده این راه انبیائند، ولی رهروانش، عزیزان بزرگ و مقدسی چون چهرهٔ تابناک اباعبدالله ـ علیه السلام ـ ولی می‌بینیم که امروز رزمندگان، پس از گذشت قرن‌ها به یاد همان ارزش‌ها و به حرارت همان شعله‌های فروزان و مشعل‌های آزادی که در کربلا افروخته شد، گام در آن مسیر می‌گذارند.

جامعه ما این چنین ارزش شهادت را می‌شناسد و با این عمق به همه اطراف می‌نگرد و در اوج کرامت با مقام شهید و شهادت برخورد می‌کند و این‌که قرآن می‌فرماید: ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتاً، معنایش همین است. این همان مشعل است که تو بر دست گرفته‌ای که به جهان نابخرد، به جهان عقب مانده، به جهانی که در تیرگی‌ها و تاریکی‌های ستم ابرقدرت‌ها و ستمگران نتوانستند حقایق را بشناسند، به آن‌ها ارائه کنی و حرکت انقلاب اسلامی ما مصداق همین آیه از قرآن کریم است. عملکرد رزمندگان و سنگرنشینان و همه محرومان این جامعه و همه کسانی که به هر نحوی پشتوانه این حرکت و جبهه‌های نبرد هستند همه، مصداق همین آیه است. این‌ها با تمام وجودشان، با همهٔ سلول‌های بدن‌شان و با همهٔ روح بزرگ‌شان دارند به جهان اعلام می‌کنند که:"ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتاً." این ندای آسمانی قرآن

این ایثارگران بوده و هستند که این خط را ترسیم می‌کنند. این‌ها به حق شعله‌های فروزان راه انبیاء و هدایتگران راه اسلام هستند و همچنان که امام بزرگوارمان در رابطهٔ با آن نوجوان عزیز ۱۲ ساله که ایثارگرانه راه مبارز را به جهانیان آموخت فرمود رهبر واقعی اوست، راه را به همهٔ محرومان و به همهٔ ستم‌کشیدگان نشان دادند.

است که امروز از سرزمین ایران بر فضای لایتناهی جهان و بر همهٔ محرومان جهان می‌دمد که:" ای انسان‌ها، مقام شهادت همانند دیگر مقام‌ها نیست." تلاش برای به ثمر رسیدن رنج‌های ۱۲۴۰۰۰ پیغمبر، تلاش برای به بار آوردن بوستانی که همهٔ اولیا و همه انبیاء، آن بوستان را بارور می‌کنند. امروز این ندای آسمانی از سرزمین مقدس ایران به جهان طنین‌افکن است که: "ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتاً."

من نمی‌خواهم فقط این آیه را برای شما بخوانم، می‌خواهم بگویم در همهٔ وجودت فریاد این آیه شریفه است. همهٔ لحظات زندگی‌ات که تلاش می‌کنی، جهادمی‌کنی، پیکار می‌کنی، مبارزه می‌کنی که نظام کفر را ویران کنی و نظام الهی و جمهوری اسلامی را در جهان مستقر کنی، تو با همه وجودت به همهٔ محرومان، به همهٔ مستضعفان، به همهٔ کسانی که از بینش‌های بزرگ الهی محروم مانده‌اند اعلام می‌کنی که: "ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتاً." ای انسان‌ها، از زیر چکمه استعمار به درآیید و ارزش مبارزه با نظام کفر را همانند همه تلاش‌های مادی و طبیعی آن ننگارید. این تلاش که در راه نابودی نظام کفر است و در راه به ثمر رساندن یک نظام جمهوری اسلامی است، هرگز نمی‌میرد.

همه آن کسانی که در رکاب پیامبر گام می‌زدند و شمشیر می‌زدند، آرزو داشتند که ای کاش هفتاد بار بدن ما در این راه قطعه قطعه و سوخته و خاکسترش بر باد داده می‌شد اما فقط در این راه بود و ما به مرز شهادت می‌رسیدیم. تو با این حرکات الهی خود، با همین که فکرت برای این است که چه کنم که این نظام الهی در جامعه ما پا بگیرد، چه کنم که جمهوری اسلامی، آن چهره علوی را ارائه کند و آن چهره مقدس حسینی را به جهان بنمایاند، تو همان لحظه‌ای که در این تفکر هستی، به منزلهٔ یک جهادگری و انگار که جهاد کردی و مبارزه نموده‌ای.

به خدا قسم اگر مردم، در این بینش نبودند، هرگز توان این‌که این چهار ساله، این همه رنج را پشت سر هم بگذارند نداشتند. این‌ها همه به خاطر این بینش است که توانستند این همه مصیبت‌ها را تحمل کنند. والله جامعه مستضعف و محروم و ستم کشیده ما با این بینش، اگر میلیاردها برابر رنج و فشار را بر او تحمیل کنند او مطمئن است که راهی را که انتخاب کرده است یقیناً به ثمر می‌رسد و نظام جمهوری اسلامی طولی نمی‌کشد که نه تنها در ایران مستقر و ثابت می‌گردد، بلکه در جهان می‌درخشد و در پرتو

آن مستضعفین جهان به نظام جمهوری اسلامی خواهند رسید.

استکبار جهانی فکر می‌کند اگر بر این جامعه ستم روا دارد و هر روز نغمه‌ای، آهنگی، حرکتی ضد نظام اسلامی ما برپا کند مردم مأیوس خواهند شد. او که ابتدائاً فکر می‌کرد این انقلاب، روزهای کمی را بیشتر دوام نمی‌آورد و در اندک زمانی از بین خواهد رفت، دیدند که هر لحظه که از عمر انقلاب می‌گذرد، آن چنان رزمندگان عزیز اسلامی‌مان، پایه‌های مکتبی و الهی این جامعه و نظام الهیش را استوار می‌کنند که چاره‌ای ندارند جز اقدام نظامی، که نمونه‌اش را در بیابان‌های طبس دیدیم و این آخرین حربه او بود، چاره‌ای نداشت. خوب، فیض بزرگ حق، دشمن را در خاک طبس زغال می‌کند و در این‌جا باید گفت «و اما بنعمه ربک فحدث» نمی‌خواهیم بگوییم اگر ما آن روز هم می‌دانستیم، هیچ توان نداشتیم و کاری نمی‌توانستیم بکنیم. نه می‌خواهم لطف بزرگتری را نشان دهم. نمی‌خواهم بگویم که این لطف بزرگ خدا بود که دشمن را زغال کرد، می‌خواهم بگویم که دشمن را در خاک طبس زغال می‌کند تا تو راحت به دنیا بگویی که این آمریکای جنایتکار است که اجازه نمی‌دهد مردم آزادانه زندگی کنند و به اختیار خود، نظام مورد علاقه را ارائه کنند. این دنیای ستمگر باید برملا شود. دشمنت باید شناخته شود.

تو اول باید جنایت آمریکا را به جهان نشان بدهی. این جنایتکار اجازه نمی‌دهد ملت‌های محروم سرنوشت خود را تعیین کنند. اوست که با ایران مبارزه می‌کند، اوست که در مبارزه و جنایت علیه ایران قدم برمی‌دارد. تو باید به دنیا بگویی که این آمریکاست که نمی‌گذارد آرام بنشینیم. لهذا خدا دشمن را می‌آورد در طبس و آن‌جا زغالش می‌کند. اگر در همان لحظات نخستین که می‌خواستند پرواز کنند و بیایند دچار سانحه شده بودند، تو از کجا می‌توانستی که بگویی آمریکا می‌خواست بیاید ما را نابود کند؟ نه، دشمن را می‌آورد توی خاک طبس، که تو راحت بتوانی بگویی آمریکای جنایتکار اجازه نمی‌دهد ملت‌ها بر سرنوشت خود حکومت کنند. باید ملت‌ها حرکت کنند و این جنایتکار بزرگ را از آن قلدری و سلطه‌اش براندازند تا وقتی که ملت‌ها آزاد بشوند.

جنگ تحمیلی، تحریم اقتصادی، این همه گروهک‌بازی و دلقک‌بازی، این همه توطئه‌ها و کودتاهای نافرجام که خدا شاهد است آدم نمی‌تواند تعریف کند ولی خودشان هر روز تحلیل می‌کنند. ببینید همه این‌ها خنثی شده و می‌شود. یکی پس از دیگری خنثی می‌شود. یک سال و نیم پیش معاون سیاسی لانه جاسوسی، قبل از عملیات فتح المبین، تحلیلی از اوضاع می‌کند و می‌گوید سربازان صدامی معتقدند که رهبرشان یک جنایتکار قلدر احمق است، اما این رزمندگان عزیز انقلاب و اسلام، این‌ها رهبرشان را یک الگوی مقدس می‌دانند که به راحتی فرمان او را با همه جان می‌خرند. عزیزان ما به جبهه می‌روند و سفارش می‌کنند که تلاش کنید، جهاد کنید و نگذارید امام‌مان دشمن‌شاد شود.

اصلاً پیداست آن‌قدر عشق به رهبر، سر تا پای وجودش را گرفته که برای این‌که فکر امام و تفکر امام و بینش امام در جهان ارائه شود فداکاری می‌کند. آری در حقیقت می‌توان گفت که بزرگترین سرمایه انقلاب ما مکتب ماست، بینش جامعه ماست، الگوهای بزرگ حرکت انقلابی ماست، چهره مقدس علی(ع) است که در بسیاری از حرکات انقلابی جامعه می‌درخشد، چهره مقدس حسین بن علی(ع) است که در تمام وجود عزیزان انقلاب شعله‌ور است... ■

درآمد

سفر وصل...

شهید شاه آبادی، در جبهه جنگ با دشمن، در هنگامه پیکار حق و باطل و در کنار رزمندگان به شهادت رسید و فوزش تضمین شد. شهادت ایشان در جبهه تصادفی نبود، چرا که هر چند این، آخرین سفرش به جبهه‌ها بود اما اولین آن‌ها نبود. آیت الله شاه آبادی از هر فرصتی که پیش می‌آمد برای رفتن به جبهه و دیدار با رزمندگان استفاده می‌کرد.
مهندس مهدی چمران رئیس شورای شهر تهران، در این گفت و شنود، روایت و همچنین خاطراتش از نخستین لحظه آشنایی تا آخرین دم، یعنی عروج آن شهید عزیز و عالم ربانی در سفر وصل به سوی معبود، را بیان کرده است.

«شهید شاه آبادی؛ روایت شهادت» در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس مهدی چمران از یاران شهید

گویا شما سال‌های زیادی شهید شاه آبادی را می‌شناختید، اما صمیمیت و رابطه نزدیک بین شما و ایشان در جبهه به وجود آمده بود؟

ابتدا دوست دارم به ارواح طیّبهٔ همهٔ شهدای انقلاب اسلامی و به خصوص شهدای جنگ تحمیلی درود بفرستم. امیدوارم بتوانیم راه آن‌ها را ادامه دهیم و در مسیر اهداف بلندشان گام برداریم.
البته من در گذشته آقای شاه آبادی را بارها زیارت کرده بودم، مانند مجلس ختم یکی از دوستان شهیدمان که آقای شاه آبادی در آن شرکت و سخنرانی کرده بودند. همین طور در موارد و مواقعی دیگر، به خصوص که در منطقهٔ بازار و در همسایگی خانه پدری ما، منزل یکی از برادران ایشان قرار داشت. از قدیم، ارادت و دوستی بین ما وجود داشت، ولی دیداری که در جبهه اتفاق افتاد، بسیار خاص بود و نسبت به ایشان صمیمیت، شوق و علاقهٔ خاصی در من ایجاد کرد.

آن دیدار در کدام‌یک از عملیات‌ها حاصل شد؟

در حملهٔ والفجر مقدماتی، که من طبق معمول در خدمت رزمندگان و در جبهه‌های نبرد بودم، تا کارهایی را که در حد معمول و میسور می‌توانستم انجام بدهم. در جریان رفت و برگشت و در قرارگاه‌هایی که بودم، در آن زمان حادثهٔ بسیار جالب و شیرینی برایم اتفاق افتاد که این حادثه، خود سرآغاز حوادث دیگری شد. این حادثه، همانا دیدار و زیارت شهید شاه آبادی بود. به خصوص که ایشان پیشنهاد کردند که طی همین چند روزی که در جبهه‌های جنگ هستند، من نیز کنارشان بمانم، و من ماندم. ما در نقاط مختلف جبهه، خطوط مقدم، پشت، جلو، قرارگاه‌های عملیاتی و مکان‌های دیگر بازدیدهای به اصطلاح خطی داشتیم.

در آن بازدیدها چه می‌گذشت؟

در آن بازدیدها، ایشان سخنرانی‌های بسیاری ایراد کردند. به خاطر دارم که با کمال تواضع و بزرگواری، با وجود این‌که نمایندهٔ مجلس شورای اسلامی و یکی از شخصیت‌های مذهبی و سیاسی مهم کشور بودند، دو یا سه بار در این سخنرانی‌ها که در قرارگاه‌ها بود ـ و اصولاً بنده آمادگی هم نداشتم ـ بعد از چند دقیقه صحبت، اعلام کردند: مژده می‌دهم به دوستان و برادرانی که این‌جا حضور دارند، که هم اکنون برادر شهید دکتر چمران برای شما صحبت می‌کنند. این همه لطف، البته برای من شگفت‌آور و غیر قابل تصور بود.
بعد از این‌که چند روز پرخاطره گذشت و من از حالت‌های روحانی و عرفانی آقای شاه آبادی کاملاً بهره‌مند شدم، ایشان پیشنهاد کردند که ما در تهران جلسه بسیار ارزنده‌ای داریم که اگر شما فرصت داشته باشید که در هفته، هشت ساعت وقت بگذارید، شما را دعوت می‌کنم که در این جلسه شرکت کنید و استفاده ببرید.

آن جلسه در چه زمینه‌ای بود؟

اتفاقاً من هم همین سؤال را کردم. ایشان فرمودند از چند سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ما جلسهٔ تفسیر قرآنی داشتیم که بسیاری از مسؤولین کشور و تعدادی از شهدا عضو این جلسه بودند. در این جلسه، قرآن توسط خود دوستان تفسیر می‌شود. خلاصه، بنده را دعوت کردند که شب‌های شنبه در این جلسه شرکت کنم. به من، آدرس مسجد رستم آباد پایین، مسجد شهید شاه آبادی فعلی، در نزدیکی میدان اختیاریه را دادند که خدمت ایشان رسیدم و برای اولین بار در آن جلسهٔ تفسیر قرآن شرکت کردم. این امر، سرآغازی برای درس‌های قرآن، در آن سال بود. خوشبختانه بعد از شهادت ایشان هنوز این جلسات ادامه دارد.
بدین ترتیب من به طور مرتب، هر شب شنبه با آقای شاه آبادی ملاقات داشتم و در جلسات تفسیر شرکت می‌کردم. بعد از این حادثه، من مرتباً، به خصوص در مواقعی که حمله بود، از جبهه‌های جنگ بازدید داشتم. آن زمان مدت طولانی‌تری در جبهه‌ها بودم. ایشان هم به طور مرتب از من خبر می‌گرفتند و برای شرکت در جبهه‌ها اظهار علاقه می‌کردند. می‌خواستند بیایند و با رزمنده‌ها صحبت داشته باشند.
تا این‌که در همان سال و ایام شهادت آقای شاه آبادی که من مسؤول دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران بودم، قراری گذاشتیم که از جزیرهٔ مجنون و از پل مجنون بازدید و برنامه‌هایی در آن‌جا اجراء کنیم. ایشان هم فرمودند که حاضرند در این مسافرت شرکت داشته باشند و به خصوص با هم دیداری از جبهه‌ها و از رزمندگان داشته باشیم. البته برنامهٔ این دیدار بسیار مفصل و طولانی بود که شرح آن را نیز نوشته‌ام

در حملهٔ والفجر مقدماتی، که من طبق معمول در خدمت رزمندگان و در جبهه‌های نبرد بودم، تا کارهایی را که در حد معمول و میسور می‌توانستم انجام بدهم. در جریان رفت و برگشت و در قرارگاه‌هایی که بودم، در آن زمان حادثهٔ بسیار جالب و شیرینی برایم اتفاق افتاد که این حادثه، خود سرآغاز حوادث دیگری شد. این حادثه، همانا دیدار و زیارت شهید شاه آبادی بود

در همان سال و ایام شهادت آقای شاه آبادی که من مسؤول دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران بودم، قراری گذاشتیم که از جزیرهٔ مجنون و از پل مجنون بازدید و برنامه‌هایی در آن‌جا اجراء کنیم. ایشان هم فرمودند که حاضرند در این مسافرت شرکت داشته باشند و به خصوص با هم دیداری از جبهه‌ها و از رزمندگان داشته باشیم

و الآن بعد از چند سال، تا آن‌جایی که حافظه‌ام یاری کند برای شما توضیح می‌دهم.

به آخرین جبهه رفتن و آخرین روزها بپردازید.

بار آخر که همراه ما آمدند، بعد از انتخابات دورهٔ دوم مجلس شورای اسلامی بود و نمایندگی ایشان برای دومین بار پیاپی مسجل شده بود، در حالی که هنوز حدود یک ماه از زمان کاری مجلس اول نیز باقی مانده بود. چند روز قبل از سفر به مناسبتی اظهار فرمودند که می‌خواهند از تعطیلی چند روزه مجلس استفاده کنند و برای بازدید از جبهه‌ها و دیدار با رزمندگان به جبهه بروند. در سفر قبلی به جبهه، که حدود یک ماه قبل صورت گرفته بود، به دلیل آماده نبودن پل فلزی که رابط با جزیره بود، نتوانسته بودند از جزائر مجنون بازدید کنند. بر همین اساس، قرارها گذاشته شد.

چگونه عازم منطقه شدید؟

با هواپیما. آقای شاه آبادی وقتی مطلع شدند که قرار است به اتفاق دیداری از جبهه‌های جنگ داشته باشیم، روز چهارشنبه پنجم اردیبهشت ۱۳۶۳، گروه کوچکی متشکل از دوستان صمیمی خود را آماده کردند تا به آن‌جا برویم. البته صبح روزی که ما به فرودگاه رفتیم، ایشان دیر رسیدند. هواپیما هنوز روی باند بود و با زحمت هواپیمای C-۱۳۰ را متوقف کردند. سپس ساعت ۹ و ۴۰ دقیقه با کمی تأخیر، وارد فرودگاه شدند و بلافاصله با همراهان‌شان سوار هواپیما شدند و آمادهٔ رفتن به اهواز شدیم. یکی از همراهان، فرزند خود آقای شاه آبادی بود. هواپیما آماده پرواز شد. من مقابل ایشان نشسته بودم. یادم است به اهواز که رسیدیم ایشان گفتند:» باید از وقت‌مان به خوبی استفاده کنیم. اگر محلی برای بازدید نبود، حتی اگر یک کلانتری هم در راه بود از آن بازدید می‌کنیم. در هر صورت، اصلاً وقت را تلف نمی‌کنیم.»

در اهواز برنامه‌تان چه بود؟

در این شهر، برادران تبلیغات جبهه و جنگ، منتظر رسیدن ما بودند. آقای شاه آبادی به این برادران نیز هم عین همین جملات را یا همین مضامین گفتند و از آن‌ها خواستند که برنامه جامع و کاملی برای‌شان تدارک ببینند تا زمان خالی نداشته باشند. مراسم بازدید انجام شد، سپس به طرف سه راهی فتح حرکت کردیم. نزدیک سه راهی، به یک ایستگاه صلواتی رفتیم و در این‌جا حضرت‌شان با رزمندگانی که آن‌جا بودند، روبوسی کردند و به درخواست آن‌ها تعدادی عکس گرفتند. پس از خداحافظی با این رزمندگان، عازم تیپ ۲۰ زرهی رمضان شدیم و در آن‌جا از یک وسیله زرهی بازدید به عمل آوردند. پس از این بازدید سریعاً به اهواز بازگشتیم. روزی که آن‌جا رسیدیم، من می‌خواستم بازدیدی

از یکی از جبهه‌های جنگ در منطقهٔ «جُفیر» بکنم. تصمیم داشتیم در یکی از ادوات نظامی، اصلاحاتی به وجود بیاوریم یا چیزی شبیه آن بسازیم. بعد از ظهر از آن‌جا بازدید کردیم و برگشتیم. البته ایشان ابتدا نمی‌دانستند برای چه کاری به آن منطقه می‌رویم، اما بعد که متوجه شدند، آمدند و با ما همراهی کردند. در طول راه هر جا که با رزمنده‌ها برخورد می‌کردند یا در قهوه‌خانه‌های صلواتی و هر جایی که گروهی از آن‌ها متمرکز و مستقر بودند، با آن‌ها صحبت و روبوسی می‌کردند. به طور کلی خیلی شاد و خوشحال بودند و با شادابی و طراوت کامل آن‌ها را می‌پذیرفتند.

طبق برنامه قبلی، قرار بود پس از نماز مغرب و عشاء، آقای شاه آبادی برای رزمندگان لشکر ۲۵ کربلا در پایگاه شهید بهشتی سخنرانی کنند. درست بین دو نماز به پایگاه رسیدیم و ایشان بلافاصله پشت تریبون رفتند. صحبت‌های زیبایی داشتند و من بخشی از آن‌ها را که خاطرم مانده بود، همان شب یادداشت کردم. حدود سه ربع ساعت، سخنانی دلنشین و مؤثر پیرامون جنگ، اوضاع کلی آن روز دنیا، حمایت ابرقدرت‌ها از عراق و عدم درک صحیح آن‌ها از معیارهای اسلامی و فلسفه شهادت، ایراد کردند. سپس نماز عشاء به امامت خود حاج آقا اقامه شد. پس از ادای نماز، رزمندگان برای مصافحه و روبوسی دور آقای شاه آبادی آمدند و به اصطلاح هجوم آوردند به سمت ایشان. اطرافیان به خاطر جلوگیری از فشار و ازدحام، از آن عزیزان خواستند که از روبوسی صرف نظر کنند، ولی آن‌ها به واسطه عشق و علاقه بی‌پایان‌شان نسبت به روحانیت معظم، دست بردار نبودند. برادرانی که آن‌جا مهماندار بودند سعی می‌کردند افراد را از اطراف ایشان دور کنند، ولی ما می‌دیدیم که رزمندگان حتی گردن ایشان را جلو می‌کشند تا ببوسند. این برادران فریاد می‌زدند که بابا، گردن حاج آقا را رها کنید، اما شهید در کمال تواضع می‌فرمودند: «گردن که ارزشی ندارد، جانم مال این‌هاست، بگذارید بیایند تا من آن‌ها را ببوسم. چه اشکالی دارد؟ گردن ما هیچ ارزشی در برابر این رزمندگان عزیز ندارد.» بعد از اتمام سخنرانی، به همان محل تبلیغات جبهه و جنگ برگشتیم. بعد از این جلسه، ایشان در جمع مسؤولین پایگاه گفتند: "این طور نیست که فقط آن‌ها ـ رزمندگان ـ علاقه‌مند باشند که با روحانیون روبوسی کنند، بلکه ما هم علاقه‌مندیم آن‌ها را ببوسیم و اگر سرمان را هم بخواهند، من یکی، سر خود را تقدیم‌شان می‌کنم." به هر حال این آخرین سخنرانی آقای شاه آبادی به همراه جمعی بزرگ بود و آخرین اقامت ایشان در اهواز، و البته آقای شاه آبادی تا ساعتی قبل از شهادت، چندین سخنرانی دیگر هم ایراد نمودند، لیکن در جمع‌هایی کوچک‌تر و در میان سنگرهای خط مقدم.

با انرژی زایدالوصف و مشهور شهید شاه آبادی به لحاظ کاری، طبعاً روز پر ازدحامی را گذرانده بودید.

بله. صبح روز بعد، پنج‌شنبه ۶ اردیبهشت، دوست داشتند و اعلام آمادگی کردند که برنامه‌ای داشته باشند. مرتب تکرار و تأکید می‌کردند که ما برای استراحت نیامده‌ایم و بهتر است که برنامه‌ای فشرده و متراکم داشته باشیم و وقت‌مان بیهوده نگذرد، و این سخن را با مسؤولین برنامه‌ریزی تبلیغات نیز تکرار کردند. در اثر اصرار ایشان، قرار

بازدید از جزیره مجنون گذاشته شد و نیز قرار شد که همان شب، در جزیره، برنامه دعای کمیل داشته باشیم. البته به خاطر وضعیت نامساعدی که جزیره در آن روزها داشت، برادران رزمنده اصرار چندانی نداشتند که ایشان به جزیره بیایند و حتی می‌گفتند که تشریف نبرید، ولی آقای شاه آبادی به شدت مصر بودند که بروند و با رزمندگان در خود جزیره دیدار داشته باشند. یکی دیگر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی که نماینده شهر زاهدان بود ـ و متأسفانه الان اسم‌شان را یادم نیست ـ به اتفاق فرزند آقای شاه آبادی و دو ـ سه نفر از دوستان مسجدی و صمیمی شهید، همراه‌مان بودند. ما صبح زود به طرف جفیر حرکت کردیم تا از آن‌جا به جزیرهٔ مجنون برویم. قبل از این‌که به جزیره برویم، قرارگاه لشکر ۹۲ زرهی خوزستان در همان اطراف جفیر قرار داشت. جانشین لشکر، سرتیپ اقارب پرست بود که خداوند او را هم بیامرزد و بر علوّ درجاتش بیفزاید. ایشان نیز در همان جزیرهٔ مجنون به شهادت رسید. من به آقای شاه آبادی گفتم این شخص، افسری بسیار شجاع و فردی معتقد و دین‌دار است که از روزهای اول تا هنگام شکست حصر آبادان در جبهه‌های آبادان مانده، گردان تانک المهدی(عج) را بر پا کرده و فرد بسیار متدینی هم هست؛ بد نیست با ایشان هم دیداری داشته باشیم. شهید شاه آبادی هم مشتاقانه استقبال کردند. با هم به قرارگاه رفتیم و شهید اقارب پرست را ملاقات کردیم. مدتی نشستیم، صحبت کردیم، آقای اقارب پرست هم پیشنهاد و اصرار کردند که به جزیره نرویم. ولی ما که در هر حال قرار بود از جزیره بازدید داشته باشیم، از قرارگاه بیرون آمدیم و ساعت ۹ صبح به طرف جزیره حرکت کردیم. به کنار جزیره که رسیدیم، باید از روی پل شناور با ماشین عبور می‌کردیم.

همان پل مشهوری که ساخت آن توسط نیروهای خودی در زمان خودش ـ و شاید حالا هم ـ کاری بزرگ محسوب می‌شد.

دقیقاً. نصب و راه‌اندازی این پل شناور، الحق یک حماسه واقعی و معجزه‌ای حقیقی است و برای انسانی که از روی این پل گذر می‌کند، حتی اگر برای چندمین بار هم باشد، باز هم هیجان‌آور و غرورآفرین است. البته قبل از رسیدن به پل رابط با جزیره، در قرارگاه رحمت، دیداری با معاونت لشکر ۹۲ زرهی انجام شد و پس از آن، حرکت ادامه یافت. حدود ساعت ۱۱ صبح به محل کنترل و انتظامات سر پل رسیدیم. چون پل در دست تعمیر بود، مدتی کوتاه در سنگر انتظامات به انتظار نشستیم تا پل آماده عبور گردید و حرکت از روی پل شناور ۱۳ کیلومتری آغاز شد.

از شهید شاه آبادی به عنوان یک آدم خوش سفر تعریف‌های زیادی می‌کنند. شما چه خاطره‌ای از این ویژگی شهید دارید؟

واقعاً همین طور است و بسیار خوش صحبت بودند.

در طول راه چه صحبت‌هایی می‌کردند؟

از زمانی که سوار اتوبوس شدیم، آقای شاه آبادی داستان‌هایی از زندان رفتن‌های خودشان در سال‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و رژیم طاغوتی شاهنشاهی را تعریف می‌کردند. این‌که چگونه و چند بار دستگیر شدند، زندان‌هایی که رفته بودند، رئیس زندان چگونه برخورد می‌کرده، ایشان چه می‌گفتند، در زندان چه می‌کردند، در کمیتهٔ مشترک به اصطلاح ضد خرابکاری که آن زمان وجود داشت چه اتفاقاتی برای‌شان افتاده بود... خلاصه، همه را به طور مفصل بیان می‌کردند، به طوری که آن روز فرزند ایشان می‌گفت که بسیاری از این موارد و اتفاقات را تاکنون نشنیده است.

داشتید لحظات عبور از پل را تعریف می‌کردید.

با شادی و نشاطی بی‌حد و احساس قدردانی و در عین حال شگفتی از این همه ایثار و تلاش و شجاعت و رشادت رزمندگان، همانند یک گذراندن لحظه‌های سفر تاریخی، با پاسخ دادن به ابراز احساسات رزمندگان اسلام و جهادگران مسؤول نگهداری پل، پل را که قطعه قطعه بود در می‌نوردیدیم. صدای تقّ و تقّ مستمر و موزونی که هنگام عبور از روی پل به وجود می‌آمد و شبیه حرکت قطار روی ریل بود ـ ایشان نیز همین مسأله را مطرح کردند که وقتی روی پل حرکت می‌کنیم، مثل این است که سوار قطار هستیم و من صدای قطار می‌شنوم ـ همراه با صدای شکستن امواج در برخورد با دیواره‌های پل، گویی برای ما به نوعی مارش پیروزی را می‌نواخت و ما از طرف دیگر شاهد تلاش ایثارگرانه برادرانی بودیم که مشغول احداث جاده عریض و خاکی سیدالشهداء(ع) که ارتباط با جزیره را برقرار می‌ساخت بودند و همهٔ این‌ها، احساس سپاس از خدای بزرگ و شکر نعمت‌های او را در ما برمی‌انگیخت. بالاخره به پایان پل که به جزیره مجنون ختم می‌شود رسیدیم. وقتی از روی پل به طرف جزیرهٔ مجنون می‌رفتیم، هنوز گفتن آن خاطره‌ها ادامه داشت. صحبت دیگری که در آن زمان مطرح کردند این بود که خیلی دلم می‌خواست از همین جا می‌پریدیم توی آب و شنا می‌کردیم!

و این داشتن روحیه بالا نیز یکی دیگر از خصوصیات همیشگی شهید بود.

بله، همان‌طور که گفتم خیلی شاداب و با نشاط به طرف جزیره حرکت می‌کردیم. هر جایی که رزمنده‌ای را می‌دیدند، حالا آن شخص هر کسی که بود، بلافاصله دستی تکان می‌دادند و سلامی می‌کردند. به همین دلیل همیشه دوست داشتند جلوی ماشین بنشینند تا با رزمنده‌ها سلام و احوالپرسی کنند و به آن‌ها به اصطلاح «خسته نباشید» بگویند. در جزیره شروع به بازدید از نقاط مختلف آن‌جا کردیم. نحوهٔ جاده‌سازی و نیز قرارگاه‌هایی را که وجود داشتند بازدید کردیم. ظهر شد و هنگام نماز بود. جاده کناری جزیره را در پیش گرفتیم تا به سنگر تبلیغات جبهه و جنگ رسیدیم. پس از سلام و احوالپرسی با مسؤول تبلیغات جزیره، وضو ساختیم و قرار شد در همان‌جا داخل یک سنگر، نماز جماعت را به امامت شیخ بزرگوارمان آقای شاه آبادی برگزار کنیم.

همان نمازی که آخرین نماز شهید شاه آبادی بوده است. راستی جای دقیق برگزاری آن نماز جماعت را به یاد دارید؟

در یکی از قرارگاه‌های تبلیغات جنگ در جزیره، سنگر نسبتاً بزرگی بود که فضایی برای حدود بیست نفر داشت. بلندگویی هم داشتیم و یکی از همراهان ما که مسؤول تبلیغات بود، اذان گفت. یادم است که تکبیرهای نماز را ایشان توی بلندگو می‌گفت، که شهید فرمودند در این فضای کوچک، چه اصراری است که از بلندگو استفاده کنید؟ بیرون که کسی نیست، اگر هم هست نیازی به استفاده از بلندگو نیست. نماز را خواندیم و حقیقتاً نماز جماعت پرشوری برای آن سنگر و آن شرایط حاکم بر جزیرهٔ مجنون بود.

در بین دو نماز سخنانی پیرامون انقلاب اسلامی و جهاد در راه خدا برای حاضران ایراد کردند و این نیز آخرین سخنرانی معظّم له بود. چیزی که من هیچ گاه فراموش نمی‌کنم دعایی بود که ایشان، در انتهای نماز خواندند. خوب به خاطر دارم که در آخرین سجدهٔ آخرین نماز، با روحانیتی تمام، درخواستی بزرگ در قالب این دعا، به پیشگاه خداوند عرضه داشتند: «اللهم انی اسئلک ان تجعل وفاتی قتلاً فی سبیلک تحت رایه نبیک

پس از ادای نماز، رزمندگان برای مصافحه و روبوسی دور آقای شاه آبادی آمدند و به اصطلاح هجوم آوردند به سمت ایشان. اطرافیان به خاطر جلوگیری از فشار و ازدحام، از آن عزیزان خواستند که از روبوسی صرف نظر کنند، ولی آن‌ها به واسطه عشق و علاقه بی‌پایان‌شان نسبت به روحانیت معظم، دست بردار نبودند

و ولیک مع اولیائک و اسئلک ان تقتل بی اعدائک و اعداء رسولک» یعنی از خداوند درخواست می‌کرد که وفات او را، قتل و کشته شدن در راه خدا و پیغمبر(ص) او، با دوستان و اولیاء و انبیائش قرار دهد.

و شگفت این‌که خداوند چه زود، آخرین تقاضای این بندهٔ خاص خود را اجابت کرد.

یادم است که آن روز، پنج‌شنبه و شب شهادت حضرت امام موسی کاظم(ع) بود. به هر حال به خاطر این مناسبت، سنگر حال و هوای خاصی داشت.

در ادامه، چه کردید؟

بعد از نماز، سفره ناهار در همان سنگر پهن شد، غذای مختصری صرف کردیم. قرار بود نقاط دیگری از جزیره را بازدید کنیم. پس از صرف غذا، طبق عادت همیشگی‌شان که ظرف‌ها را پاک می‌کردند و در جمع‌آوری سفره کمک می‌کردند، دست به کار شدند. سفره برچیده شد و بدون فوت وقت، آماده بازدید شدند، اما مسؤول تبلیغات، خودش هنوز آماده نبود و داشت برنامه‌های آن شب را تدارک می‌دید. بالاخره برنامه بازدید آماده شد. قرار شد بعد از دیدار از نقاط مهم جزیره و پس از نماز مغرب و عشاء، دو سخنرانی جداگانه ایراد شود و بعد از آن، در سنگری دیگر و در جمعی بزرگ‌تر، مراسم دعای کمیل، توسط آقای شاه آبادی برگزار شود. چرا که همه می‌دانستند دعاهای کمیل ایشان، شور و حالی دیگر دارد. حتی یادم است که چون جزیره بزرگ بود، قرار گذاشتیم که در دو نقطه دعای کمیل برقرار شود، یک نقطه را ایشان تشریف ببرند و بنده با یکی دیگر از دوستان‌مان به محل

صبح روز بعد، پنج‌شنبه ۶ اردیبهشت، دوست داشتند و اعلام آمادگی کردند که برنامه‌ای داشته باشند. مرتب تکرار و تأکید می‌کردند که ما برای استراحت نیامده‌ایم و بهتر است که برنامه‌ای فشرده و متراکم داشته باشیم و وقت‌مان بیهوده نگذرد، و این سخن را با مسؤولین برنامه‌ریزی تبلیغات نیز تکرار کردند. در اثر اصرار ایشان، قرار بازدید از جزیره مجنون گذاشته شد

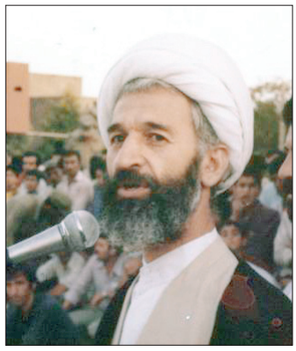

دیگری برویم. با این برنامه‌ریزی با یک اتومبیل تویوتا که هفت نفر در آن بودیم، روانه دیدار از نقاط مهم جزیره شدیم. در حین عبور از جاده اصلی به دو نفر موتورسوار برخوردیم که یکی از آنان، همان فرد راهنمایی بود که از اهواز همراه ما آمده بود و برای تبلیغات جبهه و جنگ، عکس می‌گرفت. او داشت از عکس‌برداری از لاشه هواپیمای توپولف عراقی که روز قبل سقوط کرده بود، بازمی‌گشت و چون آقای شاه آبادی اظهار علاقه کردند که از هواپیما بازدید کنند، او نیز به ما پیوست و جمع‌مان به هشت نفر رسید. راه را ادامه دادیم تا به چهارراه امام خمینی رسیدیم. تمام اطراف محل تخریب شده بود و گودال‌های ایجاد شده به وسیله بمباران‌های هوایی، دیده می‌شد. این قسمت، نزدیک سنگرها و محل اجتماع برادران جهاد بود و به همین دلیل به کرات مورد بمباران‌های هوایی قرار گرفته بود. اما از آتش توپخانه دیگر خبری نبود و منطقه نسبت به گذشته، امن‌تر به نظر می‌رسید. وارد جاده دیگری شدیم و به سوی چهارراه شهید حاج همت پیش رفتیم. طرف راست ما، چاه‌های نفت که روی آن‌ها را با بتن پوشانده بودند، در یک محوطه باز، دیده می‌شد. سمت راست ما عموماً آب بود و طرف چپ نیز سنگرهای برادران رزمنده به چشم می‌خورد. در طول مسیر، اگر حتی به یک رزمنده هم برخورد می‌کردیم، ایشان به نحوی او را مورد محبت و ملاطفت خود قرار می‌دادند تا عشق و علاقه خود را به رزمندگان نشان دهند.

در واقع این روحیات در هر شرایطی و در هر ساعتی از شبانه روز در شهید شاه آبادی دیده می‌شد.

و باز هم می‌گفتند که این سر من به این رزمندگان تعلق دارد، بگذارید هر کار با آن می‌خواهند بکنند. در طول راه به سنگر فرماندهی لشکر امام علی بن ابی‌طالب(ع) رسیدیم. ایشان به داخل سنگر رفتند و با یکایک رزمندگان حاضر در آن روبوسی کردند. سپس از همان‌جا با اتومبیل از یکی از خطوط استقرار نیروهای نظامی شروع به بازدید کردند و تقریباً نسبت به همه افراد آن گردان، ابراز محبت نمودند. در این مسیر هم، که سربازان عموماً در کنار سنگرهای خود بودند، ایشان پس از روبوسی با سربازان و درجه‌داران و افسران، مدتی با آنان صحبت می‌کردند و هدایایی را که به همراه خودشان از تهران آورده بودند، بین آن عزیزان تقسیم می‌کردند.

به همین ترتیب تا پایان و انتهای این خط پیش رفتیم، تا جایی که دیگر با اتومبیل نمی‌شد جلو رفت و در نتیجه دوباره همین مسیر را بازگشتیم. جاده دیگری را در پیش گرفتیم که موشک‌های ضد هوایی ما در کنار آن مستقر بودند. به محل موشک‌هایی رسیدیم که روز قبل، همان برادران با همان موشک‌ها، یک هواپیمای توپولف عراقی را سرنگون ساخته بودند. پیاده شدیم و داخل سنگر آنان رفتیم. برادران پدافند نیروی هوایی، طرز کار موشک‌ها و نحوه سقوط هواپیما را برای آقای شاه آبادی و همراهان تشریح کردند. پس از آن به طرف چهارراه شهید بهشتی رفتیم که تا مدتی قبل، منطقه‌ای خطرناک و زیر آتش به شمار می‌رفت. پس از دیدار با تعدادی از رزمندگان که از سنگرهای خود بیرون آمده بودند و مشتاقانه برای روبوسی پیش می‌آمدند، قرار برنامه برگزاری دعای کمیل با همراهی آنان بعد از اقامه نماز مغرب و عشاء گذاشته شد، و دوباره به راه افتادیم. بیش از یک ساعت به غروب آفتاب نمانده بود. ساعت شش و بیست دقیقه بعد از ظهر، اتومبیل را رها کردیم و قرار شد، پیاده، راه را ادامه دهیم.

از راه پرپیچ و خمی که در اثر رفت و آمد افراد در بین نی‌ها ایجاد شده بود، به سرعت و گاهی به حال دو پیش می‌رفتیم. از میان نی‌زار گذشتیم و به منطقه بازتری رسیدیم که از آن‌جا دود ناشی از سوختن هواپیما از فاصله چند کیلومتری دیده می‌شد. روند حرکت خود را سریع‌تر کردیم، چرا که نزدیک غروب آفتاب بود و نمی‌خواستیم هنگام بازگشت، با تاریکی شب مواجه شویم. به یک قسمت از لاشه هواپیمای عراقی رسیدیم که داخل گودال به وجود آمده در اثر سقوط، افتاده بود و پس از گذشت ۲۴ ساعت همچنان داشت در آتش می‌سوخت. همه با علاقه و دقت و احساس غرور و خوشحالی از سقوط این سلاح دشمن، به تکه ـ پاره‌های سوخته هواپیما می‌نگریستیم. در این‌جا تعدادی عکس نیز گرفته شد و سپس به هر ترتیبی که بود به طرف قسمت دوم لاشه هواپیما به راه افتادیم ـ این هواپیما پس از اصابت موشک به آن در آسمان به دو نیم شده و در دو نقطه به فاصله تقریبی یک کیلومتر سقوط کرده بود ـ در این نقطه، قسمت‌های اصلی بدنه و موتور هواپیما در داخل گودالی در حال سوختن بود. باز هم تعدادی عکس گرفته شد. با این‌که آقای شاه آبادی معمولاً با عکس گرفتن موافق نبودند، ولی در این‌جا برای اولین و آخرین بار، بعد از این‌که چند عکس دسته‌جمعی گرفتند، فرمودند که می‌خواهم عکسی به تنهایی بگیرم که در آن آتش سوختن هواپیما نیز دیده شود، و به میان تکه‌های هواپیما رفتند و در حالی که عبای ایشان در دست من بود، آخرین عکس را گرفتند و همگی خوشحال و خندان و با شادمانی، محل سقوط هواپیما را ترک گفتیم و راه بازگشت را پیش گرفتیم.

آن عکس‌ها موجود است؟

فکر می‌کنم، ولی متأسفانه عکس‌های خوبی نشد و خراب از کار درآمد، گویا نور کم بود یا عکاس حرفه‌ای نبود. سپس از چاه‌های نفت عراقی، قرارگاه‌ها، محل‌هایی که نیروهای ارتش، بسیج و سپاه در آن مستقر بودند طبق برنامه‌ای مشخص بازدید کردیم. از یک سایت پدافند هوایی بازدید کردیم که دقیقاً روز قبل، یک هواپیمای عراقی را هدف قرار داده بود. هواپیما سقوط کرده و داخل نی‌زارهای جزیره افتاده بود. شهید با افراد سایت دیدار و آن‌ها را تشویق کردند. هر جا که رزمندگان مستقر بودند، خود ایشان داوطلبانه می‌رفتند و با آن‌ها احوالپرسی می‌کردند، سنگرهای‌شان را می‌دیدند و صحبت می‌کردند.

نزدیک غروب شده بود، من پیشنهاد کردم که سریعاً برگردیم و برویم. به سرعت در حال بازگشت بودیم. به خاطر این‌که سرعت‌مان تندتر شود، خواهش کردم که عبای‌شان را بردارند. عبای‌شان را گرفتم تا راحت‌تر بتوانیم حرکت کنیم. ما کنار یکدیگر حرکت می‌کردیم و جلوتر بودیم. بقیهٔ دوستان و برادران دیگر هم به تدریج داشتند می‌آمدند. هیچ نمی‌دانستیم یا نمی‌توانستیم تصور کنیم که تا چند لحظه دیگر، چگونه این بیابان نیمه تاریک، شاهد ماجرایی دردآور و غم‌انگیز خواهد بود. حضرت‌شان با چهره‌ای متبسم، مثل

همیشـه، با لباس سفید، عمامه بر سر و با تحرکی که خاص خودشـان بود، در حال بازگشـت از نقطه دوم بودند و ما نیز همراه ایشان.

عبای ایشان همچنان در دست من بود. مسـائل مختلفی مورد بحث بود. تقریباً همه افراد بعد از چند کیلومتر پیاده‌روی سریع، خسـته بودند. باید راه را قبل از آن‌که هوا تاریک شـود طی می‌کردیم، اگر چه می‌توان گفت که لحظاتی بیشتر تا فراگیرشدن تاریکی مطلق باقی نمانده بود. همـه در کنار هم راه را به تندی و با عجله می‌پیمودیم. شاید حدود یکصد متر یا کمتر، از لاشـهٔ هواپیما دور شده بودیـم که صدای انفجـار گلولهٔ توپی، کنارمان سـکوت نی‌زار شکسته شد و دود غلیظ سـفیدی به هوا برخاسـت. با شـنیدن صدای انفجار، طبق معمول مـا روی زمیـن درازکش شـدیم. بقیهٔ دوسـتان و همراهان نیـز همگی روی زمین شـیرجه رفتنـد. منتها من متوجه نشـده بودم که ایشـان چرا روی زمین هستند؛ آیا روی زمین افتاده‌اند یا این‌که خودشان روی زمین خوابیده‌اند؟

تا قبل از آن، محیـط آرام بود یا زیر آتش قرار داشت؟

گلوله تقریباً تا قبل از انفجارش صدایی نداشـت، فقط به خاطر فـرود آمدن و نزدیک بودن بـه محل اصابتش بود که احسـاس این‌کـه گلولهٔ توپـی در کار اسـت در ما به وجود آمـد. قبل از آن هم توپ‌خانه شلیک نمی‌کرد و سکوت برقـرار بود. دو نفر رزمنده‌ای که همراه مـا بودند جزو سـربازان وظیفه بودند، قبـل از آن به ما گفتـه بودند که زودتر برگردیـد، چون این خطـر وجود دارد که ممکن است عراقی‌ها فهمیده باشند این‌جا هواپیما افتاده، آن وقت شروع به گلوله‌باران می‌کنند. نزدیک غروب هم معمـولاً این نقاط جزیـره را زیر آتش می‌گیرنـد. به هر حـال وقتی آن گلولهٔ توپ منفجر شـد، مـن یک‌باره به همهٔ دوستان و کسـانی که بودند، فریاد زدم که به طرف عکـس جهت باد حرکت کنید.

توجیه‌تان چه بود؟

چـون دودی که برمی‌خاسـت، علاوه بـر این‌کـه خاکسـتری بـود، مقداری هم سـفید رنگ بود. بـه علاوه، هراس از این‌که ممکن اسـت گلولـه، از نوع شیمیایی باشـد و کلاً دشمن در آن‌جا گلولهٔ شـیمیایی فراوان به کار می‌برد و ماسک‌های ما نیز در اتومبیل بود و آن‌ها را به همراه خود نیاورده بودیم. و چون معلـوم بود که باد دارد دودها را مثلاً به طرف چپ می‌بـرد، من گفتم پس باید به طرف راسـت برویم. بلند شدیم که حرکت کنیم، اما متوجه شدیم که آقای شـاه آبادی متأسـفانه همان‌گونه روی زمین هسـتند و بلند نمی‌شـوند. هنوز نمی‌دانسـتیم که چگونه نقشـی زیبا از خون شهیدی عارف و مجاهد، بر زمین تیره و خشـک این بیابان ترسـیم شده است. هنوز نمی‌دانسـتیم که هم‌اکنون روحـی بلنـد از جسـمی پرجوش و خروش، چگونه آمادهٔ پروازی ملکوتی اسـت تا به ندای «ارجعـی الی ربک» پاسخ گوید. فرزند ایشان که پشت سر ما بود به کنار پدر بزرگوارش رسـید و بلافاصله با شـیون و فریاد جان سوزی با لفظ «آقاجان، آقاجان» شـروع کرد به صدا کردن ایشان. این حالت صدا کردن آقازادهٔ شهید، سبب شد که همه به دور او و پدر بزرگوارش جمع شـویم. من بلافاصله سر آقای شاه آبادی را به دامان گرفتم و دیدم که خون از صورت‌شان به شدت جریان دارد و ترکش به صورت معظم له اصابت کرده و داخل مغزشان رفته اسـت. ایشـان در همان لحظات اولیّه به شـهادت رسـیده بودنـد. البته ترکش دیگری هم به پای‌شـان اصابت کرده بود. نمی‌توانستیم صبر کنیم، خون به شدت داشت فوران می‌کرد. پارچه‌ای آماده کردیم و بر صورت‌شان بستیم.

از روحیات خود در آن لحظات سخت و غافلگیرکننده بیشتر بگویید.

نمی‌خواستیم یا نمی‌توانستیم قبول کنیم کـه فردی بـا آن همه شـور و هیجان، شـادابی، طراوت و تحـرک که تا چند لحظه پیش به عنوان اسـتاد و معلم در کنارمان بود، این‌چنیـن، لحظه‌ای بعد، دنیـای خاکـی را ترک گفتـه و عروج خود را آغاز کرده اسـت. جای تعلّل و از دسـت دادن فرصت نبود. به سرعت ایشـان را به دوش گرفتیم و شروع به دویـدن به همان طرفی که پیاده شـده بودیم کردیم، تـا بتوانیم معظّم له را به درمانگاه یا جایی برای مداوا برسـانیم. این ضربه آن‌قدر مهلک بود که بر همه ما شوک وارد کرده بود. تقریباً هیچ‌یک از مـا قـدرت آن را نداشـتیم که بدن ایشـان را که بسیار سـبک هم بود، بر دوش بگیریـم. منطقه نیز مردابی بود و نمی‌توانسـتیم به سرعت حرکت کنیم. بنابراین، چند نفـری، کمک می‌کردیم تا بتوانیم ایشـان را حرکت دهیم. بعد هم که کار کمی مشکل‌تر شد، از عبای آقای شاه آبادی به عنوان برانکار استفاده کردیم. گوشه‌های عبا و زیر بدن ایشان را گرفتیم و شروع به دویدن کردیم. در همان لحظه‌ها، گلولهٔ دیگری شلیک شد که نزدیک ما به زمین خورد. متأسـفانه هوا تاریک شـده بود و ما مسیر را گم کرده بودیم. از همان مسـیری که آمده بودیم و فکـر می‌کردیم به طرف جاده اسـت، شـروع به حرکت کردیم؛ ولی مطمئن نبودیم. در این‌جا هر کس راهی را پیشنهاد می‌کرد که این امر، بر تردید ما بیشتر می‌افزود، تا آن‌که کاتیوشاهایی که کنار جاده مسـتقر بودند، شـروع به شـلیک کردند و آتش ناشی از شلیک آن‌ها باعث شد تا مسیر را بهتر ببینیم و به سرعت به آن طرف حرکت کنیم.

البته برادران ما فریاد الله اکبر و کمک ـ کمک و نظایر این‌ها را سر می‌دادند، هم به خاطر این‌که روحیه بگیریم و بتوانیم سـریع‌تر حرکت کنیم، هـم این‌که اگر آن اطراف کسـی هست، برای کمک به سمت ما بیاید. افراد همان واحد پدافند هوایی که آن‌جا مستقر بودند، صدای ما را شنیدند، به طرف ما آمدند و وقتی ما را دیدنـد، کمک‌مان کردند تا زودتر به جاده برسـیم. البته رسـیدن ما به جاده، شاید بیش از نیم ساعت طول کشید.

به چه دلیل؟

برای این‌که حرکت توی آن نی‌زارها که حالت مردابی داشت، به کندی صورت می‌گرفـت. همگی تمـام تلاش‌مان را می‌کردیـم تا هر چه زودتر آقای شـاه آبـادی را بـه اتومبیل برسـانیم. بعد از این‌که سوار اتومبیل شدیم، بلافاصله به سنگر بهداری رفتیم. البته برای من تقریباً قطعی شـده بود که ایشـان به ملکوت اعلاء شتافتند و عروج کردند. ولی چون اطمینانـم صددرصد نبود و دیگران هم حضور داشتند و علی الخصوص فرزند ایشان هم آن‌جا بودند، نمی‌توانستم این نکته را صریحاً اعلام کنم. به هر حال به درمانگاه رفتیم. گرچه زیاد امید نداشتیم ولی مأیـوس هم نبودیـم. خودمان را امیدوار می‌کردیم که شاید در درمانگاه بتوان کاری کرد اما پزشـک آن‌جا حاج آقا را معاینه کرد و گفت که ایشـان به لقاء الله پیوستند و کار دیگری نمی‌توان کرد.

و چه لحظـات دردآوری را از سـر گذراندید.

واقعاً. هم آن لحظه‌ای که ترکش خوردند و آن‌گونه خون فوران و جریان داشت و هم این لحظه‌ای که دیگر مطمئن شدیم برای همیشه ایشان را از دست داده‌ایم. در آن لحظات، آه و شیون و زاری از ته قلب همهٔ دوستان بلند شد؛ به خصوص از فرزندشهید. ما استاد و معلمی بزرگ، فرزند برومند انقـلاب، یار وفادار امت اسـلامی، یار امـام عزیزمـان و رهبر انقلاب اسلامی و یکی از کسانی را که دلش واقعاً برای مستضعفین و جوان‌ها می‌سوخت از دست داده بودیم. فردی که قلبش بیشـتر به خاطر مردم و برای آن‌هـا می‌تپیـد، پس از سـال‌ها مبارزه در زمـان طاغوت و سـال‌ها تلاش و کوشش بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در سـنگر روحانیت و مجلس شورای اسلامی، به ملکوت اعلاء شتافت و ما را تنها گذاشت. لحظات بسیار دردآور و دردناکی بود. سوار همان ماشین شدیم و مأیوسـانه قرار شد که جزیره را ترک کنیم. رفتن بسـیار شادمانه‌ای داشتیم و بازگشت بسـیار غم‌انگیز و دردآوری.

آقای شاه آبادی داستان‌هایی از زندان رفتن‌های خودشان در رژیم طاغوت را تعریف می‌کردند. این‌که چگونه و چند بار دستگیر شدند، زندان‌هایی که رفته بودند، رئیس زندان چگونه برخورد می‌کرده، ایشان چه می‌گفتند، در زندان چه می‌کردند، در کمیتهٔ مشترک به اصطلاح ضد خرابکاری چه اتفاقاتی برای‌شان افتاده بود...

شب از همان پل مجنون برگشتیم و آتش گلوله‌های دشمن روی پل بود. هیچ‌کدام از ما برگشتن با آن حالت را دوست نداشت. این را واقعاً می‌گویم که شاید همه ما آرزو می‌کردیم که این فوز عظیم شهادت نصیب ما هم می‌شد تا همراه آن شهید می‌توانستیم پرواز کنیم. علاقه و امید چندانی به این‌که از این پل و جزیره بازگردیم نداشتیم.

آن شب تا صبح کسی نخوابید و همه در معراج الشهداء کنار پیکر مطهر شهید بودیم. ایشان را برای بردن به تهران آماده کردند. مشکل ما انتقال این موضوع و دادن این خبر به خانوادهٔ بزرگوار آقای شاه آبادی در تهران بود. فکر می‌کنم آن شب نتوانستیم تماس بگیریم و فردا صبح تماس گرفته شد. متأسفانه نتوانستم با صراحت و صداقت بگویم که ایشان به شهادت رسیده‌اند، گفتم مجروح شده‌اند و آماده هستیم که با هم به تهران بیاییم، ولی فکر می‌کنم خانوادشان متوجه شدند که ایشان به شهادت رسیده‌اند.

با هواپیما ایشان را به تهران آوردیم و سایر قضایای مفصلی که در تهران اتفاق افتاد. مسافرت بسیار دردآور و غم‌انگیزی بود. خیلی صریح باید بگویم که متأسفانه در این مسافرت، یکی از بهترین نخبگان انقلاب اسلامی را از دست دادیم. خداوند درجه و مقام آقای شاه آبادی را، عالی‌تر بگرداند، مقامش را بالاتر ببرد و ان شاءالله با شهدای دشت کربلا و سرور شهیدان محشورشان کند و سعادت بزرگ دست یافتن به فوز عظمای شهادت را، نصیب ما هم بگرداند.

از خاطرات خود از مراسم تشییع پیکر پاک شهید هم بگویید.

ابتدا صبح روز جمعه، از اهواز با جامعه روحانیت مبارز تهران و مجلس شورای اسلامی تماس گرفته شد و حدود ساعت ۹ و ۳۰ دقیقه بامداد، پیکر مطهر آن شهید، با یک هواپیمای فالکن، به تهران و بلافاصله به پزشکی قانونی منتقل گردید و از آنجا با توافق بیت آن شهید عزیز، به مسجد رستم آباد که سال‌ها در آنجا اقامه نماز می‌کرد و پایگاه مبارزات بی‌امانش علیه رژیم ستم‌شاهی بود، انتقال یافت و در میان شیون و زاری مردم آن محله که پدر و معلم دلسوز خود را از دست داده بودند تشییع شد و در داخل مسجد، وسط حیاط، جسد خونینش را پس از سینه‌زنی و نوحه‌خوانی و سخنرانی شستند و غسل دادند و سپس به سردخانه بیمارستان شهید چمران منتقل کردند.

روز شنبه نیز، صبح زود، جنازه شهید از سردخانه بیمارستان شهید چمران به محل انجمن اسلامی الغدیر، منتقل شد. این انجمن که در خیابان پیروزی قرار داشت، در واقع همان منزل شهید بزرگوارمان بود که آن را در اختیار انجمن گذاشته بود و خود بر فعالیت‌های آن نظارت کامل داشت.

> **با شادی و نشاطی بی‌حد و احساس قدردانی و در عین حال شگفتی از این همه ایثار و تلاش و شجاعت و رشادت رزمندگان، همانند یک گذراندن لحظه‌های سفر تاریخی، با پاسخ دادن به ابراز احساسات رزمندگان اسلام و جهادگران مسؤول نگهداری پل، پل را که قطعه قطعه بود در می‌نوردیدیم.**

در آنجا، پیکر پاک شهید بر روی دست مردم آن منطقه، اعضاء انجمن و شاگردان ایشان تشییع شد. خواهران طلبه که همه هفته در روزهای شنبه، پای درس استاد عزیز خود می‌نشستند، این شنبه درسی بزرگ‌تر گرفتند و در کنار پیکرش، در همان جا که او هفته قبل نشسته بود و درس می‌داد، گریستند و با او وداع کردند و به خون مطهرش سوگند یاد کردند که لحظه‌ای از ادامه راه او بازنایستند.

سرانجام پیکر مطهر، با آمبولانس به سوی مجلس شورای اسلامی روانه گشت و در آنجا تابوت شهید را که با پرچم مقدس جمهوری اسلامی ایران پوشانده شده بود، وسط سرسرای مجلس به زمین گذاشتند و شخصیت‌های مملکتی و یکایک نمایندگان و فرماندهان نظامی، کنار جنازه جمع شدند و فاتحه خواندند و پس از ذکر مصیبت، جنازه را به خارج سرسرا، مقابل در ورودی اصلی مجلس شورای اسلامی حمل کردند. در اینجا پس از سخنرانی رئیس وقت مجلس شورای اسلامی و نیز حضرت آیت الله مهدوی کنی، در میان موج فریادهای خروشان «انتقام» «انتقام» مردم و فریادهای «عزا عزاست امروز، روز عزاست امروز، خمینی بت‌شکن، صاحب عزاست امروز» و شیون و زاری مردم و دریایی از اشک و حسرت همه حاضران، پیکر شهید شاه آبادی، محل خدمتش ـ مجلس شورای اسلامی ـ را برای همیشه ترک گفت و با تمامی نمایندگان و همکاران خود، وداعی خونین کرد. سپس بر روی دست‌های بلند مردم، روانه بهشت زهرا(س) گردید و بالاخره در آنجا در

میان شیون و غوغای تشییع‌کنندگان به خاک سپرده شد. اما او شهید و شاهد زنده است. خون او می‌جوشد و قطره قطره‌اش بر کالبد نسل‌های آینده روح می‌دمد و انسان‌ها را به پا می‌دارد و تا کفر و شرک و ظلم هست، او همچنان، مجاهدان و مبارزان راه حق و حقیقت را هدایت می‌کند. این جهاد مقدس تا ظهور حضرت مهدی(عج) ادامه خواهد یافت. ان شاء الله خدایش رحمت کند و درجاتش را که عالی است، متعالی ب بگرداند.

حالا که سال‌هاست با یاد و خاطرات استادتان آیت الله شهید شاه آبادی زندگی می‌کنید، بیشتر کدام‌یک از خصوصیات اخلاقی آن شهید در نظرتان جلوه می‌کند؟

چند خصوصیت اخلاقی ایشان را که در آن مدت نسبتاً طولانی که با بسیاری از حوادث مملکت همراه بود، عرض می‌کنم. یکی از این نمونه‌ها که بسیار جلب توجه می‌کرد، خلوص عقیده، صفا و پاکی طینت ایشان بود. شهید کارها را با کمال خلوص و برای رضای خدا انجام می‌دادند. در این راه حتی اگر به خودشان آسیبی هم می‌رسید آن را قبول می‌کردند. خصوصیت بعدی، پرکاری و تحرک فوق العادهٔ ایشان بود. به قول یکی از دوستان‌مان؛ شهید شاه آبادی مثل یک موتور صبح تا شب کار می‌کردند و خستگی‌پذیر نبودند. تازه اواخر شب، ایشان از بیمارستان‌ها و جاهای دیگر بازدید می‌کردند که تا نیمه شب به طول می‌انجامید. البته این کار سخت و مشکلی است که صبح سحر آدم برخیزد، از خانه بیرون بیایدَ و تا اواخر شب به طور مرتب در حال تلاش و تکاپو باشد. خصوصیت دیگری که در ایشان بود ـ و واقعاً موضوع مهمی است ـ توجه کردن و علاقه داشتن به نسل جوان بود. در همان مسجدی که داشتند. به خوبی می‌دیدیم که چگونه جوانان را به گرد خودشان جذب می‌کنند، به کارشان می‌گیرند و از آن‌ها، انسان‌هایی سازنده و پویا می‌سازند. شهید شاه آبادی مردان زیادی برای آیندهٔ انقلاب و اسلام تربیت کردند و بسیاری از این افراد، به خوبی توانستند در اجتماع کنونی، خودشان را نشان بدهند. نمونهٔ یکی از همین پرکاری‌ها و تلاش‌های ایشان، حضورشان در جبهه‌های جنگ بود. شهید شاه آبادی به طور مداوم و مرتب، با تمام گرفتاری‌هایی که داشتند، به جبهه‌های جنگ می‌رفتند و به رزمندگان در جبهه‌ها روحیه می‌دادند.■

درآمد

برشمردن وجوه شخصیتی و بارز شهید شاه آبادی، ما را به یک غفلت تاریخی در خصوص آن بزرگوار و نقش مهم و منحصر به فردی که این عالم مجاهد در یک مقطع مهم از تاریخ جمهوری اسلامی ایفا کرده است رهنمون می‌شود. جواد منصوری، در گفت وشنود پیش رو می کوشد از این رخداد تاریخی غبارزدایی کند و وجوه دیگری از شخصیت آن شهید بزرگوار را بازنماید.
استاد منصوری از نخستین فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و شخصی که مسؤولیت‌هایی چون معاونت وزارت امور خارجه و سفارت جمهوری اسلامی ایران در کشور چین را در کارنامه دارد، با سابقه روشنش در جریان مبارزات پیش از انقلاب، همواره تحلیل‌های خوبی از اتفاقات قبل و بعد از روی کار آمدن نظام مقدس جمهوری اسلامی ارائه کرده است. از این نظر، ایشان، همواره مرجع بیشتر روزنامه‌نگاران و محققان تاریخ معاصر بوده و نیز با روی گشاده آنان را پذیرفته است.

«شهید شاه آبادی و نیروهای انقلاب» در گفت‌وشنود

شاهد یاران با دکتر جواد منصوری

آدم‌ها را به هم متصل می‌کرد...

دوست داریم راجع به شهید بزرگوار شاه‌آبادی و نکات و خاطراتی که از ایشان در ذهن دارید، بفرمایید.

من از سال‌ها قبل از پیروزی انقلاب ایشان را می‌شناختم، اما آشنایی جدی و همکاری ما، در نخستین روزهای بعد از سقوط رژیم پهلوی شاه‌آبادی در کمیته رخ داد.

کمیته انقلاب اسلامی؟

بله، البته همواره اسم آقای شاه آبادی و پدر بزرگوارشان را به نیکی شنیده بودم و حتی قبلاً جزو کسانی که زندان بودند، با ایشان نیز آشنایی داشتم، ولی ما با هم مستقیماً در یک زندان نبودیم. آیت الله شهید شاه آبادی، چند ویژگی بارز داشتند و هر دو ویژگی مهم باعث شده بود که ما خیلی با هم مأنوس و مرتبط باشیم و ایشان هم خیلی به من محبت داشتند. آشنایی اولیه ما برمی‌گردد به قبل از انقلاب و سال‌های ۱۳۴۹- ۱۳۴۸. به این ترتیب که در آن دوران، ما در جریان مبارزاتی که داشتیم، با ایشان آشنا شدیم.

به ویژه این‌که شهید شاه آبادی یک پسر خواهری داشتند که جزو افراد نسبتاً سطح بالای سازمان مجاهدین خلق بود و از این نظر، به نوعی شهید شاه‌آبادی، به‌طور تقریباً غیررسمی، رابط بین من و آقای احمدی بود.

آقای احمدی خواهرزاده شهید بودند؟

بله، خواهرزاده شهید بودند.

اسم کامل‌شان چه بود؟

مهندس محمود احمدی. ما چندین جلسه با هم رفت و آمد داشتیم و اتفاقاً یادم است که در آن زمان، آقای شاه‌آبادی از یکی از فرزندان‌شان به نام آقا سعید صحبت می‌کردند و می‌گفتند که این پسر، استعداد خیلی زیادی دارد و بیشتر از بچه‌های معمول خودش، هم مطلب می‌داند و هم رشد و استعداد دارد. البته من با فرزندان شهید شاه‌آبادی، بعد از انقلاب هیچ گونه ارتباط و همکاری‌ای نداشتم. خاطرم است که شهید شاه‌آبادی نسبت به یکی از فرزندان‌شان که الان به خاطر من هست ـ سعید آقا ـ خیلی خوشحال بود؛ از این‌که چنین فرزندی دارد.

شما پیش از انقلاب در سازمان مجاهدین خلق بودید؟

من عضو شورای مرکزی سازمان حزب‌الله بودم.

چه رابطه‌ای با مجاهدین خلق آن زمان داشتید که شهید شاه آبادی رابط شما با سازمان محسوب می‌شد؟

سازمان حزب الله با مجاهدین خلق از لحاظ هم‌فکری، همکاری، تبادل امکانات و اطلاعات ارتباطاتی داشت. در سال ۱۳۵۰ قرار شد این دو سازمان یکی شوند، اما من مخالفت کردم، به آن‌ها گفتم که سازمان مجاهدین خلق، یک سازمان کاملاً اسلامی نیست و من قبول‌شان ندارم.

من از سال ۱۳۵۰ اعتقادم این بود که سازمان، از نظر اعتقادی، ضعف‌هایی دارد و صلاح نیست که ما با این‌ها یکی شویم.

شاید بعضی‌ها تا بعد از انقلاب هم انحراف این‌ها را متوجه نشدند، اما من در سال ۱۳۵۰ این انحراف را متوجه شدم و لذا از مسیر ادغام حزب‌الله و مجاهدین خلق کنار کشیدم و به این سازمان نپیوستم. در عین حال هم با حزب‌الله هم با مجاهدین ارتباط داشتم، اما جزو عملیات و برنامه‌های‌شان نبودم.

رابطه خود حاج آقا شاه آبادی با حزب‌الله چه بود؟

حاج آقا به‌نوعی هم با حزب‌الله در ارتباط بودند و هم با مجاهدین خلق. رسماً جزو هیچ‌کدام نبودند و هر دو گروه، به‌نوعی از اطلاعات و راهنمایی‌ها و بعضاً از امکانات یا موقعیت ایشان استفاده می‌کردند و آقای شاه آبادی هم چون یک شخصیت خیلی محبوب و با نفوذی بود، از این نظر هم حزب‌الله و هم مجاهدین خلق سعی می‌کردند با معظم له مرتبط شوند و از موقعیت‌شان استفاده کنند.

آن دو خصوصیتی که عرض کردم از همان ابتدایی که با ایشان در سال ۱۳۴۹ آشنا شدم، من را تحت تأثیر قرار داد، یکی این‌که همیشه خنده‌رو، مثبت، همیشه دارای حالتی دلگرم کننده و امیددهنده و بسیار آدم با نشاطی بود و از این نظر انصافاً کمتر افرادی را به میزانی که شهید شاه‌آبادی این جنم را داشت، من دیده‌ام.

بسیار بسیار مردم دوست و بسیار با مردم با محبت بود و بسیاری از این حرف‌هایی که ما امروزه، ۳۰ سال بعد از پیروزی انقلاب شاهدیم که افراد به عناوین مختلف از هم فاصله گرفته‌اند، ایشان عجیب در نقطه مقابلش بود. دائم سعی می‌کرد افراد را با هم‌دیگر به‌نوعی نگه دارد. بعداً توضیح می‌دهم که ایشان چه کار بزرگی در جریان انقلاب انجام داد.

خصلت دوم ایشان که بسیار جالب بود، این تحرک، این انرژی زیاد، این فعالیت زیاد، این شوق و اشتیاقی که برای مبارزه داشت، برای اسلام داشت، برای تبلیغ داشت، برای فعالیت‌های انقلابی داشت، خیلی با تحرک بود، خیلی با انگیزه بود و گاهی در قریب به ۸ تا ۱۰ جا می‌رفت و یک کاری، یک صحبتی، یک برنامه‌ای، یک جلسه‌ای، یک سخنرانی را اداره می‌کرد. در این زمینه هم من خیلی خیلی کم دیده‌ام فردی را که به این اندازه فعال و متحرک و پویا باشد. معمولاً آقایان روحانیون یک تعدادی

سازمان حزب الله با مجاهدین خلق از لحاظ هم‌فکری، همکاری، تبادل امکانات و اطلاعات ارتباطاتی داشت. در سال ۱۳۵۰ قرار شد این دو سازمان یکی شوند، اما من مخالفت کردم، به آن‌ها گفتم که سازمان مجاهدین خلق، یک سازمان کاملا اسلامی نیست و من قبول‌شان ندارم

درفعالیت‌های‌شان آرام هستند و در برخوردشان با مردم هم یک حالت خیلی رسمی دارند و خیلی خویشتندار هستند، اما آیت الله شاه آبادی خیلی صمیمانه و گرم برخورد می‌کرد و خیلی تحرک داشت.

می‌دانیم که روحانیون خیلی کارهای روتین و روزمره، را به خاطر شأنی که دارند، انجام نمی‌دهند و همواره سعی می‌کنند به خاطر آن جنبه‌های دینی و تبلیغی‌ای که دارند، حریم و فاصله‌ای را حفظ کنند تا خدای ناکرده، شائبه‌ای در مورد آن‌ها به‌وجود نیاید. بد نیست که در این خصوص، مصداق‌های مربوط به شهید شاه‌آبادی را بفرمایید. این‌که این ویژگی‌ها را چطور با هم جمع می‌کردند که به اصطلاح هم به آن طرف می‌رسیدند و هم به این طرف؟

در کل اخلاق‌شان این‌طور بود که می‌دیدیم که اگر با یک فردی برخورد می‌کردند که آدم تند مزاج، عصبی و خشنی بود، در برخوردهای اجتماعی، سیاسی خیلی با خوش اخلاقی و خنده‌رویی و با تعبیر "جانم" که زیاد به کار می‌برد، باعث می‌شد که طرف یک مقدار تلطیف شود، یک مقدار آرام شود. از این نمونه‌ها زیاد دیدیم، هم قبل از انقلاب، هم بعد از انقلاب که ایشان یک چنین خصوصیتی را داشت و به این دلیل، سعی می‌کرد که فاصله‌های بین آدم‌ها را کم کند و آن‌ها را به هم متصل کند، چون معمولاً این تندی‌هاست که آدم‌ها را از هم جدا می‌کند؛ این عصبانیت‌ها، این خشکی‌ها و خشن بودن‌ها.

از فعالیت‌های شهید چه مواردی را در خاطر دارید؟

ایشان، هم با علمای قم و تهران در ارتباط بود، هم با دانشجویان و کاسبان، هم با اهالی محله رستم‌آباد، هم با مدارس طلبگی و حوزوی متعدد و هم با جامعه روحانیت. شهید بزرگوار شاه آبادی،

> . شهید، بعد از انقلاب، در کمیته، سپاه و حزب جمهوری اسلامی فعال بود. به همه جا می‌رفت و به همه روحیه می‌داد، کمک می‌کرد، صحبت می‌کرد، آدم‌ها را به هم متصل می‌کرد. همه می‌دانستند در این‌که سازمان‌های مختلف را به هم مرتبط و نزدیک و با یکدیگر مأنوس کند، چقدر مؤثر است

بعد از انقلاب، در کمیته، سپاه و حزب جمهوری اسلامی فعال بود. به همه جا می‌رفت و به همه روحیه می‌داد، کمک می‌کرد، صحبت می‌کرد، آدم‌ها را به هم متصل می‌کرد. همه می‌دانستند که ایشان در این‌که سازمان‌های مختلف را به هم مرتبط و نزدیک و با یکدیگر مأنوس کند، چقدر مؤثر است.

ما بعد از انقلاب با ایشان در ارتباط بودیم و همکاری می‌کردیم و چندین بار مرا به کمیته‌ای که مسؤولیتش را بر عهده داشتند بردند.

در کجا؟

در رستم‌آباد شمیران. البته منزل ایشان در خیابان پیروزی و حوالی میدان شهدا بود.

فرمودید که در سال‌های قبل از انقلاب، در زندان رژیم ستم‌شاهی، دورادور و به شکلی محدود با شهید رابطه داشتید. از آن دوران بگویید.

در زندان گاه گاهی ایشان را می‌دیدیم. به این ترتیب که هر وقت می‌آمدند که به حمام زندان بروند، ما همدیگر را می‌دیدیم.

حرفی، چیزی هم بین شما رد و بدل می‌شد؟

نه، نمی‌شد.

فقط یک نگاه ساده؟

بله، آن‌ها با نظارت مأمورین می‌آمدند و برمی‌گشتند. ما در دو بند متفاوت اسیر بودیم که یک حمام مشترک داشت. ایشان هفته‌ای یا پنج، شش روزی یک‌بار به این حمام عمومی می‌آمدند و می‌رفتند.

در مورد همکاری‌تان با شهید در کمیته انقلاب اسلامی بگویید.

ایشان یک کمیته‌ای در همین منطقه رستم‌آباد شمیران داشتند که به کمیته رستم‌آباد معروف بود و در واقع مسؤول آن کمیته بودند؛ به علاوه این‌که کارهای مربوط به مسجد رستم آباد و روحانیت شمیران و جامعه روحانیت را هم بر عهده داشتند. اصولاً در همه تشکل‌های مذهبی و سیاسی و انقلابی، آقای شاه آبادی حضور داشتند و همه هم به ایشان علاقه‌مند بودند و با ایشان گرم می‌گرفتند.

یک کار بسیار بسیار مهمی که ایشان کرد و انصافاً برای انقلاب نتیجه بسیار مثبتی داشت، این بود که در جریان انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری، جامعه روحانیت، آقای بنی صدر را کاندیدا کرد، اما حزب آقای بنی صدر را تحت این عنوان نپذیرفت.

حزب جمهوری اسلامی؟

بله.

آیا شهید شاه‌آبادی در حزب جمهوری اسلامی عضو بود؟

رسماً در حزب نبود، ولی عملاً با تمام بدنه حزب ارتباط داشت.

یعنی شخصیت ایشان طوری بود که رسماً به عضویت هیچ جایی درنمی‌آمد؟

به یک معنایی این‌طوری بود، یعنی در جامعه روحانیت بود. در حزب هم بود. در کمیته هم بود و به سپاه هم رفت و آمد می‌کرد. در همه جا به عنوان یک دوست، یک همکار و یک علاقه‌مند مطرح بود.

ریشه این ویژگی ایشان چه بود؟

چون می‌خواست همه را به هم نزدیک کند، همه را به دور هم جمع کند. می‌خواست بگوید این اسم‌ها و تشکیلات، نمی‌تواند آدم‌ها را از هم جدا کند. آن دو ویژگی ایشان، یعنی تحرک و فعالیت و آن اخلاق صمیمانه و عجیب در گرم کردن روابط آدم‌ها و سازمان‌ها با یکدیگر، در چنین جاهایی بود که کارگر می‌افتاد. چون واقعاً همین اسم‌ها و سازمان‌هاست که آدم‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند و این متأسفانه یکی از بلاهایی است که باعث می‌شود تا اشخاص، یواش یواش دشمن یکدیگر بشوند. برای این‌که این فرد به این سازمان می‌چسبد، آن فرد به سازمان دیگری می‌چسبد.

انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری نتیجه تلخی داشت، یعنی بعد از این‌که بنی صدر انتخاب شد، جامعه روحانیت یک مرتبه متوجه شد که چه اشتباه بزرگی کرده، برای این‌که بنی صدر تازه ماهیت خودش را رو کرد و این‌ها متوجه شدند که چه فریب بزرگی خورده‌اند. چون بنی صدر قبل از انتخابات به جامعه روحانیت رفته و کلی حرف‌های مورد پسند آن‌ها زده بود و آن‌ها هم صحبت‌هایش را باور کرده بودند. بعد از انتخابات ریاست جمهوری، نوبت رسید به انتخابات مجلس. در انتخابات مجلس هم جامعه روحانیت یک لیستی ارائه داد که آن لیست با لیست کاندیداهای حزب فرق داشت و در نتیجه اگر قرار بود این دو لیست در جامعه منتشر شود، احتمال این‌که یک عده آدم‌های غیرانقلابی یا ضد انقلابی یا آدم‌های نامطلوب انتخاب شوند زیاد بود، چون آراء پراکنده می‌شد. شهید شاه‌آبادی، دو روز مانده به انتخابات، به دفتر شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی آمد و آن‌قدر نشست و آن‌قدر اصرار کرد و آن‌قدر دلیل آورد تا حزب را متقاعد کرد که با جامعه روحانیت یک لیست مشترک

بدهند و از آن طرف هم رفت در جامعه روحانیت و همین کار را انجام داد. در نتیجه روز چهارشنبه صبح که فقط ۲۴ ساعت امکان تبلیغات وجود داشت، روزنامه جمهوری اسلامی با تیتر بسیار بزرگ نوشت: "ائتلاف بزرگ".

انتخابات مجلس اول در اواخر سال ۱۳۵۸ برگزار شد دیگر؟

بله، اسفند ماه ۱۳۵۸. اگر شما به آرشیو روزنامه جمهوری اسلامی مراجعه و تاریخ دو روز قبل از انتخابات را نگاه کنید، بزرگ‌ترین تیتر آن "ائتلاف بزرگ" است. این ائتلاف بزرگ، ساعت ۱۲ شب به چاپخانه رفت. چهارشنبه صبح، من، خودم جزو یکی از کاندیدهای حزب جمهوری بودم، اما وقتی ائتلاف کردند، از جمله کسانی که حذف شدند خود من بودم. قطعاً این کار خیر و مبارک بود.

یعنی بعد از ۳۰ سال، با این‌که آن حذف، نتیجه تلاش‌های شهید شاه‌آبادی بوده، شما دارید به بزرگی از او یاد می‌کنید و از کارش نیز تمجید می‌کنید؟

بله، برای این‌که شهید شاه‌آبادی به‌خاطر خودش نیامد آن‌جا چانه بزند. ایشان گفتند ما در ریاست جمهوری آن‌گونه ضربه خوردیم، الآن هم اگر قرار باشد ترکیب مجلس از آن تیپ افراد باشد، برای مملکت خیلی مشکل‌ساز می‌شود. واقعاً اشهد بالله، آن ائتلاف بزرگ باعث شد که یک عده‌ای از افراد مؤمن و واجد شرایط به مجلس اول بروند. همین مجلس اول بود که در مقابل توطئه بنی‌صدر ایستاد و باید این حرکت شاه‌آبادی در تاریخ انقلاب، خیلی پررنگ و خیلی دقیق ثبت شود. البته از حق نباید گذشت که حزب جمهوری هم خیلی خوب همکاری کرد، بعد هم جامعه روحانیت همکاری کرد، ولی اول حزب جمهوری انعطاف نشان داده بود. این، حاصل پافشاری شهید شاه‌آبادی بود. اگر پافشاری ایشان نبود، این اتفاق نمی‌افتاد.

حاج آقا فرمودید که باید پررنگ بشود، ولی من حس می‌کنم که تا کنون در رسانه‌ها و حتی در تاریخ انقلاب اسلامی، زیاد به این نقش شهید اهمیت داده نشده، چرا تا حالا به این قضیه پرداخته نشده است؟

نمی‌دانم دلیلش هر چیزی می‌توانسته باشد.

یکی از دلایل آن این بود که خود شهید اهل توی بوق و کرنا کردن کارها و خدماتش نبود.

ابداً و اصلاً اهل این‌که اعلامیه بدهد و مصاحبه کند و به منبر برود و بگوید من این کار را کرده‌ام، نبود. اتفاقاً یکی از خصوصیات شهید شاه‌آبادی این بود که بسیاری از کارهایش را نگفت و ننوشت. من مطمئنم که ایشان خیلی خدمات کرده‌اند که نه به کسی گفته‌اند و نه در جایی نوشته‌اند. با روحیه‌ای که از ایشان سراغ دارم، نسبت به این قضیه مطمئن هستم.

البته به فاصله سال ۱۳۶۰ تا زمانی که ایشان شهید شدند ما با هم ارتباطی نداشتیم، چون من به وزارت امور خارجه رفتم و عملاً مسیر کاری‌مان متفاوت شده بود از مسائل داخلی کشور.

چه‌کاره بودید؟

من از فروردین ماه ۱۳۶۰ معاون فرهنگی، کنسولی وزارت امور خارجه بودم. بعد، شهید رجایی مرا به وزارت کشور برد.

در دوره دکتر ولایتی چطور؟

باز هم همان را ادامه دادم. تا ۹ سال من معاون بودم.

بعد از آن باز هم شهید شاه‌آبادی را می‌دیدید؟

خیلی کم. گاهی مثلاً عبوری بود یا در جلسات حزب یا در جلسات عمومی یا در محله همدیگر را می‌دیدیم، ولی چندان فعالیت مشترکی با همدیگر نداشتیم. شهادت آقای شاه آبادی نیز بسیار برای ما ناگوار بود، ولی برای خود ایشان خیلی گوارا بود، برای این‌که آن مرد، با آن روحیه و اخلاص و فداکاری‌هایی که کرده بود باید شهید می‌شد؛ یعنی شهادت حق او بود.

شما با شهید، هم‌محلی بودید؟

خیر. ما تا یکی ـ دو سال بعد از انقلاب، منزل ما در خیابان ۱۷ شهریور جنوب تهران بود. بعداً نیز به سمت خیابان دولت آمدیم. بیشتر در رابطه با سپاه و کمیته و جلسات حزب و امور جاری همدیگر را می‌دیدیم.

موضع شهید شاه‌آبادی در قبال انحراف رسمی و آشکار سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴ را بفرمایید و واکنش‌های بعدی ایشان را.

تا آن مقداری که من می‌دانم، ایشان قطعاً نسبت به انحراف مجاهدین خلق بسیار ناراحت بوده و در زندان هم خیلی با اعضای سازمان بحث می‌کرده ولی عملاً من و ایشان، در سال های بین ۱۳۵۷–۱۳۵۴، در جایی که مشترکاً یکدیگر را دیده باشیم و بحث کرده باشیم، نبوده‌ایم. بعد از انقلاب هم کاملاً اطلاع دارم که در مقابل مجاهدین خلق بوده است.

در چند سالی که منافقین آن معرکه‌ها را به وجود آوردند و شما هم شهید

در انتخابات مجلس هم جامعه روحانیت یک لیستی ارائه داد که آن لیست با لیست کاندیداهای حزب فرق داشت و در نتیجه اگر قرار بود این دو لیست در جامعه منتشر شود، احتمال این‌که یک عده آدم‌های غیرانقلابی یا ضد انقلابی یا آدم‌های نامطلوب انتخاب شوند زیاد بود، چون آراء پراکنده می‌شد

شاه‌آبادی را می‌دیدید، هیچ بحثی راجع به انحراف و در نفی منافقین با هم نمی‌کردید؟ اگر پاسخ آری است، نظرات ایشان، به عنوان نمونه چه بود؟

ایشان در کل در لحن کار و رفتارش نشان می‌داد که بسیار ناراحت است و خیلی شدید به همه هشدار می‌داد که مراقب و مواظب آن‌ها باشید. به‌رغم این‌که پسر خواهرش جزو آن‌ها بود، باز هم هیچ انعطافی نسبت به آن‌ها نداشت.

نکته دیگری راجع به شهید شاه‌آبادی نمانده است که بخواهید برای ما بگویید؟

من به همین مقدار خیلی کم این بزرگوار را می‌شناسم. فقط می‌خواهم یک خاطره جالب بگویم. آن شبی که تا ساعت ۲۴ جلسه‌ای در حزب تشکیل شده بود من نبودم. علت هم این بوده که آن جلسه اصلاً جلسهٔ رسمی شورای مرکزی نبوده است.فردا صبح چهارشنبه که از منزل آمدم بیرون و در خیابان با یک جوانی برخورد کردم، با من سلام و علیک کرد و گفت می‌دانید که شما دیگر کاندیدای مجلس نیستید. گفتم چطور؟ گفت مگر روزنامه جمهوری اسلامی را ندیده‌اید؟ خیلی تعجب کردم. حالا چطور یک جوانی تصادفا روزنامه را می‌بیند و بعد هم مرا می‌بیند؛ بماند. البته من آن جوان را نمی‌شناختم، ولی او مرا می‌شناخت. بعد روزنامه را گرفتم و آن جریان ائتلاف را دیدم.

و شما عملاً از کاندیداتوری انصراف دادید؟

بله.

صبح شهید شاه‌آبادی را ندیدید؟ صحبتی نکردید راجع به این مسأله؟

بله. اتفاقاً خدا گواه است که من از ایشان تشکر کردم، به‌خاطر این‌که کارش واقعاً کار بسیار ارزنده‌ای بود.

گذشته از آن ویژگی تاریخی شهید شاه‌آبادی که مغفول مانده در تاریخ انقلاب و باید بیشتر به آن پرداخت؛ به نظرتان در شرایط امروز، خلأ شهید شاه آبادی‌ها بیشتر در چه جاهایی احساس می‌شود؟

شهید شاه‌آبادی یک خصوصیتی داشت که مثلاً برای خودش یک موقعیتی، اسم و رسمی که بخواهد آن را حفظ کند قائل نبود، مثلا به این معنا که بخواهد یک موضعی داشته باشد که دست کسی به آن نرسد یا خدشه‌ای به آن وارد نشود. لذا به محض این‌که احساس می‌کرد که دو تا آدم یا دو گروه و تشکیلات با همدیگر مشکلی دارند، اختلافی دارند، دائم سعی می‌کرد این آدم‌ها و سازمان‌ها را به هم مربوط کند و حلقه وصل همه این‌ها باشد و امروز متأسفانه در کشور، از این نظر، کمتر کسانی را داریم و همه برای خودشان ستون‌هایی شده‌اند که حاضر نیستند این ستون روی‌شان یک سقف هم قرار بگیرد، همه می‌خواهند همچنان ستون باقی بمانند... ■

درآمد

در زندان به همهٔ دوستان روحیه می‌داد...

شهید شاه آبادی، زندان و مبارزات «در گفت و شنود شاهد یاران با حسین فدایی»

«اکثر جریان‌های انقلاب به نحوی با آقای شاه آبادی در ارتباط بودند. معمولاً دستگیری هر یک از آن افراد، منجر می‌شد به درگیر شدن پروندهٔ حاج آقا، که بازداشت یا تبعید می‌شدند». «فکر می‌کنم ایشان اولین روحانی مسؤول و نماینده مجلس بودند که در خود جبهه به شهادت رسیدند و این خیلی مهم است.» گویندهٔ این حرف‌ها حسین فدایی، نمایندهٔ مردم تهران در مجلس شورای اسلامی در دورهٔ هفتم و هشتم (فعلی)، چهرهٔ سیاسی شناخته شده‌ای است که در مبارزات ضد رژیم ستم‌شاهی، از طریق تشکیل «سازمان توحیدی مجاهدین خلق» در شهرری با شهید شاه آبادی مرتبط و همراه بوده. این همراهی به شناخت و علاقهٔ عمیقی ـ چه در حین مبارزات و چه در درون زندان رژیم و چه در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ـ منجر شده و امروز آقای فدایی، در میان‌سالی، از آن شناخت و خاطراتش از شهید شاه آبادی می گوید.

نحوهٔ آشنایی‌تان را با حاج آقا شاه آبادی بفرمایید.

آشنایی من با شهید بزرگوار به سال‌های بعد از ۱۳۵۰ برمی‌گردد. علت آشنایی به فضای سیاسی آن زمان مربوط می‌شد و عمدتاً در مورد مسائل انقلاب بود. در آن سال‌ها جریانات روشنفکری و چپ حاکم بودند و حرکت‌های انقلابی جوانان روشنفکر، شبهات بسیار زیادی را برای مردم ایجاد کرده بود و جا داشت برای رفع این شبهات، جوانانی که فعالیت می‌کنند، با علما پیوند داشته باشند و از محضر آن‌ها استفاده کنند تا بتوانند مسیر مبارزه را به نحو احسن انتخاب کنند.

من فکر می‌کنم اگر بخواهیم تصویر روشنی از فعالیت آن بزرگواران مخصوصاً شهید بزرگ شاه آبادی، ارائه دهیم باید فضای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی آن مقطع را مورد بررسی قرار دهیم. با ترسیم آن فضا، عملکرد عزیزانی چون شهید شاه آبادی، به خوبی چهرهٔ خودش را نشان می‌دهد.

میزان سرکوب نهضت حضرت امام و بزرگوارانی که راه امام را پیگیری می‌کردند، توسط رژیم طاغوت در سال‌های ۱۳۵۰، به اوج خود رسیده بود و خفقان سنگینی بر جامعهٔ ما حاکم بود و حتی در درون خانواده‌ها هم فضای پلیسی و امنیتی، آن‌چنان حاکم بود که افراد خانواده‌ها جرأت نمی‌کردند مسائل سیاسی را ابراز کنند. فضای رعب و وحشت آن‌قدر سنگین بود که پدر به پسر و پسر به پدر اعتماد نمی‌کرد و این جرأت وجود نداشت که کوچکترین بحث سیاسی در درون خانواده مطرح شود. این ضرب المثل، نقل محافل بود که: «دیوار سوراخ دارد، سوراخ موش دارد و موش هم گوش دارد.» گروه‌ها و جریان‌های سیاسی هم اکثراً سرکوب شده بودند و رژیم، افراد اصلی ترورهای مبارز را دستگیر کرده بود. در درون سازمان مجاهدین نیز، که بعداً منافق شدند، اختلافات ایدئولوژیک به وجود آمده و این سازمان به انحراف کشیده شده بود و بسیاری از علما و مجاهدین راه خدا دستگیر شده بودند. در واقع این اختلاف که در سازمان مجاهدین خلق به وجود آمده بود، منجر به این شده بود که یکسری سؤال‌ها در ذهن جوانان به وجود بیاید که ماجرا چه بوده است؟ و این‌هایی که دم از اسلام

اگر بخواهیم تصویر روشنی از فعالیت آن بزرگواران مخصوصاً شهید بزرگ شاه آبادی، ارائه دهیم باید فضای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی آن مقطع را مورد بررسی قرار دهیم. با ترسیم آن فضا، عملکرد عزیزانی چون شهید شاه آبادی، به خوبی چهرهٔ خودش را نشان می‌دهد.

و دین می‌زدند چطور شده که الان مارکسیست شده و تغییر موضع داده، از فعالیت‌های دینی و اسلام منحرف شده و ماهیت مارکسیستی و الحادی به خود گرفته‌اند؟! بنابراین ما در محافل مختلف، آدم‌های اندیشمند و صاحب نظر را که در فضای سیاسی فعالیت می‌کردند، پیدا می‌کردیم و سعی می‌کردیم این پرسش را با آن‌ها در میان بگذاریم تا بیشتر با مسائل سیاسی آن زمان و شبهات مطروحه آشنا شویم. تا این‌که در سال‌های ۵۲ ـ ۱۳۵۱، در مجلس عروسی یکی از دوستان که آقای شاه آبادی هم در آن مجلس بودند، یکی از رفقا ایشان را غیر مستقیم به ما معرفی کرد و ما را هم به حاج آقا، و در همان مجلس با هم قرار گذاشتیم. خداوند به ما توفیق داد و توانستیم از محضر شهید شاه آبادی بهره‌مند شویم. حاج آقا تمام وجودشان مبارزه و تلاش و جهاد برای اسلام بود. در خدمت ایشان مطالب مهم را در میان می‌گذاشتیم و از حضورشان بهره‌مند می‌شدیم.

در آن زمان شما حدوداً چه سنی داشتید؟

حدوداً ۱۷ ـ ۱۶ ساله بودم. آن برادر معرف ما به شهید شاه آبادی، در واقع دایی یکی از دوستان ما بود به نام آقای طباطبایی که مدتی در وزارت امور خارجه بودند. خلاصه در آن مجلس عروسی، ما با آقای شاه آبادی آشنا شدیم و قرارهای بعدی را با خود ایشان گذاشتیم. دیگر برادران آن جمع از این برنامه مطلع نبودند. ما چندین جلسه داشتیم که بیشتر مواقع، دو نفری بود. یادم نمی‌رود در آن سال‌ها هر وقت می‌خواستیم قرار بگذاریم، باید از نیمه شب، از ساعت دوازده شب می‌گذشت. قرارهای‌مان معمولاً موقع نماز صبح و نیم ساعت قبل از اذان بود و وقتی حضورشان می‌رسیدیم، بعد از نماز جلسهٔ ما شروع می‌شد. برای ادامه ارتباط، کم کم جهت‌دهی حاج آقا به سمتی بود که ما تحت پوشش جلسات، کلاس قرآن و آموزش عربی، دوستان دیگر را با ایشان آشنا کنیم و لذا ما سعی می‌کردیم کلاس قرآن و عربی

تشکیل دهیم تا دوستان دیگر هم با ایشان آشنا شوند. البته روحیات و فعالیت‌های ایشان به قدری گسترده بود که می‌توانم بگویم پلی بودند بین دانشجویان و روحانیون و نیروها و جریان‌های مختلفی که در آن مقطع، فعالیت سیاسی داشتند، خصوصاً آن‌هایی که مبارزات مسلحانه می‌کردند و به یک نحوی گروه‌های مسلمان محسوب می‌شدند. شاید اکثر جریان‌های انقلاب به نحوی با آقای شاه آبادی در ارتباط بودند. معمولاً دستگیری هر یک از آن افراد منجر می‌شد به این‌که حاج‌آقا را نیز گرفتار کنند و به دنبال آن بازداشت و تبعید ایشان بود. این موضوع باعث شده بود که کارهای ما برحسب بازداشت یا تبعید ایشان قطع شود. از طرفی دیگر، هر بار که ایشان آزاد می‌شدند، بلافاصله می‌رفتند علیه رژیم سخنرانی می‌کردند و مجدداً دستگیر می‌شدند. در واقع آقای شاه آبادی چندین بار در سال‌های ۱۳۵۰ تا پیروزی انقلاب، بازداشت یا تبعید شدند.

برای پر کردن این خلأ چه تمهیداتی اندیشیدید؟

در سال‌های ۵۵ ـ ۱۳۵٤ در یک جمع‌بندی که با هم داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که چون صدای نیروهای انقلابی و نهضت امام تا حدودی خاموش شده و با وجود جو پلیسی و امنیتی و رعب و وحشتی که رژیم طاغوت ایجاد کرده، جا دارد که نیروهای مسلمان و انقلابی حضور چشمگیری در صحنه داشته باشند. خصوصاً بعد از ضربه سنگینی که به سازمان مجاهدین خلق وارد شده و آن کودتا و انحراف نصیب‌شان شده بود، می‌بایست یکسری تشکل‌های مسلمان اعلام موجودیت و موضع‌گیری می‌کردند، تا یأس و نومیدی میان مردم مسلمان و نیروهای انقلابی ایجاد نشود. آن‌چه در آن زمان تشکیل شد «سازمان توحیدی مجاهدین خلق» بود و به این دلیل اسم تشکیلات را «توحیدی» گذاشته بودیم تا بگوییم این تشکیلات، مسلمان است و دیدگاه اسلامی دارد و ترکیب «مجاهدین خلق» را نیز فقط به این اعتبار گذاشتیم تا بگوییم مبارزات گذشته، همچنان ادامه دارد و مبارزینی هستند که می‌خواهند همان خط و مبارزه با رژیم را تحت لوای اسلام و روحانیت ادامه دهند.

مرامنامه و اساسنامه‌تان مشتمل بر چه چیزهایی بود؟

مرامنامه‌ای که در آن زمان تنظیم کردیم، با نظارت و مشارکت خود آقای شاه آبادی بود و محور رهبری این تشکل را روحانیت و مرجعیت شیعه قرار دادیم. در آن فضای دانشگاهی، که چپ زده بود و روشنفکران ما گرایش‌های‌شان کمتر اصالت دینی داشت و تحت سلطهٔ امواج سوسیالیستی قرار گرفته بودند، این موضع‌گیری، اصیل و خوب و مؤثر بود تا ما بتوانیم در قالب یک گروه سیاسی، انقلابی و مسلمان تحت رهبری روحانیت و تحت مرجعیت حضرت امام(ره) که در اساسنامه نیز قید شده بود فعالیت کنیم. آن زمان این‌گونه تبلیغ می‌شد که در محیط‌های روشنفکری و دانشگاهی، گروهای مذهبی نمی‌توانند مبارزات انقلابی داشته باشند، چون ادعا می‌کردند که مذهب عامل ارتجاع است و انسان را واپس‌گرا می‌کند! لذا این‌که عده‌ای جوان که روحیهٔ انقلابی هم داشته باشند و آن هم در اوج مبارزات سیاسی، مشی مسلحانه را بپذیرند و در عین حال رهبری حضرت امام(ره) و مذهب شیعه را هم بپذیرند، ضربهٔ سنگینی بود به جریانات چپ و شبه روشنفکری؛ و به هر حال ما این مرامنامه را تنظیم کردیم. در واقع ما مبارزه مسلحانه را به شرطی پذیرفته بودیم که تحت نظر مرجع تقلیدمان حضرت امام خمینی(ره) که معیار و شاخص ما بودند قرار داشته باشد و اساسنامه خود را زیر نظر شهید شاه آبادی ـ شاگرد حضرت امام ـ تهیه کردیم. تمام کوشش و عمل ایشان بر این مهم استوار بود که ما هرچه را که عمل می‌کنیم، بنابر نظر حضرت امام(ره) باشد و این برای ما خیلی جالب بود. خیلی برای ما اتفاق می‌افتاد که برنامه‌ریزی می‌کردیم و از قبل با هم توافق داشتیم که یک کاری را انجام بدهیم، تقریباً در دقایق آخر، حاج آقا می‌گفتند این کار به این دلایل یا بر اساس پیغامی که از حضرت امام دارم، نباید انجام گیرد. این، خیلی برای ما اتفاق افتاد که ایشان نظرات امام را منعکس کنند و همان هم ملاک عمل ما قرار می‌گرفت. یعنی ممکن بود دوستان برنامه‌ریزی گسترده‌ای برای یک کاری می‌کردند، لیکن چون دستور ایشان و دستور امام می‌رسید، از آن برنامه و حرکت اجتناب می‌کردند.

محل و سال تنظیم آن مرامنامه و دوستانی را هم که با شما همکاری داشتند بگویید.

اکثر دوستان همراه ما در این زمینه، همان رفقایی بودند که من به آقای شاه آبادی معرفی کرده بودم و مرکز اصلی ما هم در شهرری و در سال‌های ۵۵ ـ ۱۳۵٤ بود و البته پایان کار منجر به دستگیری ایشان شد؛ البته این دستگیری حاج آقا مربوط به فعالیت‌های ما نبود، بلکه مرتبط با دیگر فعالیت‌های شهید شاه آبادی بود.

این تشکل از نظر دیگران مخفی بود؟

بله، وقتی حاج آقا در آذر ماه ۱۳۵۵ تبعید شدند، ما اعلام موجودیت نکردیم و صبر کردیم تا ایشان برگردند. البته ما قبل از آقای شاه آبادی گروهی داشتیم اما آن را نام‌گذاری نکرده بودیم، چون اعتقادمان این بود که باید با حضرت امام(ره) ارتباط داشته باشیم و بعد از تعیین تکلیف در مورد مشروعیت کارمان، فعالیت کنیم. پس، زمینهٔ آشنایی ما با حاج آقا این حسن را داشت که می‌توانستیم با حضرت امام ارتباط برقرار کنیم. بر همین اساس، مذاکرات‌مان در قالب «سازمان توحیدی مجاهدین خلق ایران»، شکل گرفت. اما در اثر تبعید آقای شاه آبادی، دوستان به این نتیجه رسیدند که فعالیت‌مان را علنی نکنیم تا ایشان برگردند، ولی زمانی هم که آمدند، بعد از مدتی خود من و سه نفر از دوستان دستگیر شدیم.

حرکت مردمی نهضت امام در سال‌های ٥٦ ـ ۱۳۵۵ روز به روز بیشتر شد و در واقع ما نتوانستیم با نام این گروه، اعلام موجودیت کنیم و فعالیت‌های‌مان را با عناوین مختلفی ـ مثل گروه ابوذر ـ انجام می‌دادیم که عمدهٔ فعالیت ما توزیع نوارهای حضرت امام و شرح زندگی بزرگان دین و موضع‌گیری در مقابل مفاسد رژیم بود، تا این‌که بار دوم در خرداد ماه ۱۳۵۷ دستگیر شدیم و این بار دستگیری ما گسترده بود و تعداد زیادی از افراد ما و آقای شاه آبادی را هم دستگیر کردند. البته چون اعلام موجودیت نکرده بودیم، پروندهٔ ما در ساواک رژیم، با این عنوان وجود نداشت و تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در زندان بودیم. همان موقع به دست مردم از زندان آزاد شدیم و بعد از انقلاب، عرصهٔ جدیدی از فعالیت‌های ما شروع شد.

در زندان بر شما چه گذشت؟

ابتدا ما را به کمیتهٔ مشترک بردند و بعد اوین و بعد هم زندان قصر و بر اثر اوج‌گیری مبارزات مردم، خیلی از زندانی‌ها آزاد می‌شدند، از جمله

در سال‌های ۵۵ ـ ۱۳۵۴ در یک جمع‌بندی که با هم داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که چون صدای نیروهای انقلابی و نهضت امام تا حدودی خاموش شده و با وجود جو پلیسی و امنیتی و رعب و وحشتی که رژیم طاغوت ایجاد کرده، جا دارد که نیروهای مسلمان و انقلابی حضور چشمگیری در صحنه داشته باشند.

شهید شاه آبادی، اما اکثریت دوستان ما در ۲۲ بهمن آزاد شدند.

شهید شاه آبادی در زندان نیز همراه شما بود؟

ایشان در «زندان کمیتهٔ مشترک ضد خرابکاری» در سلول انفرادی بود و ما هم همین طور، در یک مقطع کوتاه که به سلول بزرگتری آمدیم، ما با هم بودیم و اوقاتی که به زندان اوین منتقل می‌شدیم، از هم جدا بودیم و در زندان قصر، مجدداً مدتی را با هم بودیم؛ البته ایشان در این مدت نیز چند بار آزاد و دوباره دستگیر شده بودند.

زمانی که شهید شاه آبادی دستگیر می‌شدند، در زندان، برخوردشان چگونه بود؟

ایشان همان رفتار و کرداری را که در زمان آزادی داشتند، در زندان هم داشتند و اصلاً این احساس را که یک زندانی‌اند و باید ناراحت باشند نداشتند، بلکه بسیار با نشاط بودند و تازه به دوستان دیگر هم روحیه می‌دادند. فضایی که رژیم طاغوت در زندان درست کرده بود فضای بدی بود. انواع شکنجه و محرومیت از فضای آزاد، و حتی گاهی دوستان، تا مدت‌ها رنگ آفتاب را نمی‌دیدند، ملاقات هم محدود بود. بعضی از دوستان مخصوصاً در روزهای اوّل بازداشت‌شان مثلاً تا مدت ۳ یا ٦ ماه حق ملاقات، نداشتند و این فشاری که طاغوت به مبارزین و مجاهدین می‌آورد، عمدتاً برای این بود که آن‌ها دست از مبارزه بردارند و در واقع می‌خواستند شخصیت مبارزان را تحقیر کنند و فشارها منجر شود به این‌که با ساواک همکاری کنند و در واقع از ادامه راه منصرف شوند.

نکته‌های زیادی از شهید شاه آبادی در ذهنم است. ایشان بسیار با صلابت و با اقتدار و در عین حال با نشاط در زندان ظاهر می‌شدند. یک روز ـ فکر کنم در ایام ماه مبارک رمضان بود ـ در زندان کمیته مشترک بودیم و برای این‌که به بچه‌ها فشار روحی و روانی وارد کنند ـ کلاً با هدف تضعیف روحیه آن‌ها ـ از بلندگوی زندان یک نوار ترانه و موسیقی مبتذل پخش می‌کردند؛ که همگی ناراحت شدیم. یادم است که حاج آقا یکی از رفقا را صدا زدند و به او گفتند: قلاب بگیرید. آن دوست، با دست‌هایش قلاب گرفت و حاج آقا شخصاً بالا رفتند و سیم بلندگوی زندان را در آن شرایط سخت و دشوار قطع کردند. این در واقع حرکتی بود بیانگر این‌که در زندان نیز مبارزه ادامه دارد.

برخود ساواک با چنین فردی که حتی در زندان هم بدین روش‌ها رهبری گروه‌های مذهبی را بر عهده داشتند چگونه بود؟

مثلاً یک روز، یکی از ساواکی‌ها ـ العیاذ بالله ـ توهین کرده بود به مقدّسات. ایشان با شجاعت تمام، به گوش آن فرد ساواکی سیلی زده بودند. شهید شاه آبادی در شجاعت، از هیچ چیز فروگذار نمی‌کردند و در واقع سمبلی بودند برای بچه‌ها و ما همگی از ایشان درس می‌گرفتیم. حاج آقا خیلی شجاعانه عمل می‌کردند و هیچ خوفی از طاغوت نداشتند و در بند، با جسارت و شجاعت نسبت به مفاسد رژیم برخورد می‌کردند. در عین حال بسیار رئوف و مهربان بودند و تا آخرین لحظات هم از ارشاد افراد کوتاهی نمی‌کردند، به گونه‌ای که حتی از هدایت همان عناصری که حقوق‌بگیر رژیم بودند و انحرافات فکری و مفاسد اخلاقی بسیاری داشتند نیز کوتاهی نمی‌کردند. یک بار که من را برای بازجویی برده بودند، در حالی که چشم‌هایم را بسته بودند، به شکلی سعی می‌کردم ببینم و یک نفر را هم از پشت دیدم ـ با محاسنی بلند ـ که حدس زدم روحانی است، متوجه شدم که دارد با بازجوی خود، خوش و بش می‌کند و بعد جملاتش را شنیدم و فهمیدم که شهید شاه آبادی هستند. اما ایشان متوجه نشدند و من هم فقط از روی صدای‌شان، شناخته بودم‌شان. متوجه شدم که قصد دارند بر افکار آن مأمور تأثیر بگذارند. داشتند راه و رسم زندگی و انسانیت و شرافت را به او به صورت کلی می‌گفتند و تلاش می‌کردند که هدایتش کنند. همواره تا آخرین لحظات سعی می‌کردند هر کسی را که می‌بینند به یک شکلی هدایت کنند.

در زندان، رفتار و برخوردشان با نیروهای انحرافی و التقاطی چگونه بود؟

اتفاقاً مطلب بسیار مهم همین است که در زمان اوج‌گیری انقلاب، ایشان یک بار آزاد شدند، اما ما در زندان بودیم و در زندان قصر یک قسمتی مختص بچه‌های مجاهدین خلق بود و هر کس که به زندان می‌رفت، اگر با آن‌ها همکاری نمی‌کرد، آن فرد را آن قدر تحت فشار قرار می‌دادند که یا مجبور شود با ساواک همکاری کند یا به بند دیگری برود که مارکسیست‌ها در آن‌جا بودند یا به بندی برود که مسلمانان اصیل و روحانیون بودند. در واقع افراد در زندان با توجه به انواع فعالیت سیاسی خود گروه‌بندی شده بودند. ظاهراً تبانی‌ای بین رژیم و مجاهدین خلق [که من از این به بعد آن‌ها را منافقین خطاب می‌کنم] صورت گرفته بود که زندانی ابتدا به بند آن‌ها می‌رفت و منافقین سعی می‌کردند آن فرد را تابع خود سازند، اگر موفق می‌شدند، فرد در همان بند می‌ماند، وگرنه آن‌قدر فرد را تحقیر می‌کردند تا به خواسته‌های‌شان تن در دهد. کمتر کسی بود که بنیه و مبانی فکری‌اش محکم و سالم باشد و تحت تأثیر منافقین قرار نگیرد.

> **وقتی شهید شاه آبادی را بازداشت کردند، ما خودمان گروهی بودیم در مقابل منافقین. ایشان مستقیماً پیش ما آمدند و بر اساس فرمایش شهید، قرار شد ما در همان بند منافقین بمانیم و دلیل‌شان هم این بود که در آن زمان افراد زیادی را دستگیر کرده بودند و مردم هم از مفاسد منافقین مطلع نبودند و وقتی به بند می‌آمدند تحت تأثیر آن‌ها قرار می‌گرفتند.**

در هر حال وقتی مرحوم شهید شاه آبادی را بازداشت کردند، ما خودمان گروهی بودیم در مقابل منافقین. ایشان مستقیماً پیش ما آمدند و بر اساس فرمایش شهید شاه آبادی، قرار شد ما در همان بند منافقین بمانیم و دلیل‌شان هم این بود که در آن زمان افراد زیادی را دستگیر کرده بودند و مردم هم از مفاسد منافقین مطلع نبودند و وقتی به بند می‌آمدند تحت تأثیر آن‌ها قرار می‌گرفتند. بنابراین مأموریت ما آن‌جا، این بود که نیروها را جذب خودمان کنیم و با هماهنگی ایشان، این، مأموریتی شد برای ما. در زندان رسم این بود که کسی که سابقهٔ مبارزاتی داشت، وقتی دوباره به زندان می‌آمد، دیگران به استقبال او می‌رفتند. بزرگان منافقین با تکبر وارد اتاقی شدند که ما بودیم اما مرحوم شهید شاه آبادی برای این که کبر و تکبر آن‌ها را بشکند، از جای خود بلند نشد و آن‌ها مجبور شدند داخل اتاق بیایند و تواضع کنند و از حاج آقا دعوت کنند که ایشان را به اتاق

خودشان ببرند.

نام آن‌ها را به خاطر دارید؟

همین سران‌شان که الان هم هستند، زیاد دوست ندارم اسم آن‌ها را بر زبان بیاورم. خلاصه، ایشان را بردند و هنوز ۵ دقیقه نگذشته بود که صدای شهید شاه آبادی بلند شد و با فریاد گفتند: «بلند شوید، خودتان را جمع کنید! شاه مُرد، شاه دیگر رفت! شاهی وجود ندارد! به مردم بپیوندید، با امام باشید، از اسلام تبعیت کنید و خودتان را اصلاح کنید» این جملات را بسیار رسا می‌گفتند و بعد هم از آن‌جا بیرون آمدند و به بند علما رفتند. مشخص بود که مذاکراتی صورت گرفته و آن‌ها دنبال اهداف خود بودند و شهید شاه آبادی هم که دیده بود انقلاب اوج گرفته، مقابل‌شان ایستاد. اصولاً آن‌ها حرکت امام را ناموفق می‌دانستند و این نکته را بر زبان هم می‌آوردند، به طوری که همین جملات می‌توانست بسیاری را تکان دهد که به نتیجه نخواهیم رسید، چون این حرکت ارتجاعی است و ما نباید با مذهبی‌ها همکاری کنیم! در واقع آن‌ها همان موضع مارکسیستی را داشتند، اما بعد، متوجه شدند که این انقلاب روز به روز با قوت پیش می‌رود و مردم هم از آن حمایت می‌کنند و دیدند که اگر از کاروان عظیم انقلاب عقب بمانند، احتمالاً سهمی نخواهند داشت و منفور می‌شوند. بنابراین از این حربه استفاده و سعی می‌کردند افراد را به سمت خود بکشند.

شهید شاه آبادی کانون پیوند بین حوزه و دانشگاه و جوانان انقلابی و مراجع و علمای بزرگ بودند. یعنی یک حلقه واسطه‌ای بودند بین

> **هنوز ۵ دقیقه نگذشته بود که صدای شهید شاه آبادی بلند شد و با فریاد گفتند: «بلند شوید، خودتان را جمع کنید! شاه مُرد، شاه دیگر رفت! شاهی وجود ندارد! به مردم بپیوندید، با امام باشید، از اسلام تبعیت کنید و خودتان را اصلاح کنید» این جملات را بسیار رسا می‌گفتند و بعد هم از آن‌جا بیرون آمدند و به بند علما رفتند.**

بچه‌های پرشور و انقلابی و مسلمان که می‌خواستند مبارزه کنند و در عین حال مبارزات‌شان اسلامی و براساس موازین الهی باشد و از طرفی نیاز به پشتوانه و همکاری علما داشتند. در واقع ایشان این ارتباط را بین حوزه و دانشگاه و جریانات انقلابی همواره برقرار می‌کردند و این، به نظر من، مهمترین شاخصه و نقشی بود که شهید شاه آبادی در طول انقلاب، به خوبی ایفا کردند. هر وقت در جریان انقلاب لازم می‌شد که علماء و مراجع اعلام حمایتی بکنند، اولین کسی که پیش‌قدم می‌شد ایشان بودند و به قم می‌رفتند و برای آقایان اعلامیه تهیه می‌کردند. هرگاه که لازم می‌شد در تهران اعلامیه پخش بشود نیز نقش بسیار موثری داشتند. در سال‌های آخر نهضت، شاید تنها کسی بودند که زودتر از هر کس، رهنمودها و اطلاعیه‌ها و اعلامیه‌ها را تهیه می‌کردند و به دست گروه‌های مختلف می‌رساندند. در جریان خود انقلاب هم نقش بسیار حساسی داشتند. شاید کمتر جریان سیاسی یا گروه و تشکلی بوده که وارد میدان مبارزه شده و با ایشان ارتباط نداشته باشد؛ اکثراً با ایشان ارتباط داشتند. حتی کسانی که مسیرشان را جدا کردند؛ تحت نصیحت‌های بسیار زیاد ایشان قرار گرفتند، که متأسفانه بی‌فکر بودند و نتوانستند از آن بزرگوار بهره‌مند شوند.

در زندان معمولاً از کجا متوجه می‌شدید که مثلاً شهید شاه آبادی را آزاد و دوباره حبس کرده‌اند؟ از دیگر خاطراتی که از زندان دارید و از روز آزادی‌تان بگویید که مردم چگونه زندانیان را آزاد کردند؟

خب، ما در کمیته مشترک با هم بودیم و دیگر ایشان را ندیدیم و وقتی در اوین، حاج آقا را دیدیم، متوجه شدیم که ایشان را آزاد کرده و بعدش دوباره گرفته‌اند. شهید شاه آبادی در مقاطع مختلف بسیار شکنجه می‌شدند و تحت فشار زیادی قرار داشتند. هرگاه ایشان را به جایی که ما بودیم می‌آوردند، مطلع می‌شدیم که مثلاً از کمیتهٔ مشترک که با هم بودیم و بعد از هم جدا شدیم، تا جای فعلی که مجدداً به هم رسیده‌ایم، چه اتفاقاتی برای هر یک از ما افتاده و در کجاها اسیر بوده‌ایم؟

در مورد روز آزادی هم باید بگویم که یکی از شعارهای مردم این بود که: «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» و این فشاری که مردم به رژیم می‌آوردند باعث شد که رژیم، تحت فشارهای گسترده مردم به رهبری امام(ره)، به آزادی زندانیان سیاسی تن دهد و در سه ـ چهار مقطع زمانی مختلف، زندانی‌های سیاسی را آزاد کند و تنها گروهی که تا ۲۲ بهمن در زندان ماندند و مقارن با پیروزی به دست مردم آزاد شدند، گروه ما بود.

اولین باری که شهید شاه آبادی را بعد از آزاد شدن‌تان دیدید چه زمانی بود؟ و آیا آن همکاری‌هایی را که قبلاً داشتید دوباره ادامه دادید یا خیر؟

وقتی از زندان آزاد شدیم، اولاً بسیار متحیر بودیم و مثل مردم که در صحنه بودند، نسبت به شرایط، توجیه نبودیم و از پیروزی و آزادی مبهوت بودیم. روز ۲۳ بهمن ماه، می‌خواستیم به دیدار حضرت امام برویم و بی‌برنامه راه افتادیم و دیدیم انبوهی از مردم در خیابان ایران هستند که مشتاق زیارت حضرت امام‌اند، بنابراین متوجه شدیم که توفیق دیدن حضرت امام بسیار دشوار است. عاقبت، با مشقت، پشت یک نرده‌ای آمدیم و آقای هاشمی رفسنجانی را آن‌جا دیدیم و به ایشان اشاره کردیم، آقای هاشمی گفتند: از آن طرف بیایید، اما در اثر ازدحام جمعیت ما موفق نشدیم حضرت امام را ببینیم و برگشتیم. آن زمان، هر کسی کاری را انجام می‌داد، شهید شاه آبادی مدتی مسؤول کمیتهٔ انقلاب اسلامی منطقهٔ شمال بودند، مسؤولیت ویژه‌ای داشتند که اسلحه‌ها را از بین مردم و گروه‌های مختلف جمع‌آوری کنند و البته تیمی نیز مددرسان ایشان بودند.

خلاصه، به من زنگ زدند و گفتند: چند واگن قطار باری که درون‌شان مواد منفجره وجود دارد در فلان ایستگاه است، فوری آن‌ها را کنترل و به جای امنی منتقل کنید تا دست دشمن به آن‌ها نرسد و ما دوستان را بسیج کردیم و این کار را انجام دادیم و همزمان با شهید شاه آبادی ارتباط تلفنی داشتیم و ایشان پیگیری می‌کردند در مورد کارهایی که انجام می‌دادیم. خیلی تأکید داشتند که تیمی از جوانان انقلاب را کادرسازی کنیم، اما متأسفانه فرصتی پیش نیامد که این کار انجام شود، چون مسائل اجرائی، آن‌قدر زیاد بود که گاهی حتی در مورد کاری که داشتیم می‌کردیم هم، از جزئیات آن، بی‌خبر بودیم. بعد از انقلاب، برحسب ضرورت‌ها و نیازهای انقلاب، همه ما متفرق شدیم و هر کس در گوشه‌ای کاری را انجام می‌داد. البته شهید شاه آبادی از قبل در صحنه‌های مختلف حضور داشتند: در مسجد، حوزه‌های علمیه، در عرصهٔ ارتباط با علمای ردهٔ اول، در بازار، در بین خانم‌ها، در میان جوانان، و در صحنه‌های مختلف و با همه کس، رفتار جاذبی داشتند که منجر شده بود به این‌که به فرد محبوبی در نزد آن‌ها تبدیل شوند.

با توجه به مسائلی که بیان کردید، گویا ارتباط شما قبل از انقلاب با شهید شاه آبادی بیشتر از بعد انقلاب بوده است.

تقریباً همین طور بود. شرایط انقلاب به گونه‌ای بود که نیروهای انقلاب، به کارهایی مشغول می‌شدند که به آن‌ها محّول شده بود. رابطهٔ ما حتی با خانواده‌های خودمان هم کم بود. در واقع تا ۱۰ سال اوّل انقلاب، نیروها مدام در حال فعالیت بودند و کمتر فرصت می‌کردند به مسائل زندگی خود برسند و ارتباط با دوستان خودشان هم کمتر بود و فضا به این شکل بود. با وجود این، پیوسته از حال هم با خبر بودیم، و از هم بیگانه

نبودیم، امـا ضرورت‌هـای انقلاب، ایجـاب می‌کرد که هـر کس هر کجا هسـت تلاش کند تا کار را به نتیجه برساند.

مسـؤولیت‌های شهید شاه آبادی در سـال‌های بعد از انقلاب را به خاطر دارید؟

ایشـان عضو شـورای مرکزی جامعهٔ روحانیت مبـارز، نمایندهٔ مردم تهران در مجلس شـورای اسلامی، مسؤول کمیتـهٔ انقـلاب اسـلامی در منطقهٔ شـمیرانات، عضـو شـورای مرکزی کمیتـه انقلاب اسـلامی بودند و فکر می‌کنم در شـورای سـازمان تبلیغات اسـلامی هـم بودند و بیشـتر از این حضور ذهن ندارم.

فعالیت‌هـای فرهنگی شـهید شـاه آبـادی در امـر سـازندگی جامعهٔ اسلامی چگونه بود؟

همین قـدر می‌دانم کـه روحیهٔ کلی ایشـان، طـوری بـود که خودشـان توجهـی ویژه بـه جوانان داشـتند و خیلـی تلاش می‌کردند به آن‌ها توجه ویژه شـود. مخصوصاً به سـازندگی آن‌ها بسـیار اهمیت می‌دادند و برای تحقـق این امر به همـه جا می‌رفتند. در مسائل مختلف اخلاقی یا آموزشی سعی می‌کردند پایه و مبنایی برای این کار در نظر بگیرند ـ در هر مسـجد، مدرسه و دانشگاه یا حوزه علمیه‌ای ـ و از هیچ کوشـش و تلاشی برای این مهم کوتاهی نمی‌کردند.

دربارهٔ نمایندگی شـهید در مجلس چه نکاتی را به یاد دارید؟

در ۱۰ سـال اوّل بعـد از پیـروزی انقـلاب، کارهای نظام به گونه‌ای بود کـه به نیروهای انقـلاب هر کاری را کـه می‌گفتند انجـام می‌دادنـد. اگر روزی به شهید شـاه آبادی می‌گفتند: باید به جبهه برویـد، می‌گفتند: حتماً ـ البته ایشـان همواره در تمامی کارها پیش‌قـدم بودند ـ اگر می‌گفتند: مثلاً فلان کار باید انجام شود، ایشان حتماً جزو اولین کسانی بودند که سراغ آن کار می‌رفتنـد و آن را انجام می‌دادند. مـدل پذیرفتن مسـؤولیت کارها در اوایل انقلاب و تا ۱۰ سال اول انقلاب، خیلی با الان تفاوت داشـت. آن زمان بعضی از اتفاقات شـبیه داسـتان‌ها و اسطوره‌هایی که در کتاب‌ها می‌خوانیم بود و وقتـی بر آن دوره و افرادی که در آن زمـان مسـؤولیت پذیرفتند و بر فضـای سیاسـی آن دوره مروری می‌کنیـم، احسـاس می‌کنیـم که چه وضعیت خاصی حاکم بوده است.

و نباید فراموش کنیم که منشـأ اثر در ایجـاد آن فضا، تـا حد زیادی، بزرگوارانی چون شـهید شاه آبادی بودنـد که اکنون دیگـر در میان ما نیستند.

بله، در آن زمان اگر کاری انجام می‌شد، هدف این نبود که به پُسـت و مقامی برسـند یا مالی را به دسـت بیاورند و هـر کجا که بزرگان، مسـؤولیتی را محّـول می‌کردند، هر کـس توانایی داشـت برخود واجب می‌دانست که مشـغول شود و آن کار را به سرانجام برساند. شـاید امثال شهید شاه آبادی به دنبال این نبودند که روزی نماینده شـوند و در مجلس فعالیت کنند. اما زمانـی که بـزرگان تشـخیص دادند که ایشـان می‌توانند در آنجا منشـأ اثر شـوند، معظّمٌ له را به آن سـمت تشـویق کردند و شهید هم طبعاً برای این‌که خدمتی کرده باشـند دنبال آن کار رفتند. در آن زمان فضای تبلیغاتی این‌گونه نبود که عده‌ای با هزینه‌های گزاف تبلیغاتی، حضور خودشـان را به شـکلی نشان دهند تا رأی بیاورند، بلکـه این ارتباط عاطفـی و خدمات صادقانه‌ای که با مردم داشـتند، خود منشـأ آشـنایی بین آن‌ها و مردم بود. مردم بـه روحانیت نزدیـک بودند و ایـن نزدیکـی و پیوندی کـه آن‌ها با مـردم داشـتند و با مـردم بودند و با آن‌ها زندگی می‌کردند، خود منشـائی می‌شد تا عشـق و علاقهٔ دو طرفه به وجود آید و همین باعث شد که مردم به امثال آقای شـاه آبادی رأی دهند و ایشان نمایندهٔ مجلس شود.

الان وقتی رخدادهـای اوایل انقلاب را مرور می‌کنیم، می‌بینیم تا دو ـ سـه سـال اول که افراد مسؤولیت داشتند، ولی نه پُسـت سـازمانی داشتند و نه حقوقـی می‌گرفتنـد، در محل انجام کارهـا صندوقـی گذاشـته بودند و هـر کس هر اندازه که نیاز داشـت از آن برمی‌داشـت. در واقع بر اسـاس سـفارش‌های مؤکـدی کـه در دین ما صـورت گرفته کـه مؤمنین جیب همدیگـر را جیـب خـود بداننـد و درآمدشـان را بین هـم توزیع کنند و اجازه ندهند مشـکلی به وجود بیاید، خیلی راحت، امثال شـهید شاه آبادی این کار را می‌کردند و تمام وجودشان در خدمت مردم بـود و هیچ کس به دنبال پُست و مقام نبود.

و در عمـل، این روحیه را به خوبی اجرا کرده بودند.

بله، و مردم به این نتیجه رسیده بودند که این‌ها به خاطر اسلام و برای آبادانی کشور فعالیت می‌کنند و این طور نیست کـه کیسـه‌ای بـرای خود دوخته باشـند. شهید شاه آبـادی خیلـی متواضعانه با مردم رفتـار می‌کردند و خدمت به مـردم را وظیفهٔ دینی خود می‌دانستند و بر این اسـاس، شبانه‌روزشان را وقف مردم کرده بودند. خب، قبل از انقلاب، هیچ کس تصـورش را نمی‌کرد کـه شـاید روزی نماینده مجلس شـود یا پسـت و مقامی داشـته باشـد. من آن قسـمتی را کـه در بارهٔ زحمات شبانه‌روزی ایشان باید بگویم، این اسـت که هرگاه در حرم حضرت عبدالعظیم(ع) در نیمه‌های شـب و ساعت ۱۲ شب به بعد قرار می‌گذاشـتیم، چندین بار اتفاق افتاد که به قدری خسـته بودند که اواخر جلسـه، دیگر توان نشستن نداشتند و دراز می‌کشیدند، سرشان را روی پای من می‌گذاشتند و می‌گفتند: مثلاً این کتاب انقلابی را برایم بخوان! آن‌قدر خسـته بودند که بعد از این‌که صفحـهٔ اول یـا دوم را می‌خواندم به خواب می‌رفتند، و با این‌که سال‌ها از این جریان می‌گذرد، آن صحنه هنوز در ذهن من است.

محیط استراحت‌شـان خیلی معمولی بود. وسیله رفت و آمد آقای شاه آبادی یک وسـیلهٔ معمولی بود. معروف بود که ایشـان یک فولکـس دارند ـ البته با مهارت رانندگـی می‌کردند ـ یا در جبهـه که مـردم بیشـترین احترام و توجه را به روحانیت داشـتند، ایشان مثـل یـک آدم معمولـی وارد آن‌جا می‌شـدند. حتی بعضـی از رفقای ما توصیـه می‌کردند که حـاج آقا جلو نروید، اما ایشان می‌گفتند من باید بین بچه‌ها و در وسـط منطقه باشم. فکر می‌کنم ایشان اولین روحانی مسؤولی بودنـد که در خود جبهه به شـهادت رسیدند، و این خیلی مهم است.

همـان زمان کـه مشـکلات انقلاب به اوج رسـیده بود، رفتـار و روحیهٔ ایشـان طوری بود که یـک وحدتی بیـن نیروهـای اسـلامی بـه وجود آورده بودند. به خاطر دارم یکسـری اختلافات در شـهر بود، وقتی ایشان مطلع شـدند، یک جلسـه‌ای تشکیل دادند و طرفین دعوا را دعوت کردند و سعی کردند آن‌ها را به وحدت نظر برسـانند و اختلافات را از بین ببرند. خیلی برای این امور و رفع مشکلات و اختلافات، تـلاش می‌کردند. اصلاً برخورد خطی یا جناحی نداشتند، البته بحث‌هـا و بازی‌های سیاسـی وجود داشت، اما ایشـان تلاش می‌کردند تا مشـکلی به وجود نیاید و روحانیت، همه، این‌گونه بودند. روحیهٔ خطی و باندی و سیاسی کاری که الان وجود دارد، اصلاً در قامـوس این‌ها وجود نداشت و تلاش روحانیت و مشخصاً فعالیت ایشان، این بود که از عناصر و نیروهای مختلف برای پیشبرد انقلاب استفاده کنند و در این زمینه هر کسی توان داشـت، حتی اگـر گاهی برخی افراد اشـکالاتی جزئی داشتند، سعی می‌کردند که آن اشکال فرد را برطرف کنند و از وجودش استفاده ببرند.

شهید شاه آبادی کانون پیوند بین حوزه و دانشگاه و جوانان انقلابی و مراجع و علمای بزرگ بودند. یعنی یک حلقه واسطه‌ای بودند بین بچه‌های پرشور و انقلابی و مسلمان که می‌خواستند مبارزه کنند و در عین حال مبارزات‌شان اسلامی و براساس موازین الهی باشد و از طرفی نیاز به پشتوانه و همکاری علما داشتند.

شهید شاه آبادی از قبل در صحنه‌های مختلف حضور داشتند: در مسجد، حوزه‌های علمیه، در عرصهٔ ارتباط با علمای ردهٔ اول، در بازار، در بین خانم‌ها، در میان جوانان، و در صحنه‌های مختلف و با همه کس، رفتار جاذبی داشتند که منجر شده بود به این‌که به فرد محبوبی در نزد آن‌ها تبدیل شوند.

مورد خاصی را بیان می‌کنید؟

به خاطرم دارم که در سال‌های ٦٢ ـ ١٣٦١، فردی بود که قبل از انقلاب در زندان با ما بود و رفتارش به گونه‌ای بود که موجب ناراحتی همهٔ دوستان شده بود و نقاط منفی شخصیتی داشت و بعد از انقلاب نیز دوستان با آن فرد خیلی ارتباط نداشتند، اما شهید شاه آبادی تلاش کرد که بین دوستان ارتباط خوبی برقرار کند و از وجود آن فرد هم در کارها استفاده شود. مثلاً به او مسؤولیتی دادند و به بقیه سفارش کردند که به آن شخص کمک کنند و این کار هم انجام شد. در واقع روحیهٔ ایشان به گونه‌ای بود که تمام توان‌ها را در مسیر انقلاب و اهداف و افکار و دیدگاه‌های حضرت امام(ره) به کار می‌گرفتند. رفتارهایی که اکنون در مسؤولین و مردم حالت نهادینه به خود گرفته، که هر کس باید حتماً در چارچوب خاصی ارتباط برقرار کند و طبعاً ارتباط مردم با مسؤولین کمتر و کوتاه‌تر می‌شود، در آن زمان نبود. نمایندهٔ مردم خیلی راحت بین مردم می‌آمد و مورد احترام آن‌ها بود و مردم هم خیلی راحت با او ارتباط برقرار می‌کردند. البته خدا لعنت کند منافقین و ضد انقلابی‌ها را که با ترورهایی که انجام دادند و فضای ناامنی که به وجود آوردند، نظام جمهوری اسلامی مجبور شد مسؤولین را ملزم نماید تا با محافظ تردد کنند تا از شر منافقین و ضد انقلاب، در امان باشند. خود این محافظت‌ها منجر شد به این‌که ارتباط‌های مردمی کمتر شود، و این‌ها هم از بلیات و آفت‌های ضد انقلاب بوده است.

شهید شاه آبادی یکی از یاران خاص حضرت امام و بسیار مورد توجه معظمٌ له بود. چه دانسته‌هایی از رابطهٔ این دو بزرگوار دارید؟

یکی از کارهای بسیار جالب آقای شاه آبادی که با جدیت انجام می‌دادند، این بود که علماء را به هم نزدیک و مراجع را با حضرت امام هماهنگ کنند، و در این زمینه بسیار تلاش می‌کردند. از قبل از پیروزی انقلاب، به خاطرم دارم، هر زمان که حادثه‌ای پیش می‌آمد، حاج آقا شب و روز نزد علماء مختلف می‌رفتند و متنی را تنظیم می‌کردند در حمایت از امام و نهضت، تا امضاء علما را جمع‌آوری کنند و در این زمینه، شب را از روز و گرما را از سرما نمی‌شناختند و گاهی نزد مرجعی می‌رفتند و توضیح می‌دادند که مثلاً چرا حضرت امام این موضع را گرفته‌اند؟ و چرا باید از معظمٌ له حمایت کنیم؟ و نظایر این‌ها... بنابراین تلاش می‌کردند حرکت مراجع در راستای حرکت حضرت امام خمینی(ره) باشد و این، کار خیلی مثبت و شایسته‌ای بود.

من به چشم خود بسیار دیده بودم که در هر زمانی از شبانه‌روز، به قم یا به شهرستان‌های مختلف می‌رفتند تا بتوانند امضاهای علمای سرشناس را جمع‌آوری کنند و تلاش ایشان و موضع ایشان هم در راستای اهداف و موضع‌گیری‌های حضرت امام بود یا اگر رژیم فسادی را انجام می‌داد در سرکوب آن، کاری انجام می‌دادند، یعنی سمت و سوی حرکت‌شان در حمایت از امام و در واقع، نفی رژیم طاغوت و هماهنگی میان علمای اعلام بود.

در مورد ارتباط عاطفی شهید شاه آبادی با حضرت امام(ره) بفرمایید.

آن‌چه مشهود بود روحیهٔ تواضع ایشان در زمینه‌های مختلف نسبت به حضرت امام بود، یعنی با تمام وجودشان عشق و محبت به امام داشتند و هر چیزی را که معظمٌ له می‌خواستند ایشان هم در پی آن بودند. اگر احساس می‌کردند که حضرت امام می‌خواهند کاری انجام شود، حتماً تلاش می‌کردند تا آن کار انجام شود و برعکس، اگر می‌دیدند که ایشان نمی‌خواهند کاری انجام شود، تلاش می‌کردند تا آن کار انجام نشود. بسیار مراقب بودند تا هر نوع اظهار نظری می‌کنند، به غیر از آن‌چه امام می‌فرمودند نباشد. حتی اگر خودشان در زمینه‌ای صاحب نظر هم بودند، آن را به عنوان نظر خودشان ابراز نمی‌کردند و تلاش‌شان بر این استوار بود که رهبری جامعهٔ اسلامی و دیدگاه‌هایش را ترویج و تبلیغ کنند تا وحدت و انسجام بیشتری حاصل شود. و این مسلک و روش است که به ما الگو می‌دهد که چگونه باید رابطه‌مان را با مقام ولایت و رهبری جامعه اسلامی، تنظیم کنیم.

در این باره آیا خاطره‌ای هم دارید؟

مثلاً یک بار ما در رابطه با مبارزات خودمان در سطح تهران و شهرری برنامه‌ریزی گسترده‌ای کرده بودیم و فکر می‌کنم در خردادماه سال ١٣٥٥ بود که می‌خواستیم اماکن مختلفی را منفجر کنیم و دستور کارمان آتش زدن آن اماکن خاص بود. تیم‌های مختلفی را هم آماده کرده و مدت‌ها در این زمینه کار کرده بودیم. حدود ٦ ماه تنظیم برنامه داشتیم تا در زمانی حدود ١ ساعت، بیش از ٤٠ ـ ٣٠ مکان مختلف را که مربوط به ساواک بود آتش بزنیم. وقتی آماده شدیم به ایشان گفتیم: نظرتان را در این باره بگویید. گفتند: صبر کنید تا به شما اطلاع بدهم که چه کار کنید. حدود ٤٨ ساعت طول کشید و بعد پیغام

دادند که فعلاً این کار را نکنید و وقتی علت را جویا شدیم، گفتند: حضرت امام با این کار موافق نیستند. خوشبختانه دوستان ما هم این تعهد را داشتند که خیلی راحت بپذیرند که این کار را نکنند، و این کار انجام نشد و ایشان سعی می‌کردند دقیقاً نظرات حضرت امام را منعکس کنند.

از ویژگی‌های اخلاقی خاص شهید شاه آبادی بگویید.

اخلاص، صداقت، ولایت‌پذیری بالا، صفا و روحیهٔ شاداب‌شان زبانزد بود و بسیار پرکار بودند. قرارهایی که قبل از انقلاب یا بعد انقلاب با ایشان می‌گذاشتیم، خدمت‌تان گفتم که یا قبل از اذان صبح بود یا از ساعت ١٢ شب به بعد، و در طول روز هم حاج آقا در مسجد یا منطقه تلاش می‌کردند و روحیه‌شان بسیار مردمی بود و برای خود، حسابی جدا از مردم باز نمی‌کردند. خیلی متواضعانه و خاضعانه برخورد می‌کردند و این‌ها صفات خیلی ممتازی است که در ایشان بارز می‌نمود. در کارها مهربان و با اخلاص بودند و البته عموماً با همه افراد همین طور بودند.

از ارتباط‌شان با مقام معظم رهبری یا دیگر بزرگان مطلع بودید؟

قبل از انقلاب، ایشان با همه مبارزین مرتبط بودند. بعد از انقلاب نیز همه می‌دانستند که آقای شاه آبادی جزء شورای مرکزی جامعهٔ روحانیت مبارز هستند و ارتباط‌شان با شورای انقلاب نزدیک بود. بالطبع در چنین جاهایی، این بزرگواران با همدیگر ارتباط داشته‌اند. شما اگر به پیام‌ها و اظهاراتی که از مقام معظم رهبری بعد از شهادت شهید شاه‌آبادی منتشر شده مراجعه کنید، به ارتباط وسیع این بزرگواران پی می‌برید.

از خصوصیات معنوی شهید برای ما بگویید.

عرض شود به حضورتان که اولاً صحبت کردن در مورد شهدا بسیار دشوار است و ثانیاً در خصوص شهید بزرگواری مثل ایشان از همه دشوارتر. من کسی نیستم که بتوانم درباره شهید شاه آبادی صحبت کنم. اما آن‌چه را که درس گرفتیم عرض می‌کنم که برای مسائل پیش آمده در جامعه امروزمان نیز مفید است. مخصوصاً جریانات روشنفکری که به برخی شبهات دامن می‌زنند آن‌هایی که تعهد لازم را درباره اسلام و انقلاب ندارند و گاهی هم سؤال می‌کنند که

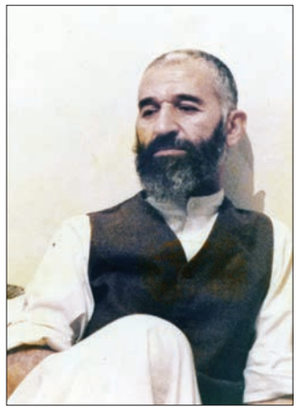

اگر کسی مطیع محض ولایت بشود یعنی چه؟ من می‌خواهم بگویم که از شخصیت‌های بارزی که نمونه روشن و خوبی است که نحوه چگونگی اطاعت محض ایشان از ولایت را نشان بدهد؛ شهید شاه آبادی است. شهید، واقعاً تمام هستی و عشقش برای امام بود و تلاش می‌کرد نظرات امام را اعمال کند. این واقعاً الگوی ماست که ما نیز با رهبر معظم انقلاب آن‌گونه باشیم که این بزرگوار بود.

خصوصیت بارز دیگر آن شهید، روحیه شاد و نشاط و تلاش و کوشش ایشان بود که اصولاً خستگی نداشتند. ۲۴ ساعته می‌دویدند و تمام تلاش‌شان این بود تا بتوانند گوشه‌ای از جاهای خالی انقلاب را پُر کنند و مشکلی را حل بکنند. گرهی از کار یک مسلمان بگشایند. ما ساعت ۱۲ شب که نزد حاج آقا می‌آمدیم، انگار اول کار ایشان بود که بعدش می‌بایست یک یا دو ساعت بنشینیم. استراحت بسیار کمی داشتند و علی رغم این فشارهای کاری، بسیار با نشاط بودند.

در رابطه با مسائل اخلاقی من یاد ندارم که علی رغم فشارهای کاری، از یکی از دوستان گله‌ای داشته باشند. همه نیروهای انقلاب از آقای شاه آبادی راضی بودند و ایشان را که می‌دیدند به وجد می‌آمدند و اساساً نیروی جوان، نیرویی پر انرژی است و ایشان را که می‌دیدند تازه به وجد می‌آمدند؛ انگار که یک جوان را دیده‌اند. یعنی حاج آقا حرکت و شور و نشاط به بچه‌ها می‌دادند. در واقع شخصیتی بودند که تمام هستی خود را برای امام و انقلاب گذاشته بودند و پیام این عزیزان و خونی که در راه هدف‌شان ریختند چیزی نبود جز این‌که ما را با اسلام و ولایت و روحانیت آشنا کنند. یعنی بگویند که دین می‌تواند جامعه را اداره کند و نجات‌بخش بشر باشد و این از ویژگی‌های خاص شهید شاه آبادی بود که حکومت دینی را و حکومت حقگوی انقلاب اسلامی را در صحنه‌های اجتماعی و انقلابی به منصه ظهور برسانند.

با ایشان ارتباط خانوادگی داشتید ؟

با خانواده نه، بیشتر با خود ایشان بودیم.

از نحوه زندگی‌شان هم اطلاع داشتید؟

نحوه زندگی‌اش بسیار ساده و خودش هم بسیار اهل به جا آوردن آداب اسلامی بود. محال بود مهمانی باشد و دو نفر مهمان باشند و ایشان ظرف غذا را تمیز نکند. ایشان از بقیه کمتر غذا می‌خورد و ته مانده غذا را می‌گرفت و تمیز می‌کرد. غذای نیمه خورده دیگران را می‌خورد؛ انگار که ظرف شسته شده بود. این‌ها که می‌گویم شاهد مثال است. مثال‌های فراوانی دارم که ایشان سراسر وجودشان محبت و برگرفته از سیره رسول‌الله(ص) و ائمه معصومین(ع) بود.

مهمترین عامل موفقیت شهید شاه آبادی را چه چیزی می‌دانید؟

متأسفانه من در کارها و مدیریت‌های ایشان بعد از انقلاب کنارشان حضور نداشتم، اما در یک کلام، آن ولایت‌پذیری، محبت و صفا و اخلاص و تلاش و برخورد خوبی که با جوانان داشتند، در توفیقات ایشان مؤثر بود. امکان نداشت جوانی را از خودشان طرد کنند. به هر طریقی که بود این قشر را به خود جذب می‌کردند؛ با همه جوانان این‌گونه بودند.

آخرین بار چند روز قبل از شهادت در خدمت ایشان بودید و چه خاطراتی از آخرین دفعاتی که با شهید شاه آبادی بودید دارید؟

شاید نزدیک به یک ماه قبل از شهادت ایشان، و اکثر رفقا نظرشان این بود که شهید شاه آبادی همیشه برخورد خوبی با مردم داشتند، و به همه یک محبت خاصی را ابراز می‌کردند. همیشه، ما را که می‌دیدند، در آغوش‌مان می‌گرفتند؛ دوستان جوان و دوستان قدیمی را. این اواخر که به دیدارشان می‌رفتیم، برخوردشان فرق داشت و محبت‌شان بیشتر شده بود و نسبت به قبل گرم‌تر برخورد می‌کردند. تصورم بر این است که هر چه به قرب الهی نزدیک‌تر می‌شدند، این چشمه‌جوشان محبت‌شان بیشتر به ما می‌رسید.

در پایان اگر نکته خاصی به ذهن‌تان می‌رسد بفرمایید.

شهید شاه آبادی مظهر تجلی خوبی‌های حضرت امام(ره) بین جوانان و روحانیت و دانشگاه بودند. وجود ایشان به گونه‌ای بود که زندگی امام را به نوعی نشان می‌دادند و خواسته‌های امام را و اموری را که معظّم له بر آن تأکید داشتند مدّ نظر قرار می‌دادند. خواسته امام را که مثلاً پرداختن به مسأله جنگ بود و هر مسأله و مشکل مهم دیگری را هم که مطرح می‌کردند؛ آقای شاه آبادی اولین نفر بودند که پا پیش می‌گذاشتند و به محض این‌که احساس می‌کردند امام این مسأله را می‌خواهند، اولین نفر در صحنه بودند و اولین کسی بودند که نیروها و امکانات را بسیج می‌کردند.

همان زمان که مشکلات انقلاب به اوج رسیده بود، رفتار و روحیهٔ ایشان طوری بود که یک وحدتی بین نیروهای اسلامی به وجود آورده بودند. به خاطر دارم یکسری اختلافات در شهر بود، وقتی ایشان مطلع شدند، یک جلسه‌ای تشکیل دادند و طرفین دعوا را دعوت کردند و سعی کردند آن‌ها را به وحدت نظر برسانند

من فکر می‌کنم اقشار روشنفکر اجتماع و مردم، البته قدر شهدا را می‌دانند و در راستای تحقق شعارهای شهدای‌مان تلاش می‌کنند، ولی گاهی احساس می‌شود در بین گروه‌های سیاسی، برخی فراموش می‌کنند که این انقلاب، منشأ ظهورش چه بوده؟ و از کجا شکل گرفته است؟ همانا ریشهٔ این انقلاب، مجاهدت دانشمندان، علما و فقهای ما بوده که در طول تاریخ تشیع، چه رنج‌ها و تبعیدها کشیدند و امثال شهید شاه آبادی‌ها را تقدیم کردند تا این خط اصیل تشیع شکل بگیرد و این پیامی که داشتند، یعنی فدا شدن در راه خدا، اطاعت محض از ولایت و همه خواسته‌های خودشان را، فدای آرمان‌های الهی و اسلامی کردند. این، یک واقعیتی بوده که در طول تاریخ ما تحقق پیدا کرده است. انقلاب ما ریشه در محبت و دوستی و صفا و صمیمیت این عزیزان دارد که ریشه در دوستی با خدا و اهل بیت(ع) داشته است. این راهی را که این‌ها برگزیدند، برای ما پیام‌آور این است که می‌توانیم آن فرهنگ الهی و اسلامی را حفاظت کنیم و جهان و بشریت را نجات بدهیم. این‌ها در مسیر زندگی خود به ما، بطلان بسیاری از ناممکن‌ها و ناشدنی‌ها را آموختند. بسیاری از کارهایی که عوام انتظار ندارند انجام شود، این‌ها، با زندگی خود، نشان دادند که می‌تواند صورت بگیرد. شهید شاه آبادی‌ها، اگر خدای ناکرده از بطن زندگی ما حذف شوند، در واقع یک ضربه‌ای است که ما به انقلاب زده‌ایم و اگر شهدا را از انقلاب بگیریم، در واقع فرهنگ انقلاب را، که پشتوانه فکری این نظام مقدس است، از آن گرفته‌ایم. ■

آقای شاه آبادی، ابتدا می‌خواهیم به بخشی بسیار مهم از زندگی شهید عزیزمان آیت الله شاه آبادی بپردازیم. فصلی که با آن به جاودانگی رسیدند و سرانجام به سوی معبود خوانده شدند و به آسمان پرکشیدند. شما پدرتان را در پیوند با جبهه‌های نبرد حق علیه باطل چگونه به خاطر می‌آورید؟

پدر بزرگوارم نسبت به جبهه و رزمندگان، یک احساس خاصی داشتند. همیشه از هر فرصتی استفاده می‌کردند و با سرعت به سراغ جبهه‌ها می‌رفتند. تحلیل مشخصی هم از این موضوع داشتند و معتقد بودند که به هر حال اثر وضعی حضورشان در جبهه‌ها به عنوان یک روحانی یا کسی که مسؤولیتی در نظام دارند بر رزمنده‌ها بسیار مثبت است. مخصوصاً که آن موقع مثل الان خیلی به پست سازمانی افراد توجهی نمی‌شد و شخصیتی خاکی و خودمانی در جایگاه ابوی ما، بسیار مورد احترام رزمنده‌ها بود. پدر نیز خیلی از آن فرصت‌ها استقبال می‌کردند و زیاد به جبهه می‌رفتند و دیدگاه خودشان این بود که حضورشان در جبهه‌ها اثرات مثبتی بر رزمنده‌ها و روحیات‌شان دارد و می‌گفتند: فکر می‌کنم که آن‌ها وقتی نگاه می‌کنند و می‌بینند ما در کنارشان هستیم و مخصوصاً در خطوط اصلی جبهه حضور داریم، در روحیه رزمندگانی که شاید ماه‌هاست از خانه و کاشانه و فامیل خود دورند بسیار تأثیر دارد.

من تقریباً در همه سفرهای جبهه با ایشان همراه بودم. پدر از همه فرصت‌های تعطیلی مجلس یا شرایط خاصی که پیش می‌آمد استفاده می‌کردند و ما هم علاقه‌مند بودیم و همراه ایشان به جبهه می‌رفتیم. یادم است زمانی که جزیره مینوی آبادان کاملاً در حصر دشمن بود به آن‌جا رفتیم و به خاطر دارم که تیم حفاظتی، خیلی از حضور ابوی در جزیره نگران بودند، ولی استدلال ایشان این بود که من باید حتماً بروم و آن بچه‌های جلوی خط مقدم را ببینم و می‌گفتند اگر بنا باشد حضور ما در جبهه، روحیه‌ای به کسی بدهد، آن کسی که جلوتر است بیشتر از هر کس دیگری به این روحیه نیاز دارد و من ضرورت حضور خودم رادر آن‌جا احساس می‌کنم. نیز می‌گفتند: همین که با آن‌ها می‌نشینم و همین‌قدر که آن‌ها می‌آیند این‌جا و می‌بینند که ما هستیم دردرجه اول برای خود من خوب است و بعد هم به هر حال این موضوع اثر وضعی مثبتی برای آن‌ها دارد.

از طرف دیگر خود ابوی نیز همواره بر روحیه و احساس خوبی که از بچه‌ها می‌گرفتند تأکید داشتند و جملاتی را که از بچه‌های رزمنده می‌شنیدند از آن حال و فضا، خودشان بعداً در منبرها با یک حال و حزن و اندوه خاصی تعریف می‌کردند.

کدام جملات؟

همان جملات شب عملیات را که مثلاً جوان‌ها به پیرها می‌گفتند: شما چشم و چراغ ما هستید، نباید بروید، شما باید باشید، اگر فقط ما برویم کفایت می‌کند. آن وقت پیرها به جوان‌ها می‌گفتند: نه، شما تازه اول زندگی‌تان است، ما عمرمان را کرده‌ایم و بیشتر عمرمان هم در فضای شاهنشاهی گذشته و آلوده‌ایم. به هر حال، شهید شاه آبادی خودشان می‌گفتند من همین‌که این صحنه‌ها را می‌بینم و بعداً می‌توانم بیایم و آن‌ها را برای دیگران به تصویر بکشم، برایم خوب است. از آن طرف هم نسبت به این موضوع غافل نبودند که به هر حال حضورشان برای رزمندگان تأثیر دارد.

> **پدر بزرگوارم نسبت به جبهه و رزمندگان، یک احساس خاصی داشتند. همیشه از هر فرصتی استفاده می‌کردند و با سرعت به سراغ جبهه‌ها می‌رفتند. تحلیل مشخصی هم از این موضوع داشتند و معتقد بودند که به هر حال اثر وضعی حضورشان در جبهه‌ها به عنوان یک روحانی یا کسی که مسؤولیتی در نظام دارند بر رزمنده‌ها بسیار مثبت است**

تأکید حاج آقا هم بر این بود که وقتی می‌آیم جبهه، لازم نیست رزمندگان را از این طرف و آن طرف جمع کنید تا من برای آن‌ها سخنرانی کنم. با آن‌که این رسم برقرار بود و حتی ـ در برخی از سفرها خاطرم است ـ آقایانی که آن موقع مسؤولیت‌هایی داشتند، تأکید می‌کردند که وقتی ما می‌آییم، برای سخنرانی، بچه‌ها را از تیپ‌ها و گروه‌ها و گردان‌های مختلف در یک جا جمع کنید. آن‌ها نیز هر بار یک لشکر جمعیت درست می‌کردند و یک جایگاهی هم درست می‌کردند، بلافاصله آن مسؤول را می‌بردند بالا و ایشان هم یک سخنرانی می‌کرد و با همان پرواز هم به شهر و دیارش برمی‌گشت. ولی بدون ذره‌ای مبالغه خدا را شاهد می‌گیرم که من گاهی از پدرم تا روزی سیزده سخنرانی هم می‌دیدم؛ آن‌قدر که به عنوان یک آدمی که کنار یا نزدیک ایشان بودم، خسته می‌شدم.

داشتید تفاوت سخنرانی و روحیه دادن شهید شاه آبادی را با دوستان دیگر بیان می‌کردید.

همواره شهید بزرگوار تأکید می‌کردند که بچه‌های یک گردان را نیاورید به

در تمامی سال‌های دفاع مقدس، روحانیون پرشماری در خطوط مقدم و پشت جبهه به ایثار جان و همه وجود خویش مشغول بودند و بسیاری از این عزیزان به فیض عظمای شهادت نائل شدند. در میان همهٔ این جان برکفان فرامایه، دو تن از همه شاخص‌تر می‌نمودند: شهید محلاتی و شهید شاه آبادی؛ از یاران نزدیک امام(ره). اولی در حمله مذبوحانه و ناجوانمردانه دشمن به یک هواپیمای مسافربری شهید شد، اما دومی به حق «روحانی شهید جبهه‌ها» نام گرفت و در خط مقدم جهاد، به ملکوت اعلی پیوست.

گفت و شنود با حمید شاه آبادی (معاون هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و فرزند شهید شاه آبادی) روایتی است از چیستی، چرایی و نحوهٔ حضور این روحانی مبارز در جبهه‌ها و نیز تلاش‌های قبل و بعد از انقلاب این شهید آسمانی؛ به ویژه تلاش‌هایش برای ایجاد آرامش در اردوگاه خودی‌ها و عنوان جالبی که قبل و بعد از انقلاب گرفته بود: «موتورالعلماء» که خود گویای بسیاری مسائل است.

«شهید شاه آبادی در قامت یک پدر» در گفت و شنود
شاهد یاران با حمید شاه آبادی فرزند شهید

هدفش ایجاد آرامش در اردوگاه انقلابیون بود...

گردان دیگر، من این‌جا صحبت می‌کنم و بعد می‌روم برای دیگر گردان‌ها نیز همین صحبت‌ها را می‌کنم. این‌که شما همه معادلات‌تان را به خاطر این‌که مثلاً من آمده‌ام به هم بزنید، برایم گران و سخت است.

واکنش رزمندگان در برابر این سیرهٔ ابوی چه بود؟

رزمنده‌ها قبل یا بعد از سخنرانی، دست از پا نمی‌شناختند و می‌ریختند روی سر حاج آقا، و گاهی عمامه ایشان باز می‌شد. این جمعیت می‌خواستند نسبت به آقا ابراز احساسات کنند و روی ایشان را ببوسند، پاسدار محافظ ابوی که «آقا هوشنگ» نام داشت، گاهی غیظ می‌کرد به بچه‌ها که: «بابا کشتید آقا را، آخر این جوری که گردن آقا را می‌گیرید ممکن است ایشان را بکشید.» ایشان ناراحت می‌شدند و می‌گفتند: «رهای‌شان کنید، نترسید من نمی‌شکنم، هیچ طوری نمی‌شود، خودم را شل می‌کنم تا این‌ها هر طوری دل‌شان می‌خواهد ابراز احساسات کنند.» و گاهی که کسی دستش به آقا نمی‌رسید که دست یا صورت ایشان را ببوسد، گردن ایشان را می‌بوسید و پدر با خنده می‌گفتند: «دیگر جای شمشیر امام زمان(عج) را نبوسید!»

باز، در سفری با یکی دیگر از آقایان روحانی بودیم ـ در مقام مقایسه بد نیست خاطره آن سفر را نقل کنم ـ آن‌جا آن آقا سخنران بود و پدرم نشستند و ایشان صحبت کرد. در لحظه‌ای که نطق تمام شد، جمعیت ریختند دور آن آقا و عمامه‌اش باز شد و او هم خیلی عصبانی شد که این‌ها چرا این جوری می‌کنند و چرا این‌طور بر سر ما می‌ریزند؟ این چه جور ابراز احساسات کردن است؟ و رفت توی آبدارخانه و دیگر نیامد در جمع بنشیند، در حالی که پدرم خیلی از حضورشان در جمع مردم، رزمندگان و بسیجی‌ها لذت می‌بردند و ابداً، از اتفاقاتی از این قبیل، ناراحت نمی‌شدند.

از فروتنی و تواضع پدرتان نیز فراوان شنیده‌ایم.

خیلی از موقعیت‌ها پیش می‌آمد برای صحبت کردن خود شهید شاه آبادی، اما اگر کسی همراه ایشان بود، حتی اگر مردم نیز آن فرد همراه را نمی‌شناختند، پدرم او را برای سخنرانی معرفی می‌کردند. مثلاً در یکی از سفرها ما با آقای مهندس چمران که اکنون رئیس شورای شهر و شخصیتی محبوب و شناخته شده است همراه بودیم. آن موقع هنوز ایشان به اندازهٔ امروز مشهور نبودند، و پدر فقط پنج دقیقه صحبت کردند و آقای مهندس چمران را به عنوان برادر شهید دکتر چمران معرفی و از وی درخواست سخنرانی کردند.

در همان جزیره مینو، آن‌قدر فضا ترسناک بود که ما به جایی رسیدیم که حد فاصل‌مان با دشمن، فقط رودخانه بود و عراقی‌ها را به راحتی با چشم غیر مسلح می‌دیدیم. آقا با آن لباس سفید روحانیت از رودخانه‌های کوچک، جوری پرش می‌کردند که ما با اینکه جوان‌تر بودیم نمی‌توانستیم بپریم. با تیزی و چالاکی خاصی تحرک داشتند و دقیقاً به تمام سنگرها می‌رفتند و احوال بچه‌ها را می‌پرسیدند و کم و کسری‌هایشان را جویا می‌شدند، محوطه را بررسی می‌کردند و بعد هم وقتی که برمی‌گشتند همه حرف‌ها و مسائل را پیگیری می‌کردند. خودشان می‌گفتند: «البته این بچه‌ها دوست دارند من را ببرند پشت جبهه، ولی من حضور خود را در خطوط مقدم جبهه ضروری‌تر می‌دانم.» هنوز هم گاهی بعضی‌ها انتقاد می‌کنند که چه ضرورتی داشت ایشان به خطوط مقدم بروند؟ اما آن بزرگوار، فلسفه حضور خود در جبهه را روحیه دادن و روحیه گرفتن می‌دانستند و بنابراین دلیلی نداشت که خط اول و خط مقدم جبهه را در نظر نگیرند و بیایند مثلاً بروند در فلان قرارگاهی که سی کیلومتر از جبهه عقب‌تر است سخنرانی کنند.

به نشاط، تحرک و چالاکی پدرتان اشاره کردید. در این باره چه خاطراتی دارید؟

تحرک خاص ایشان در همه موضوعات زبانزد خاص و عام بود. خاطرم است که یک‌بار با فرمانده سپاه کاشان آمده بودیم جبهه، چون حاج آقا هر دفعه با دعوت یک شخص یا نهاد می‌آمدند. در ارتباط با جبهه هر کس که زنگ می‌زد و دعوت‌مان می‌کرد، حاج آقا اصلاً کاری نداشتند که کیست و از کجا زنگ زده. تا می‌گفتند: «وقت دارید، حاج آقا؟» ایشان قبول می‌کردند و به اصطلاح راه جبهه را در پیش می‌گرفتند. آن دفعه هم قرعه به نام فرمانده سپاه کاشان افتاده بود که چنین سؤالی کرده بود و حاج آقا اعلام آمادگی کرده بودند. این فرمانده خیلی خوشحال از این که حاج آقا را با خود آورده، آن روز رسید به ما و خیلی تأکید کرد که حاج آقا، محل استقرار شما این‌جاست، شب می‌رویم از این‌جا به فلان منطقه و بعد دوباره برمی‌گردیم همین‌جا.

فرصت حاج آقا در آن مقطع زمانی بیشتر بود و آن فرمانده سپاه متوجه شد که پدر قرار است ده روزی بمانند و روز اول، ما را در یک منطقه دوری مستقر کرد و آقاجان آن‌جا بودند. ظهر که رسیدیم نماز خواندند و بعد از نماز، گروه‌های مختلفی بودند که به همه یکی ـ یکی سرزدند. آقای قرائتی هم آمدند آن‌جا، دامادهای‌شان، برادرهای شهید سعیدی هم بودند. مدتی با آن‌ها صحبت کردیم، شب شد و بالاخره پدرم به فرد همراه ما گفتند که این آقای فرمانده سپاه کاشان، فکر می‌کند من می‌توانم یک‌جا بند شوم! از ظهر که ما رسیده بودیم تا آخرشب، شهید شاه آبادی تمام پادگان و این طرف و آن طرفش را بازدید و برای گروه‌های مختلف سخنرانی و اقامه نماز جماعت کرده بودند. صبح که شد ـ نمی‌دانم آقا با چه کسی تبانی کرده بودند که من حواسم نبود ـ یک وقت دیدم یک ماشین برداشتند وگفتند زود برویم، این آقا فکر کرده ما آمدیم این‌جا که بمانیم! بعداً که آن بنده خدا فهمید پدرم به قول معروف از دستش فرار کرده‌اند، من به او گفتم که دوست عزیز، من چقدر به شما گفتم حاج آقا توی یک جا راکد نمی‌مانند. ایشان اصلاً در یک جا آرام و قرار نداشتند و این خصوصیت از شدت اخلاص و علاقه‌ای بود که به همه داشتند. هیچ وقت، شأن والای خود را در نظر نمی‌گرفتند و بیشترین فضای کاری را فراهم می‌کردند تا در جایی که آمده‌اند بیشتر منشأ اثر باشند و مطلقاً دنبال اسم و رسم و این حرف‌ها نبودند. این شرایط دیگر برای همه جا افتاده بود، یعنی همه دریافته بودند که آقای شاه آبادی اگر می‌آید دنبال هیچ کدام از این حال و فضاهایی که به قول معروف برخی دارند نیست.

شهید عزیز ما خودشان را به هر فضایی وصل می‌کردند و هر فضایی هم شرایط و امکانات خاص خودش را می‌طلبید. برای همه همراهانی هم که می‌آمدند یک جایی جور می‌کردند. مثلاً در همین سفری که ماجرایش را گفتم، سر راه به استانداری لرستان رسیدیم و شب را در استانداری خوابیدیم. استاندار آن‌جا از همین مسجدی‌هایی بود که توسط خود شهید شاه آبادی معرفی و استاندار شده بود؛ او هم با ما آمد. آقا گفتند شما استاندار لرستان هستید، چه کار می‌توانید برای جبهه بکنید؟ آن آقای استاندار هم یک تجهیزات و امکاناتی با خود به جبهه آورده بود.

القصه، رفتیم و وارد اهواز شدیم که آقای موسوی جزایری امام جمعه

> یادم است زمانی که جزیره مینوی آبادان کاملا در حصر دشمن بود به آن‌جا رفتیم و به خاطر دارم که تیم حفاظتی، خیلی از حضور ابوی در جزیره نگران بودند، ولی استدلال ایشان این بود که من باید حتما بروم و آن بچه‌های جلوی خط مقدم را ببینم و می‌گفتند اگر بنا باشد حضور ما در جبهه، روحیه‌ای به کسی بدهد، آن کسی که جلوتر است بیشتر از هر کس دیگری به این روحیه نیاز دارد

این شهر برای خود آقا یک سری برنامه‌های استقبال گذاشت ولی پدر مقید بودند و می‌گفتند برای این آقای عابدینی که استاندار است برنامه بگذارید. چون مقید بودند حالا این استاندار که آمده، یا آقای رستگاری که با او رفته بودیم و دیگری و دیگری، هر کدام که هستند، حتماً یک جایی منشأ کاری باشند.

هیچ وقت می‌شد که مدتی طولانی در جبهه بمانید؟

اگر اشتباه نکنم عملیات والفجر مقدماتی بود که ماندن‌مان در جبهه خیلی طول کشید تا این‌که عملیات به تعویق افتاد و آقاجان دیگر باید برمی‌گشتند. شاید نزدیک هفده ـ هجده روز بود که ما در منطقه بودیم. داشتیم برمی‌گشتیم ولی ایشان گفتند آقای رستگاری، دوست دارم شما این شب جمعه را هم در منطقه بمانید. آقای رستگاری گفت نه دیگر، شما دارید برمی‌گردید، من هم کار دارم. بالاخره با ما آمد تا لحظه آخر، ناگهان معلوم شد که کیفش را در یکی از این ماشین‌ها جا گذاشته و چون ما سه ـ چهار بار ماشین عوض کرده بودیم و همه این اتومبیل‌ها مال نیروها بود و اصلاً مسیر و راننده و ماشین این‌قدر عوض شده بودکه آقای رستگاری باید برمی‌گشت تا آن نقطه اول که کیفش را پیدا بکند. آقا به او گفتند خوب شد دیگر، من به شما گفتم بمانید، چون دوست دارم شب جمعه باشید و بعد بیایید. من که صدای خواندن ندارم، ولی صدای شما و سوز و حال دعای کمیل‌تان این‌جا خیلی به درد می‌خورد. آقای رستگاری هم با همان شوخی و خنده‌ای که بر لب داشت، گفت بالاخره دعای شما گرفت و ما مجبور شدیم یک شب دیگر بمانیم و عملاً از فضای معنوی جبهه استفاده کنیم.

خاطرتان هست که حاج آقا کلاً چند بار به جبهه رفتند؟

نمی‌دانم، نمی‌توان شمرد، چون جبهه رفتن رسمی و طولانی به صورتی که بروند مثل رزمنده‌ها یک ماه بمانند که نبود، جبهه‌های‌شان گاهی دو روز بود، گاهی سه یا پنج روز بود. حالا اگر اشتباه نکنم حضورشان در عملیات والفجر مقدماتی ده ـ دوازده روز طول کشید. یعنی مدت حضور آقاجان بستگی به تعطیلات مجلس داشت، بسته به فضاها و مناسبت‌ها وگروهی داشت که با آن‌ها به جبهه می‌آمدند. نمی‌دانم، دفعاتش خیلی زیاد بود، به اصطلاح خیلی هم ترکیب آدم‌ها متفاوت بود. همین آقای آیت الله نجفی قمشه‌ای که از چهره‌های علمی برجسته و شخصیت‌های عارف هستند، سال‌ها در تهران از رفقا و دوستان حاج آقا بودند. ایشان از دوره اول مجلس نقل می‌کرد که برای سفر آخری که حاج آقا رفتند، یک نفر آمد که کاغذی دستش گرفته بود و از نماینده‌ها پرسید: چه کسی به جبهه می‌آید؟ آقا تصمیم گرفتند پنج‌شنبه نروند مجلس و لذا برای روز چهارشنبه اسم نوشتند. در آن مجموعه همراه‌شان یک نفر دیگر هم نماینده مجلس بود، به گمانم آقای تاتاری نماینده بود، عکس‌هایش هست. آقای نجفی می‌گفتند که از من هم پرسیدند شما می‌آیید؟ گفتم نه، کار دارم، نمی‌آیم. پدرم اسم نوشتند و ساعت ۹ صبح چهارشنبه فرودگاه مهرآباد بودند. هواپیماها هر روز صبح باید شخصیت‌ها را با نیروها می‌بردند و می‌آوردند و برای شخصیت‌ها تمهیدات خاصی فراهم نمی‌شد. یا مثلاً یک دفعه دیگر، سال ۱۳۶۰ بود، مقداری وسائل در مسجد جمع شد. اوایل جنگ و تابستان بود و دیدم که مسجدی‌ها وسائل را جمع کرده‌اند و دارند می‌برند جبهه. ده ـ بیست تا جوان از مسجد ثبت نام کرده بودند که آن‌ها را ببرند، یک مینی‌بوس هم گرفته بودند و تمام این مسیر از تهران تا جبهه را با این مینی‌بوس و با همین بچه‌های مسجد همراه شده بودند.

وقتی حاج آقا می‌رفتند منطقه، نمایندگان دیگر هم همراه‌شان می‌آمدند یا معمولاً خودشان تنها می‌رفتند؟

البته من آدم‌های دیگری را یادم است که همراه ایشان بودند، اما چهره نمایندگان مجلس را یادم نمی‌آید. بیشتر چهره‌های نظامی بودند، افرادی که به نوعی در گروه‌ها و لشکرها بودند، فرماندهان سپاه یا مسؤولانی که بالاخره در مناطق نظامی شناخته شده بودند ولی ما این طرف آن‌ها را نمی‌شناختیم. آن‌جا که می‌رفتیم به دلیل آشنایی‌شان با منطقه، برای آقا می‌توانستند کاملاً شرایط را توضیح بدهند و البته مرتباً ایشان می‌رفتند در این اتاق عملیات‌ها، اطلاعات نقشه‌ها را جویا می‌شدند ـ البته ما را راه نمی‌دادند ـ مرتباً در آن سنگرهای اصلی می‌رفتند و این اتفاق در شب‌های قبل از عملیات زیاد رخ می‌داد. نقشه‌ها را در حدی که لازم بود برای‌شان توضیح می‌دادند، سایت‌های مختلف پدافندی را بازدید می‌کردند. اما بیشتر چهره‌هایی که با ایشان همراه بودند یا آن‌جا به ما معرفی می‌شدند و دور و برمان بودند، مقام‌های نظامی سپاه بودند و بعد هم چهره‌های ارتشی. کسانی هم خیلی علاقه خاصی داشتند به آقا، مثل مرحوم تیمسار ظهیرنژاد که آن موقع رئیس ستاد مشترک بود و نیز شهید صیاد شیرازی که خیلی به پدرم علاقه داشت. بالاخره گاهی هم با نماینده‌های مجلس می‌رفتیم و گاهی با چهره‌های دیگر، اما اصولاً در هر کدام از این سفرهایی که من بودم، دیدم که شهید شاه آبادی خود، محور آن جمع هستند، چون ایشان به جاهایی می‌رفتند که می‌دانستند هیچ‌کس دیگری نمی‌رود و هیچ کسی را هم نمی‌بردند! آقا هوشنگ هم که پاسدار آقا بود، خیلی حساسیت نشان می‌داد و همیشه با تیم‌های آن‌جا کشمکش داشت. آن نوبت آخر هم هوشنگ جا ماند از پرواز و خودش همیشه می‌گوید اگر من بودم چنین و چنان می‌کردم و واقعاً هم خیلی سخت‌گیری می‌کرد و از نظر عاطفی خیلی به آقا وابسته و خیلی هم پرنفوذ بود؛ در مسائل حفاظتی که خودش مسؤولیتش را داشت.

برنامه شهید شاه آبادی در سفرهای جبهه‌ای معمولاً چه بود؟

پدرم وقتی می‌آمدند جبهه، می‌رفتند توی سنگرها، می‌نشستند با بچه‌ها حرف می‌زدند، گاهی اصلاً برنامه سخنرانی به هم می‌خورد، یعنی این‌قدر حرف می‌زدند که سخنرانی، دیگر حالت سخنرانی نداشت. البته این ویژگی ایشان در تهران هم دیده می‌شد. یادم است یک بار رفته بودند دانشگاه تربیت معلم تا برای دانشجوها صحبت کنند و یک ساعت مانده به نماز مغرب، سخنرانی رسمی‌شان را

شهید شاه آبادی می‌گفتند: من ضرورت حضور خودم را در آن‌جا احساس می‌کنم. همین که با آن‌ها می‌نشینم و همین‌قدر که آن‌ها می‌آیند این‌جا و می‌بینند که ما هستیم در درجه اول برای خود من خوب است و بعد هم به هر حال این موضوع اثر وضعی مثبتی برای آن‌ها دارد

شروع کردند. بعد از سخنرانی چهل و پنج دقیقه‌ای ـ پدرم همیشه دقیقاً چهل و پنج دقیقه سخنرانی می‌کردند ـ من نمی‌دانم چگونه می‌توانستند این‌قدر سرپا بمانند. خود من کمرم درد می‌کرد و همیشه کنار ایشان می ایستادم و خسته می‌شدم و ساعت را نگاه می‌کردم که مثلاً کی این چهل و پنج دقیقه تمام می‌شود؟ البته این زمان معمولاً فقط مختص سخنرانی رسمی‌شان بود و بعد از آن تحت عنوان پاسخ به سؤالات، سخنرانی ادامه پیدا می‌کرد. سؤال اول، سؤال دوم، بالاخره این حرف وآن حرف، دانشجوها در محیط شبانه روزی خوابگاه، یک روحانی را پیدا کرده بودند و داشتند با او حرف می‌زدند، بعد هم می‌دیدند که آن حالت‌های خیلی به اصطلاح سنگین در ایشان نیست و آقا خیلی خودمانی و دوستانه صحبت می‌کنند. بعد می‌گفتند که

رزمنده‌ها قبل یا بعد از سخنرانی، دست از پا نمی‌شناختند و می‌ریختند روی سر حاج آقا، و گاهی عمامه ایشان باز می‌شد. این جمعیت می‌خواستند نسبت به آقا ابراز احساسات کنند و روی ایشان را ببوسند، پاسدار محافظ ابوی، گاهی غیظ می‌کرد به بچه‌ها که: «بابا کشتید آقا را، آخر این جوری که گردن آقا را می‌گیرید ممکن است ایشان را بکشید.» ایشان ناراحت می‌شدند و می‌گفتند: «رهای‌شان کنید

خب به مسجد که نمی‌رسیم، پس نمازمان را در همین جا می‌خوانیم و همین طوری سؤالات را ادامه می‌دادند که دیگر تبدیل می‌شد به نشستن و... یک وقت می‌دیدیم ساعت یازده شب است و آقا هوشنگ زنگ زده به مادر ما که: «حاجیه خانم، شما را به خدا به این حاج آقا بگویید که این چه جور سخنرانی کردنی است؟!» نه جمع دست از آقا برمی‌داشت؛ نه ایشان دست از جمع جوان‌های علاقه‌مند و پرسش‌گر برمی‌داشتند.

یادم است یک بار هم در پادگان نصر کمیته انقلاب اسلامی سخنرانی کردند و همین اتفاق افتاد. همین جوری شروع کردند به صحبت کردن، شروع صحبت، رسمی بود و تمام که شد نوبت سؤالات بچه‌ها رسید. اصلاً پدرم به جوان‌ها که می‌رسیدند یک آدم دیگری می‌شدند. مثل یک آدمی که مثلاً از نو، کیلومترشمار زندگی‌اش را «صفر» کرده و می‌خواهد از اول شروع کند. هر چیزی را که خودش یک دور تجربه کرده، می‌خواهد یک دور دیگر انجام بدهد. این نشاط و این انگیزه، توصیه به این‌که حالا باید این برنامه را داشته باشید، باید از این کارها بکنید، این کارها را نکنید،... این نکات را چنان به این جمع القاء می‌کردند که فضا خیلی دوستانه می‌شد و ترکیب متعارف سخنرانی به هم می‌خورد.

حالا که صحبت‌های شما به این‌جا رسید، خوب است بحث رستم آباد و حضور ابوی در مسجد این محله را مطرح کنیم که شهید در سال‌های قبل و بعد از پیروزی انقلاب در آن‌جا منشأ اثرهای فراوانی شدند. اصلا دلیل حضور حاج آقا در رستم آباد چه بود؟

دلیلش دعوت آقایان روحانی منطقه شمیران بود و شاید برخی کمابیش بدانند که آن مسجد ناگهان خالی شده بود، یعنی در واقع دوستان یک جای خالی پیدا کرده بودند که هم مناسب آقا و هم مفید برای مردم بود. حقیقتش این بود که یک اقبالی از آن طرف صورت گرفته بود ـ البته به تعبیر من بد اقبالی، یک نوع عدم اقبالی هم در آن منطقه بود و این دوتا دست به دست هم داد ـ که شهید شاه آبادی رفتند آن‌جا و از هر بستر کوچکی استفاده کردند برای مبارزه کردن. دیگر بحث اوج‌گیری انقلاب بود و نوار تکثیر کردن و اعلامیه دادن و جدیدترین نوارهای حضرت امام را توزیع کردن و این‌گونه حرکت‌ها که دیگر ایشان در واقع درگیر این مسائل شدند.

علمای شمیران هر کدام در آن منطقه یک مسجدی داشتند و هر پاره از شمیران دِه بود و رستم آباد هم یکی از این دِه‌ها محسوب می‌شد و واقعاً هم به معنای واقعی یک دِه بود، یعنی اگر دورش را خط می‌کشیدی، زیبایی‌ها و تفاوت‌های ابتدایی آن با شهر معلوم می‌شد. به قشنگی تمام از توی خانه‌ها چشمه آب جاری بود و خیلی از خانه‌ها، آب رسمی‌شان همین آب بود و تا یکی ـ دوسال قبل از انقلاب هم این وضعیت برقرار بود، حتی بعد از پیروزی انقلاب هم بعضی جاها آن‌گونه بود. به هر حال کاملاً یک دهی بود در اصطلاح به نام «رستم آباد پایین» و روحانی رستم آباد تازه فوت کرده بود.

چه سالی؟

فکر می‌کنم سال ۱۳۵۱ بود که ما آمدیم به منزل خیابان پیروزی، و حدود یک سال بعد از آمدن ما به این خیابان، حضور آقا در مسجد رستم آباد شروع شد. عزیزی به نام آقا سید ابوالقاسم طباطبایی که آن زمان کارمند ایران خودرو بود و بعد از انقلاب از مدیران وزارت خارجه شد، یک اتومبیل ژیان داشت. قرار شده بود بیاید و آقا را به مسجد ببرد. عصرها می‌آمد دم در خانه و آقا را همراهی می‌کرد و می‌برد مسجد و شب هم برمی‌گرداند. ابوی موقتاً این موضوع راقبول کرده بودند و با این‌که پشت فرمان نشستن را و اصلاً این‌که روحانیت مجبور شوند به خاطر گرفتن گواهی‌نامه مثلاً عمامه را از سرشان بردارند و یک عکس بدون لباس بگیرند که در آن زمان جزء قانون راهنمایی و رانندگی و دریافت گواهی‌نامه بود، به نوعی خلاف شؤون روحانیت می‌دانستند ولی بعداً که دیدند آقای طباطبایی برای این‌که ایشان را ببرد و بیاورد از کار و زندگی می‌افتد، پذیرفتند که ماشینی بخرند و پشت فرمان بنشینند.

هر روز برای اقامه نماز جماعت از پیروزی می‌رفتند رستم آباد؟

هر روز نماز مغرب و عشاء را می‌رفتند. شروعش از این‌جا بود. هر روز عصر این آقا می‌آمد پدر ما را از منزل خیابان پیروزی می‌برد بالا. در مسجد، قبل و بعد از نماز، برنامه‌ای طولانی و مفصل داشتند و مسجد هم خیلی مخروبه بود، به خاطر همین پدرم کار ساخت و ساز را هم شروع کردند و به خاطر این‌که مسجد پولی نداشت تا به کارگر و بنا بدهد و لازم بود تا مردم هم کار کنند، هر شب بعد از نماز رسماً به همراه مردم کارگری می‌کردند. خودشان هم لباس‌های‌شان را درمی‌آورند، آستین‌های‌شان را بالا می‌زدند و درست مثل یک کارگر کار می‌کردند وچون خیلی هم در مسائل فنی، بنایی و در همه چیزها یک سررشته‌ای داشتند، مردم و به ویژه جوان‌ها به سرعت جذب ایشان

می‌شدند.

می‌دانیم که در هر نقطه‌ای معمولاً مسائل و مناقشه‌های محلی وجود دارد. در چنین مواردی شهید در رستم آباد چگونه ایفای نقش می‌کردند؟

خب، آن‌جا هم مانند جاهای دیگر مثلاً دعوای بین پیر و جوان و سایر اختلافات جاری بین گروه‌های مردم همیشه بوده، هست و خواهد بود و تا دنیا دنیاست این کشمکش‌ها وجود دارد. آن ایام آقا توانسته بودند همه این‌ها را به هم نزدیک و هر دو طیف راحفظ کنند. فعالیت‌های انقلابی ایشان هم شروع شده بود و خیلی هم تند بودند. مثلاً در ایام عزاداری حضرت سیدالشهداء(ع) که علم راه انداختن هنوز قبحی نداشت و مردم علم کشی می‌کردند، ایشان آن سال‌هایی که هنوز چنین صحبت‌هایی نبود، می‌گفتند این علم هیچ‌گونه شأنی ندارد و نباید بساطش راه بیفتد. دوستان می‌گفتند یک سال روز عاشورا مسجدی‌ها دو گروه شدند، یک گروه پشت سر حاج آقا و بدون علم بودند، که سینه می‌زدند و باید یک مسیر خاص را می‌رفتند و دسته دیگر هم برخی جوان‌ها و آدم‌هایی بودند که می‌گفتند عزاداری امام حسین(ع) اصلاً بدون علم وکتل نمی‌شود؛ این‌ها از مسیر دیگری می‌رفتند. نهایتاً در یکی از کوچه‌های پایین ده، این دوتا دسته به هم رسیده بود و چند تا از جوان‌ها هم از آقاجان رو گردانده بودند و ایشان هم رفته بودند جلو. آقای محمد رحیمی می‌گوید: اصلاً مثل این بود که من یک‌دفعه قفل کردم، وقتی آن صحنه را دیدم که ماها به آقا پشت کرده بودیم و معظمٌ له آمده بودند جلوی دسته و داشتند من را می‌بوسیدند و برایم توضیح می‌دادند که اگر ما می‌گوییم عزای امام حسین(ع) فقط با علم وکتل نیست و این‌ها نمادهایی خرافی است، به معنای این نیست که ما با عزاداری مخالفیم.

و در آن فضای قبل از انقلاب، آن‌جا چه محله و مسجد پرحاشیه‌ای هم بوده است.

واقعاً همه جور حرف و حدیثی در این یک وجب مسجد بود. مادر ما هم سخت می‌گرفت و هر بار که حاج آقا از زندان می‌آمدند بیرون، به قول معروف تلاش می‌کرد که دیگر نروند آن مسجد، به خاطر این که اولاً پر بود از ساواکی، هر حرفی که می‌زدی «ضرب در دو»ی آن به سرعت دست ساواک بود! از طرف دیگر آقا که می‌رفتند زندان، کمتر اهل مسجد از آن‌جا سراغ خانواده می‌آمد؛ خب آدم ناراحت می‌شد. بعد که ایشان می‌آمدند بیرون، می‌دیدند که باز هم این آدم‌ها آمده‌اند و تقاضای پیش‌نماز می‌کنند و این حرف‌ها. محله ما هم پایین بود و پدرم از این محله‌ای که ساکنش بودیم هم ناراضی بودند، چون محله‌ای مذهبی نبود، مسجد آن‌چنانی نداشت و به قول خودشان یک نفر در نمی‌زد که بگوید حاج آقا، یک استخاره‌ای برای من بکنید. تک و توک آدم‌هایی می‌آمدند در این محله، مثل شخصی که می‌آمد تا آقا یک درسی برای او بگویند یا یک امام جماعتی در آن اطراف و اکناف، مثلاً یک هفته می‌خواست برود مسافرت و آقا می‌رفتند آن یک هفته را به جای او نماز می‌خواندند. او هم وقتی می‌دید که حاج آقا آمده در این یک هفته یک‌سری حرف‌هایی زده که احتمال می‌داد که اگر دو دفعه دیگر بیاید این‌جا ساواک در مسجدش را می‌بندد، این بود که رابطه‌اش را ادامه نمی‌داد و بدین ترتیب ایشان ابتدا پایگاه چندان خوبی در محلهٔ منطقه سکونت ما پیدا نکردند. بعد از انقلاب هم که مردم دیگر خیلی دور و بر ابوی جمع شده بودند، خودشان همیشه سر گلایه را باز می‌کردند و می‌گفتند که سیزده سال تمام، توی این محله پیروزی هیچ استقبالی در میان نبود و کمتر آدمی وجود داشت که در واقع من احساس کنم که می‌توانم حرکتی را با وی شروع کنم.

اما آن‌جا در منطقه رستم آباد، یک روزنه و میدان کوچکی باز شده بود و شهید شاه آبادی رفتند و درگیرش شدند. و به تناسب این‌که دیگر فعالیت‌های مسجدی‌شان آن‌جا شکل گرفته بود، همه اقتضائات را به جا می‌آوردند. خب روحانی بودن اقتضائاتی دارد دیگر، این آقا فوت می‌کند، آن یکی اتفاقی برایش می‌افتد، می‌خواهد حرکتی در محل شکل بگیرد، مثلاً صندوق قرض‌الحسنه‌ای افتتاح شود و کارهای این چنینی، ولی حقیقتاً این راه برای ایشان خیلی سخت بود. آن صندوق ذخیره علوی که تأسیس کردند و من یادم است که یک روز ناهاری دادند و متمولین را دعوت کردند و از هر کدام پولی گرفتند و صندوق را در همان مسجد کلید زدند. نهایتاً چون جا گیر نیامد، کنار مسجد صاحب الزمان(عج) طبقه بالا، یک اتاقی برای صندوق گرفتند که الان هم هست.

از آن صندوق استفادهٔ مبارزاتی هم می‌کردند؟

پدرم آن صندوق را آن‌جا راه انداختند و شد یک قلک برای زندانی‌های سیاسی؛ یعنی هر وقت یک مبارز می‌رفت زندان؛ خانواده‌اش از این صندوق به نوعی استفاده می‌کردند. خب این کار فضای خیلی خوبی را ایجاد کرده بود اما آقا را گرفتارتر کرده بود. از دیگر کارهای ارزشمندی که ایشان آن‌جا شروع کردند این بود که شب‌های شنبه، یک دوره تفسیر قرآن دایر کردند که شهید دکتر لواسانی که از شهدای هفت تیر است، آقای مهندس مهدی چمران رئیس شورای شهر، دکتر ولایتی و شخصیت‌های دیگر هم حضور داشتند. این‌ها جوان‌های مسجد بودند که در واقع فعالیت می‌کردند. و این تفسیر را آقا برگزار کردند و شیوه‌شان هم این بود که به جوان‌ها میدان بدهند. آن‌ها باید ابتدا می‌رفتند تفسیر نمونه و تفسیر المیزان را می‌دیدند، بعد می‌آمدند و از روی تفاسیر مختلف، یکی ـ دو آیه را در زمانی بیش از یک ساعت توضیح می‌دادند. ایشان هم ساکت می‌نشستند و آن دو ـ سه نفر توضیح شان را می‌دادند و بعد خود ابوی بحث را جمع می‌کردند و کار، خیلی دقیق و علمی بود.

یادم است مثلاً ده سال از شهادت پدرم گذشته بود و آن‌ها خیلی جلو نرفته بودند، یعنی فرض کنید که موقع شهادت‌شان جزء چندم قرآن بودند و چون هر بار بیشتر از دو ـ سه آیه کار نمی‌کردند و کار خیلی عمیقی می‌کردند و بچه‌های مختلفی بودند، همچنان در سوره‌ها و جزءهای نزدیک بعدی مانده بودند. منظورم این است که این کار، خیلی با دقت و به صورتی عمیق طراحی شده بود. این جلسه در خانه‌های دوستان می‌گشت و هنوز هم ادامه دارد، یعنی تا این شب جمعه حتی یک بار هم تعطیل نشده و همان تیم هنوز با هم هستند. با این که الان سال‌ها از شهادت آقاجان گذشته، جلسه دایر مانده و از جمله کارهای ماندگاری است که آقاجان کردند.

شهید هیچ‌گاه در رستم آباد ساکن نشدند؟

مردم محله، مخصوصاً بعد از پیروزی انقلاب تلاش کردند و آن دور و بر خانه‌ای گرفتند ولی آقا نرفتند؛ نمی‌خواستند بافت زندگی‌شان تغییر کند. خیلی تلاش کردند، کتابخانه‌ای را در آن‌جا راه انداختند و هر کاری که بوی کار انقلابی‌گری می‌داد انجام می‌دادند. دیگر خوردیم به کوران انقلاب و وقت این که ایشان بخواهند مسیر عوض کنند نبود. این‌که بخواهند دومرتبه یک پایگاه دیگری را دائر

هیچ وقت، شأن والای خود را در نظر نمی‌گرفتند و بیشترین فضای کاری را فراهم می‌کردند تا در جایی که آمده‌اند بیشتر منشأ اثر باشند و مطلقاً دنبال اسم و رسم و این حرف‌ها نبودند. این شرایط دیگر برای همه جا افتاده بود، یعنی همه دریافته بودند که آقای شاه آبادی اگر می‌آید دنبال هیچ کدام از این حال و فضاهایی که به قول معروف برخی دارند نیست

کنند نمی‌شد. یک جایی را مستعد کرده بودند، دیگر در تهران نمی‌شد بیشتر از این دست به ترکیب کار زد.

راستی آن زمان اسم مسجد محلهٔ رستم آباد چه بود؟

اسمش مسجد اعظم بود، منتها چون سه تا رستم آباد شامل رستم آباد بالا، رستم آباد وسط و رستم آباد پایین داشتیم، این یکی به نام مسجد رستم آباد پایین شناخته می‌شد. بعد از شهادت آقا هم به نام مسجد شهید شاه آبادی معروف شد، ولی همان «رستم آباد پایین» هم پسوند آن است و الان بیشتر آن را به نام همان مسجد رستم آباد یا مسجد شهید شاه آبادی می‌شناسند. مکانش هم بدین ترتیب است که از میدان اختیاریه یک کوچه فرعی می‌پیچد و می‌خورد به ده. الان چون آن محوطه راه دارد به اتوبان شهید صدر، دیگر خیابان پهنی شده، ولی تقریباً پانصد متر از میدان اختیاریه فاصله دارد و یک مقدار هم کوچه‌های آن عریض شده است. درخت چنار چندین و چند ساله‌ای آن‌جا بود که قطعش کردند و نیز یک چشمه آبی که مسجد کنار آن قرار داشت. در واقع کاملاً یک دایره‌ای بود که از داخل آن سه ـ چهار تا کوچه منشعب می‌شد. از وقتی آقا این مسجد را شروع کردند، دیگر عملاً درگیر مسائل بنایی شدند و بعد از شهادت‌شان حتی آن خانه بغلی که خریده بودند هم به مسجد اضافه شد و الان مسجد یک مقدار بزرگتر شده است.

در آن مسجد و منطقه، ارتباطات ابوی با علما به چه صورت ادامه یافت؟

از زمانی که خودشان به آن خطه رفتند، عملاً دیگران را هم آوردند توی منطقه. مثلاً مرحوم آقای موحدی ساوجی آمد و مسجد محمدیه پایین را گرفت. برای مساجد دیگر هم پدرم به یک نوعی خودشان آقایان را آوردند و عملاً روحانیت مبارز شمیران را شکل دادند. شهید گران‌قدری چون دکتر مفتح آن‌جا بود و چهره‌های دیگری هم بودند مثل شهید مطهری و شهید بهشتی که به قول معروف جزو «آقایان شمیرانی» به حساب می‌آمدند و محل زندگی همگی‌شان همان‌جا بود. وجود این بزرگواران و سرمایه‌های اصلی انقلاب، هسته علما در آن منطقه را شکل می‌داد و خیلی از جلسات آن‌جا شکل می‌گرفت.

بدین ترتیب پایگاه فعالیت آقا شد منطقهٔ بالا. پیش از انقلاب و پس از انقلاب هم به طریق اولایی قسمت این شد که آن‌جا باشند. انتخابات که شکل گرفت، حاج آقا در کمیته بالا بودند. ایشان دیگر عملاً در پایین شهر به عنوان کار محلی در محله اقدامی نداشتند. علت این هم که مقداری به ما پر و بال دادند و ما الغدیر و آن فضا را راه انداختیم، این بود که دیگر بزرگ شده بودیم و انگیزه یک‌سری فعالیت‌های فرهنگی را داشتیم و دل‌مان می‌خواست کاری انجام بدهیم.

در آن حال و هوا و فضای خاص اوایل برقراری نظام، نوع کارهای فرهنگی‌تان چه بود؟

کارهای فرهنگی ما از یک نمایشگاه کتاب برای شهید مطهری شروع شد و بعد نمایشگاه برای دیگر بزرگان و آرام آرام کلاس‌ها را در محله پایین برگزار کردند و همگی سر از تشکیلاتی بنام «انجمن اسلامی الغدیر» درآورد که بعد از یک مدتی بخش فعالیت‌های حوزوی الغدیر بر بقیه فعالیت‌ها غلبه کرد و نهایتاً حوزه علمیه شهید شاه آبادی شکل گرفت. در واقع چون آقاجان هیچ کار تشکیلاتی در منطقه مسکونی‌شان در محله پایین نداشتند، به محض این که دیدند یک فضایی باز شده و از آن طرف هم مجلس شورای اسلامی داشت یک واحد آپارتمان سازمانی به ایشان تحویل می‌داد، و شرایط برای تکمیل فعالیت‌های الغدیر و بعداً حوزه علمیه فراهم شد. البته این‌ها با موضوع ازدواج من نیز هم‌زمان شد و این هم دلیل دیگری شد برای تغییر منزل.

به چه صورت؟

من می‌خواستم بعد از ازدواج همچنان با خانواده پدری همراه باشم، در حالی که آقا سعید در طبقه بالای همان خانهٔ خیابان پیروزی می‌نشست و در طبقه پایین هم به آن صورت اتاقی نبود، فقط یکی دو اتاق بود که پاسدارها توی آن می‌خوابیدند. پدرم یک‌بار بعد از نماز به من گفتند برای خانه می‌خواهی چه کار کنی؟ گفتم می‌خواهم پیش شما باشم. گفتند می‌خواهی پیش ما باشی یعنی چه؛ مگر این‌جا جا هست؟! این را به خنده گفتند و بعد به محض این‌که دیدند یک شرایطی پیدا می‌شود که می‌توانند از مجلس خانه بگیرند و از آن طرف، هم مشکل مرا حل کنند و هم مشکل جوانان محله را که می‌خواستند حرکتی فرهنگی بکنند، به سرعت اقدام کردند و طبقه اول را اختصاص دادند به الغدیر و ما نیز فعالیت‌های الغدیر را گسترش دادیم و کلاس‌های مختلف راه انداختیم. دو دوره که گذشت، ایشان آقا سعید را هم از طبقه بالا منتقل کردند به خیابان هفده شهریور و آن‌جا برایش یک خانه‌ای اجاره کردند و کل آن ساختمان شد مجموعه الغدیر که موقع شهادت‌شان هم همین وضعیت برقرار بود، یعنی ما در خانه‌های سازمانی مجلس بودیم و آقا سعید هم در منزلی اجاره‌ای نشسته بود و آن‌جا حوزه علمیه بود. این فضا همچنان تا سال ۱۳۷۲ آن‌جا حاکم بود تا این‌که سرانجام خانه‌های سازمانی مجلس را تحویل دادیم.

درباره مسجد رستم آباد بهتر است این‌گونه بحث را کامل کنیم که بر اساس تحقیقات و شنیده‌ها، شهید شاه آبادی، با توجه به روحیات‌شان، بسیار فراتر از حیطه وظایف مرسوم یک روحانی، در آن‌جا به ایفای نقش می‌پرداختند.

حاج آقا وقتی به رستم آباد آمدند، با آن جایگاه خاص خودشان و صرف نظر از همه شؤون یک روحانی، همه کاری می‌کردند و واقعاً از ویژگی‌ها و جلوه‌های اخلاص ایشان همین بود که اصلاً جایگاه خاصی برای خود به عنوان این‌که به زبان امروز کلاسی بگذارند در نظر نمی‌گرفتند. مثلاً به محض این‌که می‌دیدند محله حمام عمومی می‌خواهد، بیشترین زحمت را می‌کشیدند تا حمام ساخته شود. یک حمام متروکه و مخروبه آن‌جا بود و همیشه متصدی حمام را صدا می‌کردند و به او پولی می‌دادند و زیان‌های آن‌جا را تحمل می‌کردند، می‌گفتند حمام این محله مدام باید برقرار باشد.

یا فرض بفرمایید که بعد از انقلاب طوری شده بود که هر کس هر تکه زمینی گیر می‌آورد، شروع به ساخت و ساز غیر مجاز در آن می‌کرد. آن‌جا هم که آمار زمین‌های قیمتی زیاد بود. یک‌بار بدون هیچ مقدمه‌ای با ماشین داشتم می‌رفتم، یک‌دفعه آقا به من گفتند فرمان را کج کن و برو فلان جا! می‌رفتیم آن‌جا می‌دیدیم یک عده‌ای دارند شروع به خانه‌سازی می‌کنند. در چنین مواقعی ایشان معطل نمی‌شدند که تشریفات خاصی را طی کنند، همان‌جا سخت و محکم جلوی بی‌قانونی می‌ایستادند. برخورد، پی‌گیری و مکاتبه می‌کردند، تماس می‌گرفتند، واقعاً برای جلوگیری از ساختمان‌سازی غیر مجاز در منطقه‌ای که جزو شمیران به حساب می‌آمد، زحمت زیادی کشیدند و خودشان هم می‌گفتند که همه جا دارند به شکل غیر مجاز ساخت و ساز می‌کنند و ما این‌جا داریم چقدر انرژی خرج می‌کنیم برای این که این کار انجام

> در منطقه رستم آباد، یک روزنه و میدان کوچکی باز شده بود و شهید شاه آبادی رفتند و درگیرش شدند. و به تناسب این که دیگر فعالیت‌های مسجدی‌شان آن‌جا شکل گرفته بود، همه اقتضائات را به جا می‌آوردند. خب روحانی بودن اقتضائاتی دارد دیگر، این آقا فوت می‌کند، آن یکی اتفاقی برایش می‌افتد، می‌خواهد حرکتی در محل شکل بگیرد

نشود.
یـا مثـلاً بـاب شـده بود هر کسـی از خانواده‌هـای مسـتضعف و غیـر مسـتضعف، این خانه‌های طاغوتی‌ها را در اختیـار می‌گرفـت و می‌رفـت توی آن می‌نشست و هیچ‌گونه کنترل و نظارتی در این‌گونـه فضاها وجود نداشـت. پدرم این کارها را با سیستم و با نظم قبول داشـتند، خانه شـاپور بختیار را خودشـان گرفته بودند و به مسـتضعفین مختلفی ـ آن موقع رسم چنیـن بـود ـ داده بودنـد. برای یک مـدت معینی این کارهـا را می‌کردند ولی وقتـی کار از چارچوب خودش خارج می‌شد و آدم‌ها می‌آمدند به زور خانه بگیرند، قفل بشـکنند، و از این کارهایـی که خیلی در آن ایام که نظام نوپا بود انجام می‌شـد ـ و بیشـتر هم در مناطق شـمالی شهر اتفاق می‌افتاد ـ جلوگیری می‌کردند، بدون این‌که به قول معروف بگوینـد برخورد کردنم و ورود مسـتقیم من به این کارها، مرا با مـردم درگیر می‌کنـد. هیچ‌گاه این گونـه ملاحظـات را نمی‌کردند و هر جایی که خلاف قانون عمل می‌شـد، تا آن‌جایی که جواب می‌داد و شرایط اقتضـاء می‌کرد، جلـوی بی‌قانونی‌ها می‌ایسـتادند. برای مجموعه و کمیته تحـت امر خودشـان ـ کمیته انقلاب اسـلامی ناحیه دو ـ هـم می‌رفتند و مجوزهـای لازم را می‌گرفتند، مکاتبه می‌کردند و تا آن‌جایی که می‌توانستند جلوی هرگونه بی‌نظمی را می‌گرفتند.
و جالـب این‌که کماکان از وظیفه و نقش خود به عنوان یک روحانی نیز غافل نمی‌شدند.
بلـه. حتی در کوران فعالیت سیاسـی عمده کشـور هم این جـور نبود که از فعالیت‌هـای مسـجد و محله خود و نیـز حرکت‌هـای عمومـی و کلان کشـور غافـل بماننـد. پـدر در بین خواص مطرح بودند، خاطرم هسـت که در خصوص همین منزل حسـینیه جماران، موقعی که حضرت امام شرط فرمودنـد که اگر خانه بـرای من پیدا نکنید به قم می‌روم، جلسه‌ای در خانه آقای امام جمارانی برقرار بود ـ همین جایی که الان حسـینیه جماران است منزل حجت الاسـلام جمارانی بود و این مسجد هم مسجد ایشان ـ مثلاً به دنبال جایی می‌گشتند و خلاصه پدرم گفتنـد همین جایی که نشسـته‌ایم و داریم حرف می‌زنیم برای امام مناسب اسـت و هسـته آن کار آن‌جا گذاشته شد و دیگر آقایان هم آمدند. امام بعد از ایـن که از بیمارسـتان قلب آمدند، اگر خاطرتان باشـد چنـد وقتی را در تجریش در یک سـاختمان سـه طبقه بودند و خیلی ناراحت بودند. لذا تمام علمای تهران می‌خواستند که حضرت امام دیگـر به قم برنگردنـد، چرا که دیـده بودند این یکسـالی که امام در قم بودند، رشـد به اصطلاح جریانات غیرخودی زیاد بـوده و برخی به این امر که امام از صحنه دور باشند تمایل دارند. از آن طرف هم بالاخره حضرت امام آن شرایط و آن فضای تجریش را اصلاً نمی‌پسندیدند و دنبال یک جایی آن هم در یک مدت کوتاه بودند.
کلاً در هـر موضوعی که به خواص مربـوط می‌شـد، آقای شـاه آبادی حضور داشتند و از همین روی بود که به «موتورالعلماء» مشهور بودند.
بله. مثلاً داستان مجلس اول و «ائتلاف بزرگ» هم در راسـتای همین امر بود. جامعـه روحانیت یک لیسـت برای خودش داشـت، حزب جمهوری هم یک لیسـت. خب اختلافـات در بین این دو تشـکل به دلیل وجود عناصر غیـر روحانی در حزب، داشـت بالا می‌گرفت و وجود یک‌سری تفکرات منفـی در بعضـی از اعضـای جامعه روحانیت باعث می‌شـد کـه روز به روز شکاف جامعه روحانیت و حزب جمهوری بیشتر شود. شهید شاه آبادی خیلی تلاش کردند که این اتفاق نیفتد، ولی آن جلسـه‌ای که قرار شده بود از آن پـس، آقایـان حـزب در جامعـه روحانیت امضاء نداشته باشند، از نظر نتیجه، جلسه خیلی بدی بود.
از آن جلسـه چـه چیزهایـی در خاطرتان مانده؟
آن جلسـه در منزل ما بـود و در آن

یک روز ناهاری دادند و متمولین را دعوت کردند و از هر کدام پولی گرفتند و صندوق ذخیره علوی را در همان مسجد کلید زدند. نهایتاً چون جا گیر نیامد، کنار مسجد صاحب الزمان(عج) طبقه بالا، یک اتاقی برای صندوق گرفتند که الان هم هست. پدرم آن صندوق را آن‌جا راه انداختند و شد یک قلک برای زندانی‌های سیاسی؛ یعنی هر وقت یک مبارز می‌رفت زندان؛ خانواده‌اش از این صندوق به نوعی استفاده‌می‌کردند

شـهید بهشـتی بودنـد، مقـام معظم رهبری تشریف داشـتند، شهید باهنر و آقایان هاشـمی، موسـوی اردبیلی هم بودند. ناهـار در طبقه دوم همین منزل خیابان پیروزی صرف شد. هنوز مدتی به جریانـات هفتم تیر و این‌ها باقی بود و بالاخـره آقایان چهره‌های شـناخته شـده‌ای بودند. عناصری در روحانیـت مبـارز وجود داشـتند که مخالف این بودند که افرادی مثل شهید بهشتی و حضرت آقا و آقای هاشمی نفـوذی را که در حـزب جمهوری و در کشـور دارند، در جامعه روحانیت مبارز تهران هم داشـته باشند. شورای مرکزی جامعه روحانیت بیست و یک نفر بودند، مشـخصاً افرادی معین، که پنج ـ شش نفرشان این بزرگان بودند و بقیه هم نقش داشتند.
گویـا ایـن اختلافـات در زمـان انتخابات ریاست جمهوری جدی‌تر بوده و بزرگوارانی چون شـهید شاه آبادی نمی‌خواسـتند در مجلس هم تکرار شود.
در انتخابات ریاست جمهوری جامعه روحانیت مبارز آمد و در واقع از بنی صدر حمایت کـرد، حزب جمهوری هم آمد از جلال الدین فارسی حمایت کـرد، بعد بـه توصیه حضـرت امام حمایتش را از آقای فارسـی برداشت و بالاخره این دوگانگی داشـت شکل می‌گرفت. خاطرم هسـت که آقاجان خیلی سختی می‌کشـیدند و ناراحت بودنـد، از یک طرف نمی‌خواسـتند یـک چهره حزبـی باشـند، از طرف دیگر عملکـرد درون حزبـی برخی روحانیون را هم قبول نداشـتند. آیت الله مهدوی کنی بـا این‌که عضو مؤثر جامعه روحانیـت بودند ولی هنوز به عنوان دبیر مطرح نبودند. دبیر هم یک کسی محسـوب می‌شد که اداره‌کننده داخل جلسـه بود، بیشـتر خود آقا یا مرحوم شـهید محلاتـی و قبل از آن آقای مهدوی بودند.
در همان فضا حزب به عنوان حضور در انتخابات مجلس برای خودش یک لیسـت مجزا داد، جامعـه روحانیت هـم یـک لیسـت داد. آن موقع بنی صدر هم یک نهادی داشـت به اسـم دفتر هماهنگـی همکاری‌های مردم با رئیس جمهور که آن هم یک لیسـت داد، تشکلاتی مثل سازمان مجاهدین انقلاب و این‌ها هم که هفت تا تشکل

با هم ادغام شده بودند و یکی از آن‌ها سازمان مجاهدین انقلاب بود، آن‌ها هم یک لیست دادند. پدرم بیشترین تلاش را کردند که این گروه‌ها ادغام شوند و یک لیست واحد بدهند. خودشان نقل می‌کردند که جلسه شاید پنجاه ساعت طول کشید، یعنی ما درروزهای پایانی منتهی به انتخابات نخوابیدیم و این جلسه اگر چه مدام بعضی‌ها می‌رفتند و می‌آمدند، اما استمرار داشت. مقام معظم رهبری آن موقع نماینده حزب بودند در یک جلسه، آقا هم نماینده جامعه روحانیت مبارز بودند. از دفتر هماهنگی‌های بنی صدر یک نفر آمده بود که تقریباً همه شرایطی را که آقاجان برای او گذاشتند پذیرفته بود، الا حضور دکتر آیت را، یعنی می‌شد که این سه چهار تا جریان با هم یک لیست بدهند و خب نهایتاً آن فرد رفت و خودش و جریانش از دور کار حذف شدند. فقط حزب ماند و جامعه روحانیت و آن مجموعه تشکل‌های در هم ادغام شده.

> برای مساجد دیگر هم پدرم به یک نوعی خودشان آقایان را آوردند و عملا روحانیت مبارز شمیران را شکل دادند. شهید گران‌قدری چون دکتر مفتح آن‌جا بود و چهره‌های دیگری هم بودند مثل شهید مطهری و شهید بهشتی که به قول معروف جزو «آقایان شمیرانی» به حساب می‌آمدند و محل زندگی همگی‌شان همان‌جا بود

مثل این‌که همه کارها هم در آخرین ساعات تبلیغات درست شده بود؟

چهارشنبه آخرین روزی بود که تبلیغات مجاز بود، این‌ها سه‌شنبه شب توانستند لیست را ببندند. حالا فکرش را بکنید که مدت‌هاست تبلیغات انتخاباتی برگزار شده و هر کدام لیست‌های خودشان را داده‌اند و درست در شبی که دیگر صبحش تبلیغات ممنوع می‌شد، این سه نفر لیست را به خط خودشان امضاء کردند، که مقام معظم رهبری به عنوان نماینده حزب و پدرم هم به عنوان نماینده روحانیت مبارز آن را امضاء کردند.

صبح چهارشنبه، روزنامه جمهوری اسلامی تحت عنوان «ائتلاف بزرگ» بیرون آمد و این لیست را مطرح کرد. شاید آن موقع تنها باری بود که پدرم به من و آقا سعید زنگ زدند که هر کاری می‌توانید برای این لیست بکنید. چون در واقع این ائتلاف، لیست حزب راکنار گذاشته بود، لیست روحانیت مبارز را هم کنار گذاشته بود و در واقع لیستی بود که طبیعتاً از هر دو گروه ریزش‌هایی داشت و اوقات تلخی‌هایی برای هر دو طرف به وجود می‌آورد.

و در واقع به وجود هم آورد...

خب، جریانات و حرف و حدیث‌های زیادی شکل گرفت و بعضی از آقایانی که عضو جامعه روحانیت مبارز بودند، مصاحبه‌های خیلی تند و بعضاً توأم با بی‌احترامی به آقاجان داشتند. در مقابل، خیلی‌ها پدرم را تشویق می‌کردند که مصاحبه کنند و جواب بدهند. آقا از مهم‌ترین عناصر هسته اصلی جامعه روحانیت مبارز بودند و دعوت بسیاری از بزرگان از جمله استاد شهید مطهری برای عضویت در جامعه روحانیت مبارز توسط پدرم صورت گرفته بود. اما یک آقایی در مصاحبه‌ای رسمی آمده بود گفته بود، که آقای شاه آبادی اگر یک‌بار دیگر این کار را بکند ما از جامعه روحانیت بیرونش می‌اندازیم. در حالی که آن آقا در آن زمان برای خودش هیمنه‌ای داشت و الان هم دستش از دنیا کوتاه است ولی بالاخره این حرف‌ها را علیه شهید شاه آبادی زده بود. خیلی روزنامه‌های آن ایام موضع گرفتند و پدرم هیچ جوابی نمی‌دادند. هر کسی می‌آمد زنگی می‌زد، که آقا چنین و چنان کنید، اما ایشان می‌گفتند که نه، من استنباطم این است که حضرت امام دنبال آرامش هستند و اصلاً ما این کار را کردیم که در اردوگاه انقلاب آرامش ایجاد شود و دودستگی نباشد. بگذارید هر کسی هر چه می‌خواهد بگوید.

یک روز یادم است که هادی غفاری زنگ زد و شاید چهل و پنج دقیقه پای تلفن با آقا کلنجار رفت وآقا محترمانه مدام استدلال می‌کردند و به او جواب می دادند. آخر سر که او از دست پدرم خسته شد گفت آقا، من خودم مصاحبه می‌کنم. یک‌دفعه ایشان عصبانی شدند و گفتند مگر من خودم زبان ندارم که حرف بزنم؟ اگر قرار باشد حرف بزنم، خب می‌زنم اما صلاح نمی‌بینم که حرفی نمی‌زنم و به او هم اجازه مصاحبه ندادند. چند روز بعد موقع تحویل سال تلویزیون داشت پیام نوروزی حضرت امام را پخش می‌کرد، نمی‌دانم پیام ضبط شده یا پخش زنده بود، اما بالاخره پیام خاصی بود که حول محور وحدت می‌گشت. پیش ابوی نشسته بودم و ایشان هم همان طور که تلویزیون را نگاه می‌کردند، زیر لب رو به تصویر حضرت امام گفتند: «می‌دانم که ته دل‌تان از من راضی هستید.» و منظورشان از این جمله همان ماجرای ائتلاف بود، چون باعث شده بودند دوستان به اختلافات موجود دامن نزنند و به سهم خود اجازه نداده بودند که شیرازه نیروهای اصیل انقلاب از هم بپاشد.

و در اصل، رفتار شاگرد منطبق بر خواسته‌های استادی بود که همانا حضرت امام بودند.

بله، صحبت‌های امام حاکی از تلاش همگانی برای نیل به وحدت بود و این‌که نباید اختلاف ایجاد شود. جریانات مختلفی هم در بین نیروهای انقلاب وجود داشت، مثلاً خود بنی صدر یک جریان بود، تازه رئیس جمهور شده بود و حرف و حدیث‌های آن‌چنانی داشت. خب، می‌دانید که چند ماه قبل انتخابات ریاست جمهوری برگزار شده بود و اسفندماه ۱۳۵۸ اولین انتخابات مجلس برگزار شد که ذکرش رفت و آن حرف و حدیث‌ها به وجود آمده بود. پیام نوروزی امام در نوروز ۱۳۵۹ حاکی از وحدت همه نیروهای انقلاب بود. حالا بنی صدر خودش شری شده و امام دارند بحث وحدت را با او و آن جریان‌ها مطرح می‌کنند. در اردوگاه نیروهای انقلاب و جامعه روحانیت مبارز و حزب جمهوری اسلامی، شهید بهشتی و حضرت آقا و بقیه، عناصر اصلی و تشکیل‌دهنده نیروهای خط امامی و حزب اللهی هستند. به قول خودشان اگر حزب هم پیش مردم اعتباری دارد، به واسطه حضور روحانیت است.این جمله خودشان بود که به ما می‌گفتند. سه نفر روحانی در لیست جامعه روحانیت بودند که در اثر همان ادغام نیروها که منجر به ائتلاف بزرگ شده بود از لیست جا مانده بودند و خب، خیلی ناراحت بودند. ایشان گفتند که من می‌دانستم که فلانی و فلانی از این‌که خودشان از لیست بیفتند راحت نمی‌گذرند ولی چاره‌ای نبود، از سی نفری که در لیست حزب و سی نفری هم که در لیست جامعه روحانیت مبارز برای شهر تهران قرار داشتند، تعدادی از آن‌ها مشترک و تعدادی از آن‌ها هم غیر مشترک بود، در اثر این ادغام بالاخره تعدادی می‌افتادند و این افتادن‌ها از هر دو طرف، یک سری جنجال را به همراه داشت که متعاقبش حضرت امام در پیام نوروزی آن پیام را صادر فرمودند.

نکته جالب در این خاطره، هماهنگی شاگرد با استاد و پیر و مقتدایش بوده است.

به جز آن، نفوذ شهید شاه آبادی در خواص نیز بسیار زیاد بود. ایشان هیچ وقت در مجلس وارد صحبت نشدند. پاسدار محافظشان می‌گفت: «حاج آقا، هر لایحه‌ای که مطرح می‌شود این آقای موحدی ساوجی در مقام موافقت یا مخالفت صحبت می‌کند، چرا شما حرف نمی‌زنید؟» می‌خندیدند و می‌گفتند من به او می‌گویم صحبت کند. شرایط کاری به گونه‌ای بود که افرادی مثل مرحوم موحدی ساوجی و دیگرانی که در مجلس بودند کاملاً به آقاجان ارادت داشتند و عموماً با ایشان مشورت می‌کردند و بعد از آن اقدام به سخنرانی و موافقت یا مخالفت می‌کردند و هیچ وقت لازم نبود ابوی در موافقت یا مخالفت با یک لایحه‌ای بلند شوند و حرف بزنند؛ خلوص‌شان هم اجازه نمی‌داد. خیلی به ندرت می‌شد که بیایند در موافقت یا مخالفت لایحه‌ای حرف بزنند اما در همان فضا گاهی اسم می‌بردند که خوب نیست فلان وزیر رأی بیاورد، آن وقت به ما می‌گفتند که این کار من بود. ولی هیچ وقت علیه او صحبت نمی‌کردند، بلکه چهره‌های

شـاخصی که در مجلـس بودند و از ایشـان حرف‌شنوی داشـتند، توسط پدرم توجیه می‌شـدند و آن‌ها حرف می‌زدند.

مسائل کلان سیاسی که پیش می‌آمد، برخی اشـخاص خودشان می‌آمدند و دست به دامان ابوی می‌شدند که: آقا، شما به داد ما برسید. شهید شاه آبادی به خاطر میزان نفوذشـان در خواص همـواره محل مراجعـات این چنینی بودنـد ولـی هیچ وقت از این بسـتر استفاده نکردند برای این‌که محبوبیتی برای خودشان در بدنه عمومی جامعه ایجاد کنند و این هم ریشه در اخلاص خودشان داشت.

راسـتی منظور پدر بزرگوارتان چه بود که روز حصول ائتلاف به شـما گفتند هر کاری می‌توانید برای لیست ائتلاف بکنید؟

آن موقع به دلیل این‌که بحث جلوگیری از یـک حرکت خاص مطـرح بود و تازه صبح چهارشـنبه لیسـت جدید ارائه شـده بود، تا ساعت هشت صبح پنج‌شنبه فقط بیسـت و چهار ساعت فرصـت تبلیغات باقی مانـده بود، لذ از ما خواسـتند که با تمام امکانات و رفقا و بچه محل‌ها به این حلقه اتحاد کمـک کنیم و برای جـا افتادن نتیجه آن ائتلاف بکوشیم. و این کار جواب هم داد، یعنی با همان حرکت نخست، لیست ائتلاف تقریباً معادلات مجلس اول را بـه هم زد چون با ادغام و ارائه لیست واحد توسط جامعه روحانیت و حزب جمهوری لیست قدرتمند شد. تبدیل به لیسـتی شـد که مردم دیگر سـردرگم نبودند. از یک طرف مردم هـم به حزب علاقه داشـتند و حزب هـم واقعاً جایگاه خوبی داشـت و از یک بدنه تبلیغاتی قوی برخوردار بود، دارای تشکیلاتی وسیع در همه کوچه پس کوچه‌هـا بود، روحانیـت مبارز هم از یک لیسـتی حمایت می‌کرد و بالاخره از آن طرف هم پایگاه مردمی خوبی داشـت ولی ابزار تبلیغاتی‌اش کمتربـود. این دو با هم ادغام شـدند و لیسـت ائتـلاف رأی آورد و تأثیـر گذاشـت. منظورم این است که ابوی واقعـاً از حرکت‌های کلان سیاسـی کشـور، نه تنها غافل نبودند، بلکه در آن عرصه‌ها هم همیشه حضوری فعال داشتند، ولی به صورتی بی‌نام و نشان؛ واقعاً بی‌نام و نشان این کارها را انجام می‌دادند.

بسـیاری از چهره‌هایـی کـه وارد دستگاه‌های دولتی شدند کسانی بودند که آقاجان کم یا زیاد می‌شناختندشان و بـرای مطـرح شـدن آن‌هـا تلاش می‌کردند.

مانند چه کسانی؟

مثلاً معرفی دکتر ولایتی به مقام معظم رهبـری برای نخسـت وزیری که آن موقـع رئیـس جمهور بودنـد و طبق قانون می‌بایسـت فـردی را برای این پسـت به مجلس معرفـی کنند. آقای دکتـر ولایتی اهل رسـتم آباد و عضو همین مسجدی که الان اسمش شهید شـاه آبادی اسـت بودند و از کودکی در آن مسـجد و زیر پـرو بال آقاجان رشـد کـرده بود. بـه هر حـال برای نخست وزیر شدن ایشان، من می‌دیدم که شـهید شـاه آبادی چقـدر تلاش می‌کنند. و بعد از ریاسـت جمهوری حضرت آقـا، خب، انتظار این بود که یکی از اعضای هیأت وزیران به عنوان نخسـت وزیر انتخاب شود و طبیعی بود که بعد از شـهادت آقایان رجایی و باهنر و نخست وزیری موقت آقای مهدوی کنی، حضرت آقا حتی به طور غیر رسمی از مجلس استعلام شفاهی کرده بودند و پنج اسـم برای نخست وزیـر معرفی شـده بودنـد. افرادی رأی داشـتند ولی شهید شاه آبادی در معرفـی آقای ولایتی به حضرت آقای خامنه‌ای خیلی تلاش کردند و آقا هم نظـر پدرم را پذیرفتند و ایشـان را به عنوان نخسـت وزیر معرفـی کردند. آن روز سـر صبحانه من دقیقاً خاطرم هسـت که آقاجان کجا نشسته بودند، همان‌جا زنگ زدند به آقا، الان شـما مـی بینید که وقتی رئیس جمهور یک وزیری را معرفی می‌کند حتماً خودش در مجلـس حضور می‌یابد و آن وزیر را معرفـی می‌کنـد، آن موقع این کار خیلی رسم نبود، اما پدرم از حضرت آقا خواسـتند که بـرای معرفی آقای دکتر ولایتی خودشـان هم به مجلس تشـریف بیاورند. شـهید شـاه آبادی چـون در دکتـر ولایتـی ویژگی‌های مثبت زیـادی را می‌دیدند معرفی‌اش کردنـد، نه فقـط در مورد ایشـان که خیلی‌های دیگر از بچه‌های آن مسجد هـم بودند که توسـط پـدرم جایگاه کاری خوبـی پیدا کردنـد، مخصوصاً بسـیاری از اسـتانداران، در دوره‌ای کـه آقای مهـدوی کنی وزیر کشـور بودنـد. به هر حال ابوی اگر نیروهای قابلی را می‌شـناختند، برای‌شان مایه می‌گذاشتند. البته به اعتقاد من بعضی از آن‌ها متأسفانه ظرفیت مایه‌ای را که پدرم برای‌شـان می‌گذاشتند نداشتند و گاهـی هـم آن بزرگوار بـه خاطر خوش قلبی خودشـان به آن‌ها اعتماد می‌کردند.

داشـتید ماجـرای آن روز صبح را می‌گفتید.

حضرت آیت الله خامنه‌ای طی نامه‌ای دکتر ولایتی را به مجلس معرفی کرده بودند. پدرم همان‌جا سر سفره صبحانه نشسته بودند که با حضرت آقا صحبت کردند و گفتند: «مجلس انتظار داشت که شما یک نخست وزیری را معرفی کنید و حالا شـما ایـن کار خوب را انجـام دادید و آقای دکتـر ولایتی را معرفـی کردید، اما احسـاس من یک مقـداری این بـود که مجلـس زمینه لازم را ندارد.» خب، فضای کشور هم فضای خاص بعد از شهادت شهیدان رجایـی و باهنر بـود، رأی حضرت آقا در انتخابات حـدود هفده میلیون نفـر بود. اصـلاً رأی منفی مجلس به نخست وزیری آقای ولایتی در مخیله کسـی نمی‌گنجید. ابوی گفتند که من احساس می‌کنم که یک تعدادی از این نماینده‌ها آمادگی این کار را ندارند و ممکن اسـت یک وقت خدای نکرده دکتـر ولایتی رأی نیاورد، و همان هم شد. البته آقای ولایتی چهره محترمی است و شخص مقام معظم رهبری نیز دکتر را می‌شناختند، ولی منظورم این است که ما می‌دیدیم که پدرمان خیلی دارند برای معرفی دکتر ولایتی تلاش می‌کنند، چون احساس کرده بودند که ایشان چهره قابلی است. در آن مقطع، پدرم چون دیده بودند دکتر ولایتی در ایامـی که حرف نخسـت وزیری‌اش مطـرح بود پیاده رفـت وآمد می‌کند،

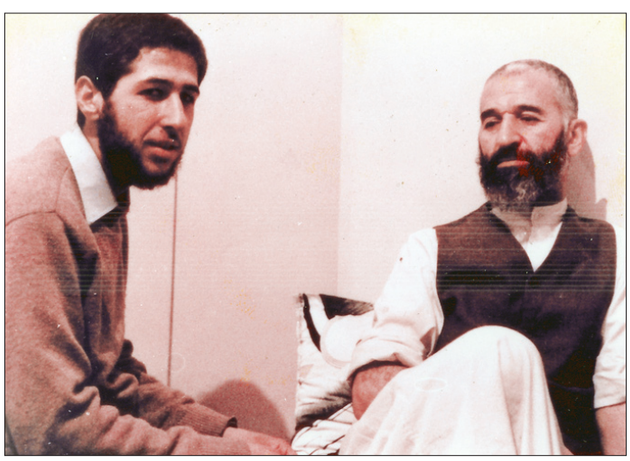

نفوذ شهید شاه آبادی در خواص نیز بسیار زیاد بود. ایشان هیچ وقت در مجلس وارد صحبت نشدند. پاسدار محافظ‌شان می‌گفت: «حاج آقا، هر لایحه‌ای که مطرح می‌شود این آقای موحدی ساوجی در مقام موافقت یا مخالفت صحبت می‌کند، چرا شما حرف نمی‌زنید؟» می‌خندیدند و می‌گفتند من به او می‌گویم صحبت کند

اصلاً جایگاه خاصی برای خود به عنوان این‌که به زبان امروز کلاسی بگذارند در نظر نمی‌گرفتند. مثلا به محض این‌که می‌دیدند محله حمام عمومی می‌خواهد، بیشترین زحمت را می‌کشیدند تا حمام ساخته شود. یک حمام متروکه و مخروبه آن‌جا بود و همیشه متصدی حمام را صدا می‌کردند و به او پولی می‌دادند و زیان‌های آن‌جا را تحمل می‌کردند

حتی ماشین خودشان را هم داده بودند به دکتر و ما مدتی بی‌ماشین بودیم.

اوایل پیروزی انقلاب ما هر وقت با ابوی بودیم جوان‌ها می‌پرسیدند آقا، چطور می‌شود محافظ بودن یک مقدار مهم تلقی می‌شد و خیلی‌ها دوست داشتند حفاظت از شخصیت‌ها را بر عهده بگیرند. یک شخصی هم آمد پیش ما و چنین درخواستی را مطرح کرد. من می‌دانستم آقا دارند دنبال محافظی خوب و مناسب برای دکتر ولایتی می‌گردند، به دو ـ سه تا از محافظ‌های قبلی خودشان هم این را گفته بودند و آن‌ها جوابی نداده بودند. از آن طرف داشتند برای معرفی دکتر به مجلس تلاش می‌کردند و از این طرف هم برای حفاظتش عمل می‌کردند. من به این جوان گفتم شما صبر کن. آقا که کارشان تمام شد، گفتم این شخص این‌طور می‌گوید، گفتند: صبرکنید. بعد آمدیم ایستادیم در همین میدان رستم آباد. از آن طرف که داشتیم می‌رفتیم آن جوان را سوار کردیم تا برویم کمیته که آن‌جا مثلاً لباسی، چیزی به او بدهند، فهمیدم که آقا این فرد را برای حفاظت از دکتر ولایتی پسندیده‌اند و در نظر گرفته‌اند. آخردو ـ سه روزی بود آقا به هر کس که می‌رسیدند، دنبال یک پاسدار برای آقای ولایتی بودند و دکتر نه ماشین داشت و نه پاسدار محافظ، تازه داشت بحث نخست وزیری ایشان مطرح می‌شد. هنوز هم نامه حضرت آقا نرفته بود به نخست وزیری، ولی

من می‌دیدم که پدرم چگونه دارند تلاش می‌کنند برای این‌که نخست وزیری دکتر را جا بیندازند.

آن موقع دکتر ولایتی تازه نماینده تهران شده بود و نماینده‌ها به طور عادی ماشین و امکانات داشتند ولی دکتر اصلاً اهل تشریفات نبود. آن روز آمدیم و ایستادیم جلوی مسجد، یک نفری آمد که من در تاریکی او را نشناختم، اصلاً نمی‌دانستم دکتر ولایتی است. پدرم به محض آن‌که دکتر را دیدند شناختند و به ایشان گفتند یک محافظ برای شما پیدا کرده‌ام. سوار شدیم، رفتیم کمیته و لباسی تن آن شخص کردند و آن بنده خدا تا سال‌های سال محافظ همراه دکتر ولایتی بود.

بلافاصله بعد از بیست و دوم بهمن، در آن ایامی که مردم داشتند خانه‌ها را از طاغوتی‌ها می‌گرفتند و بعضی آدم‌های ناباب هر چه گیر می‌آوردند می‌بردند، دو نفر از نیروهای درباری دو دستگاه اتومبیل بنز از جلوی در خانه دو تن ساواکی آوردند و جلوی کمیته گذاشتند. چند وقتی گذشت و آن دو نفر ساواکی آمدند و گفتند آقا، ما کارمند وزارت دربار بودیم و از معافیت وزارت دربار استفاده می‌کردیم و این ماشین‌ها را وارد می‌کردیم، اما این ماشین‌ها را با پول خودمان خریدیم. پدرم چون دیدند خودشان دارند از آن ماشین استفاده می‌کنند و با این‌که بیشتر، مخصوص انجام کارهای کمیته بود، ماشین‌ها را خودشان از آن دو نفر خریدند، آن هم به نرخ روز آن موقع و به اعتقاد من شاید بیست درصد گران تر از قیمت روز.

آن هم با وجود این‌که آن‌ها ساواکی بودند و نه تنها هیچ‌گونه جایگاهی نداشتند، بلکه در موقعیت متزلزلی هم قرار داشتند.

دقیقاً. یادم است آن وقت‌ها بعضی‌ها می‌آمدند توی ماشین می‌نشستند، می‌گفتند حاج آقا، ماشین مال مجلس است؟ ایشان می‌گفتند این ماشین ملک طلق من است. من اولین بار کلمه «طلق» را از آقا در آن موقعیت شنیدم، که یعنی مطلقاً مال خودم است، مال کسی نیست. چون مقید بودند که از امکانات دیگری استفاده نکند می‌گفتند ملک طلق. این ماشین‌ها در اختیار کمیته بود، یعنی عملاً ماشین‌هایی بود که روی آن آژیر گردون نصب شده بود و پست کمیته در آن برقرار می‌شد. تا زمان شهادت آقا از این ماشین‌ها در کمیته استفاده می‌شد و بعضی مواقع در جریان حفاظت ایشان هم به کار برده می‌شد. بنزی را که کمی از این یکی قوی‌تر بود، داده بودند به آقا هوشنگ، محافظ پدر، که به ماشین ضد گلوله سنتی تبدیلش کرده بودند. آن موقع یک سری ماشین‌ها ضد گلوله‌ی فابریک بودند، یک سری هم که شخصیت ها سوارشان می‌شدند ضد گلوله سنتی. همه می‌آمدند پنج ـ شش لایه شیشه به قطر شش ـ هفت سانتیمتر به اتومبیل می‌چسباندند، و توی درهای آن هم آهن می‌گذاشتند. به این طرف و آن طرف اتومبیل نیز دو تن آهن اضافه می‌کردند و به آن می‌گفتند ضد گلوله! آقا یک چنین ماشینی داشتند و از آن استفاده می‌کردند. زمانی که آقا ماشین را دادند به دکتر ولایتی، آقا هوشنگ و بقیه پاسدارها خیلی ناراحت شدند، چون پدرم در ماشین بی حفاظت می‌نشستند. آقا آن پاسدار محافظ را برای دکتر پیدا کردند و ماشین خودشان را هم به دکتر دادند و خودشان بی‌ماشین شدند. این ماشین دست دکتر ولایتی بود تا زمانی که بحث نخست وزیری ایشان منتفی شد و بعد از مدتی دکتر به مقام وزارت امور خارجه رسید. مدت زیادی گذشت و ماشین همچنان در اختیار آقای ولایتی بود، تا این‌که یک سری ماشین‌های ویژه وزرا را آوردند و ایشان دیگر آن ماشین را که گرفتند ماشین پدرم را پس دادند. در این مدت پاسدارها نگران حفاظت از جان آقا بودند، چون در اوج ترورها قرار داشتیم. سال ۱۳۶۰ هر روز یک انفجار، یک حرکت ایذائی و ضد مردمی رخ می‌داد. اما ایشان نسبت به این موضوعات و مسائلی که جان شخصیت‌ها را تهدید می‌کرد، خیلی بی‌توجه بودند.

حرف آخر؟

شاید کمتر کسی به خاطر بیاورد که پدرم نماینده دورهٔ دوم هم بودند، چون می‌دانید که آقا، حد فاصل دوره اول و دوم مجلس شهید شدند. به صورتی که در همان مرحله اول انتخابات مجلس دوم رأی آورده بودند و به قول آقای هاشمی، مجلس دوم، قبل از تشکیل شدن، نخستین شهیدش را به انقلاب و نظام تقدیم کرده بود.

مجلس شورای اسلامی، در طول سه دوره اولش، سی وسه نفر شهید گران‌قدر داشت.

روح همه شهدای اسلام شاد.

و با امید به این‌که آن کبوتران خونین بال در قیامت شفیع ما باشند.■

درآمد

خوشی و لذتش فقط این بود که به مردم خدمت کند...

«شهید شاه آبادی در قامت یک همسر» در گفت و شنود

شاهد یاران با خانم صفیه آیت الله زاده شیرازی

شهید شاه آبادی از هر نظر، معلم و الگویی برای هم‌نسلان خویش و حتی نسل‌های بعدی بوده است. پرداختن از دیدگاهی معنوی با سویه‌های اخلاقی و نیز کاوش و استنتاج در زندگانی پربار این شهید عزیز توسط یار دیرینه ایشان حاجیه خانم صفیه آیت الله زاده شیرازی، همسر مکرمهٔ شهید شاه آبادی، با تأکید بر این نکته، از یک نظر دیگر هم برای ما خاص می‌نمود: این بانوی مکرمه، نه تنها در امر تبلیغ دینی، به‌ویژه در ارتباط با بانوان، دستیار شهید به شمار می‌رفته، بلکه همواره در قامت یک شاگرد، خوشه‌چین خرمن علم، معرفت و تقوای آن شهید گران‌مایه، عارف واصل و استادزاده و شاگرد پرتلاش حضرت امام خمینی ـ ره ـ محسوب می‌شده است. این گفت و شنود را بخوانید:

از نحوهٔ آشنایی خود با حاج آقا مهدی شاه آبادی و خانواده ایشان بگویید.

نحوهٔ آشنایی ما عجیب بود، چون هم ایشان هر کسی را به همسری قبول نمی‌کردند و هم، این‌که پدر من خیلی در مورد مسألهٔ ازدواجم سخت می‌گرفتند. اما وقتی این دو با هم آشنا شدند، انگار گمشده‌شان را پیدا کرده بودند. پدرم از حاج آقا هیچ ایرادی نگرفتند و بعد از سؤالاتی که از ایشان کردند، بی‌معطلی قبول کردند. با این‌که پدر من از هر کسی که به خواستگاری می‌آمد ایراد می‌گرفتند، اما ایشان را خیلی زود قبول کردند و قرار شد که ما را عقد کنند و گفتند به خرید برویم، اما آن‌ها خودشان چیزهایی خریده بودند و آورده بودند، مثلاً برای من یک مدال خریده بودند و به فروشنده گفته بودند که دو سه روز دیگر آن را پس می‌آوریم، چون اصلاً از این تجملات خوش‌شان نمی‌آمد و فقط به خاطر فامیل‌های خودشان این کار را کرده بودند. آیینه و شمعدان هم خریده بودند، چون اطرافیان به ایشان فشار آورده بودند که این‌ها را خریداری کنند و با فروشنده قرار گذاشته بودند که این‌ها را برمی‌گردانیم. بعد از عقد هم به من گفتند که این‌ها را برمی‌گردانم، من هم چیزی نگفتم و آن‌ها را تمیز کردم و به ایشان دادم که برگردانند.

سر سفرهٔ عقد، بعد از سلام و علیک، به من گفتند: " شما باید مبلغ مذهبی بشوید و در این زمینه فعالیت کنید." من هم گفتم چشم. بعد گفتند: "من مادر ناتوانی دارم که از او مراقبت می‌کنم، البته برادر و خواهر هم دارم، اما دوست دارم خودم مستخدم مادرم باشم و به ایشان خدمت کنم. مادرم داغدیده هستند و خیلی نیاز به مراقبت دارند. من هم به خاطر علاقه و احترام خاصی که نسبت به مادرم دارم، دوست دارم ایشان پیش خودم باشند." من هم قبول کردم. صحبت‌های دیگر ما هم در همین زمینه‌ها بود و هر وقت که مرا می‌دیدند، در زمینهٔ کمک به مردم و این حرف‌ها صحبت می‌کردند.

من در همان جلسات اولی که با همسرم صحبت کردم، کمر همت بستم که هرچه ایشان از من خواستند، اگر در توانم بود، انجام دهم. متوجه شده بودم که خدا به من توفیق داده همسر شخصی باشم که روح‌شان خیلی بزرگتر از آن است که من فکر می‌کردم. با خود می‌اندیشیدم آیا شایستگیِ همسری چنین کسی را دارم یا نه. خودم را خیلی کوچکتر از آن می‌دانستم چون در هر نقطهٔ زندگی‌شان که دست می‌گذاشتم، می‌دیدم واقعاً در سطح بالایی است؛ مثلاً از نظر ایمان آن‌قدر مقیّد به احکام واجب و مستحب بودند که انسان متحیّر می‌شد چطور ممکن است کسی به این اندازه مقیّد باشد که کوچکترین خلافی از او سر نزند و کوچکترین امر مکروهی را انجام ندهد. راضی نبودند که از یک امر مستحب به راحتی بگذرند و دوست داشتند حتماً آن‌چنان که ائمه(ع) زندگی می‌کردند زندگی کنند و همهٔ کارهای‌شان مثل آن‌ها باشد و اصلاً هدف‌شان این بود که مسیرشان در مسیر ائمه اطهار(ع) باشد. از این جهت من فکر می‌کردم که خیلی باید کوشا باشم و زحمت بکشم که شاید کمکی به ایشان کرده باشم و این‌که تا چه اندازه موفق بودم، نمی‌دانم ولی تمام کوششم این بود که بتوانم منویات مورد نظر ایشان را پیاده کنم.

نحوهٔ آشنایی ما عجیب بود، چون هم ایشان هر کسی را به همسری قبول نمی‌کردند و هم، این‌که پدر من خیلی در مورد مسألهٔ ازدواجم سخت می‌گرفتند. اما وقتی این دو با هم آشنا شدند، انگار گمشده‌شان را پیدا کرده بودند. پدرم از حاج آقا هیچ ایرادی نگرفتند و بعد از سؤالاتی که از ایشان کردند، بی‌معطلی قبول کردند

خلاصه، حرف‌های حاج آقا از همان اوّل به دلم نشسته بود، یعنی فردی نبودم که سخت بگیرم و فکر کنم از زندگی عقب می‌مانم، بلکه تمام صحبت‌ها و خواسته‌ها و دوست‌داشتنی‌های ایشان را دوست داشتم. حاج آقا مایل بودند که به دیگران کمک کنند، من هم تا جایی که در توانم بود کمک می‌کردم؛ اگر خدا قبول کند.

وقتی ازدواج کردید، شما و حاج آقا در چه سنی بودید؟

من تقریباً ۱۸ سالم تمام شده بود و ایشان هم ۲۶ ساله بودند.

آن موقع، تحصیلات حاج آقا در چه سطحی بود؟

از نظر تحصیلات حوزوی، دورهٔ ۱۰ سالهٔ سطح را به پایان رسانده بودند و حدوداً دو سال بود که به درس خارج فقه و اصول حضرت امام و آیت الله بروجردی ـ علیهم الرحمه ـ می‌رفتند. از نظر هوش و حافظه هم خیلی خوب بودند و خیلی هم پُرکار بودند. در ماه

مبارک رمضان، بلافاصله پس از آن‌که افطار می‌کردند به مطالعه می‌پرداختند تا سحر، آن وقت می‌گفتند: "دیر شد! الان اذان می‌گویند." بعد، من برمی‌خاستم و برای سحر آماده می‌شدم. ایشان خیلی کم می‌خوابیدند و در مقابل، خیلی پُرکار بودند، خیلی هم کم غذا می‌خوردند و این عادات را از اول داشتند. عقیده‌شان این نبود که برای فعالیت بیشتر، باید بیشتر خورد، بلکه معتقد بودند که وقتی زیاد بخوریم و سنگین شویم، فعالیت ما کم و فکرمان بسته می‌شود. اوایل محال بود که بیشتر از چهار ساعت بخوابند و اگر بیشتر می‌خوابیدند، خود را جریمه می‌کردند و شب بعد کمتر می‌خوابیدند. بعد از پیروزی انقلاب، شبی دو ساعت یا دو ساعت و نیم بیشتر نمی‌خوابیدند.

ایشان از اوّل من را با لفظ «خانم» صدا می‌کردند و من هم متقابلاً ایشان را «آقا» صدا می‌کردم، اما بعدها به زبان بچه‌ها که پدرشان را "آقاجون" صدا می‌کردند، من هم آقاجون می‌گفتم و ایشان، هم‌چنان به من خانم می‌گفتند و اگر کسی من را به اسم خودم صدا می‌کرد، ناراحت می‌شدند. با این‌که سنی نداشتم تا به من «حاج خانم» بگویند یا حتی «خانم»، اما ایشان ناراحت می‌شدند؛ اگر کسی مرا به اسم صدا می‌کرد؛ یعنی تا این حد دقت و حساسیت داشتند.

من در همان جلسات اولی که با همسرم صحبت کردم، کمر همت بستم که هرچه ایشان از من خواستند، اگر در توانم بود، انجام دهم. متوجه شده بودم که خدا به من توفیق داده همسر شخصی باشم که روح‌شان خیلی بزرگ‌تر از آن است که من فکر می‌کردم. با خود می‌اندیشیدم آیا شایستگی همسری چنین کسی را دارم یا نه.

آداب و رسومی که آیت الله العظمی شاه آبادی و خانواده‌شان داشتند چه بود و شما خانوادهٔ همسرتان را چگونه خانواده‌ای می‌دیدید؟

خانوادهٔ همسرم خانوادهٔ خیلی ساده و بی‌آلایش و خوش قلب و خوش فکر بودند. الان هر وقت آن‌ها را می‌بینم، دلم شاد می‌شود و فکر می‌کنم خواهران حاج آقا خواهر خودم هستند. خیلی ساده و بی‌تشریفات و بدون هیچ تجملاتی هستند، خیلی ساده و مهمان‌دوست. برادرهای‌شان هم عالی بودند، اما ایشان به‌خصوص به مهمان بسیار علاقه‌مند بودند، اگر دو روز می‌گذشت و کسی به منزل ما نمی‌آمد، ناراحت می‌شدند و به منزل افراد می‌رفتند و از آن‌ها دیدن می‌کردند. مادرشان هم همین‌طور بودند، محال بود که در منزل ایشان غذایی پخته شود؛ بدون این‌که مهمان یا همسایه از این غذا استفاده کند؛ اگر مهمان نمی‌آمد ناراحت می‌شدند و مادرشان با یک حالت ناراحتی به منزل همسایه می‌رفتند و سراغ‌شان را می‌گرفتند و به آن‌ها غذا می‌دادند.

از مادر حاج آقا هم برای ما بگویید.

پدر ایشان قبلاً مدتی در نجف درس خوانده بودند. عرب‌ها به مادر می‌گویند «یومًا» و مادر حاج آقا هم به همین دلیل به اسم «یومًا خانم» معروف بودند، یعنی مادر و تمام فامیل، ایشان را به این اسم می‌شناختند. در وصف مادر حاج آقا نمی‌توانم و نمی‌دانم چطور باید بگویم که حق‌شان را ادا کنم. ایشان سطح فکرشان خیلی بالا بود، تک فرزند بودند و پدرشان هم خیلی ثروتمند بودند، بعد از فوت‌شان هشت خانه برای ایشان به ارث گذاشته بود و یوّما خانم، تمام هشت خانه را در راه خدا داده بودند. هر کسی را که می‌دیدند نیازمند است و زندگی سختی دارد، مثلاً به هر فردی که طلاق گرفته یا شوهرش فوت شده یا دختر یا به سنی که دوست دارد ازدواج کند، کمک می‌کردند. در عین حال اگر می‌دیدید که خودشان چطور زندگی می‌کردند، چطور لباس می‌پوشیدند، چه چیزهایی می‌خوردند، تعجب می‌کردید و می‌گفتید شاید این فرد اصلاً حقوقش به ۱۰ هزار تومان هم نمی‌رسد. در صورتی که هشت تا خانه داشتند که اجاره داده بودند و همه را در راه خدا می‌دادند. ایشان طوری زندگی می‌کردند که هیچ وقت از کسی گله‌مند نبودند و اگر کسی هم حرف نامربوطی می‌گفت، به روی خودشان نمی‌آوردند، انگار که نشنیده‌اند! و هر کار و خدمتی هم از دست‌شان برمی‌آمد، انجام می‌دادند. به هر کسی که می‌رسیدند و به هر نحوی که می‌توانستند، یاری می‌رساندند.

رابطهٔ من با مادر همسرم خیلی خوب بود، ما با هم زندگی می‌کردیم و مسأله‌ای هم در زندگی‌مان نداشتیم. با این‌که اوایل این‌ها خیلی پُر رفت و آمد بودند و ماه رمضان تمام فامیل‌های‌شان به منزل ما در قم می‌آمدند، من بچهٔ کوچک داشتم و خرج‌مان یکی بود، اما اصلاً برایم این رفت و آمدها مسأله نبود، به‌طوری که وقتی الان به آن زمان فکر می‌کنم تعجب می‌کنم، مثلاً در یک لحظه، اتاق ما پُر از پیرزن می‌شد و تمام این‌ها برای روزه‌خواری آمده بودند، و برای این‌که بنشینند و با یومًا خانم صحبت کنند. همهٔ آن‌ها هم قلیان می‌کشیدند، من هم بچهٔ کوچک داشتم و در زندگی هم مثل الان امکانات رفاهی نبود، مثلاً ما یخچال نداشتیم، سر و وضع زندگی‌مان خوب نبود و در آن شرایط سخت بود؛ نه زودپزی، نه چراغ گازی و نه هیچ چیز دیگر، همهٔ کارها را خودمان انجام می‌دادیم، اما آن‌قدر علاقه و عشق داشتم که برایم مسأله نبود. حتّی یادم است من برای همهٔ این پیرزن‌ها قلیان چاق می‌کردم و خود خانم هم بابت این قضیه ناراحت می‌شدند و می‌گفتند خودمان کارها را انجام می‌دهیم، شما زحمت نکشید، امّا من می‌گفتم : نه خوب نیست، چون باید این کار در آشپزخانه انجام شود و باید پله‌ها را بالا و پایین بروند و برای‌شان سخت است. من خودم این کار را انجام می‌دادم. هیچ نوع مسأله‌ای با هم نداشتیم و ایشان هم سر پا بودند، اما بعداً که آقای شاه آبادی به زندان رفتند ـ در سال‌های ۱۳۵۳ به بعد ـ از بس که در فراق آقای شاه آبادی گریه کردند و برای ایشان ناراحت بودند، چشم‌های‌شان نابینا شد، چون ایشان آقای شاه آبادی را خیلی دوست داشتند و بعد هم که ایشان را تبعید کردند، وقتی می‌خواستیم برای دیدن حاج آقا به بانه برویم، یومًا خانم را به منزل یکی از نزدیکان در قم بردیم. ایشان چون نمی‌دیدند، دست‌شان را به دیوار می‌گرفتند و راه می‌رفتند و مثلاً به دستشویی می‌رفتند. وقتی ما برگشتیم، متوجه شدیم که یومًا خانم زمین خورده و صدمه دیده‌اند. ایشان را عمل هم کردیم، اما دیگر نتوانستند راه بروند و در رختخواب ماندند. هفت، هشت سالی به همین شکل بودند و دو ماه بعد از پیروزی انقلاب، مرحوم شدند. ایشان شاعره هم بودند. مثلاً برای پسرم آقا سعید، شعر مفصلی گفتند که اولین بیت آن چنین است:

«یا سعید، اصعد فی باب العلوم
تا رهایی یابی از قید هموم»

کمی از برنامه روزانهٔ زندگی شهید شاه آبادی بگویید.

ایشان مقیّد بودند که همیشه سحرها بیدار شوند تا از فضیلت صبح محروم نباشند. صبح‌ها ابتدا خودشان برای نماز اول وقت بیدار می‌شدند، البته همه را با هم صدا نمی‌کردند، بلکه بچه‌ها را یکی، یکی بیدار می‌کردند و نماز جماعت می‌خواندند. بعد با بچه‌ها نرمش می‌کردند. وقتی که ایشان منزل بودند مثل شمعی بودند که بچه‌ها دورشان بودند و ایشان با هر کدام از بچه‌ها به فراخور حالش رفتار می‌کردند و با آن‌ها صحبت می‌کردند.

در مورد میزان رسیدگی ایشان به بچه‌ها بگویید و این‌که چقدر برای خانواده وقت می‌گذاشتند؟

قبل از انقلاب وقتِ بیشتری داشتند و بیشتر منزل بودند و رسیدگی می‌کردند، اما بعد از انقلاب مسؤولیت‌شان سنگین بود، بچه‌ها بزرگتر شده بودند و از خود آن‌ها می‌خواستند که

گلیم‌شـان را از آب بیرون بکشند. اما باز هم نیمه شـب کـه می‌آمدند، تمام خانه را یک کنترل اساسی می‌کردند که مثلاً آشـپزخانه در چه وضعی است؟ یا بچه‌ها کجا خوابیده‌اند؟ روز را کجا بوده‌انـد، چه کار کرده‌اند؟ و.... هر جا مشـکلی پیش می‌آمد، تذکر می‌دادند و من هم می‌دانسـتم زمانی که ایشان نیسـتند، باید همهٔ مسائل رعایت شود و نظم کارها حفظ شود.

یادم اسـت زمانی که از منزل قدیمی رفتـه بودیم و آن را به حـوزه علمیه خواهـران اختصـاص داده بودیـم و خودمان به منزل‌های مجلس در پشت بهارسـتان رفته بودیم، امکانات خوبی داشتیم. آن‌جا شوفاژ داشت و آب گرم هم داشتیم و ایشان همان اوّل که حس کردنـد زندگی در حال عوض شـدن است، سعی کردند جلوی آن را بگیرند. معتقـد بودند که زحمـات چندین و چند ساله‌شـان دارد به هـدر می‌رود. یادم می‌آید آخرین سـال زندگی‌شان بود، می‌گفتند ما باید همان طوری که قبلاً زندگی می‌کردیـم، زندگی کنیم. چون ایشـان سـمتی پیدا کرده بودند، من نمی‌توانسـتم به همان صورتی که همیشه بودم، باشم. احساس می‌کردم که بایـد بعضی تغییرات را بپذیرم، اما ایشان می‌گفتند نباید تغییری در زندگی حاصل شود و باید به همان شکل قبلی باشیم. من نیز به همان شکلی که ایشان می‌خواسـتند رفتار می‌کردم. می‌گفتند مـن پیش امـام زمان(عج) مسـؤولم، نبایـد پیش آقا شـرمنده شـوم و الان نبایـد زندگی‌ام طوری باشـد که امام زمان(عج) ناراحت شوند و باید همان طوری که قبلاً بوده، باشم.

مخـارج زندگـی را چطـور تأمین می‌کردند؟

مادر ایشان منزلی داشتند که می‌گفتند ایـن منزل باید در دسـت اولاد ذکور باشـد و تا من زنده هسـتم باید از آن استفاده کنند. ایشان منزل را اجاره داده بودند که اجـاره‌اش خیلی ناچیز بود. آن زمان ماهی سیصد تومان می‌گرفتند و خـرج مـا را فقط از این‌جـا تأمین می‌کردنـد و هیچ منبـع مالی دیگری نداشـتند. آن زمـان که بـه روحانیون چیزی می‌دادند و سهمی داشتند، حاج آقا اصلاً آن سهم را قبول نمی‌کردند و نمی‌گرفتند. وقتی هم به مجلس رفتند، از مجلس حقوقی نمی‌گرفتند. اما آن‌ها حقـوق را به حسـاب ریخته بودند و یک‌دفعه متوجه شـدند کـه مبلغی به حساب ایشـان رفته، بنابراین تصمیم

حرف‌های حاج آقا از همان اوّل به دلم نشسته بود، یعنی فردی نبودم که سخت بگیرم و فکر کنم از زندگی عقب می‌مانم، بلکه تمام صحبت‌ها و خواسته‌ها و دوست‌داشتنی‌های ایشان را دوست داشتم. حاج آقا مایل بودند که به دیگران کمک کنند، من هم تا جایی که در توانم بود کمک می‌کردم؛ اگر خدا قبول کند

گرفتنـد به مکّه برونـد و مقداری هم به من دادند و گفتند شما هم مستطیع شده‌اید و مرا نیز با خود به مکّه بردند. بعـد از آن هم دیگر پـول مجلس را نگرفتند.

از تشرف شهید به مکّه تعریف کنید که آن سفر چگونه بود؟

مکـهٔ اوّل را با مجلس رفتـه بودند و سـفر راحتی بوده اسـت؛ اتاق جدا و امکانات دیگر... و ایشـان از آن سـفر ناراحـت بودند و می‌گفتند: «این، مکّه آمدن نیسـت» و خودشـان را از بقیه جدا می‌کردند و مرتباً می‌رفتند حرم و عمره به جا می‌آوردند و شب‌ها غسل می‌کردند و به حرم می‌رفتند. اصلاً در جمع نبودند که با آن‌ها بروند و بیایند. خودشان به عرفات می‌رفتند و زمانی که برمی‌گشـتند، در راه گفتند که «ان شاءالله از این به بعد، همه ساله می‌آیم، ولو اگر این‌جا بیایم تا خدمت حجاج را بکنم؛ اما تا سـال دیگر چطور صبر کنم؟!»

در سـفرهای بعد با ارگان‌هایی رفتند و فعالیت هـم می‌کردند، مثلاً با هلال احمـر می‌رفتنـد، آن‌جا همـه به فکر سـوغاتی و ایـن حرف‌هـا بودند، اما ایشان چند تا چاقو خریده بودند و کار قربانی کردن گوسـفند برای حاجی‌ها را انجام می‌دادند. یعنی این طوری بود که همه نـوع کاری انجام می‌دادند؛ از کارهـای داخل کاروان گرفته تا بیرون کاروان. آن زمان، معمولاً روحانیون به خاطر گرمای زیاد عربستان، لباس‌های روحانی‌شـان را درمی‌آوردند و مردم تشـخیص نمی‌دادند که کدام شخص روحانی اسـت و کدام نیست ـ و این برای ایشان مهم بود ـ برای همین، حاج آقا، عبا و عمامه‌شان را می‌گذاشتند که اگـر مردم مسـأله‌ای برای‌شـان پیش آمد یا سـؤالی داشتند، بتوانند با ایشان مطرح کنند. می‌گفتند لباس من حکم پرچم را دارد.

در چه جاهایی با هم بودید؟ مثلاً شده بود که با هم برای زیارت بروید؟ از حالات عبادی‌شان برای‌مان بگویید.

همـه جا با هم می‌رفتیم، ولی وقتی به حرم می‌رسیدیم، از من جدا می‌شدند و خودشـان به تنهایـی می‌رفتند، اما در برگشـت قراری می‌گذاشـتیم و با هم برمی‌گشـتیم. ایشان حالت معنوی خـاص و خاشـعانه‌ای داشـتند کـه دوست نداشـتند آن‌جا با کسی باشند و می‌خواستند تنها باشند.

ارتباط شهید شـاه آبادی با حضرت امام خمینی(ره) چگونه بود؟

ارتباط‌شـان به گونه‌ای بـود که انگار پسـر امام هسـتند و در زندگی ایشان همیشه حضور داشتند. مثلاً در قم که بودیـم، حضرت امام چند بار به منزل ما تشـریف آوردند. امام خیلی ایشان را دوسـت داشـتند و آقای شاه آبادی هم خیلی با امـام در ارتباط بودند. از هر جهت می‌خواستند در راه امام قدم بگذارند و دوسـت داشـتند زندگی و خواسـت امام را در زندگی خودشان پیاده کنند.

از شروع نهضت امام بگویید و این‌که شهید شاه آبادی جزو نخستین افرادی بودند که به این نهضت پیوستند.

سال ۱۳٤۲ که قیام حضرت امام خمینی شروع شـد، ایشـان خیلی خوشحال شـدند و انگار خواسـتهٔ خودشان هم همین بود، برای این‌که کسی را در این حد نمی‌دیدند که چنین فکر و درایت و معلوماتی داشـته باشد و بتواند قیام را به مقصد برسـاند. ایمان امام ایمانی بود کـه هیچ کس شـبهه نمی‌کرد که شاید یک زمانی خسته شوند یا خدای ناکرده کوتاه بیایند.

شهید شـاه آبادی یقین داشتند که امام خمینی(ره) نائب حقیقی امام زمان(عج) است و ایشان از مراجع بزرگ هستند و معلومات‌شـان عمیق است و به جز حضرت امام کـس دیگری نمی‌تواند این انقـلاب را بـه آخر برسـاند. از ایـن جهت وظیفـهٔ فرد فـرد جامعه می‌دانستند که ایشان را یاری کنند، نه تنها خودشان این کار را می‌کردند بلکه به همه سـفارش می‌کردند که به امام کمک کنند و روحانیونی را که متوجه این موضـوع نبودند، آگاه می‌کردند و توضیـح می‌دادند که الان مـا در چه شـرایطی هسـتیم و وظیفهٔ ما در این شـرایط چیسـت؟ می‌گفتند که همه باید روشـن و آگاه باشیم. با هم نباید اختلاف داشته باشیم و باید بدانیم که به جز امام، کسی را پیدا نخواهیم کرد که در این موقعیت بتواند این قیام را به پایان برساند و این قیام هم قیامی نبود که در آن زمان تصـور کنیم می‌توانیم به آسـانی آن را به آخر برسانیم؛ یعنی تصور پیروزی تصور بسـیار سـختی بود.

از ایـن جهت خودشـان در هر جا و در هر شهرسـتانی و به هر نحوی که می‌توانستند مردم را آگاه می‌کردند و به آقایانی که در شهرها بودند وظایف‌شان را می‌گفتنـد که باید همه به هم اطلاع بدهیـم و همدیگر را روشـن کنیم تا بتوانیـم این نهضت را یـاری کنیم تا قدرت امام روز به روز بیشـتر شود و تمام دنیا حرفی را که ایشـان می‌زنند بپذیـرد و دنیا بفهمد که ایشـان نائب حقیقی حضرت امام زمان(عج) هستند و ما هم باید ایشـان را یـاری کنیم تا ان شـاءالله زمانی کـه حضرت، ظهور می‌کند، همه آماده باشیم. خودشان هم خیلـی به این موضوع توجه داشـتند.

صبح‌ها ابتدا خودشان برای نماز اول وقت بیدار می‌شدند، بعد بچه‌ها را یکی، یکی بیدار می‌کردند و نماز جماعت می‌خواندند. سپس با بچه‌ها نرمش می‌کردند. وقتی که ایشان منزل بودند مثل شمعی بودند که بچه‌ها دورشان بودند و ایشان با هر کدام از بچه‌ها به فراخور حالش رفتار می‌کردند و با آن‌ها صحبت می‌کردند.

وقتی می‌دیدند که بعضی‌ها آگاهی ندارند، خیلی صدمه می‌خوردند و ساعت‌ها وقت می‌گذاشتند تا آن‌ها را آگاه کنند.

شنیده‌ایم که به دلیل جو موجود، حاج آقا برای ارتباط برقرار کردن با مردم، سختی‌های زیادی را تحمل می‌کرده‌اند.

گاهی اوقات که با ایشان به شهر یا روستایی جدید می‌رفتیم، هیچ کس نبود که به مسجد بیاید، حتی در برخی روستاها نان به ما نمی‌فروختند، اما همین افراد، بعد از صحبت‌های آقا و به ویژه در زمان نقل مکان و بدرقهٔ ما گریه می‌کردند و ما را برای ماه مبارک رمضان یا محرم و صفر بعدی دعوت می‌کردند. حاج آقا نیز کس دیگری را به جای خودشان می‌گذاشتند و می‌گفتند این‌ها دیگر آگاه شده‌اند، هر کسی این‌جا بیاید و برای‌شان صحبت کند، این‌ها کنارش جمع می‌شوند و به حرف آن آقا گوش می‌دهند. خودشان نیز به روستای دیگری می‌رفتند و همین کار را ادامه می‌دادند.

چه قبل و چه بعد از پیروزی انقلاب، همه را یاری و راهنمایی می‌کردند و مسیر اصلی انقلاب را که همانا راه امام بود به آن‌ها نشان می‌دادند. تمام عمرشان را در این راه گذاشته بودند و خسته نمی‌شدند و هر وقت به ایشان می‌گفتیم: آقاجان خسته‌اید، کمی هم استراحت کنید، می‌گفتند شادم، خوشحالم، «یا رب قَوَ علی خدمتک جوارحی». این جمله همیشه تکیه کلام‌شان بود که می‌گفتند: خدا من را طوری آفریده که خسته نمی‌شوم و چنان از تلاش کردن لذت می‌برم که هیچ چیزی به این اندازه به من لذت نمی‌بخشد.

یک ویژگی مهم که همواره از حاج آقا در ذهن شماست کدام است؟

این‌که خیلی به چهارده معصوم و اهل بیت(ع) علاقه داشتند، در این خصوص واقعاً نمی‌توانم احساس و عمل ایشان را به زبان بیان کنم، چون به تمامی گفتنی نیست. یادم است در آن اواخر، یعنی قبل از شهادت‌شان، در سفر به سوریه، مکان‌هایی که در آن‌جا دیده بودند، ایشان را غرق حُزن کرده بود و توجه قلبی عجیب و حالی خاص به ائمه اطهار(ع) و حضرت زینب(س) داشتند که ما منقلب می‌شدیم. آن زمان ایشان نماینده مجلس اول بودند و وقتی برگشتند، پانزده یا بیست روز طول نکشید که شهید شدند.

وقتی از سفر برگشتند دیدم حالات‌شان تغییر کرده است. مثلاً به کارهای عقب مانده‌شان می‌رسیدند یا به دیدن پیرزن‌هایی که خیلی وقت بود آن‌ها را ندیده بودند می‌رفتند و چند بار هم پیش آمد که می‌خواستند به من چیزهایی را بگویند که مرا برای شهادت‌شان آماده کنند، اما من دیگر طاقت نداشتم، تازه پسرم مجید و پدرم و دیگر نزدیکانم را از دست داده بودم. به ایشان گفتم: «هر چه خدا بخواهد من راضی به رضای اویم. نمی‌خواهم شما چیزی بگویید». می‌دانستند که زمان، زمان شهادت است، ایشان هم خیلی آرزو داشتند که شهید شوند و من نگذاشتم چیزی بگویند، اما نمی‌دانستم که چه می‌خواهند بگویند، فقط گفتم راضی به رضای خدایم. پدرم را هم در آن زمان از دست داده بودم البته بعدها متوجه شدم که ایشان خواب دیده بودند که روز محشر است و یک صفی وجود دارد و حضرت امام حسین(ع) هم آن‌جا هستند و شهدا پشت سر ایشان قرار دارند و حضرت امام صادق(ع) هم جلو هستند و یک عده‌ای از فضلا و طلاب هم پشت سر ایشان می‌روند و وارد محشر می‌شوند. ایشان هم با خودشان فکر کردند که من شاگرد امام صادق(ع) بودم. باید در این صف باشم. اما به ایشان گفتند که شما باید پشت سر شهدا بروید! و از این خوابی که دیده بودند حس کرده بودند که شهادت‌شان نزدیک است. هر کاری که ما برای‌شان می‌کردیم می‌گفتند قرار است که من شهید شوم، این کارها برای چیست؟ ایشان همیشه به جبهه می‌رفتند، ولی بار آخر که می‌خواستند بروند، یادم است می‌گفتند: «برای چه از من پذیرایی می‌کنید؟ نکند می‌خواهم شهید شوم...» و بعداً متوجه شدم که با این حرف‌ها می‌خواسته‌اند مرا آماده کنند و قصد داشته‌اند خواب‌شان را به من بگویند، اما من فرصت و اجازه نداده بودم.

یادم است من مشکی پوشیده بودم و به مهمانی رفته بودم که صاحبخانه گفت: چرا مشکی پوشیده‌ای؟ گفتم: پدرم تازه از دنیا رفته و خیلی برایم عزیز بوده یا مجید پسرم.... تا من این حرف را زدم، حاج آقا گفتند: ناشکری نکنید! طوری صحبت می‌کردند که انگار خودشان فهمیده بودند که قرار است من باز هم داغدار شوم. من هم خیلی ضربه خورده و تنها بودم، فقط حاج آقا را داشتم، بنابراین خیلی جذب ایشان شده بودم و خیلی از بابت احتمال اتفاقات بعدی ناراحت بودم. در اوایل انقلاب شب‌ها از فراق پدرم و برادرهایم خوابم نمی‌برد. در عرض دو، سه سال حدود ده نفر از نزدیکانم را از دست داده بودم، بنابراین علاقهٔ من نسبت به ایشان بیشتر شده بود، چون وقتی انسان تنها می‌شود بر تنها کسی که برایش باقی مانده متمرکز می‌شود. ایشان هم من را بیشتر درک می‌کردند.

گویا حاج آقا آخرین بار از جبهه تماس گرفته و از شما خواسته بودند که کارهای‌شان را عقب بیاندازید تا بتوانند بیشتر در جبهه بمانند.

بله، از آن‌جا به من زنگ زدند و گفتند: جبهه روحانی ندارد، رزمنده‌ها نیاز به روحیه دارند و من حتماً باید آن‌جا باشم. الان وضعیت جزیره مجنون خطرناک است و می‌خواهم آن‌جا در سنگرها کنار رزمنده‌ها باشم، و همان جا هم ماندند. مقداری هم هدایا برای رزمنده‌های خط مقدم برده بودند. صبح که می‌خواستند به لب مرز بروند، به من زنگ زدند و گفتند کاری کنید که بیشتر بتوانم بمانم، برنامه‌ها و زمان کلاس‌هایم را عقب بیاندازید و به همه بگویید این‌جا به من نیاز دارند و باید این‌جا باشم، اما خودتان کارها را انجام دهید تا نبودن من مشخص نشود. من کلاس تحریر الوسیله را که شنبه‌ها داشتیم، دوست می‌داشتم و خودم هم در آن کلاس حضور پیدا می‌کردم. صبح پنج شنبه این را به من گفتند و خودشان لب خط رفتند و بعد هم در جریزهٔ مجنون، آن حادثه برای‌شان پیش آمد و رفتن‌شان همانا و شهادت‌شان همان...

ایشان وقتی به جبهه می‌رفتند لذت می‌بردند و می‌گفتند اگر هر زمان که من به جبهه می‌آیم به من بگویند حاج آقا، بنشینید یا بخوابید، من دیگر جبهه نمی‌آیم! می‌گفتند هر وقت به جبهه می‌آیم، دوست دارم وقتم ضایع نشود و طوری برنامه داشته باشم که بتوانم بچه‌ها را ببینم و به کارهای‌شان رسیدگی کنم و باید برنامه‌های من پشت سرهم و فشرده باشد. وقتی در تهران ایشان را برای ختم شهیدی دعوت می‌کردند به هر نحوی که بود یا خودشان می‌رفتند یا کسی را جای خودشان می‌فرستادند. زمانی که میزان حمله‌های دشمن زیاد می‌شد ایشان را بیشتر برای ختم دعوت می‌کردند، آقایان هم گرفتار بودند و نمی‌توانستند همه را تقبل کنند و برای ایشان خیلی مهم بود که برای مراسم شهیدی سخنران بخواهند. همیشه می‌گفتند خودتان دنبال کسی باشید و من هم تلاش می‌کنم تا حتماً کسی را برای

مجلس فراهم کنم. اگر کسی هم پیدا نمی‌شد ـ مخصوصاً در زمان حمله ـ خود را به هر زحمتی که بود به آن‌جا می‌رساندند و نمی‌گذاشتند آن مجلس بدون روحانی بماند و با تمام وجود صحبت می‌کردند. حتی آن اوایل که وقت‌شان بیشتر بود به شهرستان‌ها می‌رفتند که هیچ آقایی نمی‌توانست این کار را تقبل کند، چون همه گرفتار بودند. ایشان به هر نحوی که بود خودشان را به مجلس شهدا می‌رساندند و می‌گفتند این‌ها به گردن ما حق دارند و هستی‌شان را برای ما داده‌اند و حالا درست نیست که نتوانیم یک ساعت در مجلس آن‌ها صحبت کنیم.

حاج آقا در منزل، چگونه همسر و پدری بودند؟

با بچه‌ها آن‌قدر با حوصله صحبت می‌کردند و آن‌قدر با عاطفه بودند که می‌دیدیم در هر کلام‌شان چند درس وجود دارد؛ هم درس اخلاق؛ هم درس ایمان و هم درس شجاعت و فراست، به‌طوری که من متحیّر می‌شدم، از این‌که چطور بدون فکر قبلی این حرف‌ها ادا شده. شدیداً مقید به احکام اسلامی بودند. وقتی نمازشان از اول وقت می‌گذشت خیلی ناراحت می‌شدند و خیلی مقید به برپایی نماز جماعت بودند. هر صبح، بچه‌ها را برای نماز صدا می‌زدند، البته نه به شکلی که به آن‌ها تحمیل کنند. دعاهای مستحب را به آن‌ها آموخته بودند که همیشه بعد از نماز بخوانند. تمام دعاهای ماه رجب و شعبان را می‌خواندند، اگر بچه‌ها نمی‌رسیدند یا نبودند که بخوانند، خودشان با صدای بلند شروع می‌کردند به خواندن و اگر احیاناً من گرفتار بودم، نزدیک آشپزخانه می‌آمدند و این دعاها را می‌خواندند که من هم بشنوم و همان‌طور که دارم به کارهای منزل می‌رسم، بتوانم آن دعاها را همراه با ایشان بخوانم.

معمولاً وقتی آقایان گرفتاری پیدا می‌کنند، مخصوصاً در کارهای دولتی، دیگر وقت یا حوصله‌ای ندارند که به دیگران کمک کنند یا توجهی به آن‌ها داشته باشند و می‌گویند روال عادی زندگی در حال گذشتن است، اما ایشان وقتی گرفتاری‌شان زیادتر می‌شد، هیچ کوتاهی‌ای در باقی کارها نمی‌کردند. وقتی به منزل می‌آمدند دوست داشتند از ساعت‌هایی که در منزل نبودند مطلع باشند و می‌پرسیدند که چه کار کردید؟ چطور زندگی کردید؟ این بچه‌ها کجاها رفته و چه کار کرده‌اند.... و تلاش می‌کردند که متوجه همه امور بشوند و کمک کنند. زمان صرف غذا هم که می‌گفتیم بچه ها بیایید غذا! ایشان از همه زودتر می‌آمدند و می‌گفتند چه کار دارید تا من کمک کنم؟ و از همه بیشتر کمک می‌کردند و بچه‌ها را به شوق می‌آوردند که بیایند و تلاش کنند و خودشان هم آن‌قدر کمک می‌کردند که من شرمنده می‌شدم که با این همه گرفتاری چرا وقت‌شان را برای کمک به من در منزل می‌گذارند. بعداً متوجه شدیم که همه این‌ها درسی برای ما بوده است.

با تک تک فرزندان‌تان هم که صحبت می‌کنیم، از نهایت دقت و تأکید ایشان بر تربیت و همراهی با خودشان می‌گویند.

دقیقاً. همیشه به بچه‌ها می‌گفتند: درس بخوانید و تلاش کنید و زمان تفریح هم به کار منزل برسید؛ و زمان تفریح‌تان ننشینید و فقط استراحت کنید! بدوید، فعالیت کنید، خرید کنید و بعد به سر کار خودتان برگردید. روش کار خودشان هم همین طور بود. زمانی که از کار و مطالعه خسته می‌شدند، به آشپزخانه می‌آمدند و می‌گفتند چه کار دارید؟ همیشه وقتی یک وسیله خراب می‌شد و ما نمی‌دانستیم چه کار باید بکنیم، ایشان آن را باز می‌کردند و درست می‌کردند و ما از هیچ کسی برای تعمیر وسایل خانه کمک نمی‌خواستیم و کارهای دیگر منزل را هم خودشان انجام می‌دادند و زمانی هم که کار می‌کردند باز به بچه‌ها درس زندگی می‌دادند و می‌گفتند: سعی کنید از هر چیزی سر دربیاورید که چطور کار می‌کند و چه استفاده‌ای از آن می‌شود و بعد به نحو احسن از آن استفاده کنید. خودشان هم در هر کاری بهترین بودند و ما تعجب می‌کردیم که مثلاً دورهٔ این کار را کجا دیده‌اند؟

رابطه شهید با افراد فامیل چگونه بود؟

واقعاً نه فقط در حق ما، بلکه در حق همه همین‌طور بودند. هر ازدواجی که قرار بود در بین بستگان ما صورت بگیرد تا ایشان با داماد صحبت نمی‌کردند، خانوادهٔ عروس به داماد جوابی نمی‌دادند. یا وقتی خانوادهٔ ما می‌خواست عروس بیاورد تا ایشان با خانوادهٔ عروس صحبت نمی‌کردند

آن‌ها به خودشان اجازه نمی‌دادند که با این خانواده وصلت کنند، حتی با یک بار دیدن می‌فهمیدند که این داماد چطور آدمی است، شناخت ایشان نسبت به افراد بالا بود و با یک بار صحبت کردن می‌فهمیدند که مثلاً این فرد در چه سطحی است و چه افکاری دارد، بعد به خانوادهٔ طرف مقابل اطلاع می دادند و آن‌ها هم به حرف آقا اطمینان داشتند. حتی اگر آقا جایی بودند یا مسافرتی بودند صبر می‌کردند که وقتی آقا برگشتند نظر بدهند، نه تنها برای ازدواج، بلکه برای هرکاری مثل انتخاب شغل، انتخاب رشته درسی یا تصمیم‌گیری کسانی که بر سر دو راهی بودند و نمی‌دانستند که چه کار باید بکنند، و در کلّ مشکل‌گشای همهٔ فامیل بودند. در همین راستا هم یا ایشان را دعوت می‌کردند و می‌بردند یا آن‌ها پیش آقا می‌آمدند و آقا هم وقت‌شان را در اختیار آن‌ها می‌گذاشتند، با آن‌ها صحبت می‌کردند و وقتی جواب‌شان را می‌گرفتند می‌رفتند. از زمانی که ایشان شهید شدند همه می‌گویند: تنها بچه‌های شما نیستند که یتیم شدند بلکه با رفتن‌شان همهٔ ما را یتیم کردند و کسی را نداریم که ما را راهنمایی کند.

جالب این‌که هر چه در کار تهیه مطالب و مصاحبه با موضوع این شهید بیشتر پیش می‌رویم، با مطالعه و مرور میزان فعالیت‌های‌شان، شگفت‌زده‌تر می‌شویم از این‌که چگونه به تمامی این امور می‌رسیده‌اند!

ایشان خیلی پُرتحرک بودند، در این اواخر که تقریباً چندین سال از عمر ایشان می‌گذشت، محاسن‌شان سفید شده بود، اما طوری تحرک داشتند که جوان‌های ما متحیّر بودند. مثلاً وقتی می‌دیدند یک عده از بچه‌ها بی‌حوصله هستند فوراً سه، چهار تا بالانس می‌زدند و همه را شارژ می‌کردند. آن وقت همه با تمام وجود می‌نشستند و صحبت‌های‌شان را گوش می‌دادند. حاج آقا با این‌که این اواخر ضعیف شده بودند و کم غذا، اما همچنان شاداب و پرتحرک و فعال بودند. این‌که مثلاً دست‌شان را روی زمین می‌گذاشتند و بالانس می‌زدند، ما این حرف‌ها را به سادگی می‌گوییم، اما برای همه جالب بود که وقتی چنین روحانی‌ای را می‌دیدند. خیلی زحمت کشیده بودند تا بچه‌های‌شان شجاع بار بیایند. مثلاً گاهی بچه را در ۶ ماهگی می‌انداختند توی حوض آب و دوباره می‌گرفتندش و می‌گفتند: بگذارید این‌ها از حالا قوی شوند! تمام بچه‌های ما شنا را کاملاً بلد بودند، اما هیچ کدام

ارتباط‌شان به گونه‌ای بود که انگار پسر امام هستند و در زندگی ایشان همیشه حضور داشتند. مثلاً در قم که بودیم، حضرت امام چند بار به منزل ما تشریف آوردند. امام خیلی ایشان را دوست داشتند و آقای شاه آبادی هم خیلی با امام در ارتباط بودند. از هر جهت می‌خواستند در راه امام قدم بگذارند و دوست داشتند زندگی و خواست امام را در زندگی خودشان پیاده کنند

قدرت حاج آقا را نداشتند و به اندازهٔ ایشان پرتلاش نبودند.

درباره رسیدگی به امور مردم، چه سیره‌ای داشتند؟

یکی از خصوصیات روحی ایشان این بود که خیلی به مردم بها می‌دادند و خیلی برای‌شان ارزش قائل بودند. واقعاً دوست داشتند که خواسته‌های مردم عملی شود، و پای حرف‌های آن‌ها می‌نشستند؛ پیرزن، پیرمرد، جوان، نوجوان... فرقی نمی‌کرد و کاری هم به شخصیت آن فرد هم نداشتند و برای‌شان تفاوتی نداشت. اگر کاری از دست‌شان برمی‌آمد به هر قیمتی که می‌شد انجامش می‌دادند و اگر هم نمی‌توانستند کاری کنند حداقل به حرف آن‌ها گوش می‌دادند و از آن‌ها دلجویی می‌کردند و تلاش می‌کردند که کار دیگری انجام دهند تا آن فرد از ایشان دلخور و زده نشود. مثلاً یکی از کارهای حاج آقا این بود که وقتی سمتی پیدا کردند باز هم به

زمانی که از کار و مطالعه خسته می‌شدند، به آشپزخانه می‌آمدند و می‌گفتند چه کار دارید؟ همیشه وقتی یک وسیله خراب می‌شد و ما نمی‌دانستیم چه کار باید بکنیم، ایشان آن را باز می‌کردند و درست می‌کردند و ما از هیچ کسی برای تعمیر وسایل خانه کمک نمی‌خواستیم و کارهای دیگر منزل را هم خودشان انجام می‌دادند

درد دل مردم می‌رسیدند، چون برخی آقایان وقتی به کار دولتی مشغول شدند مسجد را رها کردند یا به ایشان می‌گفتند شما مسؤولیت دارید مسجد را رها کنید، ایشان گفتند: چطور مسجد را رها کنم؟ این تودهٔ ضعیف بودند که ما را از پشت میله‌های زندان بیرون آوردند و این مردم بودند که شاه را سرنگون کردند و باعث پیروزی اسلام شدند، حالا ما چطور می‌توانیم به خودمان اجازه دهیم که از این‌ها دوری کنیم. الان همه گرفتار هستند، باید کاری کنیم که بتوانیم حق این مردم را ادا کنیم. بنابراین در مسجد می‌نشستند و جمعیت هم دور ایشان جمع می‌شدند و می‌گفتند من این‌جا هستم، همه به نوبت جلو بیایند و هر کاری دارند بگویند و آقا نیز آرام صحبت می‌کردند و به کار آن‌ها رسیدگی می‌کردند و اگر صحبت‌شان طولانی بود و نمی‌توانستند آن‌جا جوابش را بدهند آدرس می‌دادند و می‌گفتند: شما برو منزل، من شب می‌آیم آن‌جا به کار شما رسیدگی می‌کنم و اگر حل شدنی بود جوابش را می‌دادند و آن‌قدر می‌نشستند تا وقتی که هیچ کس در مسجد نمی‌ماند و همه می‌رفتند. چون حاضر نبودند از وسط جمعیت بلند شوند و بروند تا وقتی که قدرت داشتند و وقت داشتند برای آن‌ها وقت می‌گذاشتند و با آن‌ها صحبت می‌کردند و برای‌شان مرد و زن و جوان و پیر بودن آن‌ها فرقی نداشت، بلکه به هر نحوی که بود و می‌توانستند تلاش می‌کردند.

یادم است یک بار ایشان آمدند و گفتند: پیرزنی طاق اتاقش خراب شده و من الان گرفتارم و نمی‌توانم آن را درست کنم، شما یک رادیو یا چیز دیگری بخر و به او هدیه کن تا دلش خوش باشد و بفهمد که به فکر او هستیم.

یعنی اگر هم امکان انجام یک کار به‌خصوصی را نداشتند، از راه دیگری دل مردم را به دست می‌آوردند.

بله، می‌گفتند مردم نباید بعد از این همه شهید دادن و بعد از این همه رنج کشیدن از دست ما رنج ببرند و ناراحت باشند.

ساعت دو بعد از نصف شب که خسته به منزل می‌آمدند گاهی دلم می‌سوخت، می‌خواستم کاری کنم که ایشان کمی بیشتر بخوابند مثلاً تلفن را جای دیگر می‌گذاشتم و خودم را بهانه می‌کردم و می‌گفتم: من اعصابم ناراحت است و شما هم که ساعت ۵ صبح می‌خواهید بروید، پس بهتر است این تلفن جای دیگری باشد. می‌گفتند: خیر، من متعلق به این مردم‌ام، من وقف مردم هستم و باید به کار آن‌ها رسیدگی کنم. هر ساعتی که خواستند باید به خودشان اجازه دهند که به منزل من زنگ بزنند تا با آن‌ها صحبت کنم. یا مثلاً هر وقت که کسی در منزل را می‌زد، هنوز ما جواب آیفون را نداده، ایشان خودشان پشت در بودند و جواب مردم را می‌دادند تا زمانی که خود ما برخلاف میل حاج آقا چند نفر پاسدار برای حفاظت در منزل گذاشتیم که ایشان مخالف بودند، اما از کمیته درخواست کرده بودیم که پاسداران جواب کسانی را که جلوی در می‌آیند را بدهند.

در اوج ترورها و تحرکات منافقین...

بله، این مربوط به زمانی است که منافقین خیلی اذیت می‌کردند. با این حال هر کس که زنگ می‌زد یا گاهی حتی یک تلنگری به در می‌خورد، ایشان خود را پشت در می‌رساندند و در را باز می‌کردند تا طرف خجالت نکشد و ناراحت نشود. یک‌بار ساعت نزدیک ۳/۵ نیمه شب بود، آقا تازه خواب‌شان برده بود که زنگ زدند و گفتند حاج آقا هستند؟ من گفتم: هستند اما تازه خوابیده‌اند و الان موقعی نیست که... هنوز حرفم تمام نشده بود که خودشان جلوی در آمدند و آن آقا را به پایین بردند و از ایشان پذیرایی کردند. یا مثلاً سر سفرهٔ غذا، که من می‌گفتم تلفن را بکشید و راحت غذا بخورید و بعداً جواب تلفن‌ها را بدهید، می‌گفتند: ابداً. گاهی هم که پنهانی تلفن را می‌کشیدیم و زمان کوتاهی می‌گذشت و تلفن زنگ نمی‌خورد، ایشان می‌فهمیدند که ما یک کاری کرده‌ایم و می‌گفتند اگر این کارها را بکنید، برای من قابل تحمل نیست. خوشی و لذّت من همین است که به مردم خدمت کنم. این مردم باید بفهمند که در مقابل آن زجرهایی که کشیده‌اند، کسانی بر سر کار آمده‌اند که دوست‌شان هستند و با آن‌ها مهربان هستند و می‌خواهند که این‌ها به موفقیّتی برسند و دل‌شان را تسکین بدهند. آخر دل مردم به چه چیز باید خوش باشد؟! به این‌که ما آمدیم سر یک پُست نشسته‌ایم؟! مگر ما خصوصیتی ویژه داریم؟! اگر اعمال‌مان نخواهد آن‌ها را شاد کند یا کسی برای آن‌ها کاری نکند و یا به درد دل آن‌ها رسیدگی نکند، آن‌ها چطور باید زحمت بکشند و جوان‌شان را در راه اسلام و انقلاب بدهند؟ چطور مال‌شان را بدهند؟ باید بفهمند ما چه کار می‌کنیم، باید بفهمند ما برای‌شان زحمت می‌کشیم. ایشان حاضر نبودند حتی یک ذره وضعیت زندگی ما از مردم بهتر باشد، همیشه می‌گفتند: باید زندگی من آن‌قدر سطحش پایین و عادی باشد که وقتی مثلاً فرد نداری به خانهٔ ما می‌آید و زندگی ما را می‌بیند غبطه نخورد و یک وقت نگوید ما زحمت کشیده و جوان‌های‌مان را داده‌ایم، حالا آقایان دارند استفاده‌اش را می‌برند و در ناز و نعمت به سر می‌برند و بزرگی می‌کنند!

بسیار سخت‌شان بود که پاسدار یا راننده داشته باشند، این، برای‌شان سنگین بود. هیچ کس نمی‌فهمید و فقط من بودم که می‌فهمیدم ایشان چه کار می‌کنند؛ از راننده و ماشین خودشان برای دیگران استفاده می‌کردند. از صبح با این ماشین و راننده‌اش کار مردم را راه می‌انداختند؛ مثلاً کجا به فلانی تیرآهن نمی‌دهند یا چه کسی کجا زندانی دارد و... با اسم آقا و راننده و ماشین آقا کارهای مردم انجام می‌شد و ایشان یا با ماشین معمولی می‌رفتند یا آن زمان از مجلس با تاکسی برمی‌گشتند و با ماشین‌های مجلس که صبح نماینده‌ها را جمع می‌کرد می‌رفتند. اگر موردی پیش می‌آمد به راننده می‌گفتند: بیا مرا فلان جا برسان و بعد می‌گفتند برو فلان جا و کار مردم را انجام بده.

قطعاً برای شما که نزدیک‌ترین و آشناترین فرد به شهید بودید مقایسهٔ رفتار قبل و بعد از انقلاب ایشان بسیار جالب بوده است.

بله، و با این حال باز هم می‌گفتند ما

برای امام زمان(عج) چه کار کرده‌ایم؛ چرا باید این‌قدر خرج خودمان کنیم؟! و مـن هرچه می‌گفتـم: آقاجان! ما که خرج زیادی نمی‌کنیم، اگر این طوری است، انگشت بگذارید بر روی خرج زیـادی‌ای که می‌کنیـم! می‌گفتند باید خـرج زندگی‌مان خیلی کمتر باشـد، خیلی بیشـتر باید جمع کنیم و خرج برای خودمان نتراشـیم! مـردم رنج و زحمت کشیده‌اند، چرا باید مردم مثل ما خانه نداشـته باشند؟ چرا مردم باید در صف اتوبوس باشند اما من ماشین شخصی داشته باشم و راحت از جلوی آن‌ها رد شـوم؟ و از این مسائل خیلی رنج می‌بردند و حتی با آن اوضاع و با وجود تروره‌ـای منافقین مردم را هم سوار اتومبیل خود می‌کردند.

قبـل از انقلاب یـک روحیه خاصی داشتند و واقعاً خیلی قوی بودند؛ هیچ کس دقیقاً نمی‌دانسـت که چه انقلابی در پیـش داریم و چـه کار باید کنیم که برای انقلاب آینده‌سـازی شود، اما ایشان عجیب و آگاهانه هر زمان که از زندان آزاد می‌شدند، تمام وقت‌شان را به آدم‌سازی می‌پرداختند؛ به هر نحوی که می‌شـد. مخصوصاً به قشـر جوان بسـیار اهمیت می‌دادند تا آگاه شوند که اگر یـک روز انقلاب شـد، آن‌ها خود به خود بفهمنـد که چه کار باید کننـد و دیگر آن فرد احتیاج به راهنما نداشـته باشـد و خـودش راهنمای دیگران باشـد. همیشـه وقت‌شان را صـرف این می‌کردند کـه ایمان افراد را بالا ببرنـد و بر ارتقاء ایمان جوانان خیلی تأکید داشـتند. به راحتی از یک فرد نمی‌گذشـتند که بگویند این یک نفر اسـت و نیازی نیست که برای او وقت بگـذارم، بلکـه می‌گفتند وقتی این یـک نفر حاضـر اسـت بیاید و پای حرفم بنشـیند، من باید بیشتر از او تـلاش کنم تا قـدر و ارزش درس را بفهمـد. به خاطـر دارم یک زمانی در سرمای زمسـتان هنگام سحر بلند می‌شدند و به مسجد می‌رفتند و با دو بچهٔ ابتدایی عربی کار می‌کردند. وقتی به ایشـان می‌گفتیم حـاج آقا، حیف اسـت شـما وقت‌تان را برای این دو بچه می‌گذاریـد، می‌گفتند: همین که من آن جا می‌روم، آن‌ها حس می‌کنند عربی چقدر مهم است و زمانی هم که من دیگر نتوانم پیش‌شـان بروم، آن‌ها خودشـان دنبال عربی می‌روند و این مسأله را دنبال می‌کنند.

چیزی که عجیب می‌نمود این که شهید شاه آبادی با همهٔ شایستگی‌هایی که برای تصدی پست‌های مهم مملکتی داشـت، هیچ تلاشی برای تکیه زدن بر پست و مقام از خود نشان نمی‌داد و حتـی در بسـتر تلاش‌هایش برای پیونـد میان یـاران انقـلاب بود که سمت نمایندگی مجلس را هم قبول می‌کرد.

یکی از دلایلی که دوسـت نداشـتند پُسـت مهمی داشـته باشـند این بود که خـدای ناکرده یک‌وقـت محدود نشـوند و نتواننـد کاری انجام دهند. ظاهـراً یک بـار آیـت الله مهدوی به ایشـان گفتند شـما بیایید به جای من در رأس کمیته باشـید، ایشان جواب دادند بگذارید من کار خودم را در یک گوشه‌ای انجام دهم، چون این طوری دستم بازتر است و وقتی مشکلی پیش می‌آید من مثل آچار فرانسـه هستم و می‌توانم به مشکلات رسیدگی کنم. از این جهت من راحت‌تر هستم که این طور کار کنم. البته پذیرفتن نمایندگی مجلس هم برای ایشـان مسأله بود و نمی‌خواستند آن را قبول کنند. اما کار به جایی رسـیده بود که وظیفهٔ شرعی خود دانستند قبول کنند. خوبی مجلس در ایـن بود که می‌توانسـتند از طریق آن بهتـر به کار مردم رسـیدگی کنند. اگر کسـی گرفتاری‌ای داشـت آن را یادداشـت می‌کردند و با کسـی که با آن کار مرتبط بود صحبت می‌کردند و کار آن فـرد را راه می‌انداختند. بعضی روزها دو یا سـه مرتبـه به منزل زنگ می‌زدند و می‌گفتنـد: چه خبر؟ و من می‌گفتم: مثلاً فـلان کس زنگ زده و فلان کار را داشته و ایشان همان‌جا به کار فرد رسـیدگی می‌کردند. هرکاری کـه از دست‌شـان برمی‌آمـد، انجام می‌دادند و دل‌شـان می‌خواسـت که واقعاً به مردم کمک کرده باشـند، دردِ دل مـردم را گـوش می‌دادند و درک می‌کردند که مـردم چقدر گرفتارند و باید به کار مردم رسـیدگی کرد. یکی از ویژگی‌های انقـلاب ما این بود که می‌بایست کار مردم را راه بیاندازد و به دردِ دل مردم برسد، آن وقت اگر هم ما تـلاش خود را می‌کردیم اما کار انجام نمی‌شـد، حداقل مـردم کمی آرامش می‌داشتند و می‌فهمیدند که ما به فکر آن‌ها هستیم.

واقعیت هم این بود که گرفتاری وجود داشـت و نمی‌شـد که از اول پیروزی این انقلاب، کسـی گرفتاری نداشـته باشـد و خلاصه گرفتاری وجود دارد. همیـن قدر که ما تـلاش کردیم برای حل مشـکل آن‌ها، حداقـل اعصاب آن‌ها کمی آرام می‌شـد و ایشـان هم از ایـن جهت خیلی دلخـوش بودند که می‌توانستند کاری برای مردم انجام دهند. هر گرفتاری‌ای که پیش می‌آمد به ایشـان زنگ می‌زدند، خواه نصف شـب باشـد یا نه، درگیری باشـد یا مشکل مالی، اختلاف اخلاقی باشد یا هرچیز دیگری، ایشان را می‌خواستند و ایشـان هم بلافاصله خودشان را به آن‌جا می‌رساندند و وقتی برمی‌گشتند شاد و خندان بودند و ما می‌فهمیدیم که تمام قضایا حل شده است و می‌گفتند: این کار ارزش دارد. حالا اگر من سـر کاری بودم که به من امکان دسـتیابی نداشـتند و من هم نمی‌توانستم خودم را در اسـرع وقت به آن جا برسـانم، آن کار هیچ فایده‌ای نداشـت. هستند کسانی که کارهای مهم را انجام دهند و کارهای این چنانی است که هرکسی در هر حالی نمی‌تواند انجام دهد.

ایشان هیچ وقت برای خودش جایگاه آن‌چنانـی‌ای قائل نبودنـد و می‌گفتند من وقتی شـخصیت دارم و می‌توانم انسـان خوبـی باشـم که بتوانـم کار دیگـران را انجـام دهـم و از این که سـر پُستی باشم و سـرآن کار باشم و نتوانم به کارهای مردم برسـم ارزشی ندارد. کاری خوب اسـت که بتواند به ریزه کاری‌های مختلف رسیدگی کند. ایشـان از هرکاری اطلاع داشتند، سر هر مسـأله‌ای که پیش می‌آمد گره‌گشا بودند و وقتی کاری انجام می‌شد، شاید از آن فردی که کارش درست شده هم خوشـحال‌تر بودند که توانسته‌اند آن کار را انجام دهند.

ایشان خیلی پُرتحرک بودند، در این اواخر که تقریباً چندین سال از عمر ایشان می‌گذشت، محاسن‌شان سفید شده بود، اما طوری تحرک داشتند که جوان‌های ما متحیّر بودند. مثلاً وقتی می‌دیدند یک عده از بچه‌ها بی‌حوصله هستند فوراً سه، چهار تا بالانس می‌زدند و همه را شارژ می‌کردند.

حـاج آقا بیش از همـه کدام دعا را دوست داشتند که بخوانند؟

همـهٔ دعاهـا را، اما در دعـای کمیل حالت‌های خاصی داشـتند و آن زمان که در قم بودیـم، در روزهای عرفه و نیمهٔ شـعبان خیلی مقیّد بودند که دعا بخواننـد. مثلاً در مـاه مبارک رمضان دعاهای هر روز و دیگر دعاها را طوری می‌خواندند که من هم که گرفتار بودم از داخل آشپزخانه می‌شنیدم و استفاده می‌کردم. ایشان همهٔ دعاها و مستحبات را به جا می‌آوردند.

راستی گفتید در کلاس تحریر الوسیلهٔ حاج آقا هم شرکت می‌کردید؟

بلـه، درس تحریر الوسـیله مربوط به خانم‌ها بود، این کلاس را شنبه‌ها گذاشته بودند و من را هم با خودشان می‌آوردند. در همین طبقهٔ اوّل می‌خواسـتند برای خانم‌ها کلاس برگزار کنند، اما چون هر کاری کردند جایـی را پیدا نمی‌کردند، امکانات هم به آن صورت نداشتند، به مـن گفتند اجازه دهید این‌جا در اختیار حوزه خواهران باشـد، مجلس خانه‌ای می‌دهد که شـما آن‌جا راحت باشـید. ما وقتی از آن‌جا رفتیم، آقا سـعید طبقهٔ بالا بـود و طبقهٔ پایین را برای برگزاری کلاس گذاشتند و بعد از مدتی آقا سعید هم طبقهٔ بالا را خالی کرد و جای دیگری رفتند و هر دو طبقهٔ منزل ما، در اختیار حوزهٔ علمیه قرار گرفت. ■

درآمد

انسان‌های والا همواره از همان خردسالی بر دیگران تأثیر می گذارند و اطرافیان را جذب خود می کنند. حسن شاه آبادی فرزند آیت الله العظمی میرزا محمدعلی شاه آبادی(ره) و برادر بزرگتر شهید عالی مقام، آیت الله مهدی شاه آبادی جزو معدود کسانی است که زندگی آن شهید عزیز را از بدو تولد تا هنگام شهادت ناظر بوده و اکنون در قید حیات است. ایشان از خاطرات کودکی‌اش با شهید می گوید و این که مهدی کوچک، آن زمان نیز با وجود سن کمش در بین بچه‌های بزرگتر، به نوعی محوریت داشت. در ادامه نیز ضمن مرور خاطراتی، درمی‌یابیم که شهید شاه آبادی تا چه حد بر عمل و توصیه به امر به معروف و نهی از منکر تأکید می‌ورزیده. این گفت و شنود را بخوانید:

مهرش در دل همه جاری بود...

شهید شاه آبادی در قامت یک برادر «در گفت و شنود شاهد یاران با حسن شاه آبادی»

شما با اخوی شهیدتان چند سال اختلاف سنی داشتید؟

من از لحاظ شناسنامه‌ای متولد ۱۳۰۶ شمسی هستم. سال تولد اخوی شهیدم حاج آقا مهدی شاه آبادی ۱۳۰۹ شمسی بوده، اما تفاوت سنی ما بیش از این مقدار است و من در واقع با ایشان پنج یا شش سال تفاوت سنی داشتم، و بزرگتر بودم. البته به خاطر یکسری مسائل، بنده به قول معروف گندم خوردم و از بهشت رانده شدم(!) و توفیق نیافتم معمم شوم. فقط سه تن از ما فرزندان آیت الله العظمی شاه آبادی ـ یکی من، یکی حاج عباس آقا و دیگری هم مرحوم حاج آقا عبدالله ـ بودیم که معمم نشدیم. بقیه یعنی هفت پسر دیگر در حوزه‌های علمیه قم و تهران مشغول تحصیل و معمم شدند.

می‌دانیم که ابوی بزرگوارتان در درس عرفان، استاد حضرت امام بودند. دوست داریم بدانیم کلاسی که معظمٌ له به حضرت امام درس می‌دادند، کجا بود و چگونه برگزار می‌شد؟

موقعی که حضرت امام(ره) در درس مرحوم پدرم شرکت می‌کردند، متأسفانه بنده بسیار خردسال بودم. حضرت امام در مواقعی در حضور ابوی بودند که ایشان در قم تشریف داشتند. ما بچه بودیم و من در حدود شش ـ هفت ساله بودم. بعد هم که آمدیم به تهران. در قم ما به دنیا آمدیم و بچه بودیم و اطلاعات زیادی نداشتیم، تا این‌که بعدها متوجه شدیم وقتی که مرحوم ابوی در قم تشریف داشتند، حضرت امام(ره) در حضور ایشان بودند و حکمت و عرفان را در حضور ابوی تلمذ کردند.

از خاطرات خود از سنین کودکی و نوجوانی شهید بگویید.

به دلیل این‌که ما چند سالی با هم تفاوت سنی داشتیم، کلاس درس‌مان از هم جدا بود ولی رفتار شهید آبادی همیشه طوری بود که بچه‌های بزرگتر و کوچکتر را جذب خودش می‌کرد و همه اعم از کوچک و بزرگ دورش جمع بودند و نهایت اسباب سرگرمی را برای آن‌ها فراهم می‌کرد. به خصوص برای کسانی که هم‌سن یا دو ـ سه سال از او بزرگتر بودند. از ابتدای کودکی علاقه شدیدی به مسائل دینی داشت و مرتب با ابوی به مسجد جامع بازار می‌رفت و پشت سر ایشان نماز می‌خواند. ما در بازارچه صفویه که زندگی می‌کردیم، خانه‌ای بود که کنارش یک قهوه‌خانه قرار داشت و زمینش وقفی بود. ما به اتفاق بچه‌های کوچه در آن‌جا بازی می‌کردیم و آقا مهدی با آن‌که از اکثر ما کوچکتر بود ولی سردسته بچه‌ها بود و در عین حال همیشه با بچه‌ها رفتاری با ملایمت داشت و همه جذب اخلاق‌شان می‌شدند.

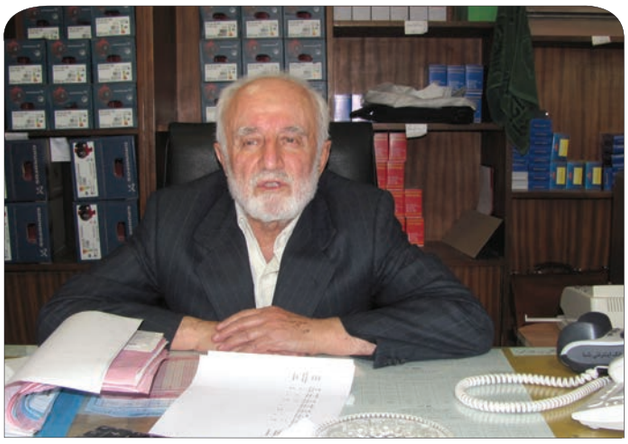

> به دلیل این‌که ما چند سالی با هم تفاوت سنی داشتیم، کلاس درس‌مان از هم جدا بود ولی رفتار شهید شاه آبادی همیشه طوری بود که بچه‌های بزرگتر و کوچکتر را جذب خودش می‌کرد و همه اعم از کوچک و بزرگ دورش جمع بودند و نهایت اسباب سرگرمی را برای آن‌ها فراهم می‌کرد.

در مورد تحصیلات شهید صحبت بفرمایید و این‌که از نظر تحصیلات رسمی آموزش و پرورش مدرک‌شان چه بود؟

اخوی تا پای دیپلم آمدند و موقعی که معمم بودند، دیپلم‌شان را گرفتند. البته آن موقع رسم نبود که روحانیون دیپلم بگیرند و معمولاً تحصیلات رسمی آن‌ها تا ششم ابتدایی بود.

شهید در کدام مدرسه درس خواندند؟

مدرسه توفیق، که ما هم در همان مدرسه درس می‌خواندیم. من خودم در دبیرستان تدین درس خواندم، ولی ایشان دبیرستان دیگری می‌رفتند که نامش را به یاد ندارم و بعد معمم شدند و یک مقدار در تهران کنار پدر بودند و یک مقدار کنار اخوی دیگرم ـ آقا محمد ـ درس خواندند. بعد به قم رفتند و بین ما یک مقدار فاصله مکانی افتاد.

چه کتاب‌هایی را بیشتر مطالعه می‌کردند؟

چون در حد اجتهاد بودند، به صورتی بود که مدارج آن‌جا ـ حوزه ـ را می‌بایست طی کنند و کتب مربوطه را از نظر بگذرانند، زیرا به سادگی به کسی درجه اجتهاد نمی‌دهند. اخوی در دروس حضرت امام هم شرکت می‌کردند و طبیعی است که نمی‌توانستند همین طوری در محضر معظمٌ له درس خارج بخوانند، حتماً باید یک مراحلی را طی می‌کردند تا به این مدارج برسند.

شهید شاه آبادی چند بار دستگیر شدند؟

فکر می‌کنم حدود پنج ـ شش مرتبه‌ای داخل زندان رفتند و برگشتند؛ شمار آن‌ها دقیقاً یادم نیست. شاید بیش از این تعداد هم بوده اما قطعاً کمتر نیست. اخوی حتی به اطراف سنندج

هم تبعید شدند.

از فعالیت‌های شهید شاه آبادی در سال‌های بعد از انقلاب به ما بگویید؛ این‌که کجاها فعال بودند و علایق‌شان چه بود؟

عرض کنم که با شروع جنگ ایشان علاقه داشتند به هر صورتی که شده خودشان را به جبهه برسانند. به محض این‌که فراغتی پیدا می‌کردند، و روزهای جمعه و تعطیلات، بلافاصله به جبهه می‌رفتند. بار آخر هم با آقای مهندس مهدی چمران به جبهه رفتند. به یاد دارم، روز جمعه بود. من در منزل بودم و داشتم آماده می‌شدم تا بروم به نماز جمعه. دیدم یکی از رفقا زنگ زد و گفت: تسلیت می‌گویم. گفتم برای چه؟ گفت: مگر رادیو را گوش نکردید؟ برادرتان در جبهه شهید شده است. که همان روز رفتیم رستم آباد و جنازه را به آن‌جا آوردند و بعد از شست‌وشو و مراسمی دیگر، جنازه را روز شنبه از مقابل مجلس شورای اسلامی تشییع کردیم و بردیم در بهشت زهرا، قطعه شهدای هفتم تیر به خاک سپردیم.

از شیوه زندگی شهید و رفتارشان با خانواده بگویید.

رفتار شهید به گونه‌ای بود که نوع زندگی‌شان، به تمام معنا معنوی و روحانی بود و طوری زندگی می‌کردند که با یک فردی که درآمد متوسطی دارد برابر باشند و اصلاً به صورتی رفتار نمی‌کردند تا دیگران مثلاً بگویند ایشان که فردی روحانی است، چگونه حاضر شده این همه پول خرج خودش کند، بلکه به صورتی مقتصدانه، به دور از اسراف

روز جمعه بود. من در منزل بودم و داشتم آماده می‌شدم تا بروم به نماز جمعه. دیدم یکی از رفقا زنگ زد و گفت: تسلیت می‌گویم. گفتم برای چه؟ گفت: مگر رادیو را گوش نکردید؟ برادرتان در جبهه شهید شده است. که همان روز رفتیم رستم آباد و جنازه را به آن‌جا آوردند

■ سال ۱۳۵۰ منزل پیروزی ایستاده از راست عباس شاه آبادی ،حسن شاه

و تبذیر و در کمال قناعت زندگی خیلی مختصری برای خود ترتیب داده بودند. اخوی مادرشان را هم نزد خود نگه داشته بودند، با وجودی که مادر شهید، فردی از پا افتاده بود. البته لازم به ذکر است که من و شهید شاه آبادی از مادر سوا بودیم. مادر حاج آقا مهدی که واقعاً زن پاک و باتقوایی بودند، مدت‌ها در خانه ایشان زندگی می‌کردند و همسر شهید هم که خانمی سیده هستند؛ مادر اخوی را مثل یک بچه تر و خشک می‌کردند و تا پایان عمر این مادر، این کار را انجام دادند و من فکر نمی‌کنم این کار خانم شهید، کمتر از کار شهدای صدر اسلام باشد و خداوند ان شاء الله اجر این دنیا و آن دنیا را به این خانم مکرمه بدهد و واقعاً آقا سعید و حمید و بقیه بچه‌ها همیشه مثل پروانه دور این مادر می‌گشتند، تا یک وقت کوچکترین ناراحتی برای ایشان به وجود نیاید. فرزندان شهید بسیار خوب و صالح هستند و خداوند به آن‌ها اجر بدهد.

شما آخرین بار چند روز قبل از شهادت اخوی، ایشان را دیدید؟

ما در سال ۱۳۶۲ ـ یعنی بین ۱۵ شهریور ۱۳۶۲ تا ۱۵ مهر ـ با شهید، همشیره‌ها و اخوی دیگرمان حاج آقا نصرالله در مکه بودیم و تا آن‌جایی که یادم می‌آید، یک بار در کمیته رستم آباد برای کاری خدمت حاج آقا مهدی رسیدیم و یک بار هم در منزل و بحثی که شد این بود که آقا، شما که مرتب به جبهه می‌روید، نکند خدای ناکرده یک اتفاقی برای‌تان بیفتد. گفتند برادر، من علاقه دارم که به رزمنده‌ها سر بزنم و این عزیزان را در برابر این دشمن عفلقی شارژ کنم و البته ما می‌دانیم که دشمن فقط همینی نیست که داریم با او می‌جنگیم، ما با تمام دنیا در حال جنگیم و من وظیفه‌ام ایجاب می‌کند که بروم به جبهه. پرسیدم پس تکلیف بچه‌ها و خانواده چه می‌شود؟ گفتند اگر هم اتفاقی برای من پیش بیاید خدا بزرگ است و خداوند نسبت به بچه‌های شهدا لطف مخصوصی دارد. خلاصه رفتند و آن اتفاق افتاد. ایشان

نسبت به فرزندان خواهرزاده‌مان که همافر بود و شهید شد ـ شهید سید محسن مدرس ـ و دو فرزند دختر از خود باقی گذاشته بود توجهی ویژه داشت و مرتباً به آن‌ها سر می‌زد و بدون این‌که به کسی بگوید به آن‌ها محبت می‌کرد.

خاطرات سفر مکه‌ای را که در سال ۱۳۶۲ با اخوی بزرگوارتان مشرف شدید برای‌مان تعریف کنید.

ما در کاروان مستقر بودیم. ایشان در بعثه حضرت امام بودند و با وجودی که روحانی کاروان ما، اخوی دیگر بنده حاج آقا نصرالله بودند، حاج آقا مهدی نیز گاهی به ما سر می‌زدند. مخصوصاً در منا و عرفات با هم بودیم و از صحبت‌هایی که می‌کردند معلوم بود که با خلوص نیت کار

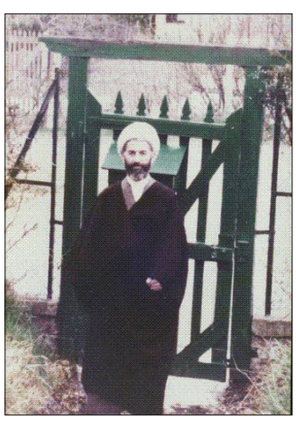

می‌کننـد. همیشـه به مـن که اخوی بزرگتر بودم می‌گفتند: برادر، حالا که این‌جا هستید، سعی کنید اعمال خود را بـه صورت کامـل و از روی نیت خالص انجام دهید و در روز ششـم که در آن‌جـا اجتماع ایرانی‌ها برقرار است، شـرکت کنید. متأسفانه من به علت این‌که بیماری نقرسم عود کرده بود آن روز نتوانسـتم شـرکت کنم، اما همسـرم رفته بود و گفتند که آن جلسـه، با وجود مقاومت شرطه‌های عربستان سعودی برقرار شد و شهید شـاه آبادی هم با همـه تفاصیل با ما همکاری کردند و نگذاشتند از طرف عمال سـعودی صدمه‌ای به ما برسد. بـا همه خوب رفتـار می‌کردند و به هر کس کـه برمی‌خوردند، لبخند از لب‌شان جدا نبود.

به نظر شـما که به اخوی شهیدتان بسـیار نزدیـک بودیـد مهمتریـن عوامل موفقیت ایشان در چه چیزی نهفته بود؟

خلوص نیت، ایمان و رشد و بالندگی در یک خانواده‌ای کـه واقعاً به ائمه اطهار(عج) علاقه داشـتند. من به یاد دارم که هـر وقت مرحـوم پدرمان می‌خواستند استخاره بگیرند یا کلام الله مجیـد را باز کنند، خداوند متعال را بـه عصمت حضـرت زهرا(س) قسـم می‌دادند. بچه‌های شـاه آبادی در چنیـن محیطـی بـزرگ شـدند. من که قابل نیسـتم اما همشـیره‌ها و اخوی‌های من، همه حسن نیت دارند و همه ایمان دارند فکر نمی‌کنم نماز شب‌شـان ترک بشـود. آن‌ها تربیت شده دامان استاد امام هستند.

شـما فکـر می‌کنید کـدام یک از خصوصیـات اخوی‌تـان بارزتـر باشد؟

ایشان آن‌قدر خصوصیات بارز داشت که نمی‌شود یکی را جدا کرد، چه از نظر خلوص نیت، چه از نظر صفای باطنـی، چـه از نظـر عبادات‌شـان. نمی‌شـود بیـن این‌ها تفـاوت قائل شـد؛ فکر می‌کنم همـه در یک حد بود. اخلاقیات ایشان به تمامی مورد رضایـت همه بـود و همـگان را به سمت خود جذب می‌کردند.

در مورد رفتار شـهید شاه آبادی با پدرتـان و با یکدیگـر، صحبت یا خاطره‌ای دارید؟

می‌دانید کسـی که به طـور کامل به خـدا و قرآن و به ائمه اطهار(ع) و به پیغمبـر(ص) اعتقاد دارد، به جنت و معاد هم معتقد است. یکی از راه‌هایی که انسـان را به بهشت و قرب الهی می‌رسـاند، محبت به والدین است. مثلاً که هرگاه پـدرم حرف می‌زدند محال بود که من به چشم‌های ایشان نـگاه کنم و مسـلماً بـرادرم بیش از من این نـکات را رعایت می‌کردند. همچنین مطلقـاً هیچ‌گاه به یاد ندارم کـه ابوی مـا، بچه‌ها را بـدون لفظ «آقا» صـدا کنند و ایـن احترامی که پـدر به بچه‌هـا می‌کردنـد بین ماها نیز متـداول بـود. به عـلاوه خودم هم به یاد ندارم نـزد پدرم با صدای بلند حرف زده باشـم. من که ابتدای مصاحبـه گفتم گندم خوردم و معمم نشـدم، این احترام را می‌گذاشـتم و مسلماً کسی که روحانی است جانب ایـن احترام را بیشـتر نگـه می‌دارد. اخوی به خصوص به خانم‌شـان نیز خیلی احترام می‌گذاشـتند و یکی از خصوصیاتـی که پدر ما داشـتند این بود که همه دامادها و عروس‌های‌شان را خیلی دوست داشتند.

بیـن ما برادرهـا نیز به جـز احترام، چیز دیگری نبـود. هر چند از لحاظ مادری جـدا بودیم ولی به هیچ وجه در برابـر هـم نایسـتادیم و غیـر از احتـرام و محبت هیـچ عملی انجام ندادیم و این، نتیجه بزرگ شـدن در دامـان پدر و مادری متدیـن بود. به خصوص پدری که حضرت امام در مورد ایشان می‌فرمایند: استاد عزیزم روحی فداه.

یکـی از ویژگی‌هـای بـارز علما، اهمیت دادن به مسأله امر به معروف و نهی منکر اسـت. آیا در این باره خاطره‌ای از شهید دارید؟

بله، ایشـان یک بار خود بنده را امر به معروف کردند. یک زمانی به قول معروف، ریش مدل پرفسوری داشتم. به من گفتند: «برادر، ریش‌هایت را که نـزده‌ای، این مقدارش را هم نزن.» و من چون سیسـتم کاری‌ام طوری بود که خارج از کشـور هـم می‌رفتم، از این لحاظ که حفظ شؤونات اسلامی را کرده باشـم ریشم را مدل می‌دادم، امـا بعـد از فرمایش ایشـان، دیگر ریش مدل‌دار نگذاشـتم. هر قدر هم که خانمـم می‌گفت: بابا من و تو که با هـم ازدواج کردیم آن موقع چنان ریشی داشـتی، حالا چرا این طوری شده‌ای؟! ولی توصیهٔ برادرم واقعاً در من اثر کرده بود، با آن‌که چند سـال هم از ایشان بزرگتر بودم.

از عشق و علاقه ایشان به حضرت امام زیاد شـنیده‌ایم. خوب اسـت از زبان شـما هم در این خصوص بشنویم.

آن عشـق و علاقـه‌ای که شـهید به حضرت امام داشـتند دو جانبه بود. چـون امام بـه پدر ما خیلـی علاقه داشـتند و همان طور که گفتم ایشان در تفسیر سوره حمد و دیگر تألیفات خود، بعـد از اسـم پدر مـا گفتند: «روحی له الفداء» و این علاقه همواره دوجانبـه بود. به جز این‌ها، حضرت امام یک ویژگی منحصر به خودشان هم داشتند، یک غیرت و یک حمیتی که افـراد دیگر را به شـدت جذب می‌کردند. یک خصوصیت دیگر امام نیز سـاده بودن و ساده زندگی کردن بـود. حضرت امـام در صحبت‌ها و سخنرانی‌های‌شـان طـوری صحبت می‌کردند که افراد کم‌سواد یا بی‌سواد هم از کلام ایشـان لذت می‌بردند. ما هم کـه در خانـواده‌ای بودیم که به حضرت امام علاقه قلبی داشـتیم. در نزد مرحوم شهید شاه آبادی ـ به این خاطر که پدرشـان استاد امام بوده و خودشان شاگرد امام بودند ـ به قول معـروف این علاقـه دو چندان بود. این علاقه به حدی بود که افرادی که محضـر مبارک حضرت امام را درک نکرده‌اند نمی‌تواننـد به خوبی آن را تحلیل کنند. ■

بین ما برادرها نیز به جز احترام، چیز دیگری نبود. هر چند از لحاظ مادری جدا بودیم ولی به هیچ وجه در برابر هم نایستادیم و غیر از احترام و محبت هیچ عملی انجام ندادیم و این، نتیجه بزرگ شدن در دامان پدر و مادری متدین بود. به خصوص پدری که حضرت امام در مورد ایشان می‌فرمایند:استاد عزیزم روحی فداه.

درآمد

نگاه آیت الله شهید شاه آبادی به تک تک مسائل خرد و کلان مبارزاتی، راهبردی و عقیدتی همانا منطبق با نگاه والای بنیان گذار جمهوری اسلامی بود، تا حدی که به گفته خواهر مکرمه شهید، ایشان می کوشیدند حتی در گفتارشان نیز کلام حضرت امام را به کار برند. خانم حشمت الشریعه شاه آبادی در گفت و شنود پیش رو به جز این نکات، ما را از احوال ایام کودکی و نوجوانی شهید آگاه می کنند و شباهت‌های برادرشان با حضرت آیت الله العظمی شاه آبادی، پدر خانواده و استاد امام خمینی ـ رحمت الله علیهم ـ را برمی‌شمرند.

بیشتر، کلام حضرت امام را به کار می‌بردند...

شهید شاه آبادی در قامت یک برادر «در گفت و شنود شاهد یاران با حشمت الشریعه شاه آبادی»

فرزند آیت الله العظمی شاه آبادی و خواهر شهید

حالا که سال‌ها از شهادت اخوی بزرگوارتان گذشته ایشان را چگونه به یاد می‌آورید؟ به بیان دیگر همواره چه تصویری از شهید شاه آبادی در ذهن دارید؟

من برای شروع این مصاحبه سطرهایی از بیانات حضرت امام خمینی(ره) را یادداشت کرده‌ام که در خصوص حضور روحانیت در دفاع مقدس می‌فرمودند: «روحانیون برای خدا به جبهه‌ها بروند. انصاف نیست که این جوانان عزیز ما در آن‌جا فداکاری کنند و از شماها روحانیون تقاضا کنند که بیایید ما را هدایت کنید، و مضایقه کنید. امروز اگر برای حفظ اسلام احتیاج باشد به آقایان، که به جبهه‌ها بروند و رزمندگان را تشویق نمایند، باید این کار را انجام دهند.»

حاج آقا مهدی در بیانات خود بیشتر کلام حضرت امام را به کار می‌بردند و من نیز دوست داشتم به تأسی از اخوی شهیدم، صحبت‌های خود را با بیانات امام خمینی(ره) شروع کنم. ایشان بنا به فرمودهٔ حضرت امام مرتباً به جبهه‌ها می‌رفتند و در منطقه حضور داشتند. اخوی دو دورهٔ اول و دوم مجلس شورای اسلامی در تهران به نمایندگی مردم انتخاب شدند، به خصوص در دوره دوم که آرای ایشان به یک میلیون و دویست هزار نفر ارتقاء پیدا کرد.

و یک ماه قبل از این‌که مجلس دوم افتتاح شود آقای شاه آبادی به شهادت رسیدند ولی قبل از آن دوباره رأی مردم را در مقیاسی وسیع‌تر از دورهٔ نخست به دست آورده بودند. چطور شد که رأی ـ و در واقع بار مسؤولیت ـ ایشان برای مجلس دوم از سوی مردم تهران تا آن حد بیشتر شده بود؟

اخوی آن‌قدر خوش اخلاق بودند که احساس می‌کردم ایشان با خداوند منان، داد و ستد داشتند و فدایی راه خدا و رسول(ص) و ائمه اطهار(ع) و انقلاب اسلامی بودند. اصلاً کارهای ایشان بر همه تأثیر می‌گذاشت؛ به خصوص در امر سیاست. مردم نیز وقتی جواب اعتمادشان را از اخوی گرفتند در دور دوم با اقبال بیشتری به ایشان مسؤولیت سپردند. خوب که نگاه می‌کنم، می‌بینم از میان برادرانم، اخلاق حاج آقا مهدی بیشتر به پدرم شبیه بود، با این‌که از دیگر اخوی‌هایم کوچکتر بودند ولی بیشترین وجه اشتراک را با پدرم داشتند.

یعنی ایشان یک جایگاه ویژه‌ای در خانواده داشتند؟

بله، نظرم همین است. هر چند که شکر خدا برادران دیگرم نیز دوست داشتنی و بزرگوارند ولی ایشان یک نوع تلاش و فداکاری‌های دیگری داشت. واقعاً نمی‌دانم ریز کارهای حاج آقا مهدی را چگونه می‌توانم برای شما بگویم. همگان خیلی حسن‌ها در ایشان می‌دیدند. وقتی از زندان برمی‌گشتند، من به شخصه به حاج آقا مهدی می‌گفتم شما که این‌قدر به زندان می‌روید، حالا خوب است یک قدری هم استراحت کنید، می‌گفتند باید امر خدا را اطاعت کنم. و به ما توصیه می‌کردند: شما هم تا می‌توانید امر خدا را اطاعت کنید. اصلاً آرام و قرار نداشتند و فداکاری‌شان زیاد بود و روحیه خوبی داشتند. واقعاً تسلیم به امر الهی بودند. چقدر با محبت، این جوان‌ها را جذب می‌کردند. یادم است در اوایل انقلاب، منزل‌شان پیروزی بود. یک بار که با هم به آن‌جا رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم، دیدم چند جوان در خیابان نشسته‌اند و دارند ورق بازی می‌کنند. آن‌ها با ورود ما یک‌باره جا خوردند، با حالتی ناشی از ادب و احترام از جا بلند شدند و گفتند حاج آقا، ببخشید. اخوی با متانت خاصی گفتند نه، من باید از شما معذرت بخواهم. آن‌ها با تعجب پرسیدند برای چه شما از من معذرت می‌خواهید؟ تقصیر ماست که وقتی شما با خانواه به این‌جا آمدید، ما مشغول شیطنت و بازیگوشی بودیم. حاج آقا مهدی پاسخ دادند: اگر صدای‌تان می‌زدم و ارتباطم را با شما زیادتر می‌کردم، هیچ وقت این بیرون جمع نمی‌شدید و دست به این کارها نمی‌زدید، پس من تقصیر دارم و شما باید مرا ببخشید. هر وقت یاد این حرف‌ها می‌افتم آن‌چنان منقلب می‌شوم که خودم هم حال خودم را نمی‌فهمم.

> ایشان بنا به فرمودهٔ حضرت امام مرتباً به جبهه‌ها می‌رفتند و در منطقه حضور داشتند. اخوی دو دورهٔ اول و دوم مجلس شورای اسلامی در تهران به نمایندگی مردم انتخاب شدند، به خصوص در دوره دوم که آرای ایشان به یک میلیون و دویست هزار نفر ارتقاء پیدا کرد.

در واقع با وجود جایگاه نمایندگی مجلس که داشتند و از نظر علمی در سطح اجتهاد بودند و با وجود داشتن چنان پدر بزرگواری و نیز با آن‌که از یاران خاص حضرت امام بودند، خودشان را در مقابل جوان‌ها تا آن حد متواضع نشان می‌دادند.

اخوی، خودشان را تا این حد در مقابل مردم کوچک می‌کردند و می‌گفتند مقصر من هستم، شما مقصر نیستید.

یعنی با وجود آن همه مجاهدت‌ها و کم خوردن‌ها و بی‌خوابی‌ها، باز هم اعتقادشان این بود که بیشتر از این‌ها باید تلاش کنند. پس مشخص می‌شود که شهید شاه آبادی چنین

اخوی آن‌قدر خوش اخلاق بودند که احساس می‌کردم ایشان با خداوند منان، داد و ستد داشتند و فدایی راه خدا و رسول(ص) و ائمه اطهار(ع) و انقلاب اسلامی بودند. اصلا کارهای ایشان بر همه تأثیر می‌گذاشت؛ به خصوص در امر سیاست. مردم نیز وقتی جواب اعتمادشان را از اخوی گرفتند در دور دوم با اقبال بیشتری به ایشان مسؤولیت سپردند.

افکاری داشته که آن‌قدر شب و روز می‌دویده است، و ریشه همه آن کوشش‌های شبانه‌روزی و خستگی‌ناپذیری ایشان از این‌جا معلوم می‌شود.

و جالب این‌که هیچ‌گاه هم کسی را به حال خودش رها نمی‌کردند. به عنوان مثال همان جوان‌ها که ماجرای‌شان را گفتم سه نفر بودند و بعد از چند وقت دیدیم که ایشان به آن‌ها گفتند بیایید تا ببینم شما کاری دارید یا ندارید، و بالاخره هر سه جوان را به کلاس‌شان کشاندند. اخوی در منزل خودشان کلاس داشتند.

همان مجموعه الغدیر که بعداً به حوزه علمیه تبدیل شد؟

بله، یادم است قبل از انقلاب، یک اتاق کوچک در همان منزل خیابان پیروزی داشتند که به اصطلاح اتاق دم دری محسوب می‌شد. وقتی به آن‌جا می‌رفتیم، صبح زود، با احترام زن و مرد را از همسایه‌ها می‌گفتند: «اگر حرفی، کاری، اشکال درسی دارند یا می‌خواهند قرآن بخوانند به آن‌جا بیایند، من دوساعت در خدمت‌شان هستم.» از صبح زود خانم‌ها جمع می‌شدند، اصلاً جا نبود بنشینند، دو زانو می‌نشستند و ایشان صحبت می‌کردند. اگر مسأله‌ای بود جواب می‌دادند. از خیلی سال پیش از انقلاب فعال بودند.

داشتید از ایامی می‌گفتید که انقلاب پیروز شده بود و شهید شاه آبادی در قامت یکی از یاران نزدیک حضرت امام کم کم داشتند خودشان را برای نمایندگی مجلس و خدمتگزاری به ایران اسلامی آماده می‌کردند.

واقعاً خودشان نمی‌خواستند نماینده شوند، این را مردم خواستند و از ایشان تقاضا کردند. اولاً مردم بدون هیچ چیزی به ایشان رأی می‌دادند بعد هم مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله خامنه‌ای و دیگر آقایان تقاضا کردند که شما قبول کنید. وگرنه فقط می‌خواستند به اسلام خدمت کنند. یعنی می‌گفتند این هم یک خدمتی است. اخوی از همان اول نمایندگی‌شان یک لحظه از خدمت به مردم فارغ نشدند، با وجود داشتن خانواده مرتباً به جبهه می‌رفتند و همیشه بر امر سفر به جبهه و بودن در کنار فرزندان این مرز و بوم تأکید می‌کردند.

به گفته بسیاری از معاشران شهید، یکی از ویژگی‌های اخلاقی ایشان این بوده که بعد از این‌که نماینده مردم و وارد حوزه امور اجرائی کشور شدند، هیچگونه تغییر و تکبری در رفتارشان دیده نشد. از خاطرات‌تان در این زمینه بگویید.

بعد از پیروزی انقلاب و اوایل برقراری نظام جمهوری اسلامی، من که تازه دخترم ازدواج کرده بود یک روز جمعه گفتم برادر جان، از نماز جمعه به منزل ما تشریف بیاورید. ایشان گفتند من به شرطی می‌آیم که شما فقط عدس پلو بپزید. من هم دوست داشتم از مهمانانم و عزیزانم پذیرایی خوبی کنم ولی گفتم ممکن است ایشان ناراحت شوند، چون اخلاق‌شان را می‌دانستم. به همین خاطر برای سفره فقط همان عدس پلو و ماست و سبزی و سوپ را درست کردم. حاج اقا مهدی با خانواده این‌جا آمدند، یعنی می‌خواهم بگویم ایشان تا این حد خاکی بودند و اصلاً روحیه و رفتارشان با زمان گذشته هیچ فرقی نکرده بود. به قدری هم به فکر رسیدگی به کارهای مردم بودند که بعد از ناهار، بلافاصله گفتند کار دارم باید بروم. شاید آن‌ها جمعاً حدود دو ساعت خانه ما بودند.

شما چقدر با اخوی شهیدتان اختلاف سنی داشتید؟

من متولد سال ۱۳۱٤ شمسی هستم و حاج آقا مهدی پنج سال از من بزرگتر بودند.

از اولین روزهایی بگویید که شما دختر خردسالی بودید و حاج آقا مهدی برادر بزرگتر شما بودند از آن روزها چه چیزهایی به یاد می‌آورید.

من هفت سالم بود که مریض شدم و پشت سرهم چند سال مریض بودم و خلاصه خدا خواست که شفا پیدا کردم. وقتی مریض بودم ایشان با برادران دیگرم بازی می‌کردند و مدرسه می‌رفتند و من چون دختر بودم دورادور شاهد بازی‌های آن‌ها بودم.

در کدام محله تهران بودید؟

منزل ما در خیابان ری بود، تکیه حمام خانم، در انتهای خیابان بوذرجمهری که الان خرابش کرده‌اند. یادم می‌آید حدود شش سالم بود که یک روز پدرم داشتند لب حوض وضو می‌گرفتند تا به مسجد بروند. در زدند ـ البته در خانه ما همیشه باز بود تا میهمانان و مریدان ابوی همیشه به راحتی بتوانند وارد شود ـ یک علی آقا نامی بود که کارهای منزل ما را می‌کرد. در را باز کرد، شخصی آمد و یک دفتر پیش پدرم آورد تا مثلاً پولی بگیرند و امضایی بکنند. ما هیچ وقت ندیده بودیم که صدای پدرمان بلند شود. لب حوض نشسته بودند و به محض این‌که دیدند آن دفتر ارسالی از طرف دربار شاه است، شروع کردند به بلند صحبت کردن و گفتند: " نسناس خبیث، من که نان تو را نمی‌خورم. حتی اگر بچه‌هایم نان خالی هم بخورند نان تو را به آن‌ها نمیدهم." به آن پیک حامل نیز گفتند: "این نان حرام را ببر و دیگر این‌جا برنگرد." این، نمونه‌ای از اثرات پرورش در دامان چنین پدری بود، که چنان پسر و فرزندانی تربیت شدند. هیچ وقت مال حرام در زندگی‌شان وارد نشد. من هم ترسیدم. صدای بلند پدرم را تا حالا نشنیده بودم، رفتم پشت پرده اتاق قایم شدم. بعد پدرم به مسجد رفتند. چند وقت گذشت ولی هنوز در ذهنم بود. از خواهر بزرگترم رفعت الشریعه ـ که ایشان را عصمت الشریعه نیز صدا می‌کنند ـ پرسیدم آقا آن روز چرا داد می‌زدند، خیلی ترسیدم، نمی‌دانی علتش چه بود؟ گفت دربار پول آورده بود ولی پدر ما که پول شاه را نمی‌گیرد. گفتم مگر شاه بد است؟ گفت بله شاه بد است. بی‌حجابی را مد کرده. مروج کارهای حرام است. پدرم که به ما مال حرام نمی‌دهد. خدا را شکر کردم و گفتم چون هیچ وقت صدای بلند ایشان را نشنیده بودم ناراحت شدم. پدرم متواضع بودند، به دامادها و عروس‌های‌شان بسیار احترام می‌گذاشتند. با ما نیز خیلی با ملایمت و خوش اخلاق رفتار می‌کردند.

حاج آقا مهدی هم شبیه پدر بودند؟

پدرم مبارز بودند و خیلی فعالیت‌ها انجام می‌دادند. همان میزان تلاشی را که پدرم می‌کردند ایشان هم داشت. حاج آقا مهدی یک گوهر نایاب و یک میوه بهشتی بود.

در خانه ما یک حیاط وسیع و بزرگی بود که همه به آن‌جا می‌رفتیم، حیاط خاکی بود و بچه‌ها بازی می‌کردند. خب، از آن دوران سال‌های زیادی گذشته و حرکت‌های آن موقع‌شان که مدرسه می‌رفتند و من هم مریض بودم، به صورت شبحی در نظرم است. بیشتر خاطرات زمانی که ازدواج کردند و این‌ها، یادم است.

چگونه بود که حاج آقا مهدی در بین همه فرزندان آیت الله العظمی شاه آبادی از همه شاخص‌تر شدند؟

پدرم به جز همان روش‌های تربیتی و پرورشی که در خصوص همه بچه‌ها به کار می‌بردند کار خاصی نکردند که این یک اخوی شاخص بشوند. رشد و پیشرفت حاج آقا مهدی خود به خود و ذاتی بود. الان برادرم حاج آقا

نصرالله مجتهد هستند و دیگر برادرانم نیز به جایگاه‌های خوبی رسیده‌اند ولی وجود ایشان یک چیز دیگری بود؛ با همه متفاوت بودند.

انگار در وجودشان یک موج بیدارگر وجود داشت. اصلاً ضریب هوشی ایشان با همه فرق می‌کرد. خیلی آگاه بودند. به من می‌گفتند که هر کجا خدا با من باشد، دلخوشم. یک بار ایشان را از زندان به مسجد می‌آوردند. به خانم اخوی تلفن زدم که من دارم پیش شما می‌آیم. گفتند برادرتان را هنوز نیاورده دوباره بردند. گفتم کجا بردند؟ گفتند آمدند خانه، کتاب‌ها و نوارها را در یک گونی ریختند و به همراه برادرتان بردند. گویا به محض آزاد شدن از زندان رفته بودند مسجد رستم آباد، صحبت کرده و مردم را آگاه کرده بودند و از همان‌جا مأموران مجدداً به زندان برشان گردانده بودند.

نگاه آیت الله شهید شاه آبادی به مسأله شهادت چگونه بود؟

عزیزترین انسان‌ها در نظام الهی و نزد خداوند کسی است که برای خدا قیام کند و جان بر کف، برای خدا در میدان نبرد قیام کند. حاج آقا مهدی می‌گفتند با نثار این خون‌ها دشمن ذلیل و زمین‌گیر و اسلام عزیز پیروز می‌شود. همچنین می‌گفتند ما آماده شهادت هستیم، نگاه ایشان به شهادت این‌گونه بود. اخوی همیشه در سخنرانی‌های‌شان متذکر می‌شدند: اگر شهادت امثال من بتواند نظام اسلام را حفظ کند و بتواند دشمن را نابود کند، همه ما آمادهٔ شهادتیم. همیشه از خداوند طلب شهادت می‌کردند و عاقبت نیز دعای‌شان مستجاب شد و به این فیض عظما رسیدند.

نگاه دیگر بزرگان و زعمای والامقام ما به شهادت نیز همین گونه است. مقام معظم رهبری در این باره فرمودند: «شهادت یعنی وارد شدن در حریم الهی و مهمان شدن بر سر سفره ضیافت الهی.»

الان بیست و شش سال از شهادت اخوی می‌گذرد ـ که اندکی بیش از یک ربع قرن می‌شود ـ ولی هنوز هم که با کتاب‌ها یا مجله‌هایی که مربوط به ایشان است رو به رو می‌شوم، آن‌ها را به سرعت کنار می‌گذارم. هنوز پذیرفتن فقدان ایشان برایم سخت است.

از مبارزات شهید شاه آبادی چه خاطراتی دارید؟

رژیم ستم‌شاهی دیگر طاقت تداوم مبارزات اخوی را نداشت، پس ایشان را به بانه کردستان نزد هموطنان خوب اهل سنت فرستادند. حاج آقا مهدی آن‌جا خیلی تلاش می‌کردند به همه مساجد بروند و با مردم و روحانیت دیدار کنند. دیگر با همه اهالی بانه آشنا و علاقه‌مند شده بودند. جوان‌ها می‌گفتند که ما دوست داریم بیشتر پیش شما بیاییم و از برکات وجودتان استفاده کنیم. اخوی نیز جواب می‌دادند روزها مأموران بیشتر مراقب ما هستند و نمی‌شود، ولی شب‌ها بهتر می‌توانیم با همدیگر دیدار کنیم. خلاصه دور هم جمع می‌شدند و تا صبح حرف‌های‌شان را می‌زدند.

آن صحبت‌ها بیشتر جنبه سیاسی داشت یا مذهبی و غیره؟

مضمون صحبت‌ها بیشتر سیاسی بود. حاج آقا مهدی تلاش می‌کردند به هر نحوی چهره کریه طاغوت را آشکارتر سازند و در قامت یک شاگرد و یاور حضرت امام خمینی، معظمٌ له را بیشتر به تک تک مردم کشورمان معرفی و آن‌ها را بیدار و هوشیار کنند. جلسات بانه تا صبح ادامه می‌یافت و هوا که روشن می‌شد حاضران در جلسه پشت سر ایشان نماز صبح می‌خواندند. این احترام و اقتدا به حاج آقا مهدی در حالی صورت می‌گرفت که در بدو ورود اخوی به آن منطقه به ایشان حتی نان هم نمی‌فروختند اما اخوی همواره ساده‌زیست بودند و با مختصر چیزهایی زندگی خود را می‌گذراندند. اهالی نیز وقتی ایشان را در عین آن همه سادگی و بی‌پیرایگی می‌دیدند مجذوب آن رفتار و سلوک می‌شدند و کم کم به دورشان گرد هم می‌آمدند.

یادم است یک بار رژیم می‌خواست یکی از خواهرزاده‌های ما را که مبارز بود اعدام کند. شوهر خواهرم با گرفتن وکیلی زبردست حکم اعدامش را به حبس ابد تبدیل کرد و در آستانه پیروزی انقلاب نیز با باز شدن زندان‌ها او آزاد شد. قبل از همه این اتفاقات، طاغوت اجازه داده بود فامیل درجه یک به ملاقات خواهرزاده‌مان در زندان قصر بروند و آن موقع حاج آقا مهدی آزاد بود. من و بقیه وقتی برای ملاقات به زندان رفتیم برادرمان را هم دیدیم. ایشان به من گفتند که نمی‌دانم صبحانه خورده‌ام یا نه؟! یکی از خواهرانم مقداری نان در کیفش داشت که به ایشان داد و خوردند. اخوی پس از میل کردن آن یک کف دست نان، به شوخی و جدی گفتند: «آخیش، مثل این‌که جانی گرفتم!»

یعنی خودشان نمی‌دانستند که تا آن موقع از روز چیزی خورده‌اند یا نه؟

واقعاً نمی‌دانستند، در واقع حجم فعالیت‌ها، قرارها و مبارزات شهید به قدری بود که ایشان کمتر به خودشان اهمیت می‌دادند.

یک بار هم زمانی که خود اخوی زندانی بودند ما به ملاقات‌شان رفتیم، دیدم دندان ایشان افتاده است. همسر اخوی وقتی این وضعیت را دید، پرسید دندان‌تان را داده‌اید درست کنند؟ حاج آقا مهدی گفتند بله. مدتی بعد خانم برادرمان به ما زنگ زد و خبر داد که ایشان امشب از زندان آزاد می‌شوند. ما هم از خوشحالی، چفت و بست خانه‌مان را کنترل نکرده، به دیدار حاج آقا مهدی رفتیم که همان شب دزدها به خانه دستبرد زدند که از فرط شادی ناشی از آزادی اخوی گفتیم فدای سر ایشان، اصلاً مهم نیست. در لحظه دیدار از حاج آقا مهدی پرسیدیم که هنوز دندان‌تان را درست نکرده‌اید؟ ایشان کلی خندیدند. بعد معلوم شد که آن روز، دندان ایشان در هنگام شکنجه ددمنشانه مأموران رژیم، شکسته شده بوده و به ما هیچ چیز نگفته‌اند.

حاج آقا مهدی با آن روح بلندی که داشتند از درون انسان راحتی بودند و با همه سختی‌ها و شدائد کنار می‌آمدند. در مقابل بزرگترین بلایا فقط به خدا توکل می‌کردند. اوایل انقلاب پسرشان مجید که نوجوان بود دچار حمله شد و فوت کرد. اخوی

واقعاً نمی‌دانم ریز کارهای حاج آقا مهدی را چگونه می‌توانم برای شما بگویم. همگان خیلی حسن‌ها در ایشان می‌دیدند. وقتی از زندان برمی‌گشتند، من به شخصه به حاج آقا مهدی می‌گفتم شما که این‌قدر به زندان می‌روید، حالا خوب است یک قدری هم استراحت کنید، می‌گفتند باید امر خدا را اطاعت کنم.

بعد از تشییع جنازه پسرشان از فامیل خداحافظی کردند و گفتند خرم آباد سخنرانی دارم و باید بروم. تمامی فعالیت‌های‌شان فقط برای خدا بود. می‌گفتند این بچه را خدا به ما داده و حالا هم خودش از ما گرفته است.

از خصوصیات اخلاقی شهید بیشتر برای ما بگویید.

بی‌اندازه خوش اخلاق، اهل بگو ـ بخند و باروحیه بودند. من حتی ناراحتی ایشان را نسبت به فوت فرزندشان ندیدم ولی خودم خیلی متأثر شدم. هنوز هم که فکر می‌کنم، می‌گویم ایشان کجا قرار داشت؛ ما کجا؟ حرف‌های‌شان خیلی بر ما تأثیر داشت. اصلاً اهل زرق و برق نبودند. هر چند ماه یک بار می‌گفتند همه فامیل بیایند تا دور هم باشیم. به خانم‌شان گفته بودند عدس پلو و ماست و سبزی بپزید تا از مهمانان پذیرایی کنیم. پدر بزرگوار ما همواره بر رعایت امر حجاب توسط بانوان بسیار تأکید می‌کردند و به ما می‌فرمودند که راضی نیستم دختران و نوه‌هایم بدون جوراب مشکی از خانه بیرون بروند. ما همیشه امر پدر را اطاعت کردیم، اخوی هم حرف پدر را می‌زدند. می‌گفتند حجاب‌تان را رعایت کنید، بکوشید پیشرفت کنید، قرآن زیاد بخوانید. خلاصه، حرف‌های‌شان را می‌زدند و خداحافظی می‌کردند. قبل از انقلاب، چون اکثر اوقات زندان بودند می‌خواستیم ایشان را بیشتر ببینیم. خیلی اذیت می‌شدند، اما همیشه لبخند بر لبان‌شان بود.

از شهادت ایشان چگونه باخبر شدید؟

تازه از یک سفر زیارتی برگشته بودم، روز جمعه بود. برادرزاده‌ام ـ فرزند حاج آقا نصرالله ـ پرسید عمه جان، کجا بودی؟ گفتم نماز جمعه. گفت عموجان آقامهدی دنبال شما می‌گشتند، می‌خواستند به جبهه بروند. گفتم می‌خواستی بگویی نماز جمعه است، و خواهش کنی دیرتر بروند. زنگ زدم اخوی رفته بودند. افسوس خوردم که ایشان را ندیدم و رفتند. هفته بعد سالروز شهادت امام موسی کاظم(ع) بود. حاج آقا نصرالله هر سال این روز را روضه داشتند و همه فامیل می‌رفتند. اتفاقاً آن روز هم جمعه بود. همه سیاه پوشیده بودند و رادیو را هم خاموش کرده بودند ـ گویا در نماز جمعه خبر شهادت آقا مهدی را گفته بودند ـ بچه‌ها گفته بودند مامان، نماز جمعه نروید، عصر می‌خواهیم به خانه دایی جان برویم. بعد از ناهار به خانه برادرم حاج آقا نصرالله در سه راه امین حضور رفتیم. افراد زیادی آن‌جا نبودند، چند تا از خانم‌ها آمدند که دیدم ناراحتند. گفتم پس بقیه کجایند؛ چه شده؟ گفتند چیزی نیست، برادرتان زخمی شده و در بیمارستان است. گفتم من هم می‌خواهم بروم بیمارستان، که به همراه خانم برادرم رفتیم. از چند پله بیشتر نتوانستم بالا بروم، از حال رفتم و افتادم، مرا از جا بلند کردند. همسر برادرم گفت چه شده؟ گفتم من خوبم، برادرم چه شده؟ گفت برادرتان خوبند؛ جای بدی نرفته‌اند. دیگر همه ماجرا را به من گفتند و از آن‌جایی که یک بیماری قدیمی معده دارم، حالم بد شد و حدود دو ساعت بی‌هوش بودم. حاج خانم گفت شما نباید این کارها را بکنید از شما چنین توقعی نداریم. یعنی خانم شهید تا این حد روحیه داشت و سال‌ها زندگی کردن با شهید، ایشان را آماده کرده بود و می‌دانستند که اخوی در چه راهی قدم برمی‌دارند. گفت شما برادرتان را می‌شناختید و سخنرانی‌هایش را شنیده و برنامه‌هایش را هم می‌دیدید. او جز شهادت راه دیگری نداشت. گفتم خب، اخوی نماینده مردم و حوزه مسؤولیتش مجلس بود. گفت نه، مسؤولیت‌شان در جبهه مهمتر است. حرف مردم باعث شد که دوباره نمایندگی مجلس را قبول کند. تا روز سوم شهادت برادرم آن‌جا بودم که حالم دوباره بد شد و به بیمارستانم بردند و تا هفتم شهید همه به دیدنم می‌آمدند. از بس که حالم بد بود، وصیتم را به خواهرم کردم. گفتم خواهرجان، وصیت می‌کنم مواظب بچه‌های من باشید و چنین و چنان.

شهید به ما توصیه می‌کردند: شما هم تا می‌توانید امر خدا را اطاعت کنید. اصلا آرام و قرار نداشتند و فداکاری‌شان زیاد بود و روحیه خوبی داشتند. واقعاً تسلیم به امر الهی بودند. چقدر با محبت، این جوان‌ها را جذب می‌کردند.

دکتر اجازه مرخصی نمی‌داد که به منزل بروم و تا چند روز بعد از شب هفت هم بیمارستان بودم. خیلی به ایشان وابسته بودم.

به هر حال شما پشتوانه‌ای قوی را از دست داده بودید.

بله و با آن‌که از اخوی‌های دیگر کوچکتر بود ولی جای خالی پدر را برای ما خواهرها پر می‌کرد. هرگاه مریض می‌شدم حاج آقا مهدی با همه تلاش‌ها و گرفتاری‌هایی که داشت به دیدنم می‌آمد و برایم خوراکی می‌آورد و می‌گفت خواهر بخور. ایشان خیلی با محبت و اهل صله رحم و با وفا بود. زبانم از شمردن همه محبت‌هایی که می‌کرد قاصر است. از زمانی که همسرم فوت کرد، خیلی بیشتر به ما رسیدگی می‌کردند. ایشان نسبت به برادران دیگرم بیشتر مراقب حال ما بودند. البته حاج آقا نصرالله هم بودند ولی بچه‌هایم با شهادت حاج آقا مهدی واقعاً یک پدری را از دست دادند.

هنگام ازدواج دخترم با ایشان صحبت کردند و برای‌شان هدیه آوردند و به دختر و دامادم که پسر برادر دیگرم حاج آقا نورالله است، توصیه کردند که تا جوان هستید، به مکه بروید. این‌ها برای زیارت به سوریه رفته بودند که حاج آقا مهدی را آن‌جا دیده بودند و بقیه سفر را با هم بودند. آن‌ها هم به توصیه برادر ما و دایی و عموی شهیدشان عمل کردند و به سرعت به حج واجب مشرف شدند. اخوی، فردی بسیار صبور و تسلیم در برابر اوامر حق بود. این‌گونه بود که می‌توانست هم خود را بسازد و هم به دیگران کمک کند.

و تا تسلیم در برابر حق نباشد نمی‌توان این همه رنج را تحمل کرد.

بینش روشنی داشتند. معتقد بودند که حق خداوند را باید ادا کرد. با جان و دل فرمانبردار خدا و رسول(ص) بودند. بالاترین نعمت‌ها برای مؤمن، ایمان است و ایشان از لحاظ ایمان الگوی همه ما بودند. با آدم‌های معمولی خیلی فرق داشتند. روحیات ایشان با ما فرق داشت. محبت پروردگار در دل آن شهید بزرگوار جاری بود. از درون آسایش داشتند و سازنده محیط بودند، یعنی چون ایشان از درون آرامش داشتند، می‌توانستند به اطرافیان خود نیز آرامش ببخشند.

مدتی بعد از شهادت حاج آقا مهدی، گروهی از همسران شهدای نظام می‌خواستند به مکه مکرمه مشرف شوند. من هنوز خبر نداشتم تا این‌که یک روز سه‌شنبه که خانه‌شان جلسه بود طبق معمول هفته‌های دیگر به آن‌جا رفتم؛ جلسه تفسیر و درس قرآن بود. شب قبلش خواب دیده بودم اخوی در بهارستان ایستاده‌اند و یک قرص نان روغنی هم دست‌شان است و من دارم از سمتی دیگر می‌روم. گفتند خواهر، منزل ما از این طرف است. گفتم چشم و از خواب پریدم. آن روز صبح که به منزل شهید رسیدم، با خانم‌شان صحبت کردم، گفتم چه خبر؟ گفت قرار بود به مکه بروم ولی نرفتم، خب این دو تا بچه ـ وحید و محمود ـ را چه کار کنم؟ گفتم به خاطر این دو تا بچه نرفتید؟ خب، آن‌ها را پهلوی ما بگذارید. بعد ماجرای خواب شب قبلم را تعریف کردم و گفتم که اصلاً چه شده که من به این‌جا آمدم. خلاصه ایشان به مکه رفتند و بچه‌های شهید یک ماه پیش من بودند. ■

درآمد

شـهید شـاه آبادی جـدای از وقوف بر فراگیری و ترویج علوم دینی، از میزان اهمیت آموختن علوم روز نیز غافل نبود، اما در کمال تعجب دیگران، این علوم را نیز در بزرگسالی با همان سرعت و دقت آموختن علوم تخصصی حوزه فراگرفت و با هوش وافر خویش حتی برای کسانی که زودتر از ایشان بدین وادی پای نهاده بودند، در این دروس رفع اشکال می کرد. حاج کاظم محسنی ـ یکی از قدیمی‌ترین دوستان شهید شاه آبادی که خوشبختانه هنوز در قید حیات است ـ در این گفت وشنود، نکاتی کمتر گفته شده از مقطع نوجوانی به بعد زندگانی روحانی شـهید جبهه‌ها را بازگو می کند.

«ناگفته‌هایی از زندگی شهید شاه آبادی» در گفت و شنود
شاهد یاران با کاظم محسنی، دوست صمیمی شهید

از همان نوجوانی فردی خودساخته بود...

از چه سـالی با آیت الله شـهید شاه آبادی آشنا شدید؟

تقریباً از سال ۱۳۲۶ شمسی.

شما متولد چه سالی هستید؟

۱۳۰۹، ایشـان هم متولد همین سـال بودند. شهید شـاه آبادی متولد آذرماه بودند و من زادهٔ تیرماه هستم. بنده چند ماهـی بزرگتر بودم. من از چند سـال جلوتر از سـال ۱۳۲۶ می‌رفتم مسجد جمعه بازار تهران و مکبر پدر ایشـان بـودم و ظهرها آن‌جـا تکبیر می‌گفتم. مجتهد برجسته، آیت الله العظمی شاه آبـادی(ره) پیش‌نماز مسـجد جمعه بودند. در آن زمان تقریباً کسـی پیش خود این فکر را که حکومت اسـلامی بر پا شود نمی‌کرد.

از رابطهٔ شـهید شـاه آبـادی با پدر بزرگوارشان چه خاطراتی دارید؟

حاج آقا مهدی از ابتدا پدرشان را الگو قرار دادند. مرحوم شـاه آبادی بزرگ، شخصیتی درجه یک و مجتهدی جامع الشـرایط بودند. ما در مسـجد جامع، پای درس‌شـان می‌نشستیم و در نماز جماعـت ایشـان شـرکت می‌کردیم. حاج آقا مهـدی تعریف می‌کردند که پدرشـان، اوایـل سـلطنت رضاخان، چقدر علیه سـلطنت مبـارزه کرده‌اند. ایشـان از همان موقع عقیده‌شـان این بود که باید مجتهدی جامع الشـرایط، ملـت اسـلامی را رهبـری بکنـد. از وقتـی هم کـه سـخنرانی‌های امام و رهبری‌های‌شان از سـال ۱۳۴۰ شروع شد، مرحوم شهید شاه آبادی نوشته‌ها یـا گفته‌های حضرت امـام را مرتباً به صورت اعلامیه، به حجره ما می‌آوردند. ما آن‌ها را بسته‌بندی می‌کردیم، داخل عدل‌های قماش می‌گذاشـتیم و بدین ترتیب، در شهرسـتان‌ها و تمام ایران پخش می‌کردیم. البته خود شهید منشأ تمام این کارها بودند.

شما چند سال مکبر آقای شاه آبادیِ بزرگ بودید؟

یـادم نیسـت. گفتـم که مـن قبل از صمیمیت و آشـنایی نزدیک با شهید شـاه آبادی هم آن‌جا می‌رفتم، حالا نه این‌که هـر روز و به طور مرتب بروم، بعضی وقت‌ها می‌رفتم و مکبر پدرشان بـودم و حاج آقا مهـدی را هم آن‌جا می‌دیدم، ولی نه زیاد. اما از سال ۱۳۲۶ رسماً با هم دوسـت شدیم. سال‌های بعدی را تا زمان شهادت‌شان، با ایشان همراه بودیم. از شهید شاه آبادی مطالب زیاد و گفتنی‌های بسیاری هست و این مطالب مربوط به بیش از شصت سال پیش می‌شود.

دوستی‌تان چگونه اتفاق افتاد؟

من بـه مدرسـه مـروی می‌رفتم که نزدیک شمس العماره بود، رو به روی شـمس العماره یک بازارچه‌ای بود و مقداری که جلو می‌رفتیم، این مدرسه قرار داشـت. ما پسرعمویی داشتیم که آن‌جا درس می‌خواند و بعضی وقت‌ها با ایشـان آن‌جـا می‌رفتیـم و البته من خـودم تا کلاس ششـم ابتدایی درس خوانده بودم و مدتی قبل از اتمام سال ششـم، پدرم گفته بود کـه دیگر نباید درس بخوانـی. گفتم برای چه؟ گفت بی‌دین می‌شوی.

یعنی مؤمنین و متدینین، دید مثبتی به تحصیلات جدید نداشتند؟

اصلاً متدینین این‌طور فکر می‌کردند که بچه‌ها نباید به دبیرستان بروند و نوکر دولت شوند. آن موقع تا کلاس ششم درس می‌خواندند و تصدیق می‌گرفتند، هنوز مانند سـال‌ها بعد، دوره ابتدایی تـا کلاس پنجم نبود. مـن در بازار در حجره پدرم مشغول شدم. بعداً ایشان اجازه دادند شـب‌ها در مسجد، درس عربـی بخوانم. این بود که ما می‌رفتیم منـزل پدری‌مان نزدیک نوروزخان در خیابـان پانزده خـرداد ـ بوذرجمهری سـابق ـ و خدمت‌تان عرض شود که می‌رفتیم در بازار آهنگرها، بازار سـید اسـماعیل و آن‌جا، یک مسجدی بود به نام مسجد امین الدوله، امام جماعتی بـه اسـم آشـیخ محمدحسـین زاهد داشـت که نزد او عربـی می‌خواندیم و شـب‌ها عموماً آن‌جـا می‌رفتیم. راه دور بـود، ولی خب دیگـر، می‌رفتیم نماز جماعت می‌خواندیم و پای درس ایشان هم می‌نشسـتیم. بعد از درس، صحبت‌هایی می‌شـد، یک مقدار هم عربی و جامـع المقدمات می‌خواندیم و این موضوع سبب شده بود که کمی پیشرفت کنیم.

> حاج آقا مهدی از ابتدا پدرشان را الگو قرار دادند. مرحوم شاه آبادی بزرگ، شخصیتی درجه یک و مجتهدی جامع الشرایط بودند. ما در مسجد جامع، پای درس‌شان می‌نشستیم و در نماز جماعت ایشان شرکت می‌کردیم. حاج آقا مهدی تعریف می‌کردند که پدرشان، اوایل سلطنت رضاخان، چقدر علیه سلطنت مبارزه کرده‌اند

همان طـور که عرض کـردم، بعضی اوقـات، صبح‌ها با پسـرعموی‌مان به مدرسـه مروی می‌آمدیم و طلبه‌ها را می‌دیدیم و خیلی مشـتاق بودیم که ما نیز طلبه بشـویم. من می‌گفتم خوشم نمی‌آید به بازار بروم و بازاری شـوم، حالا که پدرمـان رضایت نداده درس بخوانیم، بهتر است سراغ همین درس طلبگی برویم. خلاصه این موضوعات و علائق و رفت و آمدها سـبب شده بـود که با حاج آقـا مهدی صمیمی‌تر شویم. ایشان یک اخوی داشتند به نام حاج آقـا روح الله ـ هم‌نام با حضرت امـام ـ که بـا یکدیگر تقریباً هم‌سـن بودنـد، منتها از دو تا مادر بودند. آن‌ها را در مدرسـه مروی می‌دیدم و چون هم‌سـن من هـم بودند، با هم سـلام و علیـک می‌کردیم. در این سـلام و علیک‌ها به تدریـج با روحیات والای آقا مهدی آشنایی بیشتری پیدا کردیم.

ایشـان به طور کلی مـراد ما بودند، ما خیلی از آن شهید عزیز درس گرفتیم. به مرور می‌نشسـتیم با ایشـان درس می‌خواندیم، صحبـت می‌کردیم و از معظمٌ له سؤال می‌کردیم. بعد تصریف ـ کتـاب سـوم جامع المقدمـات ـ را پیش حاج آقا مهدی شروع به خواندن کردیم ـ البته در این مسـیر، به ترتیب امثله، شـرح امثله، صرف میر را داریم و یکی دیگر هم تصریف اسـت که به عربی است ـ شانسـی که داشتیم این بود کـه منزل ما خیلـی نزدیک منزل آقای شـاه آبادی بود. مسـجد جمعه، راهش از گذر نوروزخان می‌گذشـت و یک کوچه‌ای بود که آن کوچه جلو می‌رفت، تا نزدیکی مسـجد جمعه که منزل‌شـان آن‌جا بود. هنـوز آن کوچه هسـت و تقریباً به صـورت جزئی از بازار درآمده.

پس، این نزدیکی مکانی، باعث شد تا شما بیشتر با هم صمیمی شوید.

این نزدیکی، اثر بیشـتری هم گذاشته بود. خب، به تدریج شـب‌های جمعه برای برگزاری مراسـم دعای کمیل به مسجد می‌رفتیم و ایشان هم می‌آمد، تا سـال ۱۳۲۸ که آقای شاه آبادی بزرگ فوت کردند.

شـما تقریباً در اواخر دوره نوجوانی و در آسـتانه جوانـی خودتان که با شـهید شاه آبادی هم‌سـن بودید، با ایشـان آشنا شـدید. ما از این دوره زندگی شـهید کمتر اطـلاع داریم. در این زمان، ایشـان چگونه اخلاق و روحیاتی داشتند؟ چه فعالیت‌هایی می‌کردند؟

خدمت‌تان عرض شـود که اولاً هنوز ایشـان معمم نشده بودند. ثانیاً یکی از موضوعات این بود که من سـخت در فکـر این بودم که بروم و طلبه بشـوم و بـا آقای شـاه آبادی که مشـورت می‌کردیم، ایشـان می‌گفـت تا زمانی که پـدرت راضی نیسـت، نمی‌توانی درس دینی بخوانـی. پدرم هنوز زنده بـود و آقا مهدی می‌گفـت حتماً باید رضایت او جلب شـود؛ خیلی اهمیت می‌داد. به همیـن خاطر با همدیگر به قم رفتیـم خدمت آیـت الله مجد، از ایشان پرسیدیم ما که پدرمان رضایت نـداده، آیـا می‌توانیم طلبه بشـویم؟ گفتند: "نه، رضایت پدر شرط است." مـن نیز با خود گفتم حالا که این طور شـد به حوزه علمیه نمـی‌روم، چون می‌خواسـتم برای رضـای خدا درس بخوانم، کـه رضایت والدین هم جزو شرایطِ رضامندیِ خداوند است.

یادم اسـت گاهیِ اوقات، شب‌ها با آقا مهدی دوچرخه سواری می‌کردیم.

زمان وقوع همه این رخدادها متعلق به قبل از معمم شـدن شـهید شـاه آبادی است؟

بله. یادم است آقا مهدی یک دوچرخه داشت و من هم یکی داشتم، یک روز سـوار دوچرخه‌ها شدیم و با همدیگر به قم رفتیم. البته مسیرش طولانی نشان می‌داد، چون جاده قم هنوز به درستی آسفالت نشـده بود. ما عصر از تهران حرکت کردیم، شـب را در حسن آباد خوابیدیم، صبح بلند شدیم، راه افتادیم و نزدیکی‌های غروب به قم رسیدیم.

آن مسـیر، خطری در بر نداشت که شما با آن سن و سال کم‌تان به آن‌جا می‌رفتید؟

جوانی اسـت دیگر، خلاصه می‌رفتیم. تدریجاً دیگر آقا مهدی در قم ماندند. مـن تهران بودم، در دکان پدر در بازار کار می‌کردم و ایشان هم قم بودند. ما بعضی وقت‌ها، شب‌های جمعه، برای زیارت حضـرت معصومه(س) به قم می‌رفتیم و من آقا مهدی را می‌دیدم. یک دوست دیگری به نام حاج محمد آقای اخوان داشـتیم کـه اول خیابان قزوین مغازه داشـت و هنـوز در قید حیات اسـت و مثل من پیرمرد شـده. آقـای اخوان اصلاً سـواد نداشـت و هنوز هم ندارد، البته بعدها تاجر خیلی معتبـری شـد. یک مرتبه ما سـه نفر، دوچرخه‌های‌مان را برداشتیم و به کرج رفتیم. در کـرج، دوچرخه‌های‌مان را روی ماشین‌های باری‌ای که می‌رفتند و از شمال زغال می‌آوردند گذاشتیم و خودمان هم به اصطلاح پریدیم بالا و در گچسر ـ در امتداد جاده چالوس ـ پیاده شدیم. از گچسر جاده سرازیری بـود؛ ازآن طـرف برگشـتیم. از این طرف سـربالایی بود و رفتنش سخت بود. خلاصه، سـوار دوچرخه‌های‌مان شـدیم و به تهران آمدیم. هنوز سـد کرج ساخته نشده بود؛ یادم است یک مسافرت را این‌طوری رفتیم.

یک مسـافرت دیگر را هم یادم است که تاریخش حدود فروردین ماه سال ۱۳۳۵ بـود. ما یـک دختر کوچولویی داشـتیم که هنوز شـیرخوار بود و با همدیگر سـوار شدیم و آقا مهدی هم دو تـا اخوی‌زاده داشـت، یکی به نام آقـای ناصر مطیع کـه بعدها تصادف کرد و درگذشت و دیگری به نام آقای علاء مطیع که الان پزشـک و سـاکن آمریکا اسـت، حاج آقا مهـدی با آن دو تا و مـادر برادرزاده‌ها و من نیز با همسر و دخترم، به اتفاق، به پابوس آقا امام رضا(ع) در مشـهد مقدس رفتیم. هفت، هشـت، ده روزی مشهد بودیم و بعد با همدیگر برگشتیم.

قبـل از آن، از شـیطنت‌های دوران نوجوانـی و جوانی آقا مهدی چیزی خاطرتان هست که برای ما بگویید؟

بـه غیر از دوچرخه سـواری، شـهید شـاه آبادی به شـنا خیلـی علاقه‌مند بودنـد و مرتباً برای شـنا بـه امجدیه ـ ورزشـگاه شهید شـیرودی فعلی ـ می‌رفتیـم. آرام آرام که ایشـان معمم شدند، چون می‌خواستند جلوی مردم حفظ شؤونات اسلامی و لباس مقدس روحانیت را بکنند، جمعه‌ها می‌رفتیم منظریه، می‌رسـیدیم پای کوه ـ آن‌جا دیگر دیوار نداشت ـ وارد منظریه می شـدیم، در همان حال، لباس‌هاشـان را در می‌آوردنـد و زیـر بوته‌ها پنهان می‌کردنـد. در منظریه لباس شـنا هم می‌آوردیم، ایشان خیلی خوب شنا یاد گرفتـه بودند و به زیبایی تمام از روی دایو می‌پریدنـد. همچنین ما چون در بازار، قماش فروشی داشتیم و از تمام شهرستان‌های شـمال می‌آمدند آن‌جا و از ما جنس می‌خریدند، با مشـتریان آشـنا بودیم و به اتفاق حاج آقا مهدی می‌رفتیم شمال به منزل این دوستان و با آن‌ها به کنار دریا، جایی که مناسب بود، می‌رفتیم و وارد دریا می‌شـدیم. شـنای آقا مهدی خیلـی خوب بود و اهالی آن‌جا خیلـی تعجب می‌کردند، چون فکر نمی‌کردند که یک روحانی بتوانـد تا این حد در شـنا کردن وارد باشـد؛ آن هـم در دریا که با اسـتخر متفاوت است.

در زمینه تعلیمـات دینی و آموختن معارف اسلامی با هم به چه جاهایی می‌رفتید؟

> یکی از موضوعات این بود که من سخت در فکر این بودم که بروم و طلبه بشوم و با آقای شاه آبادی که مشورت می‌کردیم، ایشان می‌گفت تا زمانی که پدرت راضی نیست، نمی‌توانی درس دینی بخوانی. پدرم هنوز زنده بود و آقا مهدی می‌گفت حتما باید رضایت او جلب شود؛ خیلی اهمیت می‌داد

ما بعضی وقت‌ها روزهای جمعه می‌رفتیم نزد مرحوم آشیخ محمدحسین زاهد که سال ۱۳۳۱ فوت کرد. از جمله کارهای مرحوم زاهد، این بود که پیش‌نماز مسجد بود، روزها به بچه‌ها درس می‌داد و شب‌ها هم در مسجد جمعه به برخی، درس عربی می‌داد. صبح‌ها تاجرها بچه‌های‌شان را پیش ایشان می‌گذاشتند تا درس بخوانند. مثلاً «امین الدوله‌ای»ها از شاگردان آشیخ محمدحسین بودند که بعدها از تجار معروف بازار شدند. مرحوم آشیخ محمدحسین، پیرمردی بود که تا وقتی فوت کرد، هیچ وقت سوار ماشین نشد. در نزدیکی مسجد امین الدوله در منزل خواهر من یک اتاق به ایشان داده بودند که آن‌جا ساکن بود، زن هم نگرفته بود و به او «آشیخ محمدحسین نفتی» نیز می‌گفتند، چون قبلش نفت فروش بود و به تدریج درس خوانده و معمم شده بود و این‌طوری برجستگی خاصی پیدا کرده بود.

این مرحوم آشیخ محمدحسین، روی شهید شاه آبادی تأثیر خاصی گذاشت؟

نه. این حکایت‌ها را به این دلیل گفتم که بدانید روزهای جمعه صبح که می‌شد، آشیخ محمد حسین بعد از نماز صبح، با شاگردانش پیاده راه می‌افتادند و می‌رفتند دولت آباد شهرری. آن‌جا یک باغی بود که در آن، یک آسیاب آبی بود. بچه‌ها در دو طرف نهری که این آسیاب کنارش بود، بساط‌شان را پهن می‌کردند و از ساعت هشت و نه صبح قرآن می‌خواندند و صحبت‌های آشیخ محمد حسین را گوش می‌دادند. بعد ناهارشان را «دانگی» می‌خوردند، تا عصر که برمی‌گشتند. ما بعضی وقت‌ها با آقا مهدی می‌رفتیم توی این جمع. آشیخ محمدحسین آدم جذابی بود، البته بیشتر اهل گردش و این‌ها بود، ولی خب، با وعظ و خطابه هم اثر خودش را بر افراد می‌گذاشت، اما جدای از این جمع‌ها هم، آقا مهدی فردی خودساخته بود.

پس آن روحیه‌ای که شهید در بزرگسالی و میان‌سالی داشتند و قبل‌ترش هم در جوانی، که خیلی اهل گردش و تفریح، کوه‌پیمایی و شنا و این جور چیزها بودند، ریشه‌اش در آن روزهایی بوده که در نوجوانی با هم بودید.

بله، از این ماجراها زیاد بود. من به نوعی نزدیکترین دوست شهید شاه آبادی بودم.

از هفده سالگی تا زمان شهادت ایشان، رابطه‌تان چگونه بود؟

ایشان مدتی قم بودند و من تهران بودم. سال ۱۳۳۰، دیگر بزرگتر شده بودم و فکر می‌کردم بهتر است دروس جدید را بخوانم. در دارالفنون کلاس می‌رفتم. بعد هم رفتم به آموزشگاه خزائلی در خیابان ظهیر الاسلام. آقای خزائلی نابینا بود. ما شبانه آن‌جا درس می‌خواندیم، حاج آقا مهدی را که می‌دیدم، می‌گفتم شما هم بیایید و علوم جدید بخوانید. ایشان دیگر معمم شده بود. یک دفعه عیدنوروز سال ۱۳۳۱ بود...

جالب است که با گذشت حدود شش دهه، هنوز تاریخ‌ها دقیقاً یادتان مانده است.

این‌که تاریخش را می‌دانم علت دارد، چون آن سال، کلاس سوم دبیرستان را امتحان دادم. آن موقع‌ها مدرسه راهنمایی در کار نبود، دورهٔ دبیرستان، شش ساله بود که در دو قسمت، به آن سیکل اول و سیکل دوم می‌گفتند. سیکل اولش یعنی کلاس‌های هفتم و هشتم و نهم را، کسی که آمادگی داشت می‌توانست با هم بخواند و امتحان بدهد. من رفتم و این سه سال را خواندم تا عیدنوروز، عیدنوروز رفتم قم. تا یادم نرفته این را هم بگویم که زمستان قبلش آقا مهدی به من خیلی اصرار کرده بود که بیا قم و یک تکه زمین بخر و خانه بساز تا این‌جا هم یک خانه داشته باشی. خلاصه، پشت گورستان مشهور قم، یک باغی بود که آن‌جا یک تکه زمین را خریدم. یادم است یک صبح جمعه رفته بودم تا آن تکه زمین را نشان آقا مهدی بدهم و ایشان را خیلی تشویق می‌کردم که شما هم بیایید دروس دبیرستان را بخوانید.

و آن زمینی که خریدید هم به نوبه خود باعث شده بود تا در قم نیز ارتباط‌تان کماکان حفظ شود.

بله. القصه، طبق معمول هر سال، تا پانزدهم فروردین همه جا تعطیل بود و روز شانزدهم فروردین سال ۱۳۳۱، وقتی من در تهران به آموزشگاه رفتم، آقا مهدی هم آمد و به آقای خزائلی گفت: "می‌خواهم درس بخوانم." آقای خزائلی گفت: "آقا نمی‌شود، شما که در این پایه، درسی نخوانده‌اید، این‌هایی که الان هستند، همگی سال اول و دوم را خوانده‌اند و دارند سال سوم را می‌خوانند، تازه سال سوم را هم به اواسطش رسیده‌اند، اما شما نه حساب خوانده‌اید و نه..." آقا مهدی گفت: "اگر ممکن است حالا من به صورت مستمع آزاد بیایم و سر کلاس بنشینم تا بعد..." خوب یادم است که ایشان وقتی دید آقای شاه آبادی فردی روحانی است، قبول کرد که آن بزرگوار به شکل مستمع آزاد، سر کلاس بنشیند. کاملاً یادم است که وقتی آقا مهدی سر کلاس آمد، معلم جبرمان گفت: "آشیخ، شما چرا آمدید و این‌جا نشستید؟ چه بلدید؟ چه خوانده‌اید؟" آقا مهدی گفت: "هیچ چیز." ـ البته همه معلمین با احترام بسیار با ایشان حرف می‌زدند ـ در کلاس، سی ـ چهل نفر شاگرد نشسته بودند. هر چه از او پرسید دید که هیچ چیز نمی‌داند؛ نه شیمی؛ نه جبر. اما آقا مهدی فقط ظرف یک ماه از همه بچه‌های کلاس جلو زد و همان‌طور با جدیت دنبال مطالعه کردن و یادگیری رفت. دیگر مرتب می‌آمد به آموزشگاه تا این‌که سال‌های اول و دوم و سوم را امتحان داد و قبول شد. همان موقع من مکه مشرف شدم، البته به طور قاچاقی، چون معافی از خدمت سربازی نداشتم، اما در جوانی به حج واجب رفتم. سال ۱۳۳۱ در حجره پدرم بودم و هنوز ازدواج هم نکرده بودم. مقداری پول داشتم و از یکی از آقایان پرسیدم که چگونه باید مالم را شرعی و پاک کنم. خلاصه، یکی از دوستان گذرنامه‌ای داشت که عکسش را عوض کردیم و با آن مکه رفتیم، مادر را هم با خودم بردم. به شام ـ سوریه ـ که رسیدیم تازه به من خبر دادند که کلاس سوم را قبول شده‌ام. مرداد ماه بود که به مکه رفتیم. سال بعدش آقا مهدی به قم رفتند و همان سال بعد دومرتبه عید نوروز به تهران آمدند و گاه‌گاهی صبح‌های پنج‌شنبه به تهران می‌آمدند و در آموزشگاه خزائلی اشکالات‌شان را می‌پرسیدند. این‌طور بود که سال بعدش هم گواهی قبولی کلاس‌های چهارم و پنجم خود را گرفتند و کلاس ششم را هم یادم نیست.

در واقع، این شهید عزیز، آن‌قدر انسان بزرگی بود که با لباس روحانیت می‌آمد و سر کلاس، در کنار آدم‌های عادی می‌نشست و در راه کسب علم، هیچ تکلفی نداشت.

جالب این‌که آدم‌های آن آموزشگاه به مرور چنان به ایشان احترام می‌گذاشتند که آن سرش ناپیدا بود. بعد از آن، ما دروس دانشگاهی را دنبال کردیم، اما ایشان دیگر ادامه ندادند، می‌گفتند که کار طلبگی خودم واجب‌تر است.

یادم است آقا مهدی یک دوچرخه داشت و من هم یکی داشتم، یک روز سوار دوچرخه‌ها شدیم و با همدیگر به قم رفتیم. البته مسیرش طولانی نشان می‌داد، چون جاده قم هنوز به درستی آسفالت نشده بود. ما عصر از تهران حرکت کردیم، شب را در حسن آباد خوابیدیم، صبح بلند شدیم، راه افتادیم و نزدیکی‌های غروب به قم رسیدیم

یک موضوع مهم این بود که از همان موقع مشخص بود که آقا مهدی فردی به تمام معنا «آقامنش» است؛ یعنی به قول امروزی‌ها «لارژ». خب، آدم بقیهٔ مردم را هم می‌دید که آن موقع زندگی می‌کردند، البته آدم‌های خوب همه جا هستند، اما ایشان در اوج خوبی و منش‌های والای انسانی قرار داشت. مثلاً در عمرش کمترین خواهش و درخواستی از آدم نمی‌کرد؛ این‌قدر مناعت طبع داشت. خیلی آقا بود...

می‌دانیم که شهید شاه آبادی رفیق دارای امکانات مثل تاجر و پولدار و بازاری زیاد داشتند، اما به خاطر این چیزها اصلاً و به هیچ عنوان جذب کسی نمی‌شدند و کسی را هم جذب خودشان نمی‌کردند.

بله، به علاوه، خیلی هم بر دیگران تأثیر مثبت می‌گذاشت. یکی از علت‌هایی که ما توانستیم و ما را تشویق کرد که دیپلم گرفتیم و دانشگاه رفتیم و لیسانسیه ادبیات عرب و بعد دبیر شدیم، وجود ایشان بود. اصلاً از

هر چه معلم از او پرسید دید که هیچ چیز نمی‌داند؛ نه شیمی؛ نه جبر. اما آقا مهدی فقط ظرف یک ماه از همه بچه‌های کلاس جلو زد و همان‌طور با جدیت دنبال مطالعه کردن و یادگیری رفت. دیگر مرتب می‌آمد به آموزشگاه تا این‌که سال‌های اول و دوم و سوم را امتحان داد و قبول شد.

آن موقع زندگی ما را عوض کرد و رشتهٔ زندگی‌مان از بازار بیرون کشید، یعنی با آن سن کم، واقعاً مرشد ما بود؛ مسیر زندگی ما را تغییر داد. تا آن‌جایی که ذهنم یاری می‌کند، یک‌سری از دوستان ایشان از علما و طلاب که می‌خواستند درس‌های مدرسه‌شان را بخوانند، آقا مهدی در این جهت به آن‌ها خیلی کمک می‌کردند ـ حالا چه از بین طلاب بودند و چه از میان کسان دیگر ـ ایشان مخصوصا در ریاضیات بسیار وارد بودند.

این نکته برای همه خیلی عجیب بود. باور بفرمایید که این مسائل جبر، اتحادها و آن قسمت معادلات دومجهولی کاملا برای آقا مهدی جا افتاده بود؛ حتی دبیر کلاس ما خیلی تعجب کرده بودند.

من خودم در مشکلات درس ریاضیاتم از آقای شاه آبادی کمک می‌گرفتم و تمام بحث‌های لگاریتم را پیش ایشان می‌خواندم. علت این امر، این بود که ایشان تا مسأله‌ای را کاملاً نمی‌فهمید، از آن رد نمی‌شد. باورکنید که استعدادهای گوناگون و عجیبی در ایشان دیدم.

ریاضیات ششم دبیرستان نظام قدیم، درس سنگینی بود؛ مخصوصاً مبحث ترسیم لگاریتم. من تمام ترسیم لگاریتم را نزد ایشان خواندم. ایشان در ریاضیات بسیار قوی بودند و دوستان‌شان را هم کمک می‌کردند.

شما هیچ وقت، مادر مکرمه شهید شاه آبادی را دیده بودید؟

شهید شاه آبادی مادر برجسته‌ای داشتند که خانم وارسته و خیلی خوبی بودند. اولاً مادرشان که مسن هم بودند، دختر یک تاجر ثروتمندی بودند و از خودشان یک خانه‌ای داشتند در خیابان چراغ گاز، نزدیک سراج. آقا مهدی می‌رفتند آن‌جا و کرایه مغازه‌های مادرشان را جمع می‌کردند و امورات خود را از همان‌جا می‌گذراندند و زندگی مادرشان را هم می‌چرخاندند. این‌گونه نبود که از کسی توقع چیزی را داشته باشند؛ ارثیه مادرشان بود دیگر؛ ایشان هم با مادرشان زندگی می‌کردند. یک منزل دیگر هم در شاه آباد داشتند که اجاره‌اش را ماهانه می‌گرفتند و بعضی وقت‌ها که آن‌جا می‌خواستند بروند با همدیگر می‌رفتیم. برخوردشان با مستأجرها خیلی موقرانه و آقامنشانه بود. من که رفتار بازاری‌ها را دیده بودم، متوجه می‌شدم که ایشان خیلی با همه فرق دارند.

نکته جالب آن‌که در عین این‌که شهید شاه آبادی به هر حال آدمی بود که با وجود این‌که به اصطلاح دستش به دهانش می‌رسید، به گفته و تصدیق همگان، خیلی قناعت‌گر و اهل قناعت بود و ریخت و پاش نداشت.

اتفاقاً همین پریروز داشتم به خانواده خودمان این نکته را تأکید می‌کردم. یکی از صبیه‌های‌مان آمده بود و می‌گفت مردم این طوری ولخرج شده‌اند، هر چه دارند می‌خواهند مثل خارجی‌ها خرجش کنند. گفتم که این‌ها تمامش تأثیر فرهنگ اجنبی است که در این مملکت آمده. برای خانوه‌ام تعریف کردم که یک روزی داشتیم به اتفاق شهید شاه آبادی جایی می‌رفتیم و به یک چرخ طوافی ـ فروشندهٔ دوره گرد ـ رسیدیم که سیب می‌فروخت. به حاج آقا مهدی گفتم که چه سیب مرغوبی، خوب است یک کیلو از آن بخریم و با همدیگر استفاده کنیم. خلاصه، یک کیلو سیب خریدیم و کمی که رد شدیم، آقا مهدی گفت "خداحافظ." گفتم یعنی چه؟! گفت: "ما دیگر نمی‌توانیم با همدیگر رفاقت کنیم." گفتم چرا؛ من که کاری نکرده‌ام. گفت "نه، خودت نمی‌فهمی که با این روش، بودنت در اجتماع ضرر دارد؛ این چه وضعی است؟" گفتم کدام وضع؟ گفت: "چرا اول از طوافی نپرسیدی سیب کیلویی چند است؟ این کار تو باعث می‌شود که وقتی آدم‌های ضعیف می‌خواهند میوه بخرند و قیمت آن را می‌پرسند، فروشنده به راحتی قیمت را بالاتر بگوید. آن وقت ممکن است خریدار کمتر از دو تومان در جیبش باشد و مثلاً از کاسب بپرسد کیلویی پانزده ریال هم می‌دهید؟ فروشنده هم می‌گوید برو پی کارت ببینم. او چون‌که امثال تو را دیده و بد عادت شده، فکر می‌کند خرید کردن همیشه باید این طوری باشد، در حالی که تو حاجی زاده هستی و ۵ ریال و یک تومان برایت مسأله‌ای نیست. اصلاً این پولدارها باعث می‌شوند که کاسب‌ها بدعادت بشوند و این‌هایی که دست‌شان کمتر به دهان‌شان می‌رسد این‌طور زجر بکشند. مسبب این وضع شماها هستید." این یکی از افکار عالی و پسندیده شهید شاه آبادی بود که من هنوز هم آن را خیلی قبول دارم. این‌که آدم اگر خرجی هم بخواهد بکند، باید طوری خرج کند که اثر بد در اجتماع نگذارد. البته از این موضوع‌ها خیلی زیاد است که در خاطرم مانده، مثلاً در لباس خریدن‌ها، کاملاً یادم است که شهید شاه آبادی در فکر این‌که لباس گران‌قیمتی داشته باشد نبود، خود من هم همین طور، ما این گونه ساخته شده بودیم. همیشه حتی سر کلاس‌های خودم در مدرسه که تدریس می‌کردم، خصوصیات اخلاقی شهید شاه آبادی را تعریف می‌کردم. اگر همین الان هم در مملکت ما مردم به این امور توجه داشته باشند، بسیاری از گرفتاری‌ها حل می‌شود. ایشان چنین عقاید زیبایی داشتند.

یکی دیگر از موضوعات این بود که به من می‌گفت: "خیلی از تو خوشم می‌آید." می‌پرسیدم چرا؟ می‌گفت: "تو یک آداب خیلی خوبی داری و آن هم این‌که دروغگو نیستی، این، یکی از علت‌هایی است که خوشم می‌آید با تو دوست باشم." البته این را نگفتم که خودستایی کرده باشم، می‌خواهم معیارهای آن انسان بزرگ و شریف را برای شما بازگو کنم.

یعنی یکی از معیارهای حتمی‌اش برای انتخاب دوست، صداقت بود و خودش هم آدم صادقی بود.

بله، خیلی. یادم است یک استادی به نام آقای روحی داشتیم، که این آقای روحی مکلا بود و قبای بلندی تنش می‌کرد. او اهل اصفهان و مینیاتوریست خیلی خوبی بود و در طبقه دوم یک ساختمان در لاله‌زار نقاشی می‌کرد و هر روز ساعت نه و ده می‌آمد در مدرسه مروی، در حجره‌های تعدادی از طلبه‌های تهران، که یکی‌شان آقای انصاری بود، به این‌ها ادبیات عربی و سیوطی درس می‌داد. خود من هم مقداری سیوطی پیش ایشان خواندم. آن‌جا الفیه ابن مالک هم درس می‌داد. البته پیش ایشان مقداری تفسیر هم خواندم و دیگر خیلی با ما رفیق شده

بود. عصرها پیش ایشان در مدرسه مروی می‌رفتم. آقای روحی یک روز به ما گفت به شاه‌عبدالعظیم زیارت برویم. یک کاغذ لوله کرده دست‌شان بود و از من پرسید این کاغذ را کجا بگذاریم؟ من با آقای شاه آبادی در مسجد جمعه یک حجره‌ای داشتم که حجره درسی مشترک ما بود و بعضی وقت‌ها می‌رفتیم آن‌جا درس می‌خواندیم. یادم است پیش آقا مهدی، درس‌های دبیرستان را که از من در آن دروس خیلی جلو زده بود می‌خواندم، مخصوصاً ایشان در درس جبر خیلی عالی بود، در ادبیات و عربی و دروس دینی هم رفع اشکال می‌کردیم. آن کاغذ لوله شده را در حجره‌مان گذاشتیم دو روز بعدش آقای روحی آمد و آن را پس گرفت. آقای روحی در ضمن این کار با آقا مهدی صحبتی کرد و پرسید شما چه کار می‌کنید و از این حرف‌ها تا رسید به این‌جا که مگر کاغذ را ندیده‌اید؟ آقا مهدی گفت چون این کاغذ امانت بود، من دستش نزدم. روحی خیلی خوشش آمده بود، گفت چه عجب! شما این طور حواست جمع بوده که امانتداری بکنید و دخالتی در کار کسی نکنید. خلاصه از روحیات هر دو ما خیلی خوشش آمده بود و از آن به بعد، با آقای شاه آبادی خیلی دوست شدند؛ البته نه این‌که قبلاً نشناسندشان. روحی مرد وارسته‌ای بود و آقای آشتیانی ـ متولی مدرسه مروی ـ هم با روحیات آقای روحی که آن‌جا درس می‌داد آشنا بود.

آقای شاه آبادی هیچ وقت شاگرد آقای روحی هم بودند؟

یادم نیست.

بفرمایید در ادامه که شما خانواده‌دار شدید و شهید شاه آبادی به تهران آمدند و بعدش هم به رستم آباد رفتند، رابطه‌تان چگونه ادامه پیدا کرد؟

ما رفت و آمد خانوادگی داشتیم، بعضی شب‌ها نیز به مسجد رستم آباد می‌رفتیم. اتفاقاً این جریان یادم است که قبل از انقلاب ایشان را گرفتند و در بانه تبعید بود ولی من برای احوال‌پرسی هیچ وقت به بانه نرفتم.

چرا؟

آن هم علت دارد، بنده عضو حزب ملل اسلامی بودم، ماجرا از این قرار بود که رفیق‌های حزبی ما را گرفته بودند و می‌ترسیدم ساواک از طریق پی بردن به رابطه‌ام با آقای شاه آبادی که در تبعید و تحت نظر بودند، از عضویتم در آن حزب هم مطلع شود. من یک ماشین داشتم که به بچه‌های حزب داده بودم. بعداً خداوند خیلی رحم کرد که مرا نگرفتند، من هم جزو آن‌ها بودم، منتها اسم مرا در این جرگه ننوشته بودند.

من هیچ وقت زندان نرفتم چون رژیم هیچ رد و نشانی از کارهایم نداشت. وقتی آقازمانی از اعضای حزب ملل، از زندان بیرون آمد، به من گفت: "من فقط با تو می‌توانم همکاری سیاسی داشته باشم، برای این‌که همه این بچه‌ها خودشان را به زندان انداختند و گیر افتادند و فقط تو نیامدی." دیگر همان موضوع برایم درس شده بود. آقازمانی وقتی از زندان بیرون آمد و من او را به در حجره خودمان آورده بودم، گفت: "ساواک از من می‌پرسد حالا که از زندان آزاد شده‌ای، چه کار می‌کنی؟ و من بیکارم و هیچ راهی هم برای استتار فعالیت‌های سیاسی‌ام نمی‌شناسم." این را که گفت، گفتم خب، عصرها بیا در حجره ما دفترمان را بنویس. ما هم در شاه عبدالعظیم(ع) یک باغی داشتیم که آب و سبزی می‌فروختیم، در منطقه «عماد آورد» که به آن «احمده ور» هم می‌گویند. خلاصه یک باغی داشتیم که حالا در اتوبان افتاده و البته بعدها آن‌جا را فروختیم. آقا زمانی را آن‌جا بردمش، یک ماشین وانت به او دادم و گفتم عصرها وانت پر از سبزی را می‌بری، سبزی‌ها را در میدان به فلان کس می‌دهی. به علاوه آن باغ اتاق‌های زیادی دارد، حساب و کتاب آب زراعی آن‌جا هم دستت باشد و به کشاورزان آب هم بفروش. او ضمن این برنامه‌ها کارهای سیاسی‌اش را هم در آن‌جا انجام می‌داد. آقای عباس دوزدوزانی هم یکی از دوستان ایشان بود. یک کار دیگر ما هم این بود که از سال ۱۳۵۱ یک صندوق در بازار درست کردیم. صندوق قرض الحسنه «اندوخته جاوید» اولین صندوق قرض الحسنه در بازار بودکه آقا شاه آبادی هم آن‌جا حساب داشت و مرتباً آدم‌های نیازمند را برای دریافت وام معرفی می‌کرد. ایشان البته از این‌گونه کارهای خیر زیاد می‌کرد.

از رابطه شهید شاه آبادی با حضرت امام خمینی(ره) چه خاطراتی دارید؟

موضوع دیگری که یادم می‌آید این‌که سال ۱۳۴۲ آقای شاه آبادی به بنده گفت که قرار است حاج آقا روح الله در قم سخنرانی کنند، شما هم بیایید برویم قم. صبح پانزدهم خرداد، من و اخوی آقای شاه آبادی با یکی ـ دو نفر دیگر از رفیق‌های‌مان سوار ماشین بنده شدیم و به منزل حضرت امام در قم رفتیم. از سال ۱۳۳۶ یادم است که قم می‌رفتیم و بعضی وقت‌ها که آقا مهدی پای درس‌های امام می‌نشست من هم همراهش می‌رفتم و از آقا مهدی می‌پرسیدم که بعد از آقای بروجردی مرجع تقلید افضل کیست؟ از آن‌جایی که شاگرد نزدیک حضرت امام بود و شناخت کافی از روحیات و برنامه‌های معظم‌له داشت، می‌گفت: "حاج آقا روح الله." ـ البته هنوز مردم ایشان را به آن صورت نمی‌شناختند؛ یعنی میان بازاری‌ها و تهرانی‌ها شهرت چندانی نداشتند ـ و آقا مهدی می‌افزود: "حاج آقا روح الله این‌جا درس دارند و از تمام علماء درس‌شان مهم‌تر و طلاب بیشتری پای درس‌شان است." از همان موقع آقا مهدی در این خط بودند که برای من خیلی پر ارزش بود و یادم است که همیشه به دوستانم گفته‌ام که آیت الله شهید شاه آبادی از اول یک چنین دیدی داشتند و «حاج آقا روح الله» در حقیقت سرمایه جدی و بالقوه حوزه بودند که ـ به اذن حق تعالی ـ بعدها می‌بایست در قالب «امام خمینی» حلول می‌کردند و جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دادند.

از همان موقع مشخص بود که آقا مهدی فردی به تمام معنا «آقامنش» است؛ یعنی به قول امروزی‌ها «لارژ». خب، آدم بقیهٔ مردم را هم می‌دید که آن موقع زندگی می‌کردند، البته آدم‌های خوب همه جا هستند، اما ایشان در اوج خوبی و منش‌های والای انسانی قرار داشت. مثلا در عمرش کمترین خواهش و درخواستی از آدم نمی‌کرد؛ این‌قدر مناعت طبع داشت

القصه، روز پانزدهم خرداد به منزل امام رسیدیم و پای صحبت معظم‌له نشستیم، همه آن صحبت‌های معروفی را که کردند، ما آن‌جا از نزدیک شاهد بودیم. بیرون که آمدیم، حضرت امام فرموده بودند که عصر به مدرسه فیضیه نروید. قرار نبود ما به مدرسه فیضیه برویم ـ و نرفتیم ـ ولی برخی علما قرار آن جلسه مشهور را در مدرسه فیضیه گذاشته بودند. کار ما بعد از ظهر و نزدیکی‌های غروب این بود که از آن طرف قم به این طرف آمدیم تا به تهران بیاییم و دیدیم که روی پشت بام مدرسه فیضیه، طلبه‌ها ایستاده‌اند و سنگ‌ها را توی حیاط فیضیه می‌اندازند. بعد، یک‌دفعه دیدیم که مأموران ریختند روی پشت بام و دو تن از طلبه‌ها را از آن بالا به پایین انداختند. از این دو طلبه مجروح، ما یکی‌شان را در ماشین گذاشتیم و بردیم بیمارستان نیکویی، دیدیم آن‌جا چه خبر است... ماشین را هم داخل بیمارستان برده بودیم، یک‌دفعه با خود گفتم ای داد و بیداد! ما این‌جا حبس شدیم... که همین طور هم شد. در بیمارستان از افراد تیم پزشکی هیچ کسی نبود، تنها یک نفر پرستار آن‌جا بود که فقط می‌توانست باندپیچی کند و از این کارها. حاج آقا مهدی هم ابتدا با ما بود، منتها ایشان را با یکی ـ دو تا از رفیق‌های دیگرمان، نزدیک رودخانه گذاشته بودیم. خودمان هم آن طلبه مجروح را به بیمارستان رساندیم و

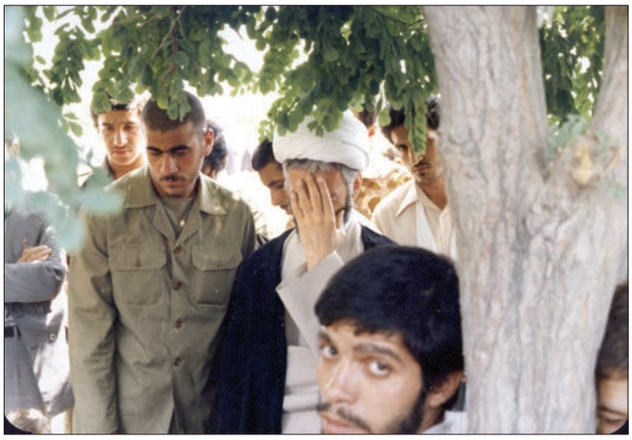

آن‌جا می‌دیدم که مرتباً آدم سر و دست و پا شکسته از بین معترضین می‌آورند و چاقوخورده از بین ساواکی‌ها، که مردم آن‌ها را زده بودند. یک‌دفعه از شهربانی تلفن کردند و یک دکتر خواستند برای مداوای مأمورین، اما کسی را نداشتند، خود آن پرستار می‌خواست آن‌ها را باندپیچی می‌کرد که دیدم یک ساواکی مجروح گفت: «چه کار کنم؟» گفتم بیا برویم... و او را سوار ماشین کردیم، در بیمارستان را باز کردیم و بیرون آمدیم. چند نفر ساواکی ایستاده بودند جلوی بیمارستان و نمی‌گذاشتند کسی بیرون بیاید. آن‌جا یکی دو تا از این ساواکی‌ها، آن مأمور مجروح را برداشتند و با ماشین من تا دم شهربانی آمدیم و او را پیاده کردیم. ساواکی‌ها فکر کردند ما از خودشان هستیم آمدیم. خیابان‌ها تاریک بود، از دم ترانسفو و سر چهارراه و سر بازار تا نزدیک صحن، چراغ‌ها همه خاموش بود، یک عده چوب به دست ایستاده بودند. از کنار مأموران رد شدیم و به صحن که رسیدیم، رو به روی مدرسه فیضیه بقیه ساواکی‌ها از ماشینم پیاده شدند و ما هم زدیم و فرار کردیم و به این طرف آمدیم، آقای شاه آبادی و دوستان را برداشتیم و به سمت تهران راه افتادیم.

خیلی هم بر دیگران تأثیر مثبت می‌گذاشت. یکی از علت‌هایی که ما توانستیم و ما را تشویق کرد که دیپلم گرفتیم و دانشگاه رفتیم و لیسانسیه ادبیات عرب و بعد دبیر شدیم، وجود ایشان بود. اصلا از آن موقع زندگی ما را عوض کرد و رشتهٔ زندگی‌مان از بازار بیرون کشید، یعنی با آن سن کم، واقعاً مرشد ما بود؛ مسیر زندگی ما را تغییر داد

گویا در ماجرای پانزده خرداد اولین بار بود که آقای شاه آبادی را دستگیر کردند، درست است؟

آن‌جا دستگیرش نکردند.

اولین بار کی دستگیرش کردند؟

نمی‌دانم، خاطرم نیست. فقط یادم است که در پانزده خرداد با هم بودیم و آن اتفاق‌ها افتاد. آن موقع مشکلی برای ایشان پیش نیامد. فقط منزلی در نارمک داشتند و مأموران رژیم ریختند آن‌جا و دیوار یکی از اتاق‌ها را خراب کردند، چون خیال می‌کردند آن‌جا قفسه‌ای پر از مدرک هست.

نکته دیگر، این‌که شهید شاه آبادی یک اتومبیل فولکس واگن داشت و مرتباً داخل فولکس واگن را پر از نوار و اعلامیه حضرت امام می‌کرد و می‌آمد نزدیک امامزاده سید نصرالدین(ع) و بازار و این‌ها را آن‌جاها پخش می‌کرد.

ما مسافرت‌های زیادی با هم می‌رفتیم. در مسافرت‌ها اولاً خیلی با مردم می‌جوشید، چون دوست داشتنی بود و اخلاص و تهجد ایشان مانند اهل عبادت، واقعی و بدون قصد و نیت ظاهرسازی و خودنمایی بود. آقای شاه آبادی اصلاً و ابداً اهل خودنمایی نبود، در درون و بیرون، هر چه بود از خودش بود. یک بار هم رفتیم یزد منزل شهید محراب آیت الله صدوقی که خدا رحمتش کند. در جاهای دیگر هم همین‌طور، مدام در حال تلاش و جنب و جوش بودند. آقای شاه آبادی بعد از سال ۱۳۴۲، مرتباً به این طرف و آن طرف مسافرت می‌کردند و طوری برنامه‌هاشان را جور می‌کردند که همبستگی‌شان با یاران حضرت امام، آسیبی نبیند و هیچ وقت طوری رفتار نمی‌کردند که خدای ناکرده، این‌طور به نظر بیاید که این عزیزان باهم متفق نیستند، بلکه هدف‌شان یک‌دلی و یک‌صدایی اصحاب انقلاب بود؛ یک چنین موضوع مهمی را دنبال می‌کردند.

اگر امروز شهید شاه آبادی بودند چه جایگاهی داشتند؟

یقیناً امروز هم جایگاه ایشان خیلی خوب بود، چون شایستگی و استحقاق بهترین پست‌ها را داشت و از هر نظر انسانی قابل اعتماد بود. یادم است در بهمن ماه ۱۳۵۷ که انقلاب می‌خواست پیروز شود، حضرت امام که تشریف آوردند، ما هم جزو هیأت استقبال امام بودیم. کمی بعد شهید شاه آبادی نیز از زندان آزاد شدند و به ما پیوستند.

تا آن‌جایی که یادم است دوران بعد از انقلاب، ایشان مشغله بسیاری داشتند و مدام برای حفظ نظام دوندگی می‌کردند؛ از بس که اخلاص داشتند. مخصوصاً کمیته‌ای در رستم آباد داشتند و این‌طور که دوستان می‌گفتند ایشان تا نیمه‌های شب، چه بسا تا صبح با ماشین با دوستان‌شان گشت می‌زدند، یعنی خودشان را یک سرباز امام زمان(عج) حساب می‌کردند، این طور نبود که آقایی بکنند و فقط به پاسدارها دستور بدهند. خودشان در همه کارها پیش‌قدم می‌شدند، حتی بعداً که نماینده مجلس شدند. می‌دانستم که تمامی نیروهای انقلاب و به ویژه روحانیت عزیز به ایشان توجه ویژه دارند. همچنین می‌دانستم که مرتباً به جبهه می‌روند، خودم هم خیلی دلم می‌خواست به جبهه بروم، ولی مریض احوال بودنم سبب شد که نتوانم بروم.

شما کی از شهادت آیت الله شاه آبادی مطلع شدید؟

شهادت ایشان در اردیبهشت سال ۱۳۶۳ اتفاق افتاد. من آن موقع تهران نبودم، ما یک باغی در شمال داریم که آن‌جا بودم. داشتم ساختمانی می‌ساختم، که از موضوع اطلاع پیدا کردم. واقعاً برای ما خبر ناراحت کننده‌ای بود، هر چند که ایشان در وادی‌ای پای گذارده بود که فرجامش غیر از شهادت چیز دیگری نبود، اما فکرش را بکنید، یک عمر با چنین عزیزی ارتباط و مراوده داشتیم و باید غم دوری و فراق را می‌چشیدیم.

الان با این نگاه پیرانه و در این سن و سال شهید شاه آبادی را چگونه انسانی می‌بینید؟

نکاتی را که برشمردم حاصل یک عمر همراهی با آن شهید سعید و عالم بزرگوار است. بعد از شهادت ایشان نیز حتی یک دم از یاد رفتار، گفتار، کردار و درس‌های ایشان غافل نبوده‌ام. خصوصیت‌ها و اخلاقیات ایشان مصداق «کونوا دعاةَ الناس بغیرِ ألسنتکم» بود و واقعاً ایشان با عملش هم ترویج دین و هم خدمت به مردم می‌کرد. بسیار دوست داشتنی بود؛ با اخلاقی خوش و عالی که فکر نمی‌کنم یک نفر از دوستان‌مان از ایشان در ظرف آن ۳۰ ـ ۴۰ سال رنجیده خاطر شده باشد. اخلاق خوش و دوست داشتنی داشت و با همه گرم بود و گوشه‌گیر و کناره‌گیر نبود. در اجتماع زیاد حضور داشت و واقعاً یک آقازاده تمام عیار بود.

با این حرف‌هایی که زدم، معلوم است که شهید شاه آبادی چه دردانه‌ای بوده، واقعاً یادش به خیر... ■

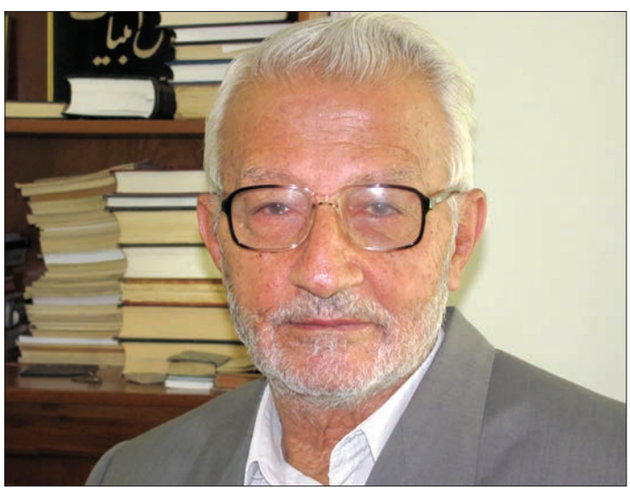

درآمد

روحانی نستوهی چون آیت الله شهید مهدی شاه آبادی در هدایت صحیح و جلوگیری از انحراف نیروهای مؤمن و معتقد، نقش بارزی ایفا می کرد و نیز تلاش‌هایی بعضاً موفق در جذب نیروهای به‌اصطلاح روشنفکر، الحادی، مارکسیست و غیردینی به سمت نهضت تحت رهبری حضرت امام داشت. محسن کنگرلو از یاران شهید در این گفت و شنود ضمن شکافتن این نقش، وجوه بارز دیگری از زندگی و شخصیت آن شهید عزیز را تبیین کرده است.

شهید شاه آبادی و مبارزات «در گفت و شنود شاهد یاران با محسن کنگرلو از یاران شهید»

هر کدام از برخوردهایش پیامی در بر داشت...

می‌دانیم مسیر جذب نیروهای مذهبی به سمت روحانیون مبارز حداقل به دو صورت بوده است. برخی افراد از ابتدا توسط علما و بیشتر تحت تأثیر فعالیت‌های حضرت امام و یاران ایشان به مبارزه گرایش پیدا می کردند و برخی هم در طول مسیر به مبارزین مذهبی می‌پیوستند یا مبارزه‌شان رنگ مذهبی به خود می گرفت. شما از کدام دسته بودید؟

من از همان ایام طفولیت توسط روحانی منطقه‌مان مرحوم آیت الله محمدتقی عبد شیرازی(ره) در کلاس درس قرآن، با جهاد و مبارزه آشنا شدم. ما در ادامه مسیر، بیشتر نگران انحراف بودیم و توسل به روحانیت ـ و در رأس همه آن‌ها حضرت امام خمینی ـ را بهترین وسیله برای جلوگیری از انحراف می‌دانستیم. خیلی از نیروهای انقلابی، مثل بنده، با هدف سرنگونی نظام شاهنشاهی فعالیت می‌کردند و به علت این‌که ما بیشتر زمان خودمان را در خانه‌های تیمی می‌گذراندیم و با بسیاری از انقلابیون و روحانیون و بسیاری از گروه‌هایی که بعداً خیلی از آن‌ها منحرف شدند آشنایی داشتیم، همیشه این نگرانی در من وجود داشت که یک وقت خدای ناکرده ما هم منحرف نشویم. طبیعتاً خیلی از گروه‌های آن زمان که به اصطلاح افکار روشنفکری داشتند، به سلسلهٔ جلیلهٔ روحانیت چندان خوش‌بین نبودند و دوستان ما به ویژه در زندان‌های رژیم ستم‌شاهی به این گروه‌ها برمی‌خوردند. ولی ما بیشتر به فکر آن بودیم و تلاش می‌کردیم که دنباله‌رو مکتب حضرت امیر مؤمنان علی(ع) و راه امام خمینی(ره) باشیم و بر همین اساس می‌کوشیدیم به آن عده از روحانیونی که در خط مبارزه تحت رهبری حضرت امام قرار داشتند، نزدیک شویم و با راهنمایی‌های آنان از خطر انحراف مصون بمانیم. ما به ملاقات اکثر علمایی که تبعید بودند می‌رفتیم، نظیر آقایان حجتی کرمانی، حاج شیخ محمد یزدی، شهید دستغیب و مرحوم آقای احمدی که از سادات اصفهانی و امام جمعهٔ شهرضا بود. همچنین حضرت آیت الله خامنه‌ای آن زمان در ایرانشهر تبعید بودند و من یکی از اقوام را به آن‌جا فرستادم تا عکسی از معظّم له بگیرد. این عکس‌ها را می‌انداختیم، چاپ می‌کردیم و با ذکر این‌که این بزرگواران در کجا تبعید هستند، به همراه جدیدترین اعلامیه‌های حضرت امام خمینی(ره) در میان مردم منتشر می‌کردیم. چون مردم نمی‌دانستند که این عزیزان در تبعید یا زندان هستند و یک کار مهم ما افشای جنایات رژیم بود، این رویه را در پیش گرفته بودیم. یادم است یک بار در شهر سردشت به دیدار مرحوم آیت الله ربانی شیرازی رفتیم. از ایشان پرسیدیم تکلیف ما که مدام نمی‌توانیم در امر مبارزه با حضرت امام، صلاح و مصلحت کنیم چیست؟ آقای ربانی شیرازی(ره) بر شهید بهشتی صحه گذاشتند و گفتند از ایشان کسب تکلیف کنید.

> **ما ابتدا «سازمان آزادی‌بخش اسلام» و بعد «گروه فجر اسلام» را تشکیل دادیم. دوستان رابطه‌شان با علمای مبارزی مثل شهید دکتر بهشتی و شهید شاه آبادی خیلی خوب بود. خوشبختانه ما با همان روحیه مبارزاتی، رفقای زیادی پیدا کردیم ـ از جمله در میان علمای اعلام ـ و من شهید بهشتی را اولین بار از طریق دوستان در منزل‌شان دیدم.**

با شهید شاه آبادی چگونه آشنا شدید؟

با حضرت آیت الله شهید حاج آقا مهدی شاه آبادی از طریق آقایان فومنی و جعفریان آشنا شدیم. حجت الاسلام مصطفی فومنی عالم مبارز و زندانی کشیده‌ای بود که در ضمن، روحانی هیأت ورامینی‌های مقیم مرکز موسوم به متوسلین به چهارده معصوم(ع) هم بود. من به نوعی مسؤول این هیأت بودم و رضا جعفریان نیز از اقوام بنده و دوست مشترک ما بود. ما ابتدا «سازمان آزادی‌بخش اسلام» و بعد «گروه فجر اسلام» را تشکیل دادیم. آقایان فومنی و جعفریان رابطه‌شان با علمای مبارزی مثل شهید دکتر بهشتی و شهید شاه آبادی خیلی خوب بود. خوشبختانه ما با همان روحیه مبارزاتی، رفقای زیادی پیدا کردیم ـ از جمله در میان علمای اعلام ـ و من شهید بهشتی را اولین بار از طریق دوستان در منزل‌شان دیدم.

و شهید شاه آبادی را در کجا؟

رضا جعفریان همیشه از آیت الله حاج آقا مهدی شاه آبادی تعریف می‌کرد و از خوبی‌های فراوان ایشان می‌گفت، این‌که ایشان بسیار خاکی و خودمانی و بی‌تکلف هستند. من هم علاقه‌مند شدم تا آن بزرگوار را ببینم. به جعفریان گفتم: حالا که شما این‌قدر از حاج آقا تعریف می‌کنید، بگویید فردا صبح ساعت ٤ به میدان شوش تشریف بیاورند. این را مخصوصاً گفتم و گرنه ابتدا باید ما خدمت آقای شاه آبادی می‌رسیدیم. در خصوص همه علما نیز بدان روش معمول اقدام کرده بودیم، راه درستش هم این بود که در مسجدشان دوزانو می‌نشستیم و حرف‌مان را مطرح می‌کردیم اما راستش با هدف مبارزاتی‌ای که ما در پیش داشتیم، به دنبال یک روحانی مبارز و به اصطلاح «پاکار» می‌گشتیم. این‌گونه بود که جرأت طرح چنین خواسته‌ای را پیدا کردم. القصه، ساعت ٤ صبح فردا رفتم میدان شوش و ایشان بدون حتی یک دقیقه تأخیر آمدند، بدون این‌که قبلاً مرا دیده باشند، آن هم در جایی مثل میدان شوش! متوجه شدم که ایشان همان گمشده ما هستند. زمانی که من با شهید شاه آبادی برخورد کردم، یک روحانی با سواد و عاشق و خوش برخورد را دیدم که آن‌چه می‌خواستیم و به دنبالش بودیم در وجود ایشان بود. ما به سرعت رفیق شدیم و ارتباط زیادی با هم داشتیم و خیلی از مسائل را با آن بزرگوار در میان

از ایشان سؤال می‌کردیم که مگر اصحاب پیامبر(ص) در جیب یکدیگر دست نمی‌کردند و هر چه احتیاج داشتند برنمی‌داشتند؟ می‌گفتند بله، و ما هم می‌گفتیم که می‌خواهیم دست کنیم در جیب شما و این گفته ایشان واقعاً شعار نبود. من یک روزی پول نداشتم و آمده بودم منزل حاج آقا و دست کردم در جیب ایشان و مقدار پولی را که نیاز داشتم برداشت کردم.

می‌گذاشتیم و به ما کمک فکری و مالی می‌کردند و ما واقعاً از همه نظر از ایشان بهره‌می‌بردیم.

از آن پس با دو روحانی بزرگ و دو یار حضرت امام از نزدیک مرتبط بودیم: شهیدان بهشتی و شاه آبادی. ما از دکتر بهشتی در مسائل کلان مبارزاتی کسب تکلیف و راهنمایی می‌کردیم، اما با آیت الله شاه آبادی با توجه به روحیات‌شان خیلی راحت‌تر و خودمانی‌تر بودیم.

خوب است برای آشنایی با سیرهٔ شهید، موارد و خاطراتی را در همین زمینه بیان کنید تا بهتر با روحیات و شخصیت آن بزرگوار آشنا شویم.

واقعاً ما از خیلی از برخوردهایی که آقای شاه آبادی داشتند، پیام دریافت می‌کردیم و همین برخوردها باعث شد که بحمدالله مانند خیلی از گروه‌های دیگر منحرف نشویم و مصون بمانیم. مثلاً ما از ایشان سؤال می‌کردیم که مگر اصحاب پیامبر(ص) در جیب یکدیگر دست نمی‌کردند و هر چه احتیاج داشتند برنمی‌داشتند؟ می‌گفتند بله، و ما هم می‌گفتیم که می‌خواهیم دست کنیم در جیب شما و این گفته ایشان واقعاً شعار نبود. من یک روزی پول نداشتم و آمده بودم منزل حاج آقا و دست کردم در جیب ایشان و مقدار پولی را که نیاز داشتم برداشت کردم. یعنی آن برخورد صمیمی آقای شاه آبادی و این‌که معظّم‌له اهل عمل بود و شعار نمی‌داد به من اجازه و جرأت چنین کاری را می‌داد. علت این‌که خیلی از گروه‌ها کلاً با روحانیت اختلاف داشتند، بیشتر بر سر همین برخوردها بود و سر این بود که برخی از آقایان حرفی را که می‌گویند به آن عمل نمی‌کنند و ایشان عامل به همان حرف‌هایی بودند که می‌گفتند. بعد از انقلاب همه دیدیم گروه‌هایی که دست به عملیات تروریستی می‌زدند ـ مثل گروه فرقان ـ در بازجویی‌های‌شان گفتند که فلان روحانی که ما از شاگردانش بودیم، این طوری بوده، یعنی حرفی می‌زده و بدان عمل نمی‌کرده و به همین دلیل ما منحرف شدیم. برخلاف چنان روحانیونی شهید شاه آبادی با همه شوخی و بحث می‌کردند و خیلی‌ها را با این ارتباط‌ها و اخلاق‌شان جذب می‌کردند، تا کمتر کسی دچار مشکلات انحرافی شود. این تفاوت عالمی است که به صورت باز با مسائل برخورد می‌کند با دیگرانی که خیلی از درها را هم به روی خود و هم به روی مردم می‌بندند.

خط دهی‌های شهید شاه آبادی در امر مبارزه چگونه بود؟ آیا مواردی را هم به خاطر دارید؟

یک بار آقای شاه آبادی برای اولین بار آمده بودند منزل ما، من آخر شب به خانه رسیدم و همسرم خبر داد که آقای شاه آبادی گفته‌اند حتماً با من تماس بگیرید. همان شب به سرعت خدمت حاج آقا رسیدم. بعضی وقت‌ها اسم من را به نام همان شخصیتی که نقشش را در نمایش سربداران بازی کرده بودم صدا می‌کردند ـ تئاتر سربداران محصول سال ۱۳۵۶ بود ـ حاج آقا به من گفتند می‌خواهم فردا تهران را به هم بریزید. گفتم چه شده؟ گفتند فردا «کورت والدهایم» دبیر کل سازمان ملل متحد می‌خواهد به تهران بیاید. این رفت و آمدها تماماً صوری است و شاه می‌خواهد بگوید در ایران هیچ خبری نیست، همه چیز در امن و امان است، ما نه زندان داریم و نه شکنجه‌گر؛ ما نیز می‌خواهیم تهران را به هم بریزیم. این‌ها را به همین سادگی و با بگو و بخند گفتند! گفتم الان ساعت ۱۲ شب است، تا فردا چگونه می‌توانم یک‌چنین کاری بکنم؟ گفتند شما اگر بخواهید می‌توانید. سپس قدری صحبت کردیم و یک مقدار هم شوخی چاشنی حرف‌های‌مان کردیم و کلی فکر کردیم که چه کار باید بکنیم. آن موقع یاد گرفته بودیم از حرکات حضرت امام خمینی(ره) پیروی کنیم که همیشه می‌گذاشتند میوه کاملاً می‌رسید و بعد با یک تلنگر کوچک آن را از درخت برمی‌گرفتند. ما هم دیدیم شرایط آن‌قدر آماده است که می‌توانیم یک اطلاعیه صادر کنیم و بازار تهران را ببندیم. به علاوه، همان نیمه شب، با شهید بهشتی تماس گرفتم و با ایشان نیز در مورد عملیات مشورت کردم، گفتند اگر موفق شوید کار بزرگی کرده‌اید.

وقتی از همه چیز مطمئن شدید چگونه دست به کار شدید؟

ما یک خانه تیمی در قرچک ورامین داشتیم. رفتم آن‌جا و آقای رضا جعفریان را از خواب بیدار کردم و به او گفتم یک اطلاعیه بنویسد. جعفریان قلم خیلی

■ درجبهه‌بارزمندگان

خوبی داشت و بچهٔ شاه عبدالعظیم(ع) بود. گفتم یک آیه از قرآن مجید پیدا کند که خیلی انقلابی باشد، بالای اعلامیه آن آیه را بنویسد تا مردم را تهییج کنیم و به آن‌ها بگوییم که شاه این جنایت‌ها را کرده و این خطاها را مرتکب شده و به فرمودهٔ قرآن و علما و حضرت امام، شما باید در راه آزادی و برقرای حکومت اسلامی از جان‌های‌تان بگذرید.

چقدر از نتیجهٔ کار مطمئن بودید؟

چون می‌دانستیم که اگر بازاریان، بازار تهران را ببندند، بازار کلیه شهرهای دیگر هم بسته می‌شود، اطلاعیه را صادر کردیم اما زیرش نوشتیم «گروه فجر اسلام» بلکه نوشتیم: «از طرف بازاریان تهران». خلاصه نوشتن اعلامیه که تمام شد همان نیمه شب در قرچک، راه افتادیم و بچه‌ها را از خواب بیدار کردیم همان شب با سردار شهید محمد بروجردی از پیش آقای شاه آبادی که آمدم رفتم پیش گروه عملیات که شامل خود شهید بروجردی، شهید هادی بیک زاده، حسن راوندمند، عبدالله جعفرزاده، محمد شقاقی و تعدادی دیگر بودند.

این بچه‌های شهید بروجردی یک تیمی داشتند و در یک کارگاه تشک‌دوزی می‌کردند و تا آن‌جا که من یادم هست به این‌ها شبانه گفتم آماده باشید و با بقیه بچه‌ها صحبت کنید؛ من با خودم اعلامیه‌ها را می‌آورم و سپس آن‌ها باید بروند اعلامیه را پخش کنند و به دیوارها بزنند. چون ما دیگر نیرو نداشتیم. تعدادی موتورسیکلت دست دوم هم برای انجام عملیات ایذائی تهیه کرده بودیم. ما طبق برنامه کار را انجام دادیم ولی این یکی خارج از برنامه‌های همیشگی بود که هر کس از اعضای گروه انجام می‌داد.

شهید محمد بروجردی همه بچه‌ها را بسیج کرد. ما به سرعت آن موتورسیکلت‌هایی را که برای عملیات گذاشته بودیم، آماده کردیم. من ساعت شش صبح توانستم حدود دو تا سه هزار نسخه اعلامیه را آماده کنم و با خود بیاورم بازارچه نائب السلطنه. حدود ۲ ساعت طول کشید تا این اطلاعیه‌ها پخش شد و هر کس که آن را می‌خواند به سرعت مغازه‌اش را می‌بست. خلاصه در عرض یکی ـ دو ساعت کل بازار تهران و شهرستان‌ها تعطیل شد و همان شب نیز رادیو BBC اعلام کرد: «امروز همه آمده بودند بازار؛ در حالی که نمی‌دانستند آن‌جا تعطیل است.» بین مردم و مأموران رژیم درگیری به وجود آمده بود. آن قسمت از شهر و منطقه بازار خیلی شلوغ شده بود و مردم شعار می‌دادند، و تیراندازی و زخمی شدن چند نفر را به دنبال داشت. تانک‌های رژیم آمده بودند چهارراه مولوی و گلوبندک و ما هم چند تا نارنجک انداختیم که خوشبختانه عمل نکرد.

برگردیم به زندگی شهید شاه آبادی. خصوصیات اخلاقی ایشان از نظر شما که همراه و هم‌سنگرشان بودید چگونه بود؟

ایشان خیلی صمیمی و به دور از تکبر بودند، پیوسته اخبار را دنبال می‌کردند و در هیچ زمینه‌ای ادعایی نداشتند و برخوردشان طوری بود که ما اصلاً احساس کوچکتری و بزرگتری نمی‌کردیم. درست است که آقای شاه آبادی شخصیتی روحانی و بلند پایه، فرزند حضرت آیت الله العظمی شاه آبادی و شاگرد و یار حضرت امام خمینی ـ رحمت الله تعالی علیهم ـ بودند، ولی هیچ وقت برخورد کم و سطح پایینی با هیچ کس نمی‌کردند و با همه افراد رابطه

صمیمانه و خوبی داشتند و به لطف خدا و با راهنمایی‌های ایشان همیشه کارها به خوبی انجام می‌شد.

از آن جذابیت‌های خاص شهید شاه آبادی چه نکاتی را به یاد دارید؟

مثلا این‌که من بیشتر اوقات سوار موتور سیکلت می‌شدم و وقتی می‌رسیدم منزل آقای شاه آبادی، ایشان می‌دانستند که من گرسنه هستم و بدون این‌که چیزی گفته باشم، ظرف چند دقیقه غذایی گرم برایم می‌آوردند و این نکات به ظاهر ریز، جزئی و در نظر عده‌ای پیش پا افتاده، همان چیزی بود که آدم را جذب می‌کرد...

هیچ وقت می‌شد که این نکات را به خودشان بگویید؟

البته آن موقع‌ها که به اصطلاح آدم خیلی داغی بودیم و خیلی از حرکات و رفتارهای ایشان را تحلیل نمی‌کردیم ولی همان موقع هم تأثیر خودش را هم می‌گذاشت و احترام فراوانی که برای‌شان قائل بودیم در نوع مواجهه و رفتارمان هویدا بود. ولی خوب که فکر می‌کنیم، حالا بعد از چندین سال متوجه می‌شویم که هر یک از آن کارها برای ما پیامی داشته است. آیت الله شاه آبادی یک روحانی انقلابی بودند با یک معیار و انگیزه و فرمول که در وجودشان بود و برای همان چیزها انقلاب، مبارزه و جان‌فشانی کردند. بعد از انقلاب هم باید همان مواضع و همان روش‌ها را دنبال می‌کردند تا انقلاب باقی بماند؛ که چنین کردند و جان عزیز خود را نیز بر سر این کار گذاشتند.

فجر اسلام چگونه گروهی بود و کلاً چه فعالیت‌هایی انجام می‌داد؟

با توجه به وضعیت رژیم ستم‌شاهی و فضای غیر قابل تحمل آن موقع و رغبت نیروهای مردمی که واقعاً معتقد به مبارزه و تشکیل حکومت اسلامی بودند ما قبل از سال ۱۳۵٤ با انگیزهٔ مبارزهٔ مسلحانه رسماً گروهی به نام «سازمان آزادی‌بخش اسلام» را تشکیل دادیم. ما حتی کتاب «حکومت اسلامی، ولایت فقیه» به قلم حضرت امام را که همراه داشتن آن ۱۵ سال زندانی به دنبال داشت، با آرم این گروه چاپ می‌کردیم و چند تا از سلاح‌های‌مان نیز همین آرم را بر خود داشت. کمی بعد که دیدیم مردم ما را در حد گروه‌های مبارز فلسطینی تصور می‌کنند و ما واقعاً در آن سطح نبودیم، با خود گفتیم حالا که مردم دارند ما را آن‌گونه می‌بینند، مخصوصاً اسمش را تغییر دادیم و گذاشتیم «فجر اسلام».

قبل از آن، چه مدت با عنوان «سازمان آزادی‌بخش اسلام» فعالیت کرده بودید؟

یک سالی می‌شد. اعتقاد داشتیم که قوی‌ترین عملیات علیه نظام، شناساندن شخصیت والای حضرت امام خمینی به مردم است. رژیم حتی از نام معظمٌ له به شدت می‌ترسید و ما همین کار را بالاترین ضربه به رژیم می‌دانستیم و دنبال مسائل عملیاتی نمی‌رفتیم. البته به این دلیل که خود حضرت امام هم نظرشان مبارزه مسلحانه نبود، در عین حال ما همواره برای مبارزه مسلحانه آمادگی داشتیم ولی دست به عمل نمی‌زدیم. برای خودمان حرکات نظامی داشتیم. در منطقه ورامین نارنجک می‌ساختیم و چندین و چند خانه تیمی داشتیم.

در این میان، رابطه شما و گروه‌تان با شهید شاه آبادی به چه صورت ادامه یافت؟

مدام با ایشان در تماس و ارتباط بودیم. یادم می‌آید که یک روز، یکی از دوستان و هم‌رزمان که به اصطلاح خیلی در مسائل شرعی حساس بود به دوست دیگری که پیراهن آستین کوتاه پوشیده بود می‌گفت که پوشیدن لباس آستین کوتاه شرعاً اشکال دارد و حرام است. ما رفتیم خدمت حاج آقا و گفتیم نظرتان درباره پوشیدن این لباس چیست؟ گفتند: «بساط‌تان را جمع کنید، حالا آمده‌اید این‌جا تا فقط به آستین کوتاه این آقا گیر بدهید؟» یعنی آقای شاه آبادی با این گفتار و رفتار می‌خواستند بگویند اسلام این‌گونه نیست. ما بسیاری از گروه‌هایی را که بعدها منحرف شدند می‌شناختیم که نسبت به این مسائل خیلی متعصب بودند، عجیب این‌که امثال همان‌ها بعداً بزرگانی چون استاد مطهری را شهید کردند.

گروه فرقان؟

بله، ما نوعاً این گروه‌ها را می‌شناختیم و دورادور آن‌ها را می‌دیدیم. مثلاً روحانی یک گروه، افراط را به جایی رسانده بود که هر وقت می‌خواست استراحت کند روی تشک نمی‌خوابید، فقط نان خشک می‌خورد و همین تفکر خشک و دوری از زندگی طبیعی باعث شد که بچه‌های آن گروه‌ها منحرف شوند.

و در مقابل، عالمی بزرگوار همچون شهید شاه آبادی به هر نوعی در جذب یاران خویش می‌کوشیدند.

نه تنها در جذب و نیرو دادن به نیروهای خودمان که حتی در جذب اغیار نیز می‌کوشیدند. آقای شاه آبادی نیمه شب‌ها بلند می‌شدند با این‌ها می‌رفتند کوه، در صورتی که ایشان احتیاجی به کوه رفتن نداشتند و آدم فرز و چابکی بودند، ولی بچه‌ها را می‌بردند کوه تا به آن‌ها بیشتر نزدیک بشود و اکثر آن‌ها نیز جذب حاج آقا می‌شدند. یادم می‌آید زمانی که ایشان را به بانه تبعید کرده بودند، ما با یک اتومبیل ژیان به همراه رفقایی چون سردار شهید محمد بروجردی، شهید هادی بیک زاده، محسن شعرباف و عبدالله جعفرزاده رفتیم و چند شب مهمان آقای شاه آبادی بودیم. آن‌جا هم مثل زمانی که حاج آقا در تهران بودند به کوه و جنگل می‌رفتیم و با هم غذا می‌خوردیم. آن رفتارها برای ما خیلی جالب بود. کمتر عالمی این‌گونه بود و حاضر می‌شد با بچه‌ها بگو و بخند کند، البته یک مقدار از این روحیه تحت تأثیر جدیت علما و طلاب در ادامه سیر و سلوک معنوی و علمی آنان است؛ در حالی که شهید شاه آبادی سالک، طلبه، استاد، مدرس و مبارز موفقی هم بود. خیلی هم در کارهایش، از جمله تداوم مبارزه و اشاعه نهضت و نیز در جذب نیروهای انقلابی و محافظت از آن‌ها موفق‌تر بود.

در امر مبارزه، تلاش‌های شهید بیشتر در چه محورهایی می‌گشت؟

مثلاً اطلاعیه‌هایی را که حضرت امام خمینی(ره) در نجف اشرف صادر می‌کردند، همیشه در همان روز صدور به دست ما می‌رسید. خیلی وقت‌ها مرحوم شهید شاه آبادی این اعلامیه‌ها را به دست ما می‌رساندند و ما هم آن‌ها را چاپ و توزیع می‌کردیم. یادم است به خاطر کم کردن روی ساواک، یک روز به صورت خیلی فشرده، اعلامیه‌ای را که همان روز در نجف توسط حضرت امام صادر شده بود، تا ظهر توزیع کردیم؛ به این صورت که در یک مراسم ختم بزرگی آن را چسباندیم. این برای ساواک خیلی مهم بود که چگونه یک اعلامیه در ظهر همان روز صدور در نجف، این‌جا در تهران چاپ و توزیع شده و به دیوار مسجد سید عزیزالله در بازار نصب شده است. ما ابتدا نوشته را تایپ و پخش می‌کردیم. سپس فردای آن روز دست‌خط حضرت امام(ره) را چاپ و توزیع می‌کردیم. ما همیشه رقمی بین ۲۰۰ تا ۵۰۰ هزار نسخه اعلامیه امام را تا نوبت صدور اعلامیه‌ای دیگر که مثلاً یک ماه تا دو ماه بعد بود، هر روز با شمارگانی بالا چاپ می‌کردیم و فردای آن روز اعلامیه‌ها را به همه نقاط، حتی داخل زندان اوین و کاخ نیاوران می‌رساندیم! یادم می‌آید حضرت آیت الله شاه آبادی یک روز خیلی توی فکر بودند ـ چون همیشه خندان بودند این موضوع برایم عجیب می‌نمود ـ گفتم: آقا، چه شده؟ گفتند: برخی اغیار جلسه‌ای گذاشته‌اند و می‌خواهند روحانیت تهران را جمع و جور کنند تا از این پس که حضرت امام اعلامیه‌ای صادر می‌کنند، ما حمایت‌شان نکنیم. یک روز را هم یادم است که به اتفاق ایشان رفتیم دم در منزل یکی از علمای تهران. من بیرون ماندم و بعد که آقای شاه آبادی برگشتند دیدم خوشحال نیستند، فهمیدم که آن آقا حاضر نشده در حمایت از امام پای اعلامیه را امضا کند. من از خیلی مسائل مطلع بودم تا این‌که یک شب مرا خواستند؛ جلسه بود و رفتم، گفتند که الان همه حاضر به حمایت از حضرت امام هستند. دست‌خط ۱۷ نفر از روحانیون مبارز تهران را دیدم. این در واقع اولین اطلاعیه حمایت از اعلامیه‌های حضرت امام بود و به من گفتند که این اطلاعیه فردا باید حتماً آماده و چاپ شود. آن موقع، دیروقت و ساعت بین ۱۲ ـ ۱۰

چون می‌دانستیم که اگر بازاریان، بازار تهران را ببندند، بازار کلیه شهرهای دیگر هم بسته می‌شود، اطلاعیه را صادر کردیم اما زیرش ننوشتیم «گروه فجر اسلام» بلکه نوشتیم: «از طرف بازاریان تهران». خلاصه نوشتن اعلامیه که تمام شد همان نیمه شب در قرچک، راه افتادیم و بچه‌ها را از خواب بیدار کردیم

در کنار مردم در راهپیمایی

تشییع جنازه شهید

شب بود. من گفتم تا چاپ‌خانه ۵۰ ـ ۴۰ کیلومتری راه است. ایشان گفتند که نه، هر طور هست فردا باید این‌ها را آماده کنید و من را تشویق کردند و من چون آدمی فراری و محکوم به اعدام بودم، خیلی احتیاط می‌کردم که یک وقت سر این جور کارها گیر نیفتم. حدود ۸ ـ ۷ ماهی بود که ساواک گشت می‌زد، گشت‌های دو نفره برقرار بود و خیلی هم حساس بودند. ما از خانه آمدیم بیرون و دست‌خط آن ۱۷ نفر روحانی در حمایت از حضرت امام نیز در جیب‌مان بود.

حتماً وجه مشخصه‌ای نداشتید که جلب توجه کنید؛ یعنی همه جوره اسباب استتار را فراهم می‌کردید.

صورتم محاسن نداشت اما سبیل داشتم و یک کلاه نخی سرم بود، با یک کاپشن بر تنم، و منتظر وسیله بودم؛ خیابان هم خلوت بود. من احتمال زیادی می‌دادم که دستگیر شوم ولی توکل به خدا کردم و هر کس هم در عملش خلوص داشته باشد، خداوند در همه موارد کمکش می‌کند؛ در آن موقع همه نیروهای انقلابی واقعاً مخلص بودند. یک‌باره دیدم که دو نفر از نیروهای شهربانی آمدند به سمت من و قصد دستگیری‌ام را داشتند. بعد دیدم که انگار قضیه جدی است. گویا همان جا یک چیزی به من الهام شده باشد، بلافاصله نقش مست‌های آخر شب را بازی کردم که آن دو مأمور جلو آمدند و با بی‌سیم، ماشینی درخواست کردند تا مرا ببرد. آن طرف خط هم می‌گفت نه، این‌ها ماشین را کثیف می‌کنند! ما هم فقط وسط خیابان عربده می‌کشیدیم و مستانه تلو تلو می‌خوردیم! تا حدود ۱۰ دقیقه آن‌ها می‌گفتند: ببریمش؛ نبریمش؟! بالاخره پشیمان شدند و رفتند. ما هم یک ماشین پیدا کردیم و به مقصد رسیدیم. بعداً هر وقت به حاج آقا می‌رسیدیم، می‌گفتند: چند دقیقه آن نقشت را بازی کن!

آیت الله شاه آبادی یک روحانی انقلابی بودند با یک معیار و انگیزه و فرمول که در وجودشان بود و برای همان چیزها انقلاب، مبارزه و جان‌فشانی کردند. بعد از انقلاب هم باید همان مواضع و همان روش‌ها را دنبال می‌کردند تا انقلاب باقی بماند؛ که چنین کردند و جان عزیز خود را نیز بر سر این کار گذاشتند.

و شما که قبلاً در نمایش سربداران حضور داشتید چندان هم با بازیگری بیگانه نبودید. از نمایش سربداران بگویید و میزان نقش شهید شاه آبادی در تشویق و هدایت یاران، برای اجرای آن.

یادم است ابتدا که نمایش می‌خواست شکل بگیرد محل تمرین ما منزل آقای فومنی و نیز انبار حاج مرتضی جعفرزاده در خیابان بوذرجمهری نو، کوچه پروین بود و شهید شاه آبادی هم حضور پیدا می‌کردند. ایشان در چندین جلسه از تمرین‌ها حضور داشتند و با بچه‌ها رابطه‌ای نزدیک داشتند. اکثر بچه‌های گروه مثل شهید هادی بیک زاده و شهید عبدالله جعفر زاده که ما به آن‌ها نزدیک بودیم در نمایش بازی می‌کردند. شهید بروجردی در همین تهران سرباز بود و در نمایش بازی نمی‌کرد اما در تنها شب اجرا در بین تماشاگران مواظب ساواکی‌ها بود. در نخستین و آخرین شبی که نمایش را در مسجد آقای حاج شیخ علی اصغر مروارید برای مردم اجرا کردیم، گاردی‌ها به مسجد ریختند و گاز اشک‌آور شلیک کردند. زد و خورد شدیدی به وجود آمد و شیشه‌های مسجد شکست. جمعیت در کوچه‌ها و خیابان‌های اطراف موج میزد. ساواکی‌ها می‌خواستند از ادامه اجرای نمایش جلوگیری کنند اما آقای غفاری جلوی آن‌ها را گرفت. ما نمایش را به هر زحمتی که بود تمام کردیم و به سرعت گریختیم تا در چنگ عمال رژیم گرفتار نشویم. این نمایش فقط یک نوبت دیگر ـ آن هم برای فیلمبرداری و ثبت اثر ـ اجرا شد.

از خاطرات خود با آیت الله شهید شاه آبادی در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب اسلامی صحبت بفرمایید.

بعد از روی کار آمدن نظام، بنده در تهران خیلی کم حضور داشتم، بیشتر مأموریت بودم ولی با آقای شاه آبادی تماس داشتم و خیلی از سؤال‌ها را مطرح می‌کردیم و ایشان از سر لطفی دیرینه جوابم را می‌دادند. یادم است که شهید لاجوردی می‌خواست منزل سید جلال الدین تهرانی رئیس شورای سلطنت را مصادره کند. یک عده از علما معتقد بودند که این شخص به نفع انقلاب کنار رفته و و خودش هم اموالش را به نفع انقلاب و نظام به حضرت امام واگذار یا وقف کرده است و نباید اموال او مصاره شود ولی ما فکر می‌کردیم که شاید این‌گونه نباشد. خدا رحمت کند، من به شهید لاجوردی که از دوستان خوب‌مان بود گفتم که جریان از این قرار است، گفتند من نمی‌توانم یک چنین کاری را انجام دهم، چون تحت فشار هستم. گفتم به من نمایندگی بدهید من این کار را می‌کنم. سرانجام به بنده نمایندگی دادند و ما تمام اموال تهرانی را مصادره کردیم. در همان موقع خیلی از علما زنگ می‌زدند و پیگیری می‌کردند. ما هم می‌گفتیم خوب اگر ایشان وقف کرده‌اند، باید وقف‌نامه‌اش را بیاورد. در واقع معتقد بودیم که این اموال از آستان قدس رضوی به سرقت رفته، چون شخص تهرانی ۱۶ سال والی خراسان بود و پدربزرگ مادری‌اش هم یک چند سالی والی خراسان بوده و ما هم سینه به سینه شنیده بودیم که بعضی از این اموال را دزدیده‌اند. پس بر همین اساس جلو رفتیم و اتفاقاً خیلی از اموال هم بود که لفظ «وقف» و «وقفی» روی آن‌ها حک شده بود و در منزل ایشان بود، ولی آخرش هم کسی آن وقف‌نامه را پیدا نکرد. در آن موقع آقای شاه آبادی آمدند و وسائل را دیدند. گفتم من چه کار باید بکنم؟ ایشان گفتند: «همین طور که سفت و سخت ایستاده‌ای بایست؛ به حرف کسی هم گوش نده» و خیلی هم ما را تقویت و تشویق کردند. من پیوسته همه مسائل شرعی را می‌پرسیدم و خیلی هم با همدیگر شوخی می‌کردیم.

از آن شوخی‌ها نمونه‌ای در خاطرتان مانده است؟

یک بار از ایشان پرسیدم چرا مرد می‌تواند چهار تا زن بگیرد؟ می‌گفتند: به این دلیل، به این دلیل... می‌گفتم: صیغه چقدر؟! می‌گفتند بی‌نهایت! اصلاً عدد ندارد، بی‌نهایت! و بعد هم توضیح دادند که چه و چه. حالا بعضی‌ها روی‌شان نمی‌شود که برخی سؤال‌ها را مطرح کنند ولی من همه نکته‌ها را می‌پرسیدم و البته روحیات و رفتار آقای شاه آبادی نیز چنین فرصت‌هایی را در اختیار ما قرار می‌داد. می‌خواهم بگویم که اصلاً خصوصیات و اخلاق و روش شهید شاه آبادی با همه فرق داشت و مثل خیلی‌ها نبودند که از برخی چیزها احتیاط می‌کنند و بعضی صحبت‌ها و مسائل را حتی مطرح هم نمی‌کنند.

در جبهه

درآمد

تقدیر یاران، پیروان و ادامه‌دهندگان راه حضرت رسول(ص) همواره و در همه زمان‌ها این بوده است که با سختی، مشقت و تحمل شکنجه‌ها و رنج‌های بی‌شمار، همگان را به سوی حق بخوانند؛ که رسیدن به حقیقت به جز از این راه ممکن نیست. شهید شاه آبادی نیز در همراهی با حضرت امام خمینی(ره)، فرزند خلف پیامبر اعظم(ص)، این رنج‌ها را بارها و بارها از سر گذراند. حاج احمد عرفاتی از یاران شهید و از اهالی رستم آباد، با تأکید بر این موضوع می‌گوید: "همان طور که می‌گویند تا به دوران قبل از اسلام برنگردی، نمی‌توانی بفهمی که پیغمبر(ص) چه کار بزرگی کرده است، واقعاً در مورد آیت الله شهید شاه آبادی هم قضیه به همین شکل است." آقای عرفاتی، پدر شهید حجت الاسلام حسین عرفاتی و نیز همسر مرحومه بتول ولایتی (خواهر مکرمه دکتر علی اکبر ولایتی وزیر اسبق امور خارجه و مشاور مقام معظم رهبری) است.

اندیشیدن به نام و یاد شهید شاه آبادی، چه چیزهایی را به ذهن شما متبادر می‌کند؟

در بالابودن مقام و جایگاه شهید شاه آبادی، همین قدر باید بگویم که ایشان پسر همان پدری بود که حضرت امام(ره) لقب استاد را به معظمٌ له دادند. البته ما مرحوم آیت الله شاه آبادی بزرگ را از روی صحبت‌هایی که امام نقل می‌کردند و خود شهید هم از مرحوم پدرشان برای ما می‌گفتند، شناختیم.

از همان صحبت‌هایی بگویید که شهید در وصف پدرشان می‌گفتند.

مثلاً تعریف می‌کردند که همواره در مسجد جامع بازار تهران و در روز جمعه به منبر می‌رفتند و خیلی داغ

«ناگفته‌هایی از زندگی شهید شاه آبادی» در گفت و شنود

شاهد یاران با حاج احمد عرفاتی از یاران شهید

با عمل، به ما درس می‌دادند ...

علیه رژیم رضاخانی صحبت می‌کردند و مأموران جرأت نمی‌کردند جلو بیایند. یک روز دیگر نیز با شهید شاه آبادی در کرج بودیم و در باغی قدم می‌زدیم و برایم تعریف می‌کردند که: "یک‌بار، مأموری تا آخر منبر پدرم نشست تا ایشان را دستگیر کند یا حداقل متعرضش شود اما چون جمعیت زیاد بود جرأت نکرد کاری بکند. در ادامه همان مأمور، فکر می‌کنم آرام آرام تا خیابان سیروس در تعقیب ابوی آمد اما باز هم جرأت نکرد جلو بیاید. وقتی به منزل نزدیک شدیم، تا سر کوچهٔ ما آمد و بالاخره گفت آقا، بفرمایید برویم کلانتری. و آقا با تشر گفتند بله؟ من؟! اصلاً صحبت‌های ایشان اثر عجیبی داشت و طوری به آن مأمور تشر زدند که او عقب ـ عقب رفت و ایشان هم به منزل رفتند."

و شهید شاه آبادی فرزند چنین پدر شجاع و با هیبتی بودند.

و قطعاً این شخص باید چنین پسری داشته باشد، یعنی همین شهید عزیزمان آیت الله حاج آقا مهدی شاه آبادی، که مدت‌ها در همین دهکدهٔ انقلاب و رستم آباد در خدمت‌شان بودیم. قدیمی‌ها درباره وجه تسمیه رستم آباد چیزی می‌گفتند که کمتر کسی می‌داند و آن این‌که ریشه اسمش به خاطر «مرحوم حاجی آخوند رستم آبادی» بوده که در رستم آباد ساکن بود. نکته دیگری که به فکرم می‌رسد، این است که مرحوم آقای موسوی که پیش‌نماز مسجد صاحب الزمان(عج) بود به من گفت حضرت امام خمینی(ره) قبل از سال ۱۳۴۲، به خانهٔ ما تشریف آوردند و خواهشی از من کردند و فرمودند که یک نفر من را برای زیارت سر مزار مرحوم حاجی آخوند رستم آبادی ببرد. و من گفتم چشم؛ حاج آقا مهدی شاه آبادی هستند. بعد، آیت الله حاج آقا مهدی شاه آبادی را فرستادم خدمت مرحوم امام. شهید حاج آقا مهدی شاه آبای نقل می‌کردند که در همین میدان اختیاریه، که الان خیابان داور شده، مقبره‌ای بود که رژیم آن را خراب و آن‌جا را تبدیل به پارک کرد، روی قبر ایشان یک سنگی افتاده بود و یک ایوانی داشت و دری. هنگامی که وارد مقبره شدیم، حضرت امام، همان پایین، نعلین‌های‌شان را در آوردند. روی این خرابه‌ها آجرهای چهارگوشی بود، از آن‌جا آمدند در را باز کردند و بالای سر مزار حاجی آخوند رفتند. آن‌جا پر از خاک بود اما معظمٌ له با پای برهنه آمدند و قبر حاج آخوند رستم آبادی را زیارت کردند. ما با نوهٔ همین حاج آخوند رستم آبادی که مرحوم شد، هم‌محلی بودیم و کارهای مسجد را انجام می‌دادیم. ما بعد از فوت نوه حاج آخوند رستم آبادی، خدمت آقای جمارانی رفتیم و گفتیم این‌جا امام جماعت نداریم و صحبتی با آقای طباطبایی و چند نفر دیگر کردیم و قرار بر این شد که خدمت آیت الله شاه آبادی برویم. خلاصه رفتیم و از ایشان خواهش کردیم به همین مسجد رستم آباد پایین تشریف بیاورند.

نام دهکدهٔ انقلاب را هم نخستین بار است که می‌شنویم؛ آن‌هم از زبان شما...

ایشان بعدها به قدری بر ضد رژیم آشوب به پا کردند که آن‌جا به دهکدهٔ انقلاب معروف شد. شهید شاه آبادی صفایی ناب داشتند و به اصطلاح «کشته ـ مردهٔ» جوان‌ها بودند و به آن‌ها اهمیت می‌دادند. ایشان وقتی دیدند که دستشویی مسجد مناسب نیست و بخش زنانه و مردانه نیز باید از هم مجزا شود؛ بنا کردند به خراب کردن آن. عبا و عمامه خود را برمی‌داشتند، با فرغون خاک‌ها را جا به جا می‌کردند، خودشان پایین می‌آوردند و خالی می‌کردند. مثل یک کارگر ساده کار می‌کردند و

> حضرت امام، در مقبره‌ای که قدیم در رستم آباد بود نعلین‌های‌شان را در آوردند. روی این خرابه‌ها آجرهای چهارگوشی بود، از آن‌جا آمدند در را باز کردند و بالای سر مزار حاجی آخوند رفتند. آن‌جا پر از خاک بود اما معظمٌ له با پای برهنه آمدند و قبر حاج آخوند رستم آبادی را زیارت کردند.

وقتی جوان‌ها می‌خواستند بار را از دست ایشان بگیرند، می‌گفتند: «من هم باید کار کنم». القصه، زحمت‌ها کشیدند و با دست خود این مسجد را تجدید بنا کردند. اثر خوبی را ـ هم از نظر بازسازی مسجد و هم از نظر انسان‌سازی ـ به جا گذاشتند.

داشتید از رابطه خوب شهید با جوان‌ها می‌گفتید.

پیوسته در جمع جوان‌ها بودند و با آن‌ها به استخر می‌رفتند و شنا می‌کردند. یادم است گاهی به سد کرج می‌رفتیم و آن‌جا شنا کردیم. بعد می‌گفتند: «برویم دریاچه» و بعد در دریاچه می‌رفتیم تا آن‌جایی که کسی نباشد و راحت‌تر بتوانیم شنا کنیم.

یکی از کارهایی که شهید در رستم آباد کردند ایجاد صندوق قرض الحسنه بود. از خاطرات خود در این باره بگویید.

از ما پرسیدند که آیا چنین صندوقی در این‌جا دارید و ما گفتیم: نه. و ایشان گفتند: یعنی یک صندوق در محله ندارید؟! سپس از بزرگان منطقه برای تأسیس آن دعوت کردند. خلاصه هیأت مؤسسی تشکیل دادند و آقایانی آمدند و بعد هم هیأت مدیره را تشکیل دادند و «صندوق ذخیرهٔ علوی» را که هنوز هم بنده عضو هیأت مؤسس آن هستم در مسجد صاحب الزمان(عج) تأسیس کردند. این صندوق خیر و برکات زیادی به همراه داشت. تمام فکر تأسیس آن مربوط به شهید شاه آبادی بود و اگر راهی هم گشوده شد از جانب ایشان بود و الحمدلله این صندوق الان هم پا برجاست. این مسجد همچنین یک بخش فرهنگی دارد که کارهای بزرگی در محل انجام داده است.

بخش مهمی از زندگی آیت الله شهید شاه آبادی، مبارزات ایشان است که یک مقر آن نیز رستم آباد بوده. از حرکات شهید در محله چه خاطراتی دارید؟

به حدی انقلابی صحبت می‌کردند که گاهی یک عده می‌ترسیدند و از مسجد بیرون می‌رفتند. خیلی‌ها هراس داشتند، حتی گاهی برخی از مأموران ساواک به ایشان می‌گفتند: آقا، یک مقدار فکر خودتان باشید. این حرف‌ها را رها کنید. مگر مشت و سندان می‌خواهید؟! جواب می‌دادند: «شما بهتر است بروید و برای خودتان دلسوزی کنید!» نوارها و اعلامیه‌های امام را می‌آوردند و می‌گفتند این‌ها حتماً باید تا صبح پخش شود. می‌گفتیم: آقا، ما را می‌گیرند و می‌زنند. می‌گفتند: «یعنی چه که می‌زنند؟! شما جگر ندارید. یک‌بار زیر پل کریم‌خان، مأمور ساواک به من رسید و گفت: آشیخ، چه داری؟ گفتم: نوار امام و دادم به دستش! آن‌وقت شما که فقط می‌خواهید نوارها را به افراد یا مساجد بدهید یا اعلامیه‌ها را یواشکی توی خانه‌های مردم بریزید می‌ترسید؛ شما بزدلید!». در دوران ستم‌شاهی یک بار که با همسر مرحومه‌ام ـ خانم بتول ولایتی، همشیرهٔ آقای دکتر ولایتی ـ برای معالجهٔ قلبش به سوئیس رفته بودیم، آن‌جا یک انجمن اسلامی به ما کتاب‌هایی داد که در مورد زندان اوین و جنایت‌های اشرف پهلوی و شاه بود. حاج خانم این کتاب‌ها را از اروپا تا مرز بازرگان آورد و می‌خواند. وقتی به مرز بازرگان رسیدیم، گفتم خانم این‌ها را نیاور، خانمم گفت: می‌آورم، چون می‌خواهم یکی از کتاب‌ها را به آقای شاه آبادی بدهم، من هم قبول کردم. مدتی بعد آقای شاه آبادی به همراه آقایان فومنی و موحدی ساوجی، به منزل ما آمدند. خانمم رفت، ساک سفرمان را آورد و گفت: «از اروپا برای‌تان سوغاتی آوردم» و کتاب‌ها را گذاشت جلوی آقای شاه آبادی. گفتم: آقا، این هم خانم ما، می‌بینید چه کار می‌کند؟

ایشان وقتی دیدند که دستشویی مسجد مناسب نیست و بخش زنانه و مردانه نیز باید از هم مجزا شود؛ بنا کردند به خراب کردن آن. عبا و عمامه خود را برمی‌داشتند، با فرغون خاک‌ها را جا به جا می‌کردند، خودشان پایین می‌آوردند و خالی می‌کردند. مثل یک کارگر ساده کار می‌کردند و وقتی جوان‌ها می‌خواستند بار را از دست ایشان بگیرند، می‌گفتند: «من هم باید کار کنم».

فرمودند: «این حرف‌ها را به من نگو، من به خاطر همین مبارزات به رستم آباد آمده‌ام» و تعریف کردند: «چندی پیش، مجلسی زنانه در خیابان اختیاریه برقرار و خانمی بر بالای منبر بوده [خدا رحمتش کند، این خانم الان در قید حیات نیست] که وقتی مسأله‌ای سیاسی را از ایشان پرسیده‌اند، گفته: این را از من نپرسید. همان‌جا، خانم شما ـ یعنی همسر مرحومهٔ من و خواهر دکتر ولایتی ـ ایستاده و گفته این حرف‌ها چیست؟! شما بر منبر امام زمان(عج) نشسته‌ای و باید درباره این مسائل صحبت کنی، باید نام حضرت آیت الله العظمی امام خمینی را هم بر منبر ذکر کنی. شما می‌ترسی، آن وقت بر منبر امام زمان(عج) نشسته‌ای...» در ادامه، خانمم گفت که شخص دیگری هم از من دفاع کرد که نامش خانم تاجیک بود و ما هر دو، این مجلس را ترک کردیم و دیگر هم پای منبر او نرفتیم. حالا نمی‌دانم این اطلاعات را چه کسی به استحضار آقای شاه آبادی رسانده بود؛ اما همان روز و همان جا فرمودند من چنین شاگردانی می‌خواهم تا به این شکل بایستند و مبارزه کنند. و در مورد کتاب‌ها هم گفتند اگر شاهرگم را هم بزنند نمی‌گویم که این ها را از کجا گرفتم و اگر شما را گرفتند و به هر شکل شکنجه کردند نیز نگویید کتاب‌ها را به چه کسی دادید. و کتاب‌ها را بُردند و در سراسر ایران تکثیر کردند و مبارزه را ادامه دادیم تا این‌که ما را هم به مقر ساواک بردند!

نوارهای صحبت حضرت امام از کجا به دست آقای شاه آبادی می‌رسید که بعداً آن‌ها را تکثیر می‌کردند؟

درست نمی‌دانستیم نوارها را از کجا می‌آوردند. فقط می‌دانستیم که از مخفی‌گاهی می‌آوردند و به ما می‌دادند و می‌گفتند شما پخش کنید.

نمی‌دانستید رابط‌ها چه کسانی هستند؟

خیر، خود آقا نوارها را به ما می‌دادند، حالا این‌که از چه کسی می‌گرفتند؛ هنوز نمی‌دانم. ایشان آن‌ها را به ما می‌دادند، تا این‌که ساواک ما را خواست و من را به خیابان خلیلی در یک ساختمان سنگی برد، آن‌جا خیلی به آقای شاه آبادی توهین کردند و خیلی از دست ایشان ناراحت بودند. وقتی قرار بود که از زندان آزاد شوند، ما خدمت آن بزرگوار رفتیم و گفتیم آقا، حالا که شما تشریف می‌آورید؛ می‌خواهیم یک راهپیمایی راه بیندازیم. آن زمان حالتی شبیه حکومت نظامی حاکم بود. ایشان گفتند: اگر یک راهپیمایی داغ برپا می‌کنید، من به جمع شما می‌آیم، وگرنه من به محراب می‌روم و نماز می‌خوانم. ما نیز قبول کردیم؛ آمدیم بالا و رفتیم به مسجد خیابان حکمت. آن شب با وجود حکومت نظامی، در همه مساجد شمیرانات اعلام کردیم و گفتیم که ساعت چهار صبح از آقای شاه آبادی در خیابان استقبال می‌کنیم. گفتند: حکومت نظامی است، گفتیم ما هم در صف اتوبوس می‌ایستیم! و حاج آقا را آوردیم، از ماشین پیاده کردیم و از میدان اختیاریه تا دهکدهٔ انقلاب، جمعیت زیادی جمع شده بود که با میوه و شیرینی از آن‌ها پذیرایی کردیم. به رضا قصاب هم گفته بودیم گوسفندی آورد و آن را جلوی پای آقا سربرید. منظره عجیبی بود،

جمعیتی از زن و مرد آمده بودند. ما آمدیم نزدیک آن درخت چنار بزرگِ جلوی تکیه، و پا می‌کوبیدیم و شعارِ «مرگ بر شاه» را می‌گفتیم، دیدیم گاردی‌ها آمدند. خلاصه رفتیم توی مسجد و به محض این‌که وارد مسجد شدیم، یک سروان گاردی بود به اسم وثوق که گفت هر کسی مسجد را بهانه قرار داده زودتر باید بیاید بیرون و اگر نه این کار را می‌کنم، آن کار را می‌کنم؛ و شروع کرد به تهدید کردن. حاج آقا بلندگو را گرفتند و با حرف‌های‌شان حسابی او را تحقیر و خوار کردند...

از بی‌رحمی این فرد، داستان‌های زیادی نقل می‌کنند.

وثوق برای خودش یک پا جلاد بود و از جمله کارهایی که کرد، یکی این بود که در تجریش پسر جوانی را که «مرگ بر شاه» گفته بود کشته و بعد به خانه رفته و به نامزدش گفته بود: این هشتمین نفری است که کشته‌ام! البته عاقبت مردم این جانی را گرفتند و به سزای اعمالش رساندند. یعنی نامزد وثوق حالش منقلب می‌شود و به بهانهٔ میوه گرفتن به بیرون می‌رود و از سبزی‌فروشی به کمیتهٔ جماران زنگ می‌زند و می‌گوید که وثوق توی خانه است. مأمورین می‌آیند و وثوق را می‌گیرند و می‌برند و یک مأمور را هم می‌فرستند به دنبال شهید شاه آبادی. آیت الله شاه آبادی رفته و دیده بودند که وثوق را در کمیته به درخت چنار بسته‌اند، گفته بودند بازش کنید. او در داخل دفتر به کشتن هشت نفر جلوی چشم من و شهید شاه آبادی اعتراف کرد؛ خیلی راحت؛ مثل این‌که مرغ را سربریده! وثوق را به اوین بردند. آن‌جا هم خیلی راحت گفت که هر هشت نفر را خودم کشته‌ام و بالاخره او را به سزای عملش رساندند.

داشتید قضایای شب استقبال را می‌گفتید.

آقا ـ شهید شاه آبادی ـ می‌گفتند من باید نمازم را تحت هر شرایطی بخوانم. به فاصلهٔ هر یک متر، وثوق به همراه گاردی‌ها در محله ایستاده بودند و دست‌شان هم روی ماشه بود. آن‌ها با بلندگو مردم را تهدید می‌کردند و می‌گفتند که از خانه‌های‌تان بیرون نیایید که پای تیراندازی و کشت و کشتار در میان است. از روی بام مسجد گرفته تا محیط بیرون، همه جا، گاردی‌ها حضور داشتند. یک‌دفعه شنیدم: "تا دل‌تان بخواهد این‌جا گاردی ریخته"، این بود که نمازم را سلام دادم؛ یکی زد به شانه‌ام و گفت: "تو را دم در می‌خواهند"، آمدم دم در و دیدم سروان عباسی، مأمور ساواک در کلانتری است. او به من گفت: "این چه بساطی است که راه انداخته‌اید؟" گفتم مگر چه کار کرده‌ام؛ آمده‌ام نماز بخوانم. گفت: همین؟! گفتم: بله! پسرم محسن همان‌جا مرا دید، برگشت و رفت به مادرش گفت: "بابا را گرفته‌اند." گاردی‌ها من را به سینهٔ دیوار گذاشتند و دو تا از این سرنیزه‌ها را روی شکمم قرار دادند. اگر اشتباه نکنم آن موقع رئیس کلانتری، سرهنگ وفا بود. او آمد و گفت: "چرا حاجی عرفاتی را گرفته‌اید؟" گفتند: "رهبر تظاهرات بوده." گفت: "ببریدش کلانتری." من را به کلانتری بردند، افسر نگهبان گفت: "چه کار کرده‌ای؟" گفتم نماز می‌خواندم که گفتند بیا کلانتری و من هم آمدم. آن‌جا به صورتی بود که در یک کیلومتری کلانتری، بشکه گذاشته بودند، چراغ رمزدار تعبیه کرده بود و از یک طرف دیگر، ماشین‌ها را می‌فرستادند و ما را هم دم در پیاده نکردند، بلکه تا پله‌ها آوردندمان. مدتی که گذشت، شهید شاه آبادی را هم آوردند.

یعنی هنوز چند ساعت از آزادی ایشان نگذشته، دوباره پیش مأموران در حال بازجویی بودند؟!

بله، آقا به من گفتند: "چرا شما را آورده‌اند؟..." و با من حرف زدند. افسر نگهبان به ایشان گفت: "اسم‌تان؟" حاج آقا جوابی ندادند، دوباره پرسید، باز هم چیزی نگفتند. رادیوی روی میز افسر روشن بود و داشت موزیک پخش می‌کرد. او از آقا پرسید: "چرا اسمت را نمی‌گویی؟" گفتند: "چون می‌خواهم تنفرم را نسبت به پلیس اعلام کنم." وقتی افسر دید که جلوی ما سرافکنده شده، به من گفت: "آقا، برو بیرون". من رفتم آن طرف، آن‌جا یک استواری بود که گفت: "چرا آمده‌ای این‌جا؟" گفتم: افسرتان گفته بیایم این‌جا. بعد، عباسی آمد و گفت: "این چه بساطی است راه انداخته‌ای؟ رئیس از تو دلخور است." و مرا برد به اتاق رئیس و دوباره گفت: " این چه اوضاع و احوالی است راه انداخته‌ای؟ برو بیرون! " ما را بردند جایی که یک هالی داشت و در واقع اتاق معاون بود. شهید شاه آبادی بلند شدند و گفتند: "تو شاه پرستی! تو سگ پرستی! تو که به انحراف کشیده شده‌ای! من مسؤول تو هم هستم!"

این‌ها را به رئیس کلانتری می‌گفتند؟!

بله، در حالی که حتی وثوق هم در آن کلانتری بود. این‌که می‌گویم وثوق؛ چون وثوق را هیچ‌کس درست نمی‌شناسد؛ زمان رضا قلدر ـ پهلوی اول ـ می‌گفتند یک نوچه‌اش وثوق است. از فریادی که آقا زدند، چند تا از گاردی‌ها آمدند و گفتند: "این رهبر تظاهرات بوده" یک فحش بدی هم داد و ما نیز هیچ کاری نمی‌توانستیم بکنیم. یک‌مرتبه دیدیم در اتاق را زدند به هم و در بسته شد، آقا گفتند: "جوابت را دادا!" سپس عباسی آمد داخل و گفت: "ببین چه بساطی راه انداخته‌ای. آمریکا از آن طرف، روسیه از این طرف، شما که چیزی سرتان نمی‌شود تا ببینید چه بساطی راه انداخته‌اید؟! ما مثل گردویی زیر تانک می‌مانیم..." و ما هم چیزی نگفتیم. خدا رحمتش کند، یک سروانی بود به نام هاشمی که آمد داخل و گفت: "حاج آقا، من چه کار کنم؟ من آمده‌ام تا در این لباس به شما خدمت کنم اما در مقابل شما قرارم داده‌اند!" دوستان مبارز، از قبل به من گفته بودند که وقتی به اداره ساواک رفتید یک کلمه هم حرف نزنید. مخصوصاً دوستی به نام آقای میرمکی که حقوق خوانده بود تأکید می‌کرد و می‌گفت: "هیچ حرفی از دهان‌تان در نیاید، اگر بگویید الف، بیست و نه حروف دیگر را هم از زبان شما بیرون می‌کشند." ما هم آن‌جا واقعاً نمی‌دانستیم که آن فرد راست می‌گوید یا نه! اما خیلی ناراحت بود، داخل کلانتری قدم می‌زد و می‌گفت: "چرا آقای شاه آبادی را گرفته‌اند؟ چرا ایشان را این‌جا آورده‌اند؟ چرا با این مرد خدا به این شکل برخورد می‌کنند؟" خلاصه خیلی ناراحت بود و ناراحتی‌اش را به من ابراز می‌کرد و می‌گفت: "ما چه کار کنیم؟ من می‌دانم این آقا چه می‌گویند. من متوجهم که انقلابیون چه می‌گویند..."

چه واکنشی نشان دادید؟

راستش ما می‌ترسیدیم حرفی بزنیم، و فقط گوش می‌دادیم. البته یک روز فهمیدیم ایشان که سروان هاشمی بود و بعداً تیمسار هم شد، آدم بسیار خوبی است و سرانجام نیز در جبهه به شهادت رسید. برادر من مسؤول همان صندوقی بود که آقای

وقتی دیدند هیچ صندوقی در محله نداریم، از بزرگان منطقه برای تأسیس آن دعوت کردند. خلاصه هیأت مؤسسی تشکیل دادند و آقایانی آمدند و بعد هم هیأت مدیره را تشکیل دادند و «صندوق ذخیرهٔ علوی» را که هنوز هم بنده عضو هیأت مؤسس آن هستم در مسجد صاحب‌الزمان(عج) تأسیس کردند.

وقتی قرار بود که از زندان آزاد شوند، ما خدمت آن بزرگوار رفتیم و گفتیم آقا، حالا که شما تشریف می‌آورید؛ می‌خواهیم یک راهپیمایی راه بیندازیم. آن زمان حالتی شبیه حکومت نظامی حاکم بود. ایشان گفتند: اگر یک راهپیمایی داغ برپا می‌کنید، من به جمع شما می‌آیم، وگرنه من به محراب می‌روم و نماز می‌خوانم

شاه آبادی افتتاح کرده بودند. برادرم یک عکس کوچک از حضرت امام خمینی(ره) بالای سرش زده بود و می‌گفت این فرد قبل از پیروزی انقلاب می‌آمده، پوتینش را در می‌آورده، داخل مسجد می‌شده و نماز می‌خوانده. خلاصه می‌گفت آقای هاشمی حرکاتی می‌کرد که ما تعجب می‌کردیم و می‌گفتیم مگر می‌شود که شخصی در گارد باشد و به این شکل باشد؟ و برادرم گفت: "والله ما شک داریم به این‌که، شاید، می‌آید این‌جا تا با ما رفیق شود و ازمان حرف بکشد؛ با این‌که ظاهراً در کارش اخلاص دارد و با ماست." که بعدها همان‌طور که عرض کردم، آقای هاشمی به جبهه رفت و شهید شد و مزار ایشان اکنون در بهشت زهرا(س) است.

روح همه شهدا شاد. آن شب، سرانجام چه بر سرتان آمد؟

آن شب تا حدود ساعت دوازده، ما در کلانتری بودیم تا این‌که رئیس کلانتری به ما گفت شما بروید! و ما را با ماشین کلانتری تا میدان اختیاریه آوردند، یک ماشین گشت هم پشت سرمان بود. من تعجب کردم که چرا این ماشین پشت سر ماست؛ آیا ما را اسکورت می‌کند؟ و برای من یک معما بود! در میدان اختیاریه به شهید شاه آبادی گفتم بیایید خانهٔ ما، گفتند: "نه، می‌روم خانهٔ خودمان" گفتم حکومت نظامی است! و به آن‌هایی که ما را آورده بودند گفتم یک مجوزی به ما بدهید که گفتند: "نه، اگر گرفتندتان، بگویید ما را از کلانتری فلان گرفتند، آن وقت آزادتان می‌کنند." ما هم آمدیم به میدان اختیاریه، همان جا که از ماشین آن‌ها پیاده شده بودیم، سوار ماشین دیگری شدیم. به آقا گفتم خواهش می‌کنم شیشه را پایین بدهید تا اگر فرمان ایست دادند متوجه شویم. داشتیم از میدان اختیاریه می‌آمدیم به سمت پاسداران که مرکز تسلیحات بود و بعد پایین می‌آمدیم که گارد بود و این‌ها را رد کردیم و آمدیم داخل خود تسلیحات تهران که در هفده شهریور قرار داشت تا آن‌که آمدیم خانه. آقا ماشین را متوقف کردند و ما به خانهٔ آقا آمدیم. بعد از پیروزی انقلاب هم وقتی آقا کلانتری را افتتاح کردند، سروان آمد خدمت ایشان و گفت: "حاجی، دستت را می‌بوسم." آقا گفتند: "حالا باید به این نظام خدمت کنی. همهٔ وقایع دیروز را بریز دور، و امروز به این نظام خدمت کن." عباسی ما را بوسید و گفت: "از من راضی هستید؟" گفتم نارضایتی‌ای از شما ندارم، برو به مردم خدمت کن.

همان شب ـ هنگام افتتاح کلانتری ـ ما می‌خواستیم برویم، که سرهنگ وفا گفت: " آقای شاه آبادی و آقای عرفاتی تشریف داشته باشند." و آن طور که عباسی تعریف می‌کرد، می‌گفت: "آن شب که شما را به کلانتری آورده بودند، وثوق می‌گفت این‌ها را در زمان حکومت نظامی بفرست بروند تا بعدش من از پشت با گلوله آن‌ها را بزنم و من می‌گفتم آقای شاه آبادی سرشناس هستند؛ آقای عرفاتی را همهٔ جماران و شمیران می‌شناسند اصلاً آقای شاه آبادی را تمام تهران و تمام ایران می‌شناسند. اگر شما این دو تا را بزنید دردی دوا نمی‌شود، بلکه تمام محله را به آشوب می‌کشید..." و می‌گفت: "چون او سرهنگ بود و من سروان، حرفم را گوش نمی‌داد و وقتی دیدم که با او به توافق نمی‌رسم، یک ماشین پشت سر شما فرستادم تا شما را از کلانتری رد کند و به در خانه‌تان برساند و حداقل شر این آشوب از سر من یکی کنده شود." به این شکل بود وضعیت آقا، که همان طور که می‌گویند تا به دوران قبل از اسلام برنگردی نمی‌فهمی که پیغمبر(ص) چه کار بزرگی کرده است؛ واقعاً در مورد آیت الله شهید شاه آبادی هم، که من از نزدیک ایشان را می‌دیدم، قضیه به همین شکل است.

در مورد زندانی شدن‌های مکرر شهید شاه آبادی و شکنجه‌های ایشان و این‌که در چه سال‌هایی زندانی بودند چه اطلاعاتی دارید؟

در خصوص این بخش مهم از زندگی شهید باید بگویم که آقا کمتر در خانه بودند، دائماً یا در زندان بودند یا در بانه تبعید بودند.

علت این‌که آقای شاه آبادی به بانه تبعید شدند چه بود؟

اصولاً ساواک به خاطر آیت الله شاه آبادی بسیج شده بود، چون تمام منبرهای ایشان بار سیاسی ـ مذهبی داشت و در زمینهٔ جنایت‌های دربار به مردم آگاهی می‌دادند و حقیقتاً حرف‌های امام را که در اعلامیه‌ها و نوارها می‌فرمودند مو به مو پیاده می‌کردند. یعنی شهید از آن‌هایی بودند که به اصطلاح عاشق امام بودند؛ آن هم با جان و دل. بالطبع، چنین کسی دائماً یا باید در زندان باشد یا در تبعید؛ چون ساواکی‌ها مرتباً به خانه ایشان می‌ریختند. همسر مکرمه شهید تعریف می‌کردند که مأموران ساواک بالشت‌ها را تکه تکه می‌کردند تا اعلامیه پیدا کنند و بچهٔ کوچک‌شان آقا مجید را چنان با پوتین زده بودند که از جا بلند شده و پرت شده بود به آن طرف و تا یک مدت حالت ضعف داشت. آن وقت تصور کنید حاج خانم چه‌ها کشیده است؟ نمی‌توان گفت شهید شاه آبادی چه وقت تبعید بودند و چه وقت آزاد. ایشان یا در تبعید بودند یا در زندان؛ اصلاً ساواک شمیران از دست کارهای ایشان به ستوه آمده بود.

هیچ‌گاه شهید از شکنجه‌های‌شان برای شما تعریف می‌کردند که در زندان، ساواکی‌ها چه برخوردهایی با ایشان داشتند؟

بله، به من مقداری از آن‌ها را می‌گفتند، مثلاً یکی از شکنجه‌هایی که دیده بودند، این بود که ایشان را در جایی ثابت نگه داشته بودند و آب را به صورت قطره ـ قطره و به مدت طولانی روی سرشان ریخته بودند و به خاطر همین قضیه، آقا مقداری آسیب دیده بودند. البته ایشان آدمی نبودند که بخواهند از شکنجه‌هایی که دیده‌اند، صحبت کنند ولی گاهی میان صحبت‌های‌شان به آن اشاره می کردند، می‌گفتند وقتی مأموران رژیم مرا شکنجه می‌کردند، خودشان خسته می‌شدند و به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسیدند اما زمانی دل من را می‌شکستند که آقای موحدی ساوجی(ره) را جلوی دیدگانم شکنجه می‌کردند. اگر آقای شاه آبادی را می‌دیدید شاید ۴۰ کیلوگرم بیشتر وزن نداشتند ولی بسیار پُردل و به اصطلاح جگردار بودند. خودشان زیر شکنجه طاقت می‌آوردند اما می‌گفتند آقای ساوجی را که جلوی من شکنجه می‌کردند، نمی‌توانستم طاقت بیاورم. حتی در مورد این‌که فرزندشان حاج آقا سعید را گرفته بودند، از ایشان جویای احوال شدم، گفتند الحمدلله، گفتم حاج خانم چطورند؟ گفتند طاقت حاج خانم یک مقدار کم است و بی‌تابی می‌کنند؛ چون به هر حال مادرند. خلاصه ایشان راضی بودند و خوش‌شان آمده بود؛ از این‌که پسرشان مبارز شده و توانایی دارد که بایستد و مقاومت کند. افتخار می‌کردند که پسرشان را گرفته‌اند و به زندان برده‌اند.

بخش مهمی از زندگی شهید شاه آبادی را فعالیت‌های فرهنگی ایشان تشکیل می‌داد. از دانسته‌های خود در خصوص این قسمت از زندگی و شخصیت شهید بگویید.

حاج آقا توجه‌شان به جوان‌ها بسیار بود؛ همین‌طور به خانم‌ها. ایشان برای بانوان به یک شکل، کلاس تفسیر گذاشته بودند و برای آقایان به شکل دیگری تفسیر قرآن می‌گفتند. می‌توان گفت یک علت این‌که دهکدهٔ انقلاب از همه جاهای دیگر شمیران، شهیدان بیشتری تقدیم انقلاب و نظام کرد، به خاطر زحماتی بود که شهید آیت الله شاه آبادی کشیدند؛ ایشان واقعاً شیفتهٔ این جوان‌ها بودند. شهید حسین عرفاتی ـ پسرم ـ یا شهیدانی چون طباطبایی، خانی و لطیفی همگی شاگردان شهید آیت الله شاه آبادی بودند و آقا با همه طوری رابطه داشتند که مشوق آن‌ها محسوب می‌شدند و از دیدن خوبی‌های‌شان لذت می‌برد. یادم است یک روز که شهید حسین خدمت حضرت امام رفت و امام، عبا و عمامه بر سرش گذاشتند و آمد، ما به پسرمان گفتیم خدا رحمت کند شهید شاه آبادی را، اگر ایشان شما را در این لباس می‌دیدند لذت می‌بردند و واقعاً لذت ایشان، دیدن همین چیزها بود. واقعاً فدایی بودند، فدایی نظام، مردم، اسلام و قرآن بودن. به نظرم باید کسانی مثل علما بنشینند و دربارهٔ شهید آیت الله شاه آبادی کتاب بنویسند و خاطره بگویند. امثال من در مقامی نیستیم که بخواهیم در موردشان صحبت اساسی بکنیم، فقط می‌توانیم اشاراتی به خاطرات یا برداشت‌های‌مان از شخصیت ایشان بکنیم. ان شاء الله که خدا این شهدا را با ارباب‌شان امام حسین(ع) محشور کنند.

> اصولاً ساواک به خاطر دستگیری آیت الله شاه آبادی آماده شده بود، چون تمام منبرهای ایشان بار سیاسی ـ مذهبی داشت و در زمینهٔ جنایت‌های دربار به مردم آگاهی می‌دادند و حقیقتاً حرف‌های امام را که در اعلامیه‌ها و نوارها می‌فرمودند مو به مو پیاده می‌کردند. یعنی شهید از آن‌هایی بودند که به اصطلاح عاشق امام بودند؛ آن هم با جان و دل.

نکته جالب این است که آقای شاه آبادی تا این حد خود را به تک تک افراد جامعه و محله نزدیک می‌کرده ـ و جز این نیز از روحانیت اصیل و واقعی انتظاری نیست ـ نکته دیگر و مهمتر این است که افراد نیز ایشان را می‌پذیرفتند؛ یعنی معظمٌ له مقبولیت بالایی داشته؛ چه به عنوان یک روحانی؛ چه به عنوان نماینده پایتخت؛ در دو دوره‌ای که در انتخابات مجلس شورای اسلامی شرکت کرد.

یک نکته همان وجه نزدیکی‌ای است که به ما این امکان را می‌داد تا به ایشان نزدیکتر شویم، دیگر این‌که شهید شاه آبادی عالمی به تمام معنا بود و حرف‌شان برای همه ما سند محسوب می‌شد، چون ما واقعاً قبول‌شان داشتیم. حتی زمانی که خواستگار برای دختر یکی از ما می‌آمد، با آقا مشورت می‌کردیم. آن زمان حاج آقا رئیس کمیته بودند و من معاون ایشان بودم. گفتم وضع کسب و کارم را چه کار کنم؟ گفتند: «نمایشگاهت را بفروش و برو پنیر، شیر، نوشابه، ماست، یا یک چنین چیزی تولید کن و به این نظام خدمت کن و بقیهٔ عمرت را هم کار تولیدی انجام بده»، ما نیز نمایشگاه را ششصد هزار تومان فروختیم که الان، به چندین برابر این قیمت، آن‌جا را می‌خرند و بعد، همان طور که ایشان گفتند، وارد کار تولیدی شدیم.

ما یک واحد کرایه ظروف هم داشتیم. یک روز ایشان آمدند انبارمان را دیدند و متوجه شدند تعداد زیادی صندلی، چراغ رنگارنگ، دیگ، ظروف چینی قدیمی به همراه کلی ظروف سفالی داریم و گفتند: "چرا این‌همه ظرف را بلااستفاده این‌جا گذاشتید؟" هنوز انقلاب پیروز نشده بود، من گفتم آقا، الان موقع بگیر ـ بگیر است، ما نمی‌توانیم کار کنیم. گفتند: "این چه حرفی است؟ این‌ها را باید به کار بیندازی." گفتم: هرکاری شما بفرمایید می‌کنیم. آن زمان آقای فومنی در میدان خراسان یک یتیم‌خانه داشتند که متعلق به پدرشان بود، حاج آقا همهٔ آن صندلی‌ها و چراغ‌ها و سماورها و چینی‌ها را و خلاصه هر چه قاشق و چنگال و ظروف بود جارو کشیدند و به آن‌جا بردند و گفتند: "حالا اگر خواستی ببینی چه کسانی توی آن ظروف غذا می‌خورند، یک روز برو آن‌جا و ببین!" که یک روز با خودشان به آن‌جا رفتیم و دیدم که ایشان در یتیم‌خانه به بچه‌ها رسیدگی و محبت‌های زیادی می‌کردند. واقعاً علی‌وار زندگی می‌کردند؛ در خوراک، پوشاک و... حتی ماشینی که سوار می‌شدند ـ و همان اتومبیل فولکس معروف‌شان بود ـ چون وضع ما خیلی خوب بود ولی آقای شاه آبادی اصلاً سوار ماشین‌های مدل بالا نمی‌شدند. ایشان به معنای واقعی ایثارگر بودند، مثلاً در مسجد نشسته بودیم و شخصی می‌آمد از آقا بیست تومان می‌خواست، که به صورت وجه دستی به او می‌دادند. وقتی با همراهان بودند، مثل یک معلم، مثل یک استاد بودند و چون تقوای بالایی داشتند، نیازی به حرف زدن نبود و همان نشست و برخاست با ایشان برای ما درس بود و با عمل، به ما درس می‌دادند.

زمانی که حاج محمد آقا مسجد را ساخت، یک شب ما را به منزلش دعوت کرد که معتمدین محل هم آن‌جا بودند، شهید آیت الله شاه آبادی و حاج آقای ساوجی را هم دعوت کرد و به پسرش اکبر گفت: «آن دسته چک من را می‌آوری، یک خانه این‌جا می‌سازی برای آقای شاه آبادی، چون سخت‌شان است هر روز از مسجد رستم آباد به تهران بروند و بیایند و برای حاج آقای ساوجی هم همین کار را می‌کنی.» شهید شاه آبادی گفتند: «دست چک را توی جیبت بگذار و برگرد رستم آباد و ببین چه کسی خانه ندارد برای او خانه بساز. نه آقای ساوجی خانه می‌خواهد؛ نه من.» حتی زمانی که انقلاب پیروز شد هم من به شهید گفتم در یکی از خانه‌های مصادره‌ای سکونت کنید تا این‌قدر در رفت و آمد بین تهران و شمیران نباشید، و ایشان چنان دادی سر من زدند و گفتند: «تو که با من رفت و آمد خانوادگی داری و تو که ۲۰ ـ ۳۰ سال است با من رفیقی، چرا این حرف را می‌زنی؟ در این خانه‌ها زندگی کنم؟ توی همین خانه هم هرآن‌چه دارم، از سرم زیاد است.»

یک بار که قرار بود با آقا به جمکران برویم، مرحوم آقای ساوجی را هم که پیش‌نماز مسجد محمدیه بودند سوار کردیم و خانمم به همراه فرزند شهیدمان حسین نیز با ما بودند. آن زمان، مسیر قم اتوبانی نبود و در سرازیری افتاده بودم و شهید شاه آبادی هم سرشان را روی پای مرحوم ساوجی گذاشته بودند و گفتند این شعر را که می‌خواهم برای‌تان بخوانم شعر مولا علی(ع) است که ۱۰۰ بیت است و حالا من هر چه به خاطر دارم می‌خوانم. خلاصه، با سوز و گداز شروع به خواندن کردند و وقتی رسیدند به آن‌جایی که فرق مبارک مولا علی(ع) دو نیم می‌شود؛ دیگر نتوانستند ادامه دهند ـ خدا بیامرزد ـ حاج آقای ساوجی به محاسن شهید آیت الله شاه آبادی دست کشید و گفت: «امیدوارم این ریش تو با خون گلویت خضاب شود.» و حاج آقا شاه آبادی گفتند: «ان شاء الله در رکاب حضرت مهدی(عج) و برای رضای خدا» ـ این دعا را که شامل لفظ «در رکاب حضرت مهدی» بود

ایشـان قبل از انقـلاب هم می‌گفتند ـ کـه ایـن را از تـه دل می‌گفتند و رفتن‌شـان به همان شـکلی شـد که دل‌شان می‌خواست، یعنی دعای‌شان مستجاب شد و محاسن‌شان به خون گلوی‌شان خضاب شد.

معمـولاً هـر کـس کـه در وادی این‌گونه مسـائل قدم بـر می‌دارد، مخالفینی هم دارد. دوسـت داریم بدانیـم نحوهٔ برخورد شـهید شـاه آبـادی بـا چنین مشـکلاتی که به وجود می‌آمد و سد راه‌شان می‌شد، چگونه بود؟

حـاج آقـا بیشـتر هدایت‌کننـده بودند. ایشـان شـخصیتی بودند که جزء شـخصیت‌های انگشت‌شـمار محسوب می‌شـوند؛ آدمی خاص و اسـتثنایی بودند. به جرأت می‌توانم بگویـم در این محلـه، به غیر از یک خانواده که مردش جزو افراد ساواک بود، همه اهالی، پشـتیبان آقا بودند. فقط کافی بود آقا جلو بایسـتند؛ بقیه پشت سـر ایشـان بودند. شهید شاه آبادی مثل حضرت امام(ره) شـجاع بودند و کاری نداشتند به این‌که مثلاً یک تفنگ به دسـت جلوشان بیاید، گاردی بیاید، تانک بیاید، توپ بیاید؛ همواره با قدرت، نشـاط، شادابی و جذابیـت برخـورد می‌کردنـد و نه از سـر ضعف و اسـتیصال. آیت الله شهید شاه آبادی ـ با جاذبهٔ نگاهی که داشتند ـ کسی نبود که جلوی ایشان بایستد، همه پشت سـر و فدایی آقا بودند؛ به خاطر حُسـن خُلق ایشان؛ حرف‌های‌شان اثر عجیبی می‌گذاشت. وقتی حاج آقا نبودند، جوان‌ها داخل دِه قدم می‌زدنـد. حاج آقا که آمدند، بـاور کنید مثل یـک تظاهرات جمع می‌شـدند و می‌رفتند توی مسـجد می‌نشسـتند، یعنـی جاذبـه‌ای برای مسـجد درسـت کرده بودنـد. مثلاً وقتـی به فلان پسـری کـه نوجوان اسـت می‌گویم برو مسجد، می‌گوید پیش‌نماز این مسـجد من را دوست نـدارد. البته همـه روحانیون عزیزند و نمونـهٔ اسـلام، که لبـاس پیغمبر اکـرم(ص) را پوشـیده‌اند، درسـت اسـت که هر یک خیلی محسـنات دارند اما کامل نیسـتند. شـهید آیت الله شـاه آبادی انسـان کاملی بودند. پشـت سرشان تهمت می‌زدند. اوایل انقلاب، بازار تهمت‌ها خیلی داغ بود که دیگر شهید بهشتی هم خسته شده بودند یا این‌که مثلاً برخی دوسـتان اطراف شـهید بهشـتی، تهمت‌ها را بـاور می‌کردنـد و می‌رفتند خدمت حضرت امام. منظورم این اسـت که شـهید شـاه آبـادی ذره‌ای ناراحت نمی‌شـدند که بگویند چرا مردم این حرف‌هـا را می‌زننـد؟ بـا اخلاق و سعهٔ صدرشـان، بر همان اساس که خداوند بـه پیغمبرش فرمـود برای مـردم انجام بدهید، همان را شـهید شاه آبادی انجام می‌دادند؛ یعنی قدم زدن در راه اولیاء و انبیاء(ع). در تمام کارهای‌شان نشاط و شادابی بارز بود. از ساواک که می‌آمدند به آن‌ها کمال قاطعیت را نشان می‌دادند. همان‌طور که حضرت امام در سخنرانی بهشت زهـرا(س) فرمودند مـن توی دهن این دولـت می‌زنم؛ شـهید آیت الله شـاه آبادی می گفتند که من جواب سلام‌شان را نمی‌دهم، یعنی به همین محکمی و قاطعیت. باور کنید ساواک و کلانتـری از آقا می‌ترسـیدند، اگر همان موقع یا بعدش می‌آمدند منزل ما، انگار نه انگار که طوری شـده و اسیر و در حال شکنجه بوده‌اند، فقط می‌خندیدند. وقتی می‌آمدند پیش ما، سـبک و آرام بودند، مثل این‌که کنار دریا نشسته‌اند. شـما در ساحل دریا چه آرامشـی دارید؟ پیـش حاج آقا که می‌نشستی انگار کنار دریا بودی، آرامشی که ایشان داشتند به ما انتقال پیدا می‌کرد.

در مورد برگـزاری نماز جماعت، شنیده‌ایم در باغی که داشتید حاج آقـا می‌آمدند و نماز جماعت اقامه می‌کردند؟

ملـک کرج را کـه فروختیم، نزدیک اوشان جایی را گرفتیم، آقا می‌آمدند دعـای کمیـل می‌خواندنـد و نماز جماعـت برپا می‌کردنـد که حاجیه خانم هم با بچه‌ها تشریف می‌آوردند. این زمین اول مال یک شخص ارمنی بود و وقتی می‌گفتند شهید شاه آبادی می‌خواهند بیایند آن‌جا، همه با دل و جان می‌آمدند، به خصوص روز عید سـعید فطر که آقا بیشـتر جوان‌های رستم آباد را جمع می‌کردند، می‌رفتند باغ، ناهار می‌خوردند و آن‌جا بودند. تمام کارهای‌شان الگو بود. در خودم نمی‌بینـم که بخواهـم از آقا تعریف کنم. ایشـان راهپیمایی‌ها را با اصرار از مساجد شروع می‌کردند.

در راهپیمایی‌هـا شـما هم حضور داشتید؟

آقا محور اصلی بودند. همیشـه یک سـخنرانی داشـتند، به این شکل که ابتـدا داخل مسـجد پشـت بلندگو سـخنرانی می‌کردنـد، آن وقت جلو راه می‌افتادند، ما پشـت سـر ایشان می‌رفتیم؛ به حضور خانم‌ها نیز خیلی اهمیت می‌دادند.

توصیه‌های‌شان چه بود؟ تکیه کلام‌ها و محور اصلی صحبت‌های‌شان در سـخنرانی‌ها چه چیزهایـی بود تا مثلاً بخواهند توجه افراد را نسـبت به یک‌سـری مسـائل بـالا ببرند؟ می‌گوییـد مـرد عمل، گفتارشـان چگونـه بود تـا ما دریابیـم به چه صورتی «مرد عمل» بوده‌اند؟

قبـل از انقلاب، بـا اعمال‌شـان، با صحبت کردن‌شان توصیه داشتند که از رژیم نترسید، شما کار خودتان را بکنید، شـعاری که ما می‌دهیم شـما همان شـعار را بدهیـد و بعد هم بر مسـأله حجاب خیلی تکیه داشتند و در مـورد حـرام و حلال و اسـراف نیـز. همچنیـن به بچه‌هـا و خانم‌ها خیلی احتـرام می‌گذاشـتند. هرگاه که می‌خواستند سـفره‌ای در مسجد پهـن کننـد، می‌گفتنـد اول خانم‌ها را غـذا بدهید. در رژیم سـابق همه می‌ترسـیدند حرف بزنند ولی وقتی که ایشـان این طوری بودند، ما دیگر هیچ ترسی از رژیم نداشتیم.

از انتخاباتی که خودشـان به عنوان نماینـدهٔ مجلـس اول برگزیـده شـدند چیزی یادتان اسـت؟ اصلاً دیدگاه‌شـان نسـبت به این موضع چگونه بود؟ تبلیغات‌شـان چگونه بود؟ نیـازی به تبلیغات داشـتند؟ بالطبع، مردم به ایشان رأی می‌دادند و به پیشـنهاد دیگران کاندیدا شده بودند. شـما یکی از افرادی بودید که بـه ایشـان رأی دادیـد و این ارادت را داریـد و می‌گویید این‌ها رهبـران انقلاب بودنـد، البته رهبر بزرگ حضـرت امام بودند اما همهٔ این‌هـا نیز در جمع خودشـان یک رهبر محسـوب می‌شـدند و مردم را هدایت می‌کردنـد. به طور قطع و یقین، شـما به عنـوان فردی که می‌خواسـتید به شهید شـاه آبادی رأی بدهیـد تا در مجلـس نمایندهٔ شـما باشند، بدرخشـند و خدمت بکننـد، آن موقـع بـه این‌که حاج آقا به مقام یا به پُسـتی برسند، فکر نکردیـد. در این باره بـا توجه به شرایط آن زمان صحبت کنید.

در خصـوص چیزهایی کـه ما برای انتخاب شـدن می‌بینیم و هزینه‌هایی که کاندیداها متقبل می‌شوند، همواره برای من سؤال هست. اصولاً کسانی کـه می‌خواهنـد خدمـت کننـد به اسـلام و مردم و کشور اسلامی، اگر الگوی‌شان شـهید شاه آبادی و امثال

حاج آقا توجه‌شان به جوان‌ها بسیار بود؛ همین‌طور به خانم‌ها. ایشان برای بانوان به یک شکل، کلاس تفسیر گذاشته بودند و برای آقایان به شکل دیگری تفسیر قرآن می‌گفتند. می‌توان گفت یک علت این‌که دهکدهٔ انقلاب از همه جاهای دیگر شمیران، شهیدان بیشتری تقدیم انقلاب و نظام کرد، به خاطر زحماتی بود که شهید آیت الله شاه آبادی کشیدند

ایشـان باشد، نباید در رفتار و عکس العمل‌های‌شـان این‌چنیـن باشـند. حـاج آقا را اطرفیـان انتخاب کردند و خودشـان را با سـمت نمایندگی، وقف مـردم کـرده بودنـد. دیدگاه ایشـان برای نمایندگی با دیدگاه‌های دیگران متفاوت بود. مسـؤولیتی که می‌خواسـتند متقبـل بشـوند، همان چیزی بود که شـنیدم آقـای قرائتی گفتند که وقتی می‌خواسـتم نماینده بشـوم، پـدرم گفتند که مـن راضی نیستم شما نماینده بشوید، چون شما ابتدا باید قسم بخورید که می‌خواهید احکام قـرآن را پیاده بکنید، چرا که چند میلیون آدم به شما رأی می‌دهند و شما مسـؤول می‌شـوید. الان هر کسـی می‌گوید می‌خواهـم خدمت کنم ولی این‌ها بیشـتر تبلیغی اسـت برای این‌که به جایی برسـند یا پستی بگیرند. چنین افکاری برای حاج آقا مفهوم نداشـت، خود حاج آقا حتی یک پوسـتر هم به عنوان تبلیغ جایی نزدند. مردم عاشـق ایشان بودند، من بـه خاطر این‌که حاج آقا را دوسـت داشتم، رفتم پای صندوق رأی تا اگر کاری از دسـتم برمی‌آید انجام دهم که امثال شهید شـاه آبادی بتوانند به مجلس بروند و به مردم خدمت کنند. خـود حاج آقـا پاک بودنـد از همه چیزهای دنیا، مقام و تعلقی نداشـتند که با این سـن و شـرایط به شهادت رسـیدند. از دست دادن ایشان خیلی تأسـف‌بار و ناراحت‌کننده است اما صلاح خداوند بود و ایشـان وقف و فدایی اسلام بودند.

خاطـره‌ای بگویـم که پاسدارشـان می‌گفتند وقتی با شـهید شـاه آبادی در کمیتـه کار می‌کردیم، حاج آقا تا شـب کار می‌کردند و چون سـاعت همراه‌شان نبود، از همراه‌شان پرسیدند سـاعت چند است؟ گفتند حدود ده، گفتند ما نباید زودتر ازساعت یازده ـ یازده و نیم برگردیم، دوباره برگشتند محـل کارشـان تا کارهـای مردم را راه بیاندازند؛ ایشـان بـا این دیدگاه نماینده شدند. برای حاج آقا پُست و مقام معنی و مفهومی نداشت، همین طوری که پیشـوای ایشـان حضرت علـی بن ابی‌طالـب(ع) می‌دیدند که برای محقق سـاختن احکام اسلامی باید حکومت اسلامی برپا شود و در مسـند این حکومت اسلامی کسانی باشـند که با این احکام آشـنا باشند. ایشـان نیز فقط به عنوان یک کسـی که بخواهـد خدمت بکنـد، نماینده شدند نه به عنوان این‌که صاحب یک مقام، پُسـت و مسـؤولیتی باشند. از هیچ‌کدام از امکانات‌شان هم استفاده نمی‌کردند.

ساعت‌هایی که همراه‌شان بودید و سفر می‌رفتید، موقع بازگشت چقدر برای‌تان تأثیرپذیر بودند؟

ایشان را شاگرد امیر مومنان علی(ع) دیـدم. مصداق تمـام احادیثی را که در کتاب‌های دینـی از اهل بیت(ع) شـنیده و خوانده بودیم، در شـهید آیت الله شـاه آبادی می‌دیدیم. امثال ایشـان در جامعـه کم هسـتند. در کتب دینـی، هرچه حدیث و روایت می‌خواندم، همان‌ها را در شـهید شاه آبادی می‌دیدم؛ در رفتار و صبرشان. وقتـی می‌دیدم که در کتاب نوشـته شـده پیغمبر(ص) برای مسجد رفتن و نمـاز جماعت سـفارش کرده‌اند، جایی که حضرت فاطمه ـ سـلام الله علیهـا ـ که به حضـرت علی ـ علیه السـلام ـ می‌فرمایند چرا نماز صبح نیامدید؟ می‌فرمایند که نماز شب‌شان طول کشـید و نتوانسـتند نماز صبح بیایند و سـفارش می‌کنند نماز شب را ـ حتی اگر شده کوتاه ـ بخوانید تا نمـاز صبح جماعت را بتوانید بیایید؛ نمـاز جماعتی که این‌قـدر عظمت دارد.

رفتار شـهید آیت الله شـاه آبادی را با خانواده و تأکیدشـان بر حجاب و عفاف را می‌دیدیم؛ وقتی که دختری حجاب داشت، با یک دنیا تشویق به او درس می‌دادنـد؛ یعنی تو در تمام زندگی می‌توانی پا به جامعه بگذاری ولی در قالبی که حجابت کامل باشد. کسی را متواضع‌تر و عالم‌تر از ایشان ندیدم؛ همه چیز در ایشان جمع بود؛ تمام مطالـب دینی و احکام‌مان؛ مثل خطـی که در سـنگ و قلب ما حک می‌شد.

از حـس و حال‌تـان در نمازهایی که پشت سـر ایشان خوانده بودید بگویید.

بهتریـن نماز جماعت‌هـای من بعد از اقامه پشـت سـر مبارک حضرت آیـت الله خامنه‌ای ـ حفظه الله تعالی ـ با آیت الله شـهید شـاه آبادی بود. لحن، سـجده و قنوت ایشـان هنوز بعد از چندین سـال در گوشم زنگ می‌زنـد. بعد از شـهید شـاه آبادی دیگـر چنان لحنـی را نشـنیدم. هر سـاله شـب‌های قدر و مـاه مبارک رمضان کلافه می‌شـوم، شـهید آیت الله شـاه آبادی ما را بد عادت کردند! آن قرآن سـرگرفتن‌های شـب قدر، برنامهٔ احیائی که ایشـان داشتند، هر جا می‌روم اقناع نمی‌شوم، آرامشی را که ایشـان به من دادند، جای دیگری نمی‌توانم به دست بیاورم.

واقعـاً توانایـی این‌کـه بخواهم آن احساسـات را بیان کنم ندارم. در راز و نیازشـان و نیز در زندگی، خود را فدایی اسـلام و مردم می‌دانسـتند و خودشـان را وقف این دو می‌کردند. ایشـان وجودشـان صاف بود و نور ائمـهٔ اطهار(ع) را به مـردم انعکاس می‌دادنـد. نمی‌خواهـم بگویم آیت الله شهید شـاه آبادی در چه سطحی بودند ولی برای ما یک فرستادهٔ الهی، نعمت و نوری بودند که در ارتباط با آن شهید سـعید آرامش می‌گرفتیم و هر زمان که می‌خواستیم، می‌توانستیم با ایشـان ارتباط برقـرار کنیم و این بزرگترین حُسن بود. هرگاه می‌گفتیم شـما را کِی می‌توانیـم ببینیم، برای ایشان ساعت، شب و روز مهم نبود. آن چیزی که در درون و باطن‌شـان بـود و بر لفـظ و زبان‌شـان جاری

یک روز با خودشان به یتیم‌خانه رفتیم و دیدم که به بچه‌ها رسیدگی و محبت‌های زیادی می‌کردند. واقعاً علی‌وار زندگی می‌کردند؛ در خوراک، پوشاک و... حتی ماشینی که سوار می‌شدند که همان اتومبیل فولکس معروف‌شان بود، ولی با وجود این‌که وضع ما خیلی خوب بود آقای شاه آبادی اصلاً سوار ماشین‌های مدل بالا نمی‌شدند. ایشان به معنای واقعی ایثارگر بودند

می‌شد، ما را منقلب می‌کرد.

و مسـألهٔ مهـم دیگـری کـه وجود داشـت، این‌که ایشـان بـه حضرت امام بسـیار علاقه‌مند بودند و همیشه دعای معروف زمـان معظمٌ له را که مردم به صورت شـعار سر می‌دادند، واقعـاً از ته قلب می‌گفتنـد: «خدایا خدایا تا انقلاب مهدی(عج) خمینی را نگهـدار». یاد همه آن بزرگوران به خیر.

نکته پایانی؟

دوسـت دارم این مصاحبـه را با نقل یک خاطره تمام کنم. شبی با آیت الله شهید شاه آبادی تا ساعت دوازده شب در خانه بیدار بودیم که یک‌باره خوابم گرفت، گفتم آقا، لطفاً این تلفن را از پریز بکشـید. آقای شاه آبادی گفتند: «نه، اگر یک نفر جایی گرفتار باشـد و من خوابیده باشـم، جواب خدا را نمی‌توانـم بدهـم.» و از ما خواهش کردند: «شما بخوابید.» و بعد برای ما تشـک و پتو آوردند. من هی چشـم باز می‌کردم تا ببینم صبح شـده یا نه، می‌دیدم تلفن‌شان با اصفهان و جاهای دیگر تمام شده و در گوشهٔ اتاق دارند نماز می‌خوانند. ایشان از شب تا صبح نماز شب می‌خواندند؛ اصلاً خواب به چشم‌شان نمی‌آمد. اگر مثلاً می‌گفتند آن طرف گنبـد کاووس، فلان اتفاق افتـاده، آقا به آن‌جـا می‌رفتند، ما هم نگهبان یا پاسدار برای‌شان فرستادیم. می‌گفتنـد: «این‌هـا کی هسـتند که همراه من می‌فرسـتید؟ بنده خداها را رهای‌شان کنید، هیچ کس با من کاری ندارد.» ■

هیچ وقت در چهرهٔ ایشان خستگی ندیدیم...

«ناگفته‌هایی از زندگی شهید شاه آبادی» در گفت و شنود شاهد یاران با امیرحسین واحدی از دوستان شهید

درآمد

شهید شاه آبادی روحانی‌ای بود که در کنار نشست و برخاست با بزرگان، مبارزه و پرداختن به تحصیل و آموزش دین، می‌کوشید در کارهای جزئی نیز با مردم عادی همراه شود. این گونه است که سال‌ها پس از شهادت ایشان، از مردی میان‌سال از بین یاران شهید می‌شنویم که باعث ازدواج او و همانا آیت الله شاه آبادی بوده و جالب این که در ادامه نیز آن شهید سعید، دست از حمایت از این جوان و خانواده‌اش نکشیده و در تحکیم و پایداری آن سعی وافر به خرج داده است.

شما، کی، کجا و چگونه با شهید شاه آبادی آشنا شدید؟

ابتدای آشنایی‌ام با آیت الله حاج آقا مهدی شاه آبادی، سال‌های ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹، زمانی بود که قصد ازدواج داشتم و ایشان رابط خانوادگی ما با خانواده همسرم بودند و یک ارتباطی در رستم آباد با حاج احمد آقا عرفاتی داشتند. با ایشان این‌گونه آشنا و مأنوس شدیم.

چگونه رابط ازدواج شما بودند؟

در واقع تأیید نهایی ازدواج ما از طرف ایشان انجام شد، آقای شاه آبادی مرا مناسب تشخیص دادند و تأیید کردند و حرف‌شان برای خانواده همسرم حجت بود، حتی طرفیت خطبه صیغه محرمیت مرا هم داشتند که بعد از آن، رفته رفته، با حاج آقا مرتبط و علاقه‌مند شدیم. در سخنرانی‌ها در مسجد، پای صحبت‌های شهید شاه آبادی می‌نشستم و حالات و سکنات ایشان برایم خیلی جالب بود. آقای شاه آبادی روحانی مهذبی بودند که وام‌دار احدی هم نبودند. یک انسان والا که، چه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که از نزدیک می‌شناختم‌شان و چه در زمان گذشته و دوران ستم‌شاهی، بر اساس صحبت‌هایی که از این و آن شنیده بودم، بسیار آدم مستقل الفکری بودند. شهید شاه آبادی شخصیتی بودند که وارستگی و شایستگی بسیار بالایی در مبارزات داشتند و آن زی طلبگی و شایستگی طلبگی را از زمان جوانی کسب کرده بودند. در امر مبارزات نیز، اطلاعاتی در خصوص شهید نزد من است، از جمله این‌که وقتی وثوق در کلانتری نیاوران، آقایان حائری فومنی یا شجونی را کتک می‌زد؛ شهید شاه آبادی به قدری آدمی عاطفی بودند که نمی‌توانستند این وضعیت را تحمل کنند. دوستان روایت می‌کنند که حاج آقا از وثوق و دیگر افسران و مأمورین بی‌رحم آن‌جا خواهش می‌کردند که:"

این آقایان را با شلاق و کابل تنبیه بدنی نکنید؛ مرا بزنید." و خب، بعد از انقلاب هم وثوق ملعون، به دست خود آقای شاه آبادی دستگیر شد که در دادگاه عدل الهی هم برای او حکم اعدام صادر کردند و اعدام شد.

در زبان محلی و روستایی ما شعرهایی هست که می‌خوانند و مثلاً کسی از روی دوست داشتن و تحبیب می‌گوید:" دردت به جانم"، شاید در دو بیتی‌های بابا طاهر و نظایر آن هم باشد و شهید شاه آبادی مصداق واقعی این شعر بودند، یعنی درد دوستان خود را به جان می‌خریدند.

> در سخنرانی‌ها در مسجد، پای صحبت‌های شهید شاه آبادی می‌نشستم و حالات و سکنات ایشان برایم خیلی جالب بود. ایشان روحانی مهذبی بودند که وام‌دار احدی هم نبودند. یک انسان والا که، چه بعد از انقلاب که از نزدیک می‌شناختم‌شان و چه در زمان گذشته و دوران ستم‌شاهی، بر اساس صحبت‌هایی که از این و آن شنیده بودم، بسیار آدم مستقل الفکری بودند

در یک کلام شخصیتی عاشق‌پیشه داشتند، آدمی عاطفی و بسیار مهذب بودند و خب من چیزهای عجیبی از ایشان دیدم. یک نکته‌ای که می‌خواهم بگویم شاید در نوع خود بی‌نظیر باشد، مثلاً شهید بهشتی، با آن عظمت و جایگاهی که دارد و بر کسی هم پوشیده نیست، کسی بود که بعد از زمان اداری به نزد خانواده‌اش می‌رفت و دیگر تا فردا صبح ارتباطی با هیچ‌کس برقرار نمی‌کرد و همه هم این داستان را می‌دانستند، ایشان در آن ساعات فقط برای خانواده‌اش بود و حتی تلفن‌ها را قطع می‌کرد. ما از این موضوع باخبر بودیم، چون من آن موقع در سپاه بودم و بحث حفاظت فیزیکی از شهید بهشتی مطرح بود، وقتی می‌رفتیم صحبت کنیم، بچه‌های محافظ ایشان می‌گفتند از ساعت نه شب بعد به بعد، دیگر حاج آقا جواب نمی‌دهند مگر در مواردی کاری اضطراری باشد یا مثلاً پیکی فوری بیاید، در غیر این صورت جواب نمی‌دهند. این برای من خیلی جالب و نشان‌دهنده نظم شهید بهشتی بود که می‌گفتند موقع کار کار، موقع خانواده خانواده، موقع استراحت هم استراحت، تلفن‌ها خاموش، خداحافظ شما؛ ولی آقای شاه آبادی از این هم فراتر بودند، اصلاً یک عنصر و تافته جدا بافته‌ای بودند. من می‌دانستم که حاج آقا تنها چیزی که همراه‌شان نیست ساعت است، یعنی هیچ وقت به ساعت نگاه نمی‌کردند. جالب این‌جا بود که شهید شاه آبادی اصلاً تایم و تاریخ و ساعتی نداشتند که مثلاً در این ساعت به خانواده برسند یا این زمان، اصلاً تمام و کمال در اختیار مردم بودند. می‌دیدم که شهید شاه آبادی اگر در کمیته سعدآباد با مرحوم ملکی همکار بودند، کمیته‌ای هم در همین اختیاریه داشتند که یکی از ناحیه‌های کمیته سعدآباد بود و تا ساعت دوازده، یک نیمه شب، فعال مشغول فعالیت‌های کاری خودشان بودند و از آن به بعد که به خانه‌شان در خیابان پیروزی می‌رفتند، تازه مراجعات و تلفن‌های ایشان شروع می‌شد که دیگر مورد اعتراض حاجیه خانم و بچه‌های‌شان قرار می‌گرفتند ـ آن موقع بچه‌ها کوچک

که شهید شاه آبادی، فردی بسیار فروتن، شایسته و مبارزی خستگی‌ناپذیر بود. همت بالایی داشت و از طرفی مجاهداتش فقط به خاطر خدا و فی سبیل الله بود. ایشان خیلی با مردم مدارا می کردند، هیچ وقت عصبی نمی شدند، وقتی نماینده دور اول مجلس بودند، با تواضع بسیار رفتار می کردند

بودند و حتی حاج آقا سعید هم سن بالایی در اوایل انقلاب نداشتند ـ خانواده‌شان اعتراض می‌کردند که آقا، مثلاً شما کار مجلس و مردم را به خانه آورده‌اید، اما الان ساعت دو بعد از نیمه شب است. ایشان یک استدلالی می‌کردند و می‌گفتند:" من وقف این مردم و دوست دارم برای مردم کار کنم، ساعت هم برایم مهم نیست." یادم است ما یک مشکلی با مجموعه خانوادگی‌مان داشتیم، من از ایشان سؤال کردم و گفتم آقای شاه آبادی، اگر یک وقت خواستم با شما تماس بگیرم، کی زنگ بزنم؟ گفتند:" ساعت سه بعد از نیمه شب." من ابتدا فکر کردم ایشان شوخی کرده و حرف را به مزاح گرفته، گفتم حاج آقا چه فرمودید؟ گفتند:" به خدا راست می‌گویم." گفتم شما که آن موقع خوابید. گفتند:" فلانی، نمی‌دانید چقدر لذت دارد که من خواب باشم، آن وقت یک نفر زنگ بزند، حاجتی داشته باشد و من حاجت او را جواب دهم. حتی اگر او خواسته‌ای داشته باشد و من نتوانم انجامش دهم، همین قدر که او مراجعه کرده و من جوابش را بدهم، اگر تو هم بدانی ثوابش چقدر است، هیچ وقت تا صبح نمی‌خوابی، همین طور بیدار می‌نشینی تا مردم به تو زنگ بزنند و از تو کاری بخواهند." خب، این صحبت‌ها رد وبدل شد تا زمانی که در عمل، این اتفاق افتاد، ابتدا در حد حرف بود تا به عمل رسید، یعنی یک‌بار، نیمه‌های شب و نزدیک سحر، ضرورتی پیش آمد و من مجبور شدم همان موقع مزاحم حاج آقا شوم.

وقتی از شهید شاه آبادی حرف می‌زنید چشمان‌تان برق عجیبی می‌زند؛ چرا؟

نمی‌دانم...، فقط می‌توانم این را بگویم که شهید بزرگوار حاج آقا شاه آبادی، فردی بسیار فروتن، شایسته و مبارزی خستگی‌ناپذیر بود. همت بالایی داشت و از طرفی مجاهداتش فقط به خاطر خدا و فی سبیل الله بود. ایشان خیلی با مردم مدارا می کردند، هیچ وقت عصبی نمی شدند، وقتی نماینده دور اول مجلس بودند، با تواضع بسیار رفتار می‌کردند و اگر گاهی کسی می‌آمد که ناراحتی‌ای هم داشت و حتی بلند صحبت می‌کرد، حاج آقا با خوشرویی و فروتنی با ایشان صحبت می‌کردند و اشاره می‌کردند برای او از مسجد چای هم بیاورند. طرف فوراً مجذوب برخورد جالب حاج آقا می‌شد و همین‌قدر که او با عصبیت وارد شده بود، ولی می‌دید که حاج آقا از در طمأنینه و آرامش و محبت وارد می‌شوند و با کلام لطیف‌شان می‌توانند آن شخص را آرام و مشکلاتش را تعقیب و حل کنند، دل‌گرم می‌شد و با امیدواری از نزد شهید شاه آبادی می‌رفت.

البته به گفته دوستان شهید، ایشان همواره بشاش و با انرژی بودند و یکی از مشهورترین روحیات شهید شاه آبادی خوش‌خویی و خوش‌رویی‌شان بود.

بله، یکی از محسنات ایشان این بود که خلق و خوی بسیار خوبی داشتند.

در هیچ شرایطی هم گلایه و شکوه نمی‌کردند و به اصطلاح، اهل کم آوردن نبودند.

نه. داشتم می‌گفتم که اتفاقاً یادم نمی‌رود، یک شب زمستانی بود و نزدیکی‌های ساعت چهار صبح به مشکلی برخوردم و طبق صحبت قبلی به ایشان زنگ زدم، شهید شاه آبادی گفتند:" بله؟" گفتم فلان اتفاق افتاده، گفتند:" همین الان بلند شو به خانه ما بیا." حالا ساعت چهار صبح است و انگار سر شب حاج آقای شاه آبادی است. ما راه افتادیم با اهل بیت‌مان به منزل ایشان رفتیم، زنگ زدیم، دیدیم این مرد بزرگ، ساعت چهار صبح به قدری بشاش و به قدری سرحال و آماده است که به قولی انگار نه انگار که از رختخواب در آمده، هیچ مشکلی هم ندارد و با بگو و بخند که بفرمایید تو تا بنشینیم صحبت کنیم، بعد هم بگوید برای ما حلیم بگیرند و با همدیگر بخوریم؛ یعنی همه گفته‌های شهید با اعمال‌شان منطبق بود. ایشان با همین خلقیات بود که خیلی از جوان‌ها را در مسجد رستم آباد جمع می‌کردند. نه تنها بعد از پیروزی انقلاب، که قبل از پیروزی انقلاب هم سهم به سزایی در دهکده رستم آباد داشتند و از طریق صحبت با جوان‌ها آن‌ها را جذب مسجد می‌کردند. آقای شاه آبادی روابط عمومی بسیار قوی‌ای داشتند. اصلاً پایگاه انقلاب در رستم آباد همه گونه مرهون مجاهدت‌های ایشان بود و همه به اتفاق، این نکته را می‌دانند. عزیزانی مثل آقای ودادی که همپا و دوست حاج آقا بود، یا آقای مهندس چمران که الان رئیس شورای شهر هستند خیلی مطلب از شهید شاه آبادی در سینه دارند.

شهید شاه آبادی اهل کوه بودند و جالب این بود که اگر بنده در اوج جوانی، مثلاً با پوتین و کفش کتانی نمی‌توانستم از کوه بالا بروم، این بزرگوار با نعلین آن‌چنان بالا می‌رفتند که همه را جا می‌گذاشتند. پدر خانم ما آقای حاج احمد عرفاتی، یک باغی داشت و منزلی، که هر از گاه از آقای شاه آبادی دعوت می‌کردند و ایشان تشریف می‌آوردند. یکهو می‌دیدید حاج آقا در میهمانی مشغول شستن ظرف‌ها شده‌اند، یعنی برای‌شان عار نبود، خیلی دوست داشتند کار جمعی بکنند و به اعتقاد من، برای همسرشان فوق العاده حرمت و ارزش خاصی قائل بودند. خود را مدیون ایشان می‌دانستند و همیشه بر زبان می‌آوردند که: "به حاجیه خانم بدهکارم و این همه زحمت برای‌شان دارم، با این همه بی‌خوابی و گرفتاری که برای ایشان ایجاد می‌کنم و این همه جلساتی که می‌روم و می‌آیم، ایشان دارد مجاهدت می‌کند که با من زندگی می‌کند." در این مطلب، شهید شاه آبادی با شخص مرحوم آیت الله حق شناس(ره) دارای وجهی مشترک بودند، وقتی بنده مدت یک سال و نیم با آقای حق شناس در ارتباط بودم، ایشان می‌گفت: "باعث تمام موفقیت در زندگی و کار من، همسرم است. این حاج خانم مرا در زندگی خیلی موفق کرده." و خب، ما باید از این‌ها درس بگیریم، خود من به شخصه باید درس بگیرم. می‌گویند هر مرد موفقی یک زن فداکار یا یک مادر فداکاری در کنارش بوده و هست.

و شهید شاه آبادی به صراحت این نکته را به زبان و عمل بیان می‌کردند.

آیت الله شهید شاه آبادی یک انسان بسیار وارسته و مجاهد و بی‌تکبر و خیلی دلسوز و با عاطفه بودند و آدم‌ها را به دور خود جمع می‌کردند و پر و بال می‌دادند. واقعاً نگاه که می‌کردید، می‌دیدید مستمندان محله را شناسایی کرده بودند و غم آن‌ها را می‌خوردند، حتی به پولدارهای محله اصرار می‌کردند که از آن‌ها مبلغی بگیرند و به مساکین بدهند. همان‌طور که خودشان می‌خواستند و من این را بارها پای منبرشان شنیدم که حضرت ولی عصر(عج) را مورد خطاب قرار می‌دادند و می‌گفتند: "آقاجان، شهادت در رکاب شما برای من آرزو است و من دوست ندارم در رختخواب بمیرم. خدا کند که نوع مرگ من شهادت و غرقه به خون شدن بدنم باشد برای خدا و امام زمان(عج) و برای دین و قرآنم." آن خواسته وجودی شهید، واقعاً تحقق پیدا کرد. به نظرم اگر غیر از این پیش می‌آمد، اجحاف به شخصیت رکین شاه آبادی شده بود.

از دیگر خاطرات خود با آن شهید عزیز بگویید.

شهید شاه آبادی مردی بزرگ و فاضل و از همه مهم‌تر خیلی مهربان بودند. وقتی کلاس‌های قرآن را در رستم

شهید آقایان ناطق نوری، سرحوم فلسفی، امامی کاشانی

شهیدان شاه آبادی و سعادتی به همراه آقایان محمدی گیلانی

آباد راه انداخته بودند، با بچه‌های کم سن و سال، عین خودشان می‌شدند و به تدریج آن‌ها را جذب می‌کردند و به کلاس‌های قرآنی می‌کشاندند. یک جلسه تفسیر قرآنی برقرار بود با شهید دکتر لواسانی، آقای دکتر علی اکبر ولایتی، آقایان ودادی، محسنیان و جمعی دیگر از دوستان که این برنامه را هر شب شنبه با هم بودند و اجرا می‌کردند. شهید شاه آبادی آدمی بودند خستگی‌ناپذیر که هیچ وقت در چهره ایشان، نه خستگی دیدیم و نه این‌که یک‌بار بگویند خسته شدم، یک‌سره فقط کار می‌کردند.

من یک مصاحبه‌ای در سال ۱۳۸۳ با کانال چهار صدا و سیمای جمهوری اسلامی کردم که در بخشی از آن درباره شهید شاه آبادی صحبت کردم و سی‌دی‌هایش هست. اسم آن برنامه «مردان خدا» بود و در چندین مورد، در خصوص ویژگی‌های این مرد خوب خدا سخن گفتم.

بد نیست که برخی از آن‌ها را برای خوانندگان شاهد یاران بازگو کنید.

یکی از خصلت‌هایی که شهید شاه آبادی داشتند این بود که از دید بنده انسان بسیار عادلی بودند، یعنی عدالت‌محوری سرلوحه کار و زندگی ایشان بود. مثلاً من باز یک چیزی را که خودم دیدم، روایت نیست و کسی آن را سینه به سینه برایم تعریف نکرده و نقل قول هم نیست، اتفاقی است که در واقع برای خودم افتاده است و به عینه دیده‌ام. ایشان با توجه به سنخیت بالا و دوستی طولانی‌ای که با پدر خانم ـ حاج احمد آقای عرفاتی ـ داشتند و شاید در عرف جامعه ما انتظار این است که اگر هم قضیه به نفع دوست ما نیست، به گونه‌ای آن را به نفع او تمام می‌کنیم، چون مثلاً بحث رفاقت سی ساله بین آن‌ها مطرح بود و من فقط یک سال بود که داماد آقای عرفاتی شده بودم، اما در کمال تعجب دیدم که آقای شاه آبادی در امر قضاوت، این ملاحظات را به کلی نادیده گرفتند.

ماجرا چه بود؟

ماجرا از این قرار بود که زمانی که اختلافی بین ما و خانواده عرفاتی به وجود آمده بود، شهید شاه آبادی بین دو نماز در مسجد برگشتند و وقتی من را دیدند گفتند: "از مسجد بیرون نرو، کارت دارم." به آقای عرفاتی هم که کمی آن طرف‌تر نشسته بود، گفتند: "شما هم نرو، کارت دارم." در واقع چون ماجرا را فهمیده بودند، می‌خواستند در حق ما پدری کنند و با کدخدامنشی موضوع را حل کنند. وقتی اقامه نماز تمام شد، آقای شاه آبادی گفتند: "مشکل چیست؟" آقای عرفاتی شروع کرد به گفتن که این طوری و آن طوری شده، داماد ما دیر به خانه می‌آید و زود می‌رود. در ادامه، شروع به انتقاد از بنده کرد. نوبت من که شد، یادم است شهید بزرگوار با یک خنده‌ای گفتند: "آقا، شما چه می‌گویی؟ حرف حسابت چیست؟" گفتم حاج آقا سؤالی دارم، من می‌خواهم خانمم را بردارم ببرم در قله قاف زندگی کنم، آیا این حق من است یا نیست؟ منزل ایشان هستیم، می‌خواهیم از این منزل برویم و این خانواده مخالفت می‌کنند. تا این را گفتم، یک‌مرتبه برگشتند به حاج آقای عرفاتی گفتند: "دختر شما همسر این آقاست و اختیارش را دارد، باید زنش را ببرد. به شما هم ربطی ندارد، شما دخترت را شوهر داده‌ای،

> **که شهید شاه آبادی، فردی بسیار فروتن، شایسته و مبارزی خستگی‌ناپذیر بود. همت بالایی داشت و از طرفی مجاهداتش فقط به خاطر خدا و فی سبیل الله بود. ایشان خیلی با مردم مدارا می کردند، هیچ وقت عصبی نمی شدند، وقتی نماینده دور اول مجلس بودند، با تواضع بسیار رفتار می کردند**

اگر می‌خواستی او را پیش خودت نگه داری نباید شوهرش می‌دادی." موضوع این بود که آقای عرفاتی، هم انسان محترمی بودند ـ و هستند ـ و هم همه چیز داشتند و فردی متمول بودند، ولی آن‌جا فقط بحث عدالت مطرح بود. شهید شاه آبادی حد اکثر یک سال بود که مرا می‌شناختند، شاید فقط پنج بار مرا دیده بودند، ولی با آقای عرفاتی سال‌ها و روزها در کنار هم و در حال مراوده و مسافرت با یکدیگر بودند، کلی با هم مأنوس بودند، اما شهید شاه آبادی آن‌چنان با قاطعیت به آقای عرفاتی گفتند که: "حق با این آقاست و می‌تواند خانمش را هر جا که دوست دارد ببرد." و چنان نهیبی هم به ایشان زدند که آقای عرفاتی، دیگر سکوت کردند و رضایت دادند.

تازه ایشان با آقای دکتر ولایتی نسبت نزدیکی هم داشتند و دارند، که گویا آن زمان تازه وزیر امور خارجه شده بودند.

بله، بعد شهید شاه آبادی رو کردند به من و گفتند: "شما برو یک خانه تهیه کن و دست خانمت را هم بگیر و برو." یعنی دیگر نگران هیچ چیز نباش. خب، این خاطره هیچ وقت نباید در زندگی از یادم برود. آیت الله شهید شاه آبادی تا این حد با عدالت‌محوری برخورد می‌کردند، نه این‌که بگویند آقا، داماد شما بد کرده و مستقیماً طرف دوست قدیمی و صمیمی خود را بگیرند.

حتی فکر می‌کنم پدر همسر شما هم جزو افرادی بوده که شهید شاه آبادی همواره در مواقع نیاز برای دستگیری از فقرا یا گرداندن امور هیأت و مسجد، به ایشان می‌گفتند که شما هم فلان مبلغ بابت این قضیه بدهید؛ یک هم چنین رابطه‌ای وجود داشته.

بله، یعنی رابطه این دو نفر این‌قدر نزدیک بوده. بعد، یک چنین قضیه‌ای پیش آمد، البته من هم زیاد صحبت نکردم و مغلطه هم نکردم، فقط به شهید گفتم حاج آقا، محور دعوای ما بر این اساس استوار است ـ یعنی مخالفت بنده با اسکان در منزل پدر خانم ـ حالا این‌که چه شده که این مسائل حاشیه‌ای پیدا شده یا ما دیر به منزل آمده‌ایم و غیره، همگی اضافی است، ما فقط می‌گوییم که نمی‌خواهیم در این خانه بمانیم، ایشان می‌خواهد به ما محبت کند، ولی من این محبت را نمی‌خواهم؛ چرا؟ چون می‌خواهم در جامعه زمین بخورم، پایم زخم شود تا ساخته شوم، ولی اگر ایشان دست مرا بگیرد نمی‌توانم به جایی برسم. اول از همه هم از محبت‌های حاج آقا عرفاتی تشکر کردم، نمی‌خواستم بگویند که ایشان به دامادش خانه داده، آن وقت، طرف، طلب‌کار هم هست. گفتم کار ایشان خوب و خداپسندانه است، ولی این باعث می‌شود که ما نتوانیم راه زندگی خودمان را خوب طی کنیم، هر کسی باید آن‌قدر سختی بکشد تا خودش بر اوضاع زندگی‌اش مسلط شود. من آن موقع پاسدار بودم و حقوقم در سپاه سه هزار و ششصد تومان بود. گفتم درست است، شاید برایم سخت باشد که ماهیانه دو هزار تومان کرایه خانه بدهم، ولی هیچ عیبی ندارد، ما ساخته و آبدیده می‌شویم، این حرف‌ها را زدم که آقای شاه آبادی به آن رأی رسیدند و خواسته‌ام را به‌جا و درست تشخیص دادند. قول دادم یک جای خوب در حد شؤونات همسرم و در حد وسعم پیدا کنم، تا این نکته را به ایشان گفتم، گفتند برو خانه‌ات را بگیر.. ما خانه را که گرفتیم، دیگر کار به مراجعه دوباره به شهید شاه آبادی نرسید. شهید، واقعاً مسأله دوستی را در نظر نگرفتند، فقط خدا را در نظر گرفتند، عاقبت و عدالت و آینده ما را در نظر گرفتند. شکر خدا ما که بیرون آمدیم، اختلافات کمرنگ شد و اوضاع زندگی‌مان هم آرام شد و این را مدیون آن بزرگواریم. شهید شاه آبادی خصوصیات خاص و ویژه‌ای داشتند و آدمی سخت‌کوش در کارشان بودند. راجع به مردم خیلی جدیت داشتند. مردم برای‌شان مهم‌ترین بودند و گرایش به مردم در

وجود ایشان فوق العاده قوی بود. **یعنی مصداق بارز آیه شریفه «اشداء الکفار رحماء بینهم» بودند، به طوری که با آن افسر رژیم ستم‌شاهی در پشت چراغ قرمز آن‌چنان با شدت برخورد می‌کردند و با دوستان‌شان ساعت ٤ صبح قرار می‌گذاشتند.**

این را من خودم به عینه دیدم و قرار ساعت ۳ ـ ٤ صبح با شهید شاه آبادی را تجربه کردم.

با آقای محسن کنگرلو هم اولین بار ٤ صبح قرار گذاشته بودند.

به قول گفتنی، انسان باید دارای چه مقام والایی باشد که بگوید من این روحیه خدمت را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم. دیگر این‌که شهید شاه آبادی می‌گفتند: "من این گوشی تلفن را نزدیک گوشم می‌گذارم تا خانواده‌ام با صدای زنگ آن از خواب نپرند." به محض این‌که زنگ می‌زدیم، با آن‌که حاج آقا قبلش خواب بودند، ولی می‌گفتند: "جان." در حالی که ما همیشه اعتراض می‌کردیم و می‌گفتیم حاج آقا، شما اذیت می‌شوید، بیمار می‌شوید، خوب نیست که شما استراحت نمی‌کنید و مدام به فکر دیگران هستید. پس ببین یک اسراری در این سیره و روش است که اغلب ما نمی‌دانیم. من این جملات و خاطرات مربوط به آقای شاه آبادی را وقتی به آقای حق شناس گفتم ـ مرحوم آیت الله حق شناس امام جماعت مسجد امین الدوله بازار ـ گفتند: "ببین، این‌ها حالت‌هایی است که متأسفانه بعضی از ما علما این روحیات را نداریم که این طوری به صورت تمام وقت با مردم باشیم."

> همه گفته‌های شهید با اعمال‌شان منطبق بود. ایشان با همین خلقیات بود که خیلی از جوان‌ها را در مسجد رستم آباد جمع می‌کردند. نه تنها بعد از پیروزی انقلاب، که قبل از پیروزی انقلاب هم سهم به سزایی در دهکده رستم آباد داشتند و از طریق صحبت با جوان‌ها آن‌ها را جذب مسجد می‌کردند. آقای شاه آبادی روابط عمومی بسیار قوی‌ای داشتند.

یک‌بار کسی پرسید: "اصلاً می‌توانیم مثل شهید شاه آبادی شویم و به آن جایگاه برسیم؟" و من با خودم گفتم نه، فعلاً و حداقل برای یکصد یا دویست سال آینده شاید چنین اشخاصی ظهور نکنند، همان‌گونه که نظیر حضرت امام و آیت الله بروجردی مادر نزاییده و به این راحتی هم نمی‌زاید، امثال شاه آبادی‌ها و بهشتی‌ها هم به این زودی‌ها نخواهند آمد. اصلاً باید قرن‌ها بگذرد، هزاران نفر غربال بشوند تا یکی چون مطهری، رجایی و بهشتی بیاید. مهم‌ترین چیزی که حاج آقا داشتند محبت بود. من همین پریروز داشتم رادیو گوش می‌کردم و حرف جالبی شنیدم که تا آن زمان نشنیده بودم. این حرف واقعاً یک تکانی به من داد که می‌گفت: "یک نفر در خیابان آمد به پیامبر اکرم(ص) گفت آقا، این دینی که شما عرضه کرده‌اید چگونه دینی است؟ فرمودند دین من دین محبت است. آن شخص با خود گفت شاید اشتباه شنیده باشم، دوباره سؤال کرد، حضرت باز هم فرمودند دین ما دین محبت است." شهید شاه آبادی الگوی محبت بود. ما از همان فرموده حضرت رسول(ص) و این سیرهٔ عالم دین آن بزرگوار یعنی آیت الله شاه آبادی می‌فهمیم که دین یعنی محبت. اگر این دین، در عمل ما دین محبت باشد، نباید هیچ آدم وازده‌ای داشته باشیم، یعنی باید با محبت جوان‌ها را جمع کنیم و بکوشیم تا آنان با نشاط باشند. باید جوان‌ها را بیاوریم و به‌شان محبت بکنیم، آن‌ها نیز قطعاً به سوی ما می‌آیند و جذب می‌شوند. این مصداق واقعی محبت، شاید اصل و اساس دینی است که پیامبر(ص) بر آن تأکید دارند. شهید شاه آبادی جلوهٔ تمام نمای این محبت بود: سخت‌کوش، پرکار، کم توقع، کم مدعا و کم حرف بود، ولی ما آدم‌هایی داریم که حراف هستند، حرف‌های زیادی می‌زنند و نوبت به عمل که می‌رسد، خیلی کم می‌آورند یا خیلی سست هستند. شاید این تعبیر جالب نباشد، ولی شهید شاه آبادی مثل یک بولدوزر کار می‌کرد و صدایش فقط به قدر یک وانت بود. همیشه سعی می‌کرد اهل توی بوق کردن کارها نباشد، احساس می‌کردم که این مرد واقعاً همیشه در حال فرار از بوق و کرنا و غوغاسالاری است. حتی وقتی در دهه اول انقلاب حضرت امام می‌فرمودند مسائل را به مردم بگویید تا آن‌ها مطلع شوند که حکومت الان چه کار دارد می‌کند، ایشان علی رغم این‌که حضرت امام فرموده بودند، با احتیاط یک‌سری از مطالب را می‌گفتند که مثلاً فلان جا فلان کار را کرده‌ایم یا فلان تصمیم را گرفته‌ایم.

به قول شاعر: «خوش‌تر آن باشد که سر دلبران / گفته آید در حدیث دیگران». آب باید خودش بجوشد و دیگران هم ببینند، نه این‌که طرف خودش بخواهد هنرش را بگوید.

من از بزرگان ـ و به ویژه آیت الله شهید شاه آبادی ـ این درس را فرا گرفتم که آن‌هایی که پرتوی دارند، بر خیر و شر ـ هر دو ـ می‌تابند، به سیاه و سفیدش نگاه نمی‌کنند. این افراد فقط می‌تابند، مثل خورشید که الان یک وظیفه‌ای دارد و آن هم این است که از طرف پروردگار عزیزمان تابش کند بر روی تمام کره زمین، و به عالم هستی نور و گرما بدهد، به همه جای این عالم هستی بتابد و آن‌چه از موجودات زنده، انسان، حیوان، جمادات و هر چه وجود دارد، و همه از پرتو این خورشید استفاده می‌کنند. هیچ‌کس را جدا نمی‌کند.

شهید شاه آبادی در مقابل کسانی که با ایشان مخالف بودند و با نظام عناد داشتند، شاید با دید پرتو نور نگاه می‌کردند و می‌گفتند به این‌ها باید کمک کرد و دست‌شان را گرفت. این شخص نوعی، نادان و جاهل است، باید ببینَید مشکلش چیست؟ چرا سرش داد می‌زنید؟ بگذارید حرفش را بزند تا بشنویم. بگذارید انتقاد کند، طاقت داشته باشید، بشنوید. ایشان این‌قدر محبت می‌کردند که طرف کم می‌آورد، یواش یواش می‌گفت آقا شرمنده‌ام، غلط کردم. به پای حاج آقا می‌افتاد و می‌گفت راجع به این موضوع این اشتباه را داشتم. شهید شاه آبادی با مهر و محبت کاری می‌کردند که اصلاً طرف سر از پا نمی‌شناخت تا هرچه سریع‌تر به سوی دین و نظام برگردد.

از مبارزات شهید شاه آبادی بگویید.

قبل از پیروزی انقلاب، ایشان معمولاً یا در تبعید بودند یا زندان تشریف داشتند، ولی هرگز مجاهدات خودشان را ترک نکردند و در رسیدن به آرمان‌های توحیدی‌ای که باید دنبال می‌کردند وقفه‌ای نینداختند تا این‌که انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری قائد کبیر انقلاب، حضرت امام خمینی ـ رحمت الله علیه ـ به ثمر رسید. شهید شاه آبادی در مسائل مبارزاتی همیشه با آمادگی برای بذل جان و هستی خویش، مصمم به این بودند که جریان انقلاب و نهضت اسلامی که از ۱۵ خرداد سال ۱۳٤۲ حرکت جدی خود را شروع کرده بود، تحقق پیدا کند و من بارها از خود ایشان شنیدم که در مسجد می‌گفتند: "خدا می‌داند که در زمان رژیم گذشته، هیچ آرزویی نداشتم، مگر این‌که انقلاب به ثمر برسد و زعیمی بزرگ مثل امام خمینی در اداره حکومت اسلامی در رأس هرم این نظام باشند." شهید شاه آبادی یک تأثیر معنوی و بسیار خوبی بر دو شخصیت معروف کشور داشتند که مردم غالباً این دو عزیز را می‌شناسند: یکی آقای دکتر سید محمد باقر لواسانی ـ رحمت الله علیه ـ که در واقعه هفتم تیر به شهادت رسیدند و دیگری آقای دکتر علی اکبر ولایتی که منزل پدری ایشان در حاشیه همان مسجد قرار داشت و آن‌جا زندگی می‌کردند، و شهید در تکوین شخصیت این دو نفر سهم به سزایی داشتند. آقای شاه آبادی وقتی دریافتند که حاج میرزا اصغر ولایتی ـ رحمت الله علیه ـ پدر آقای دکتر ولایتی، فردی شایسته و پرهیزکار و با تقوی و با اخلاص هستند، ایشان را آوردند به مسجد و گفتند: "در زمان‌هایی که من در مسجد نیستم و برای انجام کاری به جایی می‌روم، هرگونه احتمال تعطیل شدن نماز جماعت باید از بین برود و دوستان می‌توانند به آقای حاج میرزا اصغر ولایتی اقتداء کنند." به این ترتیب، بعد از آن تاریخ، نمازهایی را که به هر دلیلی حاج آقا تشریف نمی‌آوردند، پدر آقای ولایتی اقامه می‌کردند.

بنده از طریق اهل بیتم که بیشتر از ما با خانوادهٔ آقای شاه آبادی مرتبط بودند، دریافته بودم که حاج آقا مادر پیری داشتند که بیمار هم بودند. همیشه همان ابتدا که به منزل می‌آمدند باید حدود یک ساعتی کارهای شخصی ایشان اعم از نظافت، غذا دادن و هر کاری را که مادرشان احتیاج داشتند انجام می‌دادند. بنده خودم به کرات در منزل ایشان می‌دیدم بعد از این‌که غذایی صرف می‌شد و مهمانی بود و ما هم خودمان مهمان بودیم، آقای شاه آبادی حتی اجازه نمی‌دادند حاج خانم ظروف غذا و پذیرایی را در آشپزخانه بشویند، بلکه خود ایشان

ظرف‌ها را می‌شستند و این را من با چشمان خودم دیدم، این‌طور نبود که کسی برایم نقل کرده باشد. اهتمام و احترام خاصی نسبت به همسرشان داشتند و حاج خانم هم یک بیماری پا درد عجیبی داشتند و شهید، خیلی مراعات حال ایشان را می‌کردند. آیت الله شهید شاه آبادی بسیار مقید به نماز اول وقت و جماعت بودند، حتی زمانی که نماینده مجلس بودند و ظهرها نمی‌توانستند تشریف بیاورند، ولی اصرار داشتند که حتماً نماز مغرب و عشا را در مسجد رستم آباد حضور داشته باشند. تأثیرگذاری ایشان بر جوان‌ها به قدری بود که جوان‌های شایسته‌ای را در آن‌جا تربیت کردند و غالب این عزیزان در دفاع مقدس شهید شدند. در رستم آباد به قدری شهید شاه آبادی از مسائل انقلاب می‌گفتند و چنان تحولی ایجاد کردند که مسجد آن‌جا را که قبل از انقلاب به عنوان مسجد دهکده رستم آباد معروف بود، بعد از انقلاب به «مسجد دهکده انقلاب» تغییر نام دادند.

توصیف منبرهای شهید شاه آبادی را فراوان شنیده‌ایم. از نظر شما، ایشان بالای منبر چگونه خطیبی بودند و چطور صحبت می‌کردند؟

ابتدا این را باید بگویم که شهید شاه آبادی هر سال ماه مبارک رمضان مخصوصاً جلسات شب‌های احیاء را تا سحر اداره می‌کردند و حتماً خودشان روحانی این مراسم بودند و قرآن مجید بر سر می‌گرفتند. نکته‌ای که باز به محبت ایشان برمی‌گشت، این بود که نسبت به ولیمه دادن اهمیت خاصی قائل بود. شاید کسانی که مثل آقای دکتر ولایتی جزو شمیرانی‌ها و رستم آبادی‌های اصیل هستند، خوب می‌دانند که شهید شاه آبادی، یک جنگی را با هیأت امنای این مسجد و قدیمی‌های این محله شروع کردند تا این بدعت را بشکنند که در تکایا و مساجد، ابتدا آقایان و سپس خانم‌ها غذا می‌خوردند. عجیب این‌که قدیمی‌ها شکستن این سنت توسط شهید شاه آبادی را بد می‌دانستند، می‌گفتند: "یعنی مگر کله ما لگد شده؟!"... ولی شهید شاه آبادی این سنت را به هم زدند و گفتند: "نه، من به شما ثابت می‌کنم که اول باید غذای خانم‌ها را بدهید؛ چرا؟ برای این‌که آن‌ها بچه کوچک دارند، زن حامله در بین‌شان است و اصلاً زن، از نظر جسمی از مرد ناتوان‌تر و کم طاقت‌تر است و گرسنگی به او بیشتر فشار می‌آورد. این موضوع باعث ایجاد اختلاف بین خرافی‌گراها و آن افراد سنتی‌گرای مسجد و پیرمردها شد، که: "این آقای روحانی آمده و دارد همه چیز مسجد را به هم می‌ریزد، ما از صد سال قبل خبر داریم که اول مردها غذای هیأت را خورده‌اند و بعد زن‌ها، همیشه این طوری بوده، این رسم دارد به هم می‌خورد." آقای شاه آبادی گفتند: "نه، این رسم غلط است." و ایستادگی کردند.

در خصوص منبرهایی که اجرا می‌کردند و من از ایشان سراغ دارم و دیدم، حالا چه در آن‌جا و چه در جاهای دیگر، این‌که شهید شاه آبادی بسیار منظم صحبت می‌کردند، در سخنرانی‌ها خیلی نظم داشتند، جملات و کلمات احادیث و روایات را خیلی قابل فهم برای مردم می‌گفتند، و خیلی با غیرت منبر را اداره می‌کردند. تکرار می‌کنم: منبری حرفه‌ای نبودند، اما با غیرت منبر را اداره می‌کرد. این‌ها دو تا معنی دارد، منبری کسی است که شغلش منبر رفتن است، ولی شهید شاه آبادی غیرت منبر داشتند، یعنی روی منبر که می‌آمدند، احساس مسؤولیت بالایی می‌کردند تا به مردم چیزی بیاموزند و یاد بدهند، اصلاً می‌آمدند تا به عموم مردم محبت کنند. ما محبت فردی داریم، محبت عمومی هم داریم، هر کسی که ما را کنار بکشد، اگر بتوانیم به او محبت لفظی یا پولی می‌کنیم و حد اقل با وی هم‌کلام می‌شویم، اما ایشان روی منبر که می‌رفتند، محبت‌شان عمومی بود، برای جمع خیلی ارزش قائل بودند، خیلی به جمع پای منبر بها می‌دادند، نگاه‌شان را بین همه افراد تقسیم می‌کردند. وقتی بالای منبر شوخی می‌کردند، همه را می‌خنداندند، طوری شوخی می‌کردند که همه بخندند، نه به گونه‌ای که فقط آن پنج یا ده نفر آدمی که در هیأت امناء هستند خوش‌شان بیاید. آقای شاه آبادی طوری منبر را با غیرت اداره می‌کردند، و آن چیزی را که می‌گفتند به قدری عارف به آن بودند، که وقتی روی منبر گریه می‌کردند، آن گریه‌ها، اشک‌های سوزِ دل شاه آبادی بود. شهید شاه آبادیَ تنها چیزی را که دوست نداشتند، مشهور شدن بود، چون نیازی به این کار نداشتند، پدر ایشان همان طوری که امام، شهید را «استادزاده» خطاب فرمودند، استاد حضرت امام بوده؛ کسی که امام بگویند پدرشان استاد ما بوده، او از نظر مقام دنیایی به همه جا رسیده؛ دیگر چه چیزی می‌خواهد؟ پس ایشان چیزی کم نداشته، از همه چیز دنیا مملو بوده؛ و صد البته بی‌نیاز.

شهید شاه آبادی خیلی عجیب بودند و نیز در بعد انسانی بسیار متواضع و شایسته. چیزی که اشخاص را مجذوب معظمٌ له می‌کرد، همانا گشاده‌رویی و سعه صدر ایشان بود. در بُعد عرفانی، آدمی بسیار عارف و با زهد و تقوا بودند و آدم‌های اهل مسجد رستم آباد این مسأله را به خوبی می‌دانند که آن‌چه برای ایشان مهم بود، همانا خدمت به مردم بود و جز خدمت به مردم هیچ چیزی برای این شهید عزیز ملاک نبود.

ماجرای شهادت آیت الله شاه آبادی، شما را به چه نکاتی رهنمون می‌شود؟

سیر شهادت‌شان را حتماً می‌دانید که مرتباً به جبهه می‌رفتند و می‌آمدند، اما مطلب جالبی که شهید شاه آبادی خیلی به آن اهتمام می ورزیدند این بود که در پایان دعاها و روضه‌هایی که بالای منبر می‌خواندند همیشه این جمله را می‌گفتند که: "خدایا، مرگ مرا، شهادت در راه خودت و دین پیغمبرت(ص) قرار بده." این شهادت عاقبت نصیب ایشان شد و شهادت ـ حقاً ـ لیاقت‌شان بود. وقتی من از شهادت ایشان مطلع شدم و دوستان، پیکر مطهرشان را برای شستشو در مسجد رستم آباد آوردند، به مسجد رستم آباد رفتم. همان‌جا به اهل بیت خود گفتم که حیف بود که آقای شاه آبادی به شهادت نرسد و به قدری این مرد، وارسته، فروتن و عارف بود که من غبطه می‌خورم به رفتارهای شهید شاه آبادی، ولی خود ما عارف به این عمل نبودیم که بتوانیم پا در جای پای ایشان بگذاریم. اگر کوهی از مشکلات هم می‌داشتی، وقتی پیش این مرد می‌رفتی و نگاهش می‌کردی، مثل این بود که دیگر هیچ مشکل نداری، چون ایشان با آن روحیه خاص خود که روحیه ولایی بود، حقیقتاً مرد عمل بود و شمای نوعی، خیالت از بابت حل همه مشکلات راحت می‌شد.

بزرگان می‌گویند پدری که به ما علم می‌آموزد، ارزشش از پدری که از صلب خودش انسان را به وجود آورده یا پدری که دخترش را به همسری به فرد می‌دهد، افضل است و از این لحاظ، شهید شاه آبادی برای شخص من خیلی ارزشمند بودند؛ چراکه بسیار از ایشان آموختم. ■

آیت الله شهید شاه آبادی یک انسان بسیار وارسته و مجاهد و بی‌تکبر و خیلی دلسوز و با عاطفه بودند و آدم‌ها را به دور خود جمع می‌کردند و پر و بال می‌دادند. واقعاً نگاه که می‌کردید، می‌دیدید مستمندان محله را شناسایی کرده بودند و غم آن‌ها را می‌خوردند، حتی به پولدارهای محله اصرار می‌کردند که از آن‌ها مبلغی بگیرند و به مساکین بدهند

درآمد

شـهید شـاه آبـادی از چنـان پیشـینه خانوادگی‌ای برخوردار بود که قطعاً در تداوم آن مسـیر که بزرگانی چون آیت الله شاه آبادی بزرگ، استاد حضرت امام، پرچمدار ان بودند بایسـتی به چنین شأن و جایگاهی در میان یاران امام و شهدای انقلاب و دفاع مقدس می‌رسـید. قاسـم تبریزی، پژوهشگر تاریخ معاصر، با این که از مریدان و معاشران شهید شاه آبادی به شمار می‌رود، ترجیح داد تا این مصاحبه را به تبارشناسی آن شهید و شناخت پدر و پدربزرگ نامدار ایشان اختصاص دهد و مرور خاطراتش با شـهید را به فرصتی دیگر موکول کند.

این گفت وشـنود در دو بخـش اجرا و تنظیم شده است: بخش نخست، پیرامون خاندان شاه آبادی است تا معلوم شود که چنین شخصیت مبارزی در کدام خانواده و با چه تبار و خصوصیاتی پرورش یافته است. در بخش دوم نیز با استناد به برخی اسـناد منتشر شده از سـاواک، در مورد خود شهید سخن گفته می‌شود.

عنایت به نحوهٔ شـروع و بسط مطالب و همچنیـن جمع بندی‌های پایانـی در این گفت و گـو، به خوبی روشـن خواهد کرد که آقای تبریزی، چه هوشـمندانه، پیش از حضور ما در دفتر کارشان، خود را برای این مهم آماده کرده بودند؛ دقت و ظرافتی که به روشن گری در خصوص وجوه تازه‌ای از شخصیت و جایگاه شهید شاه آبادی می انجامد.

جنـاب تبریـزی، حضرت امـام در پیام‌شان به مناسـبت شهادت شاگرد و یار و همراه برجسـته‌ای چون شهید شـاه آبادی، ضمن به کار بردن تعبیر مشهور «اسـتادزاده» در خصوص آن بزرگوار می‌فرمایند: «این شهید عزیز علاوه بر آن‌که خود مجاهدی شریف و خدمت‌گزاری مخلص برای اسـلام بود و در همین راه به لقاءالله پیوست، فرزند برومند شیخ بزرگوار ما بود که حقاً حق حیات روحانی به این‌جانب داشـت که با دسـت و زبان از عهدهٔ شکرش برنمی‌آیم.» و طبیعی است که برای شـناخت وجوه و دقایق ظریف شـخصیت چنین عالم مبـارز و اهل

«تبارشناسی شهید شاه آبادی» در گفت و شنود شاهد یاران با قاسم تبریزی پژوهشگر تاریخ معاصر

وارثان علم، اعتقاد و مبارزه...

معرفتی که خود و خاندانش این‌چنین مورد عنایت و محبت حضرت امام(ره) قرار داشـته‌اند، حتماً می‌بایسـت به تبارشناسی ایشان پرداخت.

شـهید بزرگوار آقای حاج شیخ مهدی شاه آبادی فرزند آیت الله العظمی حاج محمدعلی شاه آبادی است. پدر ایشان آیـت الله شـاه آبادی فیلسـوف، فقید، عارف و مرجع تقلید معاصر ما، در سال ۱۲۹۲ هجـری قمری در اصفهان متولد شد. تحصیلات ابتدایی‌اش را در محضر پدرش مرحوم آیـت الله العظمی حاج میرزا محمد جواد اصفهانی مشـهور به حسین آبادی به پایان رساند. پدر ایشان، یعنی پدر بزرگ شـهید شـاه آبادی، از علمـای با نفوذ و برجسـته اصفهان در دوران ناصرالدین شاه بود.

مرحوم آیت الله العظمـی اصفهانی در اصفهان قائـل به جاری شـدن حدود اسـلامی بود و امر به معروف و نهی از منکر را در مرحله عمل لازم می‌دانست. لذا حاکـم اصفهان به ناصرالدین شـاه نامه‌ای می‌نویسـد که ایشـان مانعی بر سر راه ماسـت. ناصرالدین شاه دستور تبعیـد معظمٌ له از اصفهـان به تهران را صادر می‌کند. وقتی که ایشـان به تهران می‌آیند، در پایتخت هم به وظیفه شرعی خودش عمل می‌کند و از جمله روزی شاهد بوده که در همین محله سرچشمه یک نفر به اصطلاح ارمنی مجلس عیش و نوش برپا کرده و مشـروب سازی و مشـروب فروشـی دارد. وقتی چند بار نصحیـت می‌کند و او قبـول نمی‌کند، سـرانجام خودش روزی بـا همراهی مریدها از نماز جماعت که می‌آیند وارد منزل او می‌شوند و دستور می‌دهد تمام خمره‌های شراب را در چاه خالی کنند، ولی شیشـه‌ها و خمره‌ها را نشکنند که این اتفاق باز هم مورد اعتراض شاه قرار می‌گیرد.

> مرحوم آقای شاه آبادی از نجف به این دلیل که مادرش بیمار می‌شود به تهران برمی‌گردد و در همین محلهٔ شاه آباد شروع می‌کند به تبلیغ و فعالیت‌های مذهبی

دیگـر اعضـای این خانـواده در چه کسوتی بودند؟

در خانواده مرحوم شاه آبادی، برادرش مرحوم آمیرزا احمد بیدآبادی آدم بسیار بزرگی بود و دو بـرادر دیگرش هم از علمـای بزرگ بود، یعنی این عزیزان به صورت خانوادگـی و جمعی، خانوادهٔ علم و معنویت و معـارف بودند ـ کلاً از بین شـش فرزند ذکور مرحوم آمیرزا محمـد جواد اصفهانی، سـه نفرشـان در سـلک روحانیت و معمم و در حد مرجعیـت بودند و این خانـدان از هر نظر خانوادهٔ برجسته و بزرگی به شمار می‌رفتنـد ـ آقای شـاه آبادی درسـش را در اصفهـان به پایان می‌رسـاند. در تهـران مدتی محضـر مرحـوم آمیرزا ابوالحسن جلوه فیلسـوف بزرگ را از نظر می‌گذراند. بعد عازم نجف می‌شود و در آنجا به درس آخوند خراسـانی و مدتی هم در سـامراء بـه محضر درس مرحوم محمدتقی شـیرازی مشهور به میرزای دوم وارد می‌شود. ایشان فلسفه و عرفان و فقـه و اصول را در حد یک انسان مدرس متفکر نظریه‌پرداز به پایان می‌رسـاند. در عرفان عملی هم دارای سـیر و سلوک برجسته‌ای بوده. مرحوم آقای شاه آبادی از نجف به این دلیل که مادرش بیمار می‌شود به تهران برمی‌گردد و در همین محلهٔ شاه آباد شروع می‌کند به تبلیغ و فعالیت‌های مذهبی، در حالی که برادرهای ایشان در نجف و اصفهان از علمای برجسته بودند.

در تهران فعالیت‌های تبلیغی‌اش را آغاز می‌کند. هم در درس حضور دارد و هم در قضیه قـرارداد ننگین ۱۹۱۹ در کنار علمـای تهران علیه وثـوق الدوله وارد مبارزه می‌شـود. قرارداد ۱۹۱۹ مشهور به قرارداد وثوق الدوله با انگلسـتان، که ایران را تحت مستعمره انگلیس قلمداد می‌کند. ایشـان در تهـران فعالیت‌های گسترده‌ای را شروع می‌کند که کارهایش قابل توجه اسـت. در اولیـن کاری که انجام می‌دهد، بـرای تربیت کودکان و نوجوانان، منزل خـود را کانون تربیت نوباوگان قرار می‌دهد. البته در آن دوران آمریکایی‌ها، انگلیسـی‌ها و فرانسوی‌ها در ایران مدرسـه داشتند و مدارس یک بخش دیگر که همان جریانات غرب‌گرا بودند نیز فعال بودند. در برابر، جریانات و اشخاص برجستهٔ مذهبی نیز عمدتاً در حد تـوان و امکانات خود فعالیت‌هایی می‌کردند؛ از جمله آقای شاه آبادی.

در زمینهٔ فعالیت‌های اجتماعی، آقای

شاه آبادی بزرگ چه می‌کردند؟

از جملهٔ این فعالیت‌ها تأسیس صندوق قرض الحسنه بود که با همکاری بعضی از تجـار متدین بـازار و افـراد معتمد و کسـانی که یک امکاناتی برای‌شـان وجود داشـت آن را تشـکیل می‌دهند تا به مشـکلات مردم رسـیدگی کنند. این صندوق‌ها توانسـتند در حد امکان و موقعیت خودشـان به حل بخشی از مشکلات جاری جامعه کمک کنند. در حقیقت می‌شـود گفت این را به عنوان یک حرکت نو و بدیع گرفت که ایشان پدید آورنده‌اش بود. با تأسـیس حوزه علمیـه قم که به تعبیـر زیبای حضرت امام(ره): «تأسـیس حوزه علمیه قم در زمان مرحوم شـیخ عبدالکریم حایری مسـاوی اسـت با تأسـیس جمهوری اسلامی در ایران» و این فرمایش را امام خمینی در دیوان شعرشان گفتند، با یک نگاه دقیق تاریخی بـه اهمیت این کار می‌توان پی برد.

دوسـت داریم به ایـن نکتهٔ تاریخی بیشتر بپردازید.

خب، زمان میرزای شیرازی مرجعیت ما در نجف متمرکز بود. قبل از آن مرحوم وحیـد بهبهانـی و بعداً شـیخ مرتضی انصـاری، میـرزای شـیرازی، آخوند خراسـانی، همه این‌ها در آن‌جا بودند. از طرفی دیگر اقبـال روحانیون هم به این بود که در نجف به اجتهاد برسند و حکم اجتهادشان را مراجع نجف بدهند. بعد از انقلاب مشـروطه هم با توطئه‌ها و شگردها و شـیطنت‌های جریان‌های ضد دین، حوزه‌های علمیه تقریباً داشت متروک می‌شـد. جوی شدید علیه دین و سلسـلهٔ جلیلـهٔ روحانیت درسـت کرده بودنـد؛ خاصه رضاخـان هم که بـا کودتا و با هدف سـر کار آمده بود. تعبیری مرحوم شیخ عبدالکریم حائری دارد که می‌فرماید کـه رضاخان پایش را روی گلوی اسـلام گذاشـته، ما در عین حـال باید در زیر چکمه رضاخان اسـلام را زنده نگه داریم. یـا در مورد انگلیس یک تعبیری دارد که می‌فرماید انگلسـتان به دنبال نابودی اسلام است، ما باید اسلام را نظام و سامان دهیم. لذا علی‌رغم همهٔ این مشکلات، درست در دورانـی که اجـرای طرح‌های انگلیس کـه بعـد از کودتای ننگیـن ۱۲۹۹ در دستور کار قرار داشت و از جمله آن‌ها اسلام‌زدایی، دین‌زدایی و تغییر ساختار و سـامان اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ما بود، علما حوزه علمیه قم را تأسیس می‌کنند.

چه ویژگی‌هایـی این حوزهٔ علمیه را بدین جایگاه رساند؟

تأسـیس حوزه علمیه‌ای که هم دارای جایگاه و پایگاه قوی باشـد، هم بتواند مثل نجف مدرسـینی قوی داشته باشد و هم مجتهد صالح باسـواد متناسب با مقتضیات زمان تربیت کند، کار ساده‌ای نیست. خب شیخ آمد به میدان و این کار را شروع کرد. از علمای مختلف دعوت کرد که به حوزه علمیه قم بیایند و برای تقویت این حوزه فعالیت کنند. عده‌ای از مراجـع و علمای تهـران، اصفهان و تبریز و شـهرهای دیگر به قم مهاجرت کردند و در قم فعالیت‌های تدریسی‌شان را آغاز کردند. از جمله کسانی که در این زمان آمد، باید از حاج میرزا جواد ملکی تبریزی نام برد؛ به عنوان اسـتاد اخلاق و چهرهٔ برجسـته‌ای که در ایمان و علم زبانزد خاص و عام بود. و مرحوم آیت الله حاج میرزا محمدعلی شاه آبادی که فیلسوف و عارف و عالم برجسته‌ای بود. آقای شـاه آبادی وقتی که برای تدریس به قم مهاجرت می‌کنند، حوزه درس‌شان را فقـه، اصول و فلسـفه قرار می‌دهند. شـاگردان بزرگی هم در مکتب ایشان تربیت می‌شوند که باید گفت در شمار نوابغ عصر ما و مراجع تقلید و بزرگان بودنـد. مثل آیت الله العظمی مرعشـی نجفـی، آیت الله بهاءالدینـی، ملا علی همدانـی که از علمـا و صلحای بزرگ معاصـر بود، مرحوم آیـت الله العظمی گلپایگانی، مرحوم آمیرزا خلیل کمره‌ای و آیت الله میرزا هاشـم آملی لاریجانی و عده‌ای دیگـر از علمایی که مثل پدر همسر امام، یعنی مرحوم آیت الله آشیخ محمـد ثقفی تهرانی، همـه چهره‌هایی کـه در محضر آقای شـاه آبادی تربیت می‌شوند چهره‌های برجسته‌ای هستند. این نشـان‌گر شخصیت علمی و عملی این مدرس، عارف و فقیه ژرف اندیش است.

> تأسیس حوزه علمیه‌ای که هم دارای جایگاه و پایگاه قوی باشد، هم بتواند مثل نجف مدرسینی قوی داشته باشد و هم مجتهد صالح باسواد متناسب با مقتضیات زمان تربیت کند، کار ساده‌ای نیست.

و در بین شـاگردان آقای شـاه آبادی بزرگ، حضرت امام(ره) را می‌توان به عنوان نمونه جامع‌تری برشمرد.

دقیقاً. نمونهٔ بارزی که توانسـته تمامی مبانی فکری و معنوی آقای شـاه آبادی را درک کند و هم در اندیشـه و هم در عمل ارائه بدهد. تعبیری از مرحوم شاه آبادی هست که: «من اگر برای آقا روح الله پنـج دقیقه درس دهم نمی‌گوید کم است، دو ساعت هم برایش درس دهم نمی‌گوید زیاد است یا مثلاً بگوید شما اضافی صحبت کردید. لذا بهترین شاگرد من است.» امام هم جمله‌ای داشتند و به حاج احمد آقـا می‌فرمودند که: «وقتی ما به درس آقای شـاه آبادی می‌رفتیم، هر بار حرف جدیدی می‌شـنیدیم. اگر صد سـال هم آقای شـاه آبادی درس می‌داد، من باز بر سر درس ایشان حاضر می‌شدم و خودم را مقید می‌دیدم که به درس‌شان بیایم.»

حضـرت امام چه درس‌هایـی را در محضر مرحوم شاه آبادی فراگرفتند؟

امام فلسـفه را خوانده و در سـنین ۲۵، ۲۶ سـالگی به دنبال یک اسـتاد عرفان عملـی بودنـد. در بیـن هم‌درسـی‌ها و هم‌مباحثه‌ای‌هـای امـام، یکـی از فرزندان برادر آقای شـاه آبـادی به نام میرزامحمدصـادق با ایشـان هم‌درس بود. امام روزی موضـوع را می‌گویند. میرزامحمدصادق به امام می‌گوید این آقا می‌تواند به شـما درس بدهد. در همان زمان آقای شاه آبادی با آشیخ عبدالکریم حائری در مدرسهٔ فیضیه مشغول صحبت بودند. امام صبر می‌کنند تا صحبت آن‌ها تمام شـود. وقتی که حرکت می‌کنند به طـرف منزل، به دنبال آقای شـاه آبادی می‌رونـد و می‌گویند مـن می‌خواهم نزد شما درسـی را بخوانم. ابتدا ایشان می‌گویند نه، به همین کلاس‌ها که داریم شـما هم بیایید. چون آقای شـاه آبادی روزانـه یازده درس در حوزه داشـتند. امـام می‌گویند نه. بعـد که نزدیک‌های منزل شـاه آبادی می‌رسند می‌گویند که حالا فلسفه قرار می‌گذاریم و یک درس فلسفه‌ای می‌دهیم. امام می‌فرماید فلسفه خوانـده‌ام، عرفان بهتر اسـت و با هم وارد خانه مرحوم شـاه آبادی می‌شوند. گویا پس از گفت‌وگو، آقای شاه آبادی احسـاس می‌کنند که ایـن طلبه جوان ظرفیت و کشـش مباحثی چون عرفان نظری و عملی را دارند. پس برای ایشان کلاس درس می‌گذارند که گاهی در این کلاس، دو یا سه یا چهار نفر بودند؛ بعداً امام تنها بودند. آقای شاه آبادی در مقام علمی از چهره‌های برجسـته بود، ولی معظمٌ له را نباید فقط در فلسفه یا عرفان یا فقه یا معارف دید؛ در مسائل سیاسی هم شجاعت عجیبی داشت.

از نمونه‌هـای تاریخی مـوردی را در ذهن دارید؟

بله، به خصـوص در دوران رضاخان و بعدتر محمدرضا، چون وفات ایشـان سـال ۱۳۲۸ اتفاق افتـاد. قضاوت‌هایی که برخی از بزرگان در مورد آقای شـاه آبـادی کرده‌اند جالب اسـت، از جمله ابتدا از شهید آیت الله حاج شیخ مهدی شـاه آبادی شـروع می‌کنم که ایشـان می‌گفت وقتی که رضاخان دسـتور داد که هیچ روحانـی‌ای نباید به منبر برود، آقای شاه آبادی وسط دو نماز می‌ایستاد و بـرای مردم سـخنرانی می‌کرد. بعضاً مأمورین شـهربانی می‌آمدنـد و برای ایشـان مزاحمتـی ایجـاد می‌کردند و ایشـان با شجاعت و شهامت به کارش ادامه می‌داد. یک روز رئیس شـهربانی با کفش وارد مسـجد می‌شـود، ایشان آن‌چنان محکم فریاد می‌زند که کفش‌ات را در بیاور که رئیس شـهربانی از ترس برمی‌گـردد. یعنـی جنمی داشـته مثل مرحوم آیت الله العظمی حسین آبادی و

عالم جلیل میرزای میرزا محمدحسن اشتیانی

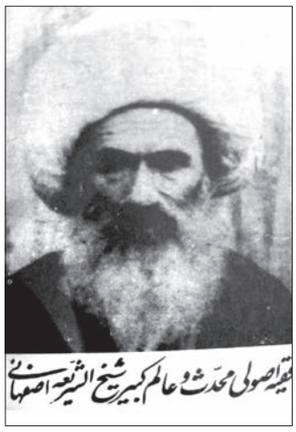
فقیه اصولی محدث و عالم کبیر شیخ الشیعه اصفهانی

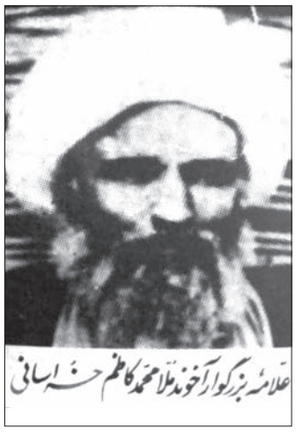
علامه بزرگوار آخوند ملا محمد کاظم خراسانی

رهبر نهضت عراق علیه انگلیس میرزا محمدتقی شیرازی

این‌ها خانوادگی آدم‌هایی با شجاعت و با شهامت و پای‌بند به حفظ حریم‌های مذهبی و معنوی و اجرای حدود شرعی بودند.

از جمله شاگردان آیت الله شاه آبادی، آیت الله سید احمد زنجانی در حد مرجعیت و مدرسین بزرگ بود که از هم‌مباحثه‌ای‌های امام بود. ایشان در مورد آقای شاه آبادی تعبیر جالبی دارد، خاطره‌ای از آیت الله شاه آبادی نقل می‌کند و می‌گوید که آقای شاه آبادی گفت من شبی خواب دیدم که در حیاط خوابیده‌ام، ناگهان یک بچه‌ای از بالای دیوار پایین می‌افتد. من یک مرتبه از خواب پریدم تا آن بچه را نجات بدهم. وقتی که از خواب بیدار شدم، دیدم یک بچه دارد توی آب انبار می‌افتد. سریع رفتم و آن بچه را که از همین اهل خانواده‌مان بود نجات دادم. فرزند بزرگ آیت الله شاه آبادی، آیت الله محمد شاه آبادی می‌گفت که پدرم ـ آیت الله شاه آبادی بزرگ ـ برای اساتید خودش احترام خاصی قائل بود. یعنی علاوه بر این‌که به عنوان یک فقیه و مفسر و محدث برای آنان احترام قائل بود، یک احترام فوق العاده‌ای داشت به خصوص نسبت به آخوند خراسانی که علاقه وافری هم به ایشان داشت. وقتی که شرح کتاب کفایه آخوند خراسانی را می‌داد، در به اصطلاح حواشی این کتاب، زمانی که به اسم آیت الله آخوند خراسانی می‌رسد کلمهٔ «روحی له الفداء» را به کار می‌برد. خود حضرت امام خمینی هم نسبت به شاه آبادی همین حالت را داشتند. امام هم در سر الصلوه و آداب الصلوه وکلاً آثارشان، هر موقع از مرحوم شاه آبادی یاد می‌کنند، با عنوان «روحی له الفداه» از ایشان نام می‌برند. و همیشه هم آقای شاه آبادی می‌گفت که آقای محمد کاظم آخوند خراسانی تجسم عقل است. چون در محضر آخوند خراسانی بیش از هزار نفر به درجهٔ اجتهاد رسیدند ـ در طی دروسی که می‌داد ـ و خود آقای شاه آبادی هم در علوم همین گونه بود.

ایشان در چه علومی زبان‌زد بودند؟

بر ریاضیات، فلسفه، تفسیر و عرفان تسلط داشت. بالاخص به زبان فرانسه نیز علاوه بر ادبیات عربی مسلط بود. باز در جایی همین آیت الله محمد شاه آبادی، فرزند آقای شاه آبادی، می‌گوید وقتی که ایشان از عرفان و فقه و معارف صحبت می‌کرد، آدم احساس می‌کرد این بزرگوار، فیلسوفی ژرف اندیش، فقیهی جامع و عارفی واصل است، یعنی به همه این‌ها مسلط بود، به خصوص این‌که آیت الله محمد شاه آبادی خودش هم در عرفان و فلسفه صاحب نظر است. کتاب «رشحات البحار» پدرش را هم ترجمه کرده و شرح بر آن نوشته است.

مرحوم حاج احمد آقا از زبان امام خمینی نقل ـ به مضمون ـ می‌کند که فرمودند: "من در مدرسه فیضیه آیت الله العظمی شاه آبادی را ملاقات و یک مسأله عرفانی را با ایشان مطرح کردم. شروع کردند به گفتن، وقتی که توضیح دادند من فهمیدم آقای شاه آبادی اهل عرفان عملی هستند؛ یعنی مرحله‌ای بالاتر از عرفان نظری. بعد به آقای شاه آبادی گفتم می‌خواهم بیایم در محضر شما درس بخوانم. بیشتر که حرفم را بیان کردم، ایشان فکر کردند من فلسفه را می‌گویم. گفتند که خب، شما هم بیایید، من فلسفه هم به شما درس می‌دهم. وقتی شنیدند می‌خواهم عرفان عملی بیاموزم، ابتدا یک مقدار امتناع کردند. بعد حاضر شدند که شرح فصوص را برای ما درس بدهد. و شرح فصوصی را که ایشان درس می‌دادند و همواره هر چیزی را که می‌گفتند، احساس می‌کردم متعلق به خودشان است. بعضی موارد را نقل قول می‌کردند که بعضی‌ها می‌گویند این طور. آن‌چه تحت عنوان «می‌گویند این طور» می‌گفتند، یعنی چیزی که خودشان به آن رسیده و مطرح کرده بودند. مرحوم آیت الله آمیرزا هاشم آملی(ره) که ایشان هم مدتی به درس آقای شاه آبادی رفته بود، نقل می‌کند و می‌گوید که حضرت آیت الله العظمی میرزا محمدعلی شاه آبادی، استاد ما، مردی فقیه، اصولی، فیلسوف و عارف بود. در قم مدت ۵ سال ما در درس فلسفه و عرفان ایشان حاضر شدیم."

از جمله شاگردان آقای شاه آبادی در قم، مرحوم آسید محمدرضا بهاءالدینی بود که به درس اسفار ایشان می‌رفت. ایشان می‌گوید وقتی ما به درس اسفار آیت الله شاه آبادی می‌رفتیم، حضرت امام خمینی را می‌دیدیم که از اتاق عقبی می‌آیند. معلوم بود که یک کلاس خصوصی برای امام خمینی دارند؛ عرفان عملی و عرفان نظری. برای ما هم اسفار می‌گفتند. یعنی کلاس خاص داشتند و خواص. و مرحوم آقای شاه آبادی به امام درس فصوص می‌دادند، ولی وقتی که به ما درس می‌دادند، درس اسفار ملاصدرا را در محضر ایشان می‌خواندیم.

مرحوم حاج احمد آقا از زبان امام خمینی نقل ـ به مضمون ـ می‌کند که فرمودند: "من در مدرسه فیضیه آیت الله العظمی شاه آبادی را ملاقات و یک مسأله عرفانی را با ایشان مطرح کردم. شروع کردند به گفتن، وقتی که توضیح دادند من فهمیدم آقای شاه آبادی اهل عرفان عملی هستند

باز از کسانی که از آقای شاه آبادی یاد می‌کند، مرحوم آیت الله سید مرتضی پسندیده برادر بزرگ حضرت امام است که می‌گوید امام مباحث عرفان را از آقای شاه آبادی یاد گرفتند یا به تعبیری استاد عرفان حضرت امام آقای شاه آبادی بودند.

استاد شهید مطهری در کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران وقتی که از علما، فقها، عرفا و حکما نام می‌برد، آقای شاه آبادی را از جمله شخصیت‌های برجستهٔ جهان اسلام در عصر حاضر معرفی می‌کند. شهید مطهری می‌گوید که آقای شاه آبادی جامع معقول و منقول بود، یعنی کسی بود که هم در علوم عقلی، هم نقلی جامعیت داشت و در فلسفه و عرفان هم چهرهٔ برجسته‌ای بود. به خصوص ایشان اشاره می‌کند که آقای شاه آبادی به دلیل این‌که به درس میرزا ابوالحسن جلوه و میرزا هاشم اشکوری که دو تن از فلاسفه و عرفای بزرگ ما هستند رفته بود، خودش در این رشته عرفان و فلسفه هم جامع بود؛ مضافاً به این‌که ایشان به مقام مرجعیت هم رسیده بود.

استاد، به نظرم اگر بخواهیم قدری از شرایط دوران پیش از آقای شاه آبادی را هم بگوییم باید یک مقدار درباره مکتب اصفهان بحث کنیم.

دقیقاً، چون در این مکاتب معاصر، یعنی بعد از صفویه و بالاخص دوران قاجار، ما از مراکز حوزه‌های علمیه قوی‌مان یکی اصفهان بود. چهره‌های بزرگی در آن‌جا بودند امثال میرزا جهانگیر خان قشقایی، میرزا محمد کاشی، میرزا محمدتقی شفقی، و ما علمای بزرگی داشتیم. لذا در بین حوزه‌های علمیهٔ ما، حوزه علمیه اصفهان تقریباً تا اوان مشروطیت از مراکز بزرگ علمی کم نظیر بود؛ قبل از این‌که قم رونق امروزی را پیدا کند.

مرحوم آیة‌الله میرزا محمدجواد اصفهانی

مرحوم آیة‌الله میرزا احمد بیدآبادی

مرحوم آیة الله میرزا علی محمّد الشّریف

عالم جلیل فیلسوف کبیر میرزا ابوالحسن اصفهانی

اما از ویژگی‌های این فیلسوف برجسته که باید به آن اشاره کرد، دوران تحصیل ایشان در نجف است. آقای شاه آبادی بزرگ، بیش از هشت سال در محضر آیت الله آخوند خراسانی و شریعت اصفهانی را درک می‌کند.

امروز طرح این موضوع، سه دستاورد یا ره‌آورد دارد. یکی نشان می‌دهد که علمای بزرگ ما با توجه به محدودیت امکانات مالی و فشاری که احیاناً از طریق مخالفین دین که در ایران توسط عمال قاجار مثل قزل سلطان در اصفهان یا عمال انگلیس در عراق و جاهای دیگر بوده، برای درس خواندن تحمل تمام زحمات را می‌کردند. هشت سال تمام، یک آدم با استعدادی مثل آقای شاه آبادی در نجف، آن هم کسی که محضر آخوند خراسانی را ببیند و بتواند مفاهیم آن را درک کند، الگویی برای طلاب ماست. دوم برای نسل جوان ما که باید بداند که اسلام ما را ـ حالا از صدر اسلام تا دوران معاصر به کنار ـ ولی در طی این ۱۵۰ سال اخیر، چه کسانی با چه مشکلاتی هم نگه داشتند و حفظ کردند و هم نشر دادند و آن امانت را به ما سپردند، که همهٔ ما در حقیقت میراث‌بر آن هستیم. مسألهٔ سوم این‌که حوزهٔ فرهنگ و تمدن اسلامی چقدر قوی بوده و علی‌رغم این‌که بسیاری از این‌ها مکتوب نشده یا احیاناً آن مقدار هم که مکتوب شده در کتاب‌های خطی یا در خانه‌ها یا در گوشهٔ کتابخانه‌ها مانده و با وجود این، باز هم تا این حد پربار بوده و خروجی داشته است. لذا وقتی که ما از آقای شاه آبادی یا هر کدام از بزرگان صحبت می‌کنیم می‌خواهیم الگویی به خواص و عامهٔ جامعه‌مان بدهیم. بیان شخصیت آیت الله العظمی میرزا محمدعلی شاه آبادی(ره) یا بیان شخصیت و مبارزات شهید آیت الله حاج شیخ مهدی شاه آبادی، ارائه یک الگویی است که یک انسان با نداشتن امکانات مالی و امکانات زندگی و آسایش، برای کسب علم متحمل چه زحماتی می‌شدند و این به انسان هم امید می‌دهد، هم به شخصیت پنهان و نبوغ و استعداد پنهان خودش پی می‌برد و هم این‌که حفظ و نگهداری اسلام و فداکاری در راه اسلام تا کجا می‌تواند باشد.

از مرحوم شاه آبادی بزرگ، چه آثاری به یادگار مانده است؟

از آقای شاه آبادی بزرگ آثاری به جا مانده، مثل شذرات المعارف که این کتاب را ایشان بعد از جنگ جهانی دوم نوشته. در حقیقت یک مرام‌نامه و اساس‌نامه اسلامی است برای تشکل‌های اسلامی؛ چیزی که ما از آن غافل هستیم. اصل شذرات المعارف هم چاپ شد. رشحات البحار هم که درباره انسان و سیر و سلوک انسانی بیان شده به زبان عربی بوده، آیت الله حاج شیخ محمد شاه آبادی فرزند بزرگ آقای شاه آبادی این را ترجمه و شرح کردند که این کتاب بعد از انقلاب هم چاپ شد. مفتاح السعاده فی احکام العباده در حقیقت رسالهٔ عملیهٔ آقای شاه آبادی است، یعنی رساله فتاوی برای مقلدان. ایشان کتب دیگری هم نوشته بود که گویا نسخه خطی آن‌ها در اختیار حضرت امام بود. ساواک در سال ۱۳۴۷ به کتابخانه امام دستبرد می‌زند و تمام کتاب‌های ایشان که بیش از ده هزار عنوان در قم بود، همه را می‌برد و از جمله این کتاب هم ناپدید می‌شود و هنوز ما آن کتاب را نتوانسته‌ایم پیدا کنیم. این‌که می‌گویم ما یعنی هر کسی که بعد از انقلاب تلاش کرده، نتوانسته این کتاب را پیدا کند. قاعدتاً باید جزوات دیگری هم باشد. یک مرحوم آقای آشیخ علی اکبر غفاری داشتیم از محدثین و پژوهشگران رجال و حدیث اسلامی بود و مؤسس مکتب الصدوق، من خدمت ایشان هم قبل از انقلاب و هم بعد از انقلاب رفته بودم، از آثار آقای شاه آبادی می‌خواستم، ایشان گفتند یک‌سری جزوه دارم که در خانه‌ام هست، ولی به دلیل کثرت کتاب‌هایم و محدودیت جا امکان دستیابی به آن‌ها نیست.

> **از آقای شاه آبادی بزرگ آثاری به جا مانده، مثل شذرات المعارف که این کتاب را ایشان بعد از جنگ جهانی دوم نوشته. در حقیقت یک مرام‌نامه و اساس‌نامه اسلامی است برای تشکل‌های اسلامی**

مشخص است که مثلاً و به خصوص در دهه بیست که آقای شاه آبادی در مسجد جامع بازار صحبت می‌کرده، برخی از صحبت‌ها و نوشته‌هایش چاپ می‌شده، ولی در دسترس خواص بوده که آن‌ها هم نیاز است پیدا و چاپ شود. در کتابخانه مجلس شورای اسلامی هم یک مقدار دوستان تفحص کردند، هنوز چیزی از آثار آقای شاه آبادی پیدا نکرده‌اند. در مورد آقای شاه آبادی کتاب‌هایی نوشته شده، ولی باید بگوییم که هنوز در مورد ایشان نیاز به تحقیقات بیشتری است. کتب فقهی ایشان مثل شرح کفایه و امثال دروسی هم که در نجف و سامراء نوشتند، باید در دسترس خواص فقها و حوزه‌های علمیه قرار بگیرد. همین‌طور بخشی از آثار عرفانی و فلسفی، که به خصوص حضرت امام تحت تأثیر همین مبانی عرفانی در تفسیر سورهٔ حمد، اشاره می‌کنند که من گاهی که می‌رفتم خدمت آقای شاه آبادی در منبرهای عمومی‌شان، می‌دیدم مباحث عرفان را مطرح می‌کنند. روزی خدمت‌شان گفتم این مباحث مناسب خواص است. امام ـ نقل به مضمون ـ فرمودند که: " ایشان در مسجد جامع بازار نماز می‌خوانده و بحث می‌کرده و می‌دیدم بحث‌های عالی عرفانی را برای مردم می‌گویند." بعد فرمودند بگذارید مردم با عرفان آشنا شوند. خب اگر ما امروز هم مبانی عرفانی و مبانی فلسفی‌مان را بتوانیم در سطوح میانه و عالی جامعه به صورت درس بگوییم و امثال آیت الله جوادی آملی درس بدهند، بسیار خوب ومفید است. اگر مباحثی را که امثال امام خمینی، حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی یا ملا محسن فیض کاشانی در عرفان مطرح می‌کردند، بتوانیم به متن جامعه‌مان ببریم، هم جلوی این عرفان‌های کاذب غربی را می‌توانیم بگیریم و هم نسل جوان را که فطرت پاک الهی دارند و جویای آرمان و حقیقت‌اند، می‌توانیم از این راه هدایت کنیم.

عرفان شرقی هند و تبت هم که بیش از یک دهه است در این‌جا بیداد می‌کند.

آن هم در واقع از غرب می‌آید و آن‌جا در بسته‌بندی خاصی به وجود می‌آید که روشی استعماری است. یک مرتبه هست که می‌بینیم رادا کریشنا یا مهاتما گاندی حرف می‌زنند و بالاخره ما یک خرده اشتباهات‌شان را می‌فهمیم، ولی آن چیزی که الان به نام عرفان بودایی و هندی یا کنفسیوسی می‌آید، این توسط بعضی کارشناس‌های غربی با اهداف استعماری نوعی آمیخته با روان‌شناسی و جامعه‌شناسی روز است؛ لذا جذابیت نویی دارد. جوان احساس می‌کند حرف نویی را می‌فهمد. این نه جزو مکتب

بودا، نه مکتب کنفسیوس و نه مذاهب هندی است. ما قبلاً هم داشتیم، در ملل و نحل هم شما نگاه کنید خیلی از این‌ها را نقالی هم کرده‌اند. لذا آثار آقای شاه آبادی مثل همین کتاب‌هایی که اخیراً من یکی را دیدم با عنوان فطرت عشق که هنوز کاملاً آن را نخوانده‌ام ـ شرحی که آیت الله فاضل گلپایگانی براساس اندیشه‌های آیت الله العظمی شاه آبادی نوشته ـ کتاب خوبی است. رشحات المعارف با ادبیات جدید همین آقای فاضل گلپایگانی منتشر شده. چند کتابی هم که درباره آقای شاه آبادی همین اواخر منتشر شده، یکی عارف کامل است که بنیاد علوم و معارف اسلامی دانش پژوهان، زیر نظر نوادهٔ ایشان حجت الاسلام سعید شاه آبادی منتشر کرده و کتاب خوبی است در ترسیم شخصیت معظّم له. کتاب استاد زاده که این یکی هم توسط حوزه علمیه آقای شاه آبادی در دوران حجت الاسلام سعید شاه آبادی ـ در زمانی که در حوزه بودند ـ منتشر شده نیز کتاب خوبی است. «استادزاده» در بیان زندگی و مبارزات شهید شاه آبادی و هم در مورد آقای شاه آبادی بزرگ است. در کتاب حکمای بعد از ملاصدرا نوشته آقای دکتر صدوقی سها هم در مورد آقای شاه آبادی مطالب خوبی در آن داریم. در همین مورد در کتاب‌های آقای مطهری نقل قول‌هایی داریم. در خدمات متقابل اسلام و ایران یک فصل داریم و در کتب رجال هم عمدتاً در جایگاه یکی از رجال فلسفه عرفان، فقه و اصول در کنار مراجع، حکما، فلاسفه و عرفا از آقای شاه آبادی نام می‌برد. ولی هنوز ما باید بگوییم یک کتابی که جامعیت داشته باشد و شخصیت ایشان را بیان کند، متأسفانه نداریم که این بر عهدهٔ رجال نویسان‌مان است تا به این مهم بپردازند. من در دایره المعارف تشیّع هم نگاه کردم، متأسفانه مدیریت علمی دایره المعارف غفلت کرده شرح حال ایشان را نیاورده، که امیدواریم دایره المعارف بزرگ اسلامی این مهم را به عهده بگیرد و به صورت گسترده‌تری از این بزرگوار بنویسد.

از احوال فرزندان آیت الله العظمی شاه آبادی بگویید که بیشتر آن‌ها مدارج علمی و معرفتی را به خوبی طی کردند.

در دامان و خانواده آقای شاه آبادی فرزندانی پرورش پیدا کردند. ایشان هفده فرزند از چهار همسر داشتند شامل آقایان نورالله، محمد، نصرالله، محمدجواد، حسین، حسن، روح الله، مهدی، عبدالله و عباس، و هفت نفر دیگر هم دختر هستند. فرزندان‌شان اکثراً به دلیل جایگاه و شخصیت علمی پدر هر کدام دارای مقامات علمی و معنوی بودند. اما در بین فرزندان آیت الله العظمی شاه آبادی در خصوص شهید آیت الله حاج آقا مهدی شاه آبادی بیشتر می‌توان گفت یک چهره سیاسی و انقلابی بود، یعنی برجسته‌ترین ویژگی شهید شاه آبادی مبارزات سیاسی ایشان بود؛ آن هم تحت رهبری حضرت امام خمینی(ره). چون ایشان از شاگردان حضرت امام بود و در زمان تحصیل در درس‌های فقه و اصول امام حاضر می‌شد که منتهی شد به دوران نهضت امام خمینی و سرنوشت ایشان این‌گونه رقم خورد که مانند بسیاری از معاصرین ـ مثل آیت الله مهدوی کنی، آیت الله هاشمی رفسنجانی و حضرت آیت الله خامنه‌ای و بسیاری از بزرگان‌مان ـ در شمار یاران امام قرار گرفتند.

ویژگی‌هایی را که می‌شود از شهید شاه آبادی برشمرد، یک بخشی مکتوب نشده است ـ به دلیل کارهای پنهانی که ایشان و امثال ایشان انجام می‌دادند ـ که امری عادی هم بود تا کسی مطلع نشود. بالاخره استبداد زمان پهلوی حاکم بود و ضرورت کارهای پنهان آن‌گونه ایجاب می‌کرد. خب شهید با گروه فجر اسلام همکاری می‌کرد یا به تعبیری بگوییم بچه‌های فجر اسلام با ایشان در ارتباط بودند و از راهنمایی‌های‌شان استفاده می‌کردند.

ابتدا قبل از شرح رابطهٔ شهید با گروه فجر اسلام، بفرمایید از میان چیزهایی که مکتوب بوده، برای ما در این مدت که از شهادت ایشان می‌گذرد ـ ۲۵ سال یا ربع قرن ـ چه بخش‌ها یا چیزهایی از آن آشکار و روشن شده و در دسترس عموم قرار گرفته است؟

خب، طبعاً یک بخش‌هایی محصول مصاحبه‌ها یا خاطرات شخصیت‌ها است. در خاطرات هر کدام از علمای معاصر که در متن مبارزه بودند، می‌بینیم که در مورد مسأله شهید شاه آبادی یک صحبت‌هایی کرده‌اند. مثل آقای مهدوی کنی، شهید حجت الاسلام آقای محلاتی و بسیاری دیگر. شهید محلاتی خاطرات‌شان را در اوایل انقلاب گفته بودند و مرکز اسناد تاریخی چاپ کرده بود.

ببینید، در تهران روحانیون ما سه نوع ارتباط با هم داشتند. یک ارتباط، ارتباط دوران طلبگی بود که بعضی‌های‌شان با یکدیگر هم‌مباحثه‌ای یا هم‌درس بودند یا پدرشان استاد این بود و بالعکس، و از نوجوانی در حوزه علمیه در کنار هم بودند و ارتباط علمی داشتند. دوم ارتباط منطقه‌ای تبلیغی داشتند. مثلاً فرض کنید آقای شاه آبادی در تهران با برخی از روحانیون تهران بود، در منطقه شمیران با شمیرانی‌ها مرتبط بود. با آقای ملکی یا کسانی که سن‌شان چند سال بالاتر یا کمتر از این‌ها بود یا هم‌سن بودند. سوم ارتباط تشکیلاتی و مبارزاتی مثل جامعه روحانیت مبارز

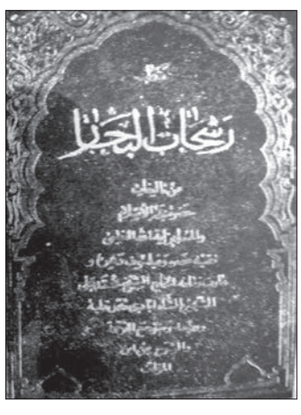

در مورد آقای شاه آبادی کتاب‌هایی نوشته شده، ولی باید بگوییم که هنوز در مورد ایشان نیاز به تحقیقات بیشتری است. کتب فقهی ایشان مثل شرح کفایه و امثال دروسی هم که در نجف و سامراء نوشتند، باید در دسترس خواص فقها و حوزه‌های علمیه قرار بگیرد.

یا جلساتی که هشت ـ نه نفر روحانی در تهران به طور مستمر با هم بودند. این سومی هم از ویژگی‌های‌شان بود. روحانیان در هر کدام از این ارتباطات یک نوع فعالیت‌های تبلیغی و دینی داشتند، یک نوع هماهنگی و همراهی داشتند، مثل امروز نبود که همه آزادانه کار کنند و شکل امروزی داشته باشند؛ تحت حکومت یک رژیم ضد دینی ظالم و ستمگر در زیر پنجه‌های ساواک و چشم‌های پنهان ساواک فعالیت می‌کردند. لذا شهید شاه آبادی، شهید محلاتی، آیت الله امامی کاشانی، هر کدام از این‌ها که پرونده ساواک‌شان را نگاه می‌کنید، می‌بینید ارتباطات بینابینی بوده. برخی از پرونده‌های شخصی مثلاً پرونده آیت الله مهدوی کنی منتشر شده، آیت الله انواری منتشر شده، مشخص است که مثلاً آیت الله مهدوی کنی یا آیت الله انواری با یک‌سری از روحانیون مرتبط بوده‌اند. علاوه بر این، جامعه روحانیت تهران تا قبل از انقلاب یک تشکل پنهانی بوده و برنامه‌هایش روی نظم و انضباط در مسیر نهضت امام خمینی قرار داشته و روحانیون کمابیش با آن اشتراکاتی دارند.

و تقریباً هر کدام از اعضای جامعه روحانیت که به امر مبارزه پرداختند، در حدی که کار مشترک بوده، دوستان شهید شرح آن را بیان کرده‌اند.

خب، یکی از کارهای مشترک این‌ها، حضور و همکاری در جامعه روحانیت مبارز تهران بود. جامعه روحانیت تهران مؤسسین‌اش مثل آیت الله امامی کاشانی، حجت الاسلام آشیخ علی اصغر مروارید، همه به نوعی کارشان زمانی با شهید شاه آبادی گره خورده است. این گره خوردن مسائل و هر حرکتی که در جامعه روحانیت تهران پدید می‌آمد و انجام شد، یک بخش‌اش و یک عضو اصلی فعالش شهید آیت الله شاه آبادی بوده است، لذا اگر بخواهیم کارنامه

هر حرکتی که در جامعه روحانیت تهران پدید می‌آمد و انجام شد، یک بخش‌اش و یک عضو اصلی فعالش شهید آیت الله شاه آبادی بوده است

شـهید را بگوییم این نکته را حتماً باید مطرح کنیم.

موضـوع دوم این‌که ایشـان بـه عنوان یـک واعظ در منابر حضور داشـتند و سـخنرانی می‌کردند. اکنـون کتابی در دست تألیف، تکمیل و انتشار است که تا به حال سـه جلـدش درآمده، تحت عنوان «نقش مساجد در انقلاب اسلامی یا مساجد پایگاه‌های انقلاب اسلامی». از میان مسـاجد، کتاب‌هـای مربوط به مسجد جلیلی به امامت آیت الله مهدوی کنی، مسـجد هدایت به امامت مرحوم آیت الله سـید محمود طالقانـی(ره) و یک مسـجد دیگر هم منتشر شده و به زودی به مسجدی که آیت الله شهید شاه آبادی در آن حضور داشت می‌رسد. این کار را مرکز اسناد تاریخی برای وزرات اطلاعات انجام می‌دهد. آن‌ها به خوبی دارند آن بخـش از ناگفته‌های تاریخ را مطرح می‌کنند. این‌هـا چیزهایی که یا افراد مشـاهداتی داشـتند مثل آیت الله امامی کاشـانی و امثال این‌ها یا اسـناد ساواک و مأمورین رژیم گزارش کردند. مواردی هم داریم که شـهید شاه آبادی با افراد بودند، مثلاً در گروه فجر اسلام ایشـان با آقایان محسـن کنگرلو، سید احمد هوایی، سید محمدرضا دربندی و داوود احمدی که از مؤسسین و فعالان این گروه بودند همکاری می‌کردند؛ هم در کمـک مالی به آن‌ها و هم در پخش اعلامیه‌ها.

فجر اسـلام چگونه گروهی بود و چه خاستگاهی داشت؟

فجر اسـلام یک تشـکیلاتی بـود که در سـال‌های ۱۳۵۵ بـا هـدف نشـر اندیشـه‌های امام و پخش اعلامیه‌های معظّم له تأسـیس شد. خب، با انحرافی که دیگر در سازمان منافقین علنی شده بود، منافقین به طرف کمونیسم رفت و جریانات معارض هـم پراکندگی‌هایی داشـتند و اعضای فجر اسلام با هدف تکیه بر روش و خط مشـی امام شروع به نشـر اعلامیه‌ها و بیانیه‌هـای امام در راستای نهضت کردند.

یعنی دقیقاً یک سال بعد از التقاط پیدا کردن سازمان که در سال ۱۳۵٤ اتفاق افتاده بود.

بلـه. بچه‌های فجر اسـلام از حضرت آیت الله العظمی حاج آقا مجتبی تهرانی، شـهید آیت الله حاج شـیخ مهدی شاه آبادی و برخـی از علمای تهران کمک مالی می‌گرفتند. مکان‌شان در بازار بود، حجم کار آن‌ها بـالا بود و پیچیدگی و به اصطلاح حفظ اسرارشـان هم خیلی عالی بود. آن‌ها اعلامیه‌ها را در کارتن‌ها یا کیسه گونی به همراه بارهای بازار به شهرستان‌ها می‌فرستادند، یا در تهران در کارتن‌های تخم مرغ و این‌ها می‌گذاشتند، لذا ساواک نمی‌توانسـت ردی از آن‌ها پیدا کند. یکـی از مراکز پخش اعلامیه در میدان خراسان مغازه آقای علی اکبر صالحی بود. ایشان از خوبان و معتمدین این محله بودند. آن‌ها پخش می‌کردند، سـاواک هم احساس می‌کرد جعبه‌های تخم مرغ، همین طور می‌آیند و می‌روند! لذا به هیچ چیز دسـت پیـدا نکردند. و این بود تا پیروزی انقلاب و فجر اسلام در حقیقت نقش خیلی برجسته و بالایی داشـت و توانسـت خدمات زیادی به جامعه بکند. فجر اسـلام بخشی از این فعالیت‌ها را مرهون کمک‌های شهید شاه آبادی است.

در دوران پهلوی، به خصوص سال‌های بعد از نهضت امام، بـه قول امروزی‌ها بچه‌ها هسته‌های منفصلی داشتند. به هم متصل نبودند، همدیگر را نمی‌شناختند و این به لحاظ حفظ جان و موقعیت افراد لازم بود. مثلاً فرض کنید ممکن بود یک شخص با پنج تا جریان همکاری کند، ولی هیچ‌کـدام ندانند که این با دیگران هم کار می‌کند. یعنی این‌که کار شـهید شـاه آبـادی را نباید منحصـر به فجر اسـلام بدانیم، فقط یکـی از کارهایش همـکاری با ایـن گروه بود. مسـلماً با جامعه روحانیـت تهران کار می‌کرد، به علاوه یک جامعه روحانیت شمیران هم داشـتیم، به مدیریت و رهبری حجت

الاسـلام حـاج شـیخ مصطفی ملکی تجریشی ـ پدر همین دکتر عباس ملکـی ـ کـه اوایـل انقـلاب رحلت کردند و شهید با آن‌ها هم کار می‌کرد. بـا دیگران هم کار می‌کـرد. یا با آقای هاشـمی رفسـنجانی جلسه‌ای در تهران بود با عده‌ای از روحانیونی کـه برخـی از آن‌هـا عضو جامعه روحانیت نبودنـد، هفتـه‌ای یک جلسه داشتند که بعدها ساواک متوجه می‌شود و یک نفوذی می‌فرستد. گزارش‌هایی را از آن‌جا می‌گیـرد و بعـداً هم تعطیلش می‌کنـد. در بیـن کتاب‌های مرکز اسـناد انقلاب اسلامی که منتشر شده، یک جلد کتاب در مورد شهید شاه آبادی است که محتوی افزون بر پانصد صفحه اسناد سـاواک است. این حاکی از حضور فعال ایشان است. یکم نقش آفرینی‌اش در حوزه مبارزه اسـت. دوم ارتباط گسترده با روحانیت، حوزه‌های علمیه و مساجد اسـت. سوم ارتباط با مبارزین و مخالفین رژیم در بازار و فجر اسـلام و این‌ها، که نهایتاً منجر به چند بار دستگیری و یک بار هم تبعید ایشان می‌شود.

وقتی این اسناد را از نظر می‌گذرانید، به عنوان یک محقق، چه نکاتی برای شما چشمگیر است؟

در بین این اسناد، من چند تا را انتخاب کرده‌ام کـه متعلق به سـال‌های ۱۳۵۵ اسـت و به اصطلاح دوره تبعید ایشان را در بر می‌گیرد و بد نیسـت آن‌ها را با هم مرور کنیم:

[در سـند ۱۳ آذر ۱۳۵۵ سـاواک اعلام می‌کنـد که درباره «سـید مهدی» شـاه آبادی فرزند محمدعلی که اشتباه نوشته شده است.]

سـند ۱۳۵۵/۹/۱۳ درباره: سید مهدی شاه آبادی فرزند محمدعلی

نامبـرده بـالا یکی از وعـاظ افراطی و اخلالگر است که تحریکات و اقداماتی در زمینه ضدیت مردم با یکدیگر معمول داشـته و فعالیت‌هایی در جهت خلاف مصالح مملکتی و اخلال در نظم عمومی انجام و رویه نامطلوب و نادرست خود را همچنان دنبال می‌نماید. به نحوی که وجود یادشده در منطقه تهران موجبات برهـم خوردن نظـم و آرامش عمومی را فراهم می‌سـازد [یعنی نقش ایشـان آن‌قدر برجسـته است که سـال ۱۳۵۵ سـاواک تا این حد ارزیابی می‌کند. در ادامـه می‌آید این تشـخیص و تصمیم ساواک برای حل موضوع می‌گوید که] با ارسـال خلاصه‌ای از سوابق او [یعنی سـوابقی که شهید از سال ۱۳٤۱ و آغاز نهضت امام دارد] به پیوست خواهشمند اسـت دستور فرمایید نسبت به تشکیل کمیسـیون امنیـت اجتماعـی و طرح موضوع و سوابق یادشده نسبت به طرد وی [طرد این‌جـا به معنای تبعید تلقی می‌شود. هر جا که ساواک بحث طرد را می‌گوید یعنی منظور تبعید کردن ایشان است.] اقدام قانونی به عمل آورده و از نتیجه این سازمان را آگاه سازند.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور.

ارتشبد نصیری از طرف مدیر کل اداره سـوم. ثابتی. [پرویز ثابتی که مدیر کل اداره سـوم سـاواک و خـودش هم از بهائی‌های فعال بود.]

گیرندگان:

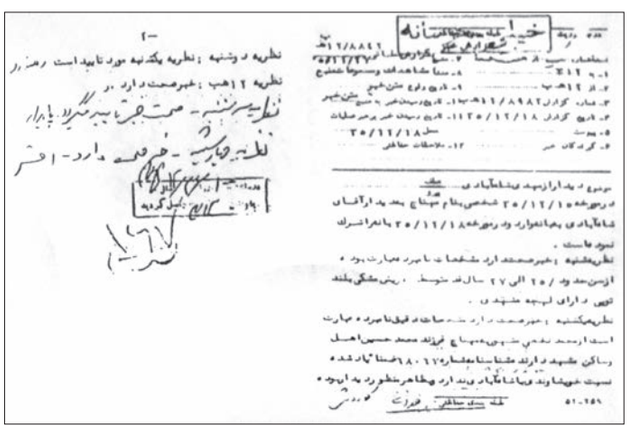

۱- وزارت دادگستری به منظور آگاهی و اقدام قانونی.
۲- تیمسار فرماندهی ژاندارمری کشور (رکن ۲ ـ دایره اطلاعات) جهت آگاهی و اقدام قانونی.
۳- تیمسار ریاست شهربانی کشور به منظور آگاهی و اقدام قانونی.
ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران (۲۰ ه ۱۲) بازگشت به شماره ۲٤۲٦۱/ ۲۰ ه ۱۲ ـ ۱۳۵۵/۹/۱۳ خواهشمند است دستور فرمایید ضمن شرکت در کمیسیون مزبور ترتیبی داده شود که فرد مورد بحث به حداکثر مدت (سه سال) به اقامت اجباری به شهر بانه ـ استان کردستان محکوم و از نتیجه این اداره کل را آگاه سازند. ضمناً خلاصه سابقه یادشده جهت طرح در کمیسیون مذکور به پیوست ایفاد گردد.
منصوری در جلسه مذکور شرکت نتیجه گزارش شود ۹/۱۵
احتراماً به استحضار می‌رساند
تاریخ ۱۳۵۵/۹/۱۵ دعوتی از فرمانداری نرسیده است به فرموده کمیسیون مزبور شرکت و چگونگی گزارش خواهد شد.
منصوری ۱۳۵۵/۹/۱۵
آقای پورنیک
[بعد رونوشتی هم برای دادگستری و شهربانی می‌برد که کمیسیونی تشکیل می‌شود و در کمیسیون فوق ایشان را تبعید می‌کنند به سه سال اقامت اجباری در بانه در استان کردستان، که ایشان را به آن‌جا می‌فرستند و زندگی عادی را آن‌جا آغاز می‌کند و دیگر وارد مبارزات نمی‌شود.]
اما اخبار بعدی که مأمور ساواک در کردستان برای ساواک تهران می‌فرستد می‌گوید که نامبرده بالا این مربوط به ۱۲/۱٤/ ۱۳۵۵ است یعنی اواخر سال ۱۳۵۵
[وقتی ایشان را به بانه کردستان تبعید کردند، بعد از دو ماه گزارشی به ساواک تهران می‌رسد]
سند ۱۳۵۵/۱۲/۱٤ مهدی شاه آبادی، نامبرده بالا با شخص اول مملکت و همچنین سایر مقامات دولت مخالف بوده و آنان را ظالم و ستمگر قلمداد می‌کند و اظهار می‌دارد که امام جمعه بانه کار بدی می‌کند که در هر جمعه برای شخص اول مملکت (شاه) دعا می‌خواند. وی اظهار می‌دارد که سازمان امنیت از عمل تفسیر قرآن توسط وی جلوگیری نموده. [یعنی مشخص است که ایشان در بانه کلاس تفسیر قرآن برای جوانان دارد.]
نظریه شنبه: خبر صحت دارد یادشده از نحوه عمل مروجین مذهبی بانه سخت ناراحت می‌باشد.
نظریه یکشنبه: با توجه به سوابق و نحوه تمایلات مهدی شاه آبادی خبر به احتمال زیاد صحت دارد. کوروش
نظریه دوشنبه: در مأموریت است.
نظریه ۱۲ ه.ب: خبر به احتمال زیاد صحت دارد.
نظریه سه‌شنبه: نظریه یکشنبه تأیید می‌گردد. پایدار
نظریه چهارشنبه: نظریه یکشنبه تأیید می‌گردد. افسر
[باز روز بعد یک گزارش تکمیلی می‌رسد که یکی از عوامل ساواک در بانه رفته به اصطلاح شاه آبادی را ببیند] سند ۱۲/۱۸/ ۱۳۵۵ دیدار از مهدی شاه آبادی
در مورخه ۱۳۵۵/۱۲/۱۵ شخصی به نام مهناج [گویا نام صحیح این شخص منهاج بوده که در اسناد ساواک به اشتباه مهناج ثبت شده] به دیدار آقای شاه آبادی به بانه وارد و در مورخه ۱۳۵۵/۱۲/۱۸ بانه را ترک نموده است.
نظریه شنبه: خبر صحت دارد مشخصات نامبرده عبارت بوده از سن حدود / ۲۵ الی ۲۷ سال قد متوسط، ریش مشکی بلند توپی، دارای لهجه مشهدی.
نظریه یکشنبه: خبر صحت دارد مشخصات دقیق نامبرده عبارت است از محمد نخعی مشهور به مهناج فرزند محمدحسین اهل و ساکن مشهد دارنده شناسنامه شماره ٦۸۰٦۷ ضمناً یادشده نسبت خویشاوندی با شاه آبادی ندارد و به ظاهر منظور دیدار بوده. کوروش
نظریه دوشنبه: نظریه یکشنبه مورد تأیید است. رهنورد
نظریه ۱۲ ه.ب: خبر صحت دارد.
نظریه سه‌شنبه: صحت خبر تأیید می‌گردد. پایدار
نظریه چهارشنبه: خبر صحت دارد. افسر
سند ۱۳۵۵/۱۱/۲۷ مهدی شاه آبادی نامبرده برای خواندن نماز به اکثر مساجد بانه می‌رود [یعنی معلوم است که ایشان سعی می‌کند در شهر بانه ارتباطش را با مردم گسترده کند. در حالی که به تبعید و سه سال هم محکوم شده] و تا کنون دو بار برای آشنایی و ملاقات با خلیفه قاسمی رئیس دراویش فرقه قادریه بانه با ملاکریم رسولی پیش‌نماز مسجد ملاکریم(۱) تماس گرفته است [یعنی نه تنها با علمای اهل سنت که با دراویش هم ارتباط برقرار کرده]
در واقع شهید شاه آبادی قدرت برقراری ارتباط با تمامی توده‌ها و قشرهای مردم را داشته است.
بله.
نظریه شنبه: خبر صحت دارد نامبرده بالا قصد نفوذ در بین روحانیون منطقه بانه را دارد و در اوایل ورود به شهر اقدام به تعلیم قرآن به برخی از نوجوانان بانه می‌نمود که سپس به کارش ادامه نداد ضمناً یادشده تعدادی جزوه دینی در اختیار داشت که مقداری از آن را به کتابخانه شهر و تعداد دیگر را بین جوانان توزیع نمود. [این نکته مهم است. یعنی در حقیقت ایشان با علمای شهر ارتباط دارد. به مساجد می‌رود. با دروایش مرتبط است. برای جوانان کلاس قرآن گذاشته. به جوانان جزوه و نشریه می‌دهد و برخی از نشریات و کتاب و جزوات را به کتابخانه‌های

بین کتاب‌های مرکز اسناد انقلاب اسلامی که منتشر شده، یک جلد کتاب در مورد شهید شاه آبادی است که محتوی افزون بر پانصد صفحه اسناد ساواک است. این حاکی از حضور فعال ایشان است.

مساجد هم ارائه می‌دهد. بعد در تکمیلش می‌گوید] نظریه یکشنبه: با توجه به دسترسی شنبه خبر صحت دارد ضمناً از جزوات مندرج در نظریه شنبه در کتابخانه شهر موجود می‌باشد. کوروش [یعنی چیزی که فرستاده الآن در کتابخانه شهر وجود دارد.] نظریه دوشنبه: خبر صحت دارد هر گونه خبر واصله در مورد شاه آبادی به موقع به استحضار خواهد رسید. رهنورد نظریه ۱۲ ه. ب: خبر فوق صحت دارد. نظریه سه‌شنبه: خبر صحیح به نظر می‌رسد جزوات مزبور همان جزوات منتشره توسط انجمن‌های مذهبی قم باشد که اخیراً توسط خانواده سوژه برای او ارسال و مراتب به استحضار رسیده است. پایدار نظریه چهارشنبه: نظریه سه‌شنبه تأیید می‌گردد. افسر. [یعنی خانواده شهید شاه آبادی برای ایشان از تهران و قم کتاب می‌فرستادند تا ایشان بتواند در اختیار دیگران قرار بدهد.]
توضیحات:
(۱) شهید عبدالکریم رسولی در سال ۱۲۹۵ شمسی در خانواده‌ای فقیر و تنگدست در روستای درله گریز از توابع شهرستان بانه دید به جهان گشود. در

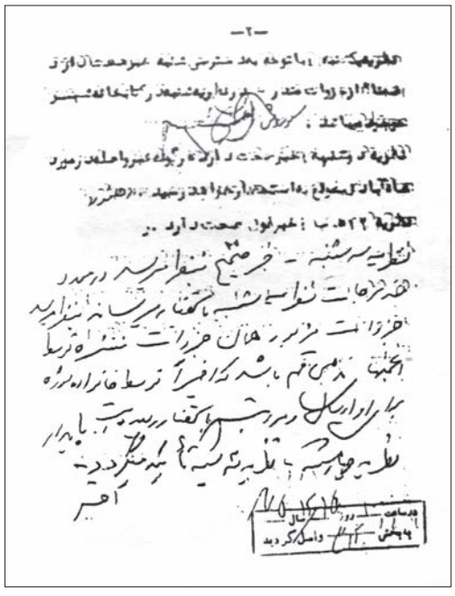

۷ سالگی برای فراگیری قرآن به مسجد همان روستا رفت و در مدت ۷ ماه موفق به فراگیری و ختم قرآن گردید. والدین او که به استعداد و علاقه او واقف شدند، او را بـه تحصیـل علوم دینی تشـویق کردند. لذا در سن ۸ سالگی در زیر نظر روحانی روستا به یادگیری مسایل دینی پرداخت و سـپس برای ادامه تحصیل و فراگیری علوم مختلف به روستاهای دیگری مانند «آرمـرده» و «کانی‌بند»، و همچنین به شهرهای «بانه» و «سلیمانیه عراق» سفر نمود و از عالمان اهل سنت این مناطق بهره برد و بعد از چند سـال موفق به اخذ درجه گواهی افتاء گردید. وی سپس برای اقامه جماعت و تبلیغ به روستاهای دور و نزدیک مهاجرت نمود و همزمـان به تربیت طلاب علوم دینی پرداخت. سـپس به شهر بانه مهاجرت کـرد و امامـت جماعت مسـجدی را عهـده‌دار شـد که بعدها به اسـم خود ایشان نام‌گذاری گردید.

وی قبل از پیروزی انقلاب شـکوه‌مند اسلامی، در اکثر راهپیمایی‌ها و تظاهرات مردم بانه شـرکت می‌جست و نفرت و انزجار خویش را از رژیم ستم‌شاهی و عوامـل آن‌ها ابراز می‌نمود. او همچنین با شـهید آیت الله حاج شیخ مهدی شاه آبادی در زمستان سال ۱۳۵۵ به بانه تبعید شـدند. روابط دوسـتانه و صمیمانه‌ای داشـت و به تذکـرات مأمورین رژیم مبنی بر عدم ارتباط با روحانیون تبعیدی وقعی نمی‌نهاد.

پس از پیروزی انقلاب نیز به طور قطع از نظام جمهوری اسلامی ایران پشتیبانی نمـود و علیـه منافقینـی که بـا عنوان دروغین حمایت از مردم کرد در مقابل نظام اسـلامی ایسـتادند مقاومت کرده و بـا اتخاذ مواضعی صریح و شـفاف، از انقـلاب و امـام(ره) حمایت کرد و بالاخره در راهپیمایی پرشور ۱۵ خرداد سـال ۱۳۶۳ بر اثر بمباران وحشـیانه و غیرانسـانی رژیم بعث عـراق به همراه جمع کثیـری از مردم شـهیدپرور بانه شربت شهادت نوشید.

[یک گـزارش دیگر هم در مورد تبعید ایشان مطرح است که به اصطلاح سازمان اطلاعات و امنیت کشور کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی تهران تشکیل جلسه داد و ایشان را به عنوان فردی اخلاگر تبعید کرده.]

سند ۱۳۵۵/۹/۲۱ صورت جلسه با وصـول نامـه شـماره ۱۰۸۰۶/ م ـ ۲۵۳۵/۹/۱۲ وزارت کشـور منظـم به فتوکپـی نامـه شـماره ۳۱۲/٦٥٤۹۰ ـ ۱۳۵۵/۹/۱۳ سازمان اطلاعات و امنیت کشور کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی تهران در سـاعت ۱۰ صبح روز شـنبه ۲۵۳۵/۹/۲۰ در دفتـر کار آقای صوفی فرماندار تهران با حضور امضاءکنندگان زیر تشـکیل گردید. بدواً نامه شـماره ۱۰۸۰٦/ م ـ ۲۵۳۵/۹/۱۲ وزارت کشور و خلاصه سـوابق آقای سید مهدی شاه آبـادی فرزند محمدعلی مطرح گردید. کمیسـیون با توجه به توضیحات آقای احمدعلـی منصوری پیرامـون علل و جهات درخواست اقامت اجباری نامبرده مبنی بر این‌که یکی از وعاظ افراطی و اخلالگر اسـت و تحریکات و اقداماتی در زمینـه ضدیت مـردم بـا یکدیگر معمول داشته و فعالیت‌هایی در جهت خلاف مصالح مملکتی و اخلال در نظم عمومی انجام و رویه نادرسـت خود را نیز همچنان دنبـال می‌نماید به نحوی که وجود این شـخص در منطقه تهران موجبات برهم خـوردن نظم و آرامش عمومـی را فراهم می‌سـازد و عملیات دیگر کمیسـیون آقای سید مهدی شاه آبـادی را با رعایت شـق الف از ماده ۲ لایحـه قانونی حفظ امنیـت اجتماعی مصوب خرداد ۱۳۳٦ و اصلاحات بعدی دلایل ابرازی را جهت اجرای مجازات اقامـت اجبـاری کافی دانسـتند ضمناً کمیسـیون به تقاضای نماینده نخست وزیر در مورد رعایت حداکثر مجازات مذکور در ماده ۳ اصلاحی قانون حفظ امنیـت اجتماعی ناظر بر ماده ۱٦ قانون کیفـر عمومی تصویب کرد که به علت اهمیت موضوع و اوضـاع و احوال که عملیـات این شـخص در اخلال نظم امنیت اجتمـاع دارد بلافاصله مجازات اجـرا گـردد در مورد میـزان مجازات مذکور در ماده ۳ اصلاحیه قانون مزبور و مواد دوم و سـوم قانون حفظ امنیت اجتماعی مصوب بهمن ماه ۱۳٤۲ به اتفاق آراء آقای سـید مهدی شاه آبادی را به مدت سـه سال اقامت اجباری در مرکز شهرسـتان بانه از توابع اسـتان کردستان محکـوم می‌نمایـد و مقرر می‌دارد در اجرای ماده ۳ و ٤ قانون حفظ امنیـت اجتماعی پس از تأییـد جنـاب آقای استاندار استان مرکزی تصمیمات کمیسـیون فوراً به محکـوم ابلاغ و به موقع اجرا گزارده شود.

جلسه در سـاعت ۱۲ خاتمه یافت.

ایرج صوفی فرماندار تهران

برومند حمیدی معاون دادسرای تهران

احمدعلـی منصوری نماینده نخسـت وزیر

سرهنگ حشمت الله قره گوزلو نماینده پلیس تهران

عطـاءالله ارشـادی نماینـده دادگاه شهرستان

سرگرد نادر ابریشمی نماینده ژاندارمری مرکز

در همـان تبعیـد که انسـان از خانواده دور اسـت و به نوعی در محرومیت به سـر می‌برد، چون فشار سـاواک بالای سـر اوسـت، عوامل رژیم دور و برش هسـتند، بعضی افراد به دلیل تازه وارد بودن ممکن است حرف‌هایی را متوجه نشـوند، نامه‌ای برای فرزندش حجت الاسـلام سعید شاه آبادی می‌فرستد. در این نامه به نکات عجیبی آدم می‌رسـد.

ایـن نامـه بـاز هـم نشان‌گر ژرف نگری، دقت کامـل، پایداری و مقاومت در مسیری که انتخاب کرده است و بـه نوعی دارد از راه دور به فرزندش درس دین‌داری، اسـتقامت و پایداری می‌دهد که مبادا در اراده و روحیهٔ خانـواده یـا فرزندان تزلزلی پیش بیاید:

نور چشم عزیزم سعید

روی ماه تو و برادرانت و خواهـر مهربانت را می‌بوسـم و همواره از خداوند متعال خواسـتارم تا درخشش نـور توحیدی را در رخسـارتان برتر و بیشـتر بنگرم از خداوند متعال مسألت دارم تـا یکایـک شـما را در راه حـق ثابـت قدم [یک پدر می‌ترسـد و مثلاً می‌گوید مواظب باشید دستگیر نشوید و این درسـت خلاف آن اسـت] و به هر گونه خیـر و نیکی موفق‌تان فرماید اکنـون که شـما همانند من کـه دچار این‌گونه شکنجه شده‌اید [دوری از پدر] خدای را سپاسـگزار باشید که در راه اهداف عالیه اسـلام و انجام وظیفه و به ثمر رسیدن خواسته‌های جامعه توحیدی رسـول اکرم چنین رنجـی را پر طاقت می‌پذیرید. [می‌گویـد نه تنها ناراحت نباشـید که شـکنجه و اذیت می‌شـوم بلکه بروید شـکر خدا را بکنید که شاه این لیاقت و شـخصیت را، این ظرفیت و این موقعیـت را داده که برای اهداف اسلام این کارها را بکنیم.] آری خداوند بشـارتش را مخصوص کسانی نموده است که در این رویدادهای طاقت‌فرسا و این‌گونه مصیبت‌ها صبر و شـکیبایی را از دسـت نداده و بـرای رضای حق پایداری می‌کنند گرچه خود اذعان دارم که پدر خوبی برای شما نبودم [متعارف اسـت که پدر باید به بچه‌هایش برسد] زیرا نه تنها هم‌بازی شـما بـودم بلکه اسـباب‌بازی شـما بودم و اکنون که در آتش فراق‌تان می‌سوزم جریمه گذشته را می‌پردازم. باری اکنون که حدود ساعت ده صبح روز چهارشـنبه است و دیگر نتوانستم مطالعه کنم [معلوم است قبلش مشغول مطالعه و کاری بوده] بی‌اختیار دست روی کاغذ گذاردم و اکنون هیچ پناهـی جـز حضرت حق جـل و علا نمی‌بینم و انما اشـکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله مالاتعلمون آری آنان که در دوران قدرت‌های پوشالی و ضد

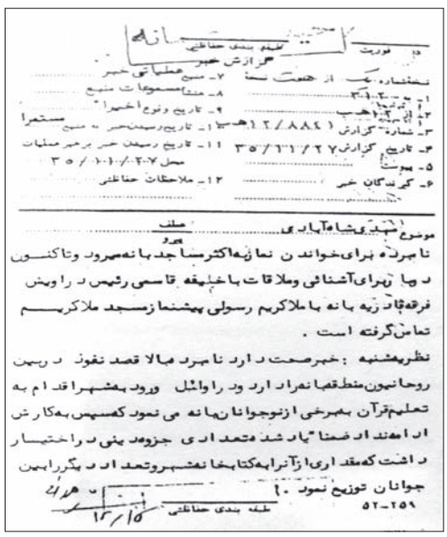

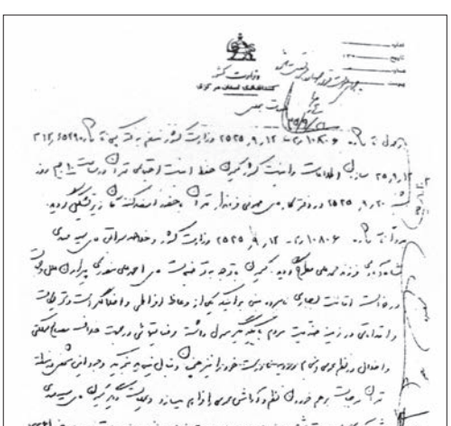

انسانی خود به من و همه کسانی که به خاطر حق و به حق سخن گفته‌اند ستم روا می‌دارند هرگز از خشم پروردگار در امان نیستند خشمی که همه دودمان‌شان را همانند بنی امیه خواهد سوخت گرچه آن زمان به دست مختارها ولی این اوان که انتظار ظهور و فرج ولی الله اعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به نهایت رسیده امید است به دست انسان‌های شایسته‌تری که لیاقت رکاب آن حضرت را دارا باشند انجام پذیرد. من از خداوند بزرگ چنین روزی را هر چه زودتر آرزو و مسألت دارم. در این ایام که مکرر به خود وعده دیدارتان را می‌دادم با محرومیت از آن دچار تأثر بیشتری می‌شدم و همیشه آرزو می‌نمودم ای کاش لااقل یک نفر از شما ولو چند ساعت می‌آمدید البته هرگز رنج شما را نمی‌خواهم ولی فکر می‌کنم که اگر مسعود و نسرین می‌توانستند تا من این‌جا هستم نزد من باشند در پاره‌ای از رنج‌ها شریک من بودند در عین حال حاضر نیستم برای من بیشتر از این صدمه بخورند از درگاه احدیت برای همه شماها خیر و سعادت می‌طلبم از طرف من خدمت والده مادرجون سلام رسانیده دست ایشان را ببوس و سلام گرم مرا به مامان جون برسان [چون مادر شهید شاه آبادی منزل این‌ها زندگی می‌کرده]. [از این‌جا دیگر سفارش به فرزند بزرگ خانه است] سعید جان از خدا می‌خواهم که وجود تو و برادران و خواهرت آرام‌بخش روحیات مادر باشد زیرا ایشان به آرامش سخت نیازمند است از هیچ‌گونه فداکاری فروگذار نکنید اکنون که وضع شما به حالت خاصی در آمده سخت بکوشید تا برترین انسان‌ها باشید که تنها شادی من همین است مطمئن باش کسی بیشتر از لطف خداوند بهره‌مند است که مفیدتر به حال انسان‌ها باشد شما نیز بکوشید تا برای شایسته‌ترین انسان‌ها بی‌نهایت مفید باشید [این‌جا به ویژگی‌اش اشاره می‌کند] و این درس بزرگ را که از مکتب رروحی به شما عرضه می‌کنم [می‌گوید حرف من نیست این حرف خداست این آیات قرآن است این روش پیامبر(ص) و ائمه(ع) است] در خانه کوچک خود تمرین کنید به امید شکوفاتر شدن وجود پرارج شماها فرزندانم از پیشگاه حضرت رب جل و علا توفیق و سعادت هر چه بیشتر را خواهانم از قول من خدمت مستطاب حجت الاسلام آقای آقا بزرگ و خانم جان و آقا دایی‌ها و خاله جان‌ها و عمه جان و همه و همه سلام ابلاغ کن و باز از مامان جان خواهش کن که همه نوردیدگان را ببوسند والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

خب، این مجموعه نشان می‌دهد که یک انسان به اصطلاح مبارز و برجسته، در خفا هم همان چهره‌ای را دارد که در متن جامعه دارد. معمولاً در حالت عادی و عاطفی، یک پدر باید به پسرش بگوید تو دیگر وارد سیاست نشو، برو دنبال زندگی‌ات. گاهی ممکن است یک سیاست‌مدار به مردم یک چیزی بگوید، به فرزندش چیزی دیگر یا حتی واقعاً ممکن است احساس کند اگر بچه‌اش وارد سیاست نشود بهتر است، ولی این‌جا شهید شاه آبادی دارد تشویق می‌کند که ثابت و استوار باشید. ایشان نه تنها یک لحظه از مبارزه پشیمان نیست، که افتخار می‌کند که بروید شکر خدا را بکنید که بر شما منت گذاشته و به ما این سعادت را عطا کرده تا در راه دین‌اش مبارزه کنیم. این از چه چیزی برمی‌خیزد؟ یک: خانواده‌ای بزرگ، دو: آقای شاه آبادی فرزند یک عارف، فیلسوف، فقیه و مرجع تقلید برجسته است. سه: آدمی خودساخته است؛ در مکتب استادی مثل امام خمینی. چهار: مبارزه و جهاد فی سبیل الله جزو شخصیت علمی و عملی ایشان است. پنج: یقین دارد که وقایع رژیم پهلوی عین وقایع دورهٔ بنی امیه است ـ این‌جا اشاره می‌کند به بنی امیه ـ و معتقد است که تا این رژیم هست نمی‌شود اسلام را تبلیغ کرد. موضوع آخرش هم این‌که امید به پیروزی دارد. حالا این پیروزی به دست افراد شایسته‌ای از متن جامعه یا به دست آقا امام زمان(عج) محقق خواهد شد. خب، این افکار و رفتار باز هم برای طلاب و روحانیون ما الگوست.

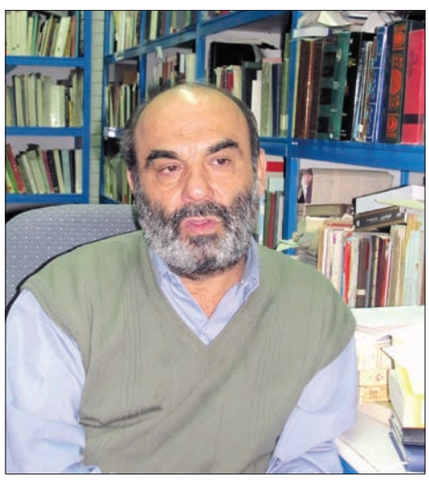

برای عامه جامعه ما هم نمونه یک روحانی و انسانی است که در راه خدا همه زحمات و مشقات را کشیده، زندان رفته، اذیت و آزار شده، شکنجه شده، رنج تبعید را هم به جان پذیرفته، ولی احساس خسران نمی‌کند، چون می‌داند که دارد با خدا معامله می‌کند.

از این مجموعه اسناد و این برداشت‌ها چه استفاده‌های تاریخی‌ای می‌توان کرد؟

می‌توانیم درس‌های فراوانی را فرابگیریم. انسانی که اولاً مبانی عقیدتی، آرمان‌ها و ایده‌آل‌هایش را برگرفته از وحی و آموزه‌های دین مبین اسلام قرار دهد و مسیر پیش رو را به درستی بشناسد و ثانیاً برای خودش الگو داشته باشد، می‌فهمد که زندگی‌اش را چگونه و از کجا شروع کند. ببینید، آیت الله العظمی شاه آبادی بزرگ پدری آن‌گونه مبارز دارد که در برابر ناصرالدین شاه قاجار می‌ایستد. تبعید می‌شود از اصفهان به تهران، ولی محکم می‌ایستد و احساس ترس نمی‌کند. اساتیدی مثل میرزا ابوالحسن جلوه، آخوند خراسانی دارد. آرمانی دارد که به قول شهید مطهری جامع منقول و معقول است. این آدم تا آخر عمر در راه مبارزه است. در امر تدریس تا روزی یازده عنوان را درس می‌داده است. یک کسی که استاد دانشگاه، معلم یا مدرس باشد می‌فهمد که چقدر سخت است که این آدم روزی یازده عنوان درس در قم داشته و هیچ‌گونه کسر شأنش نیست که با وجود آن مقام فلسفی و عرفانی و مرجعیت در بازار تهران برای کسبه صحبت کند و درس عرفان بگوید. یعنی در حقیقت زندگی و تمام هستی‌اش را در راه خدا و دین گذاشته بوده. خب، در این خانواده، کسی چون شهید شاه آبادی به دنیا می‌آید که او هم استادی مثل امام خمینی دارد.

بزرگ‌مردی که پدرش استاد حضرت امام بوده، امام نیز استاد خودش بوده، پدرش هم خود، فرزند چونان پدرِ والامقامی بوده است.

یک آدمی با این خصوصیات که همه زندگی‌اش مبارزه و علم و کسب علم است، در سخت‌ترین شرایط که از فرزندان جدا می‌شود، از مادر جدا می‌شود، به تبعید می‌رود آن هم در منطقه‌ای گمنام، به فرزندش درس می‌دهد که سعید جان مواظب باش. خدا بر تو منت گذاشته که در این خانواده هستی. خدا بر تو منت گذاشته که پدرت این گونه است و تو هم باید همین‌طور مقاوم، صبور، شکیبا باشی و با خدا معامله کنی.

ببینید، این همان درس تاریخی است که ما می‌گوییم. در اسلام و در قرآن مجید شما می‌بینید وقتی که قصص قرآن مطرح می‌شود، چه احسن القصص که قصه حضرت یوسف را در بر دارد و چه قصه حضرت ابراهیم و حضرت موسی ـ علیهم السلام ـ برای چیست؛ برای این‌که انسان الگو و سرمشق داشته باشد. آیات قرآن نیز آرمان‌هایش همین‌هاست. یک انسان مسلمان با آیات قرآن و زندگی پیامبران(ع) می‌تواند خود را بسازد که قرآن در رأس‌شان از زندگی پیامبر اعظم(ص) به‌عنوان اسوه‌حسنه نام می‌برد. در روزگار ما نیز طلاب، روشنفکران و جوانان‌مان، اگر آرمان‌های‌شان را منطبق با فطرت عدالت‌خواهی، علم‌جویی، عقل‌جویی، دین‌داری، سیر و سلوک علمی و عملی در مسیر حق انتخاب کنند و چنین الگوهایی داشته باشند، ان شاء الله هر کدام در آن چارچوب‌ها به سعادت و کمال خواهند رسید.■

نفر سمت راست جلو: آیت الله العظمی میرزا علی محمد الشریف، نفر سمت وسط جلو: آیت الله العظمی میرزا احمد آقای اصفهانی حسین آبادی، نفر سمت چپ جلو: آیت الله میرزا محمدعلی شاه آبادی در سنین جوانی

درآمد

مرور و تطبیق اسناد به یادمانده از زندگی و تلاش‌های آیت الله شهید حاج آقا مهدی شاه آبادی ما را به این نکته رهنمون می‌شود که این یار گران‌قدر حضرت امام در تمامی دوران زیست پرمخاطره خویش، حتی یک‌دم از تلاش در راه احقاق حقوق مؤمنین باز نایستاده و با علم و عمل توأمان، حدیث پای‌مردی در راه خدا را تا ابد زنده نگاه داشته است. پس چندان عجیب نیست که شهادت آیت الله شاه آبادی در جبهه‌های نبرد، مقارن با شب شهادت موسی کاظم(ع) اتفاق می‌افتد که این شیعهٔ علی و فرزندان پاک او ـ علیهم السلام ـ به سان هفتمین امامش از پی سال‌ها زندان و شکنجه و مبارزه به سوی معبود شتافت.

آن‌چه می‌خوانید گفت‌وشنودی است با عبدالکاظم مجتبی زاده، پژوهشگر و نویسندهٔ کتاب «زندگی و مبارزات شهید شاه آبادی» که دربرگیرندهٔ اطلاعاتی ذی‌قیمت از زندگی و شخصیت آن بزرگوار است.

«شهید شاه آبادی، مبارزات و تلاش‌ها» در گفت و شنود

شاهد یاران با عبدالکاظم مجتبی زاده، نویسنده

شاه آبادی، تا ابد نامی درخشان است...

در نخستین نگاه به زندگی آیت الله شهید شاه آبادی آن‌چه در نظر شما جالب توجه می‌نماید چیست؟

شهید آیت الله مهدی شاه آبادی در سال ۱۳۰۹ در یک خانوادهٔ روحانی در قم دیده به جهان گشودند. پدر بزرگوارشان مرحوم آیت الله العظمی میرزا محمدعلی شاه آبادی(ره) استاد عرفان حضرت امام خمینی(ره) و از بزرگان حوزهٔ علمیه قم بودند. جد بزرگوار ایشان مرحوم آیت الله العظمی میرزا محمدجواد حسین آبادی اصفهانی(ره) از شاگردان برجسته علامهٔ صاحب جواهر بودند. در خصوص شخصیت برجستهٔ والد بزرگوار شهید شاه آبادی، شاگردان بزرگواری که ایشان تربیت کردند و جایگاهی که در امور سیاسی و مبارزاتی در دورهٔ رضاخان پهلوی داشتند صحبت‌های زیادی شده، و نوشته‌های زیادی داریم. در این خصوص می‌توانیم به شاگردان برجسته‌ای که به جز حضرت امام داشتند، مانند آیت الله العظمی گلپایگانی، آیت الله العظمی مرعشی نجفی، آیت الله العظمی هاشم آملی ـ رحمت الله علیهم اجمعین ـ اشاره کرد و در خصوص شخصیت ایشان همین بس که حضرت امام از آیت الله العظمی شاه آبادی به عنوان عارف کامل یاد می‌کنند. شهید شاه آبادی در چنین خانواده‌ای و در کنار چنین پدر بزرگواری رشد و پرورش یافتند. شهید در سن چهار سالگی به همراه والد بزرگوارشان از قم به تهران مهاجرت می‌کنند و تا دو سال در یکی از مکتب‌خانه‌های تهران به تحصیل مشغول می‌شوند و ادامهٔ تحصیلات ابتدایی‌شان را در دبستان توفیق انجام می‌دهند.

و در کنار تحصیلات رسمی و دولتی، از دانش پدرشان نیز بهره می‌برند.

بله، از محضر پدر بزرگوارشان نیز کسب فیض می‌کردند و مقدمات صرف و ادبیات عرب را می‌آموزند. پس از پایان دورهٔ ابتدایی، ایشان برای ادامهٔ تحصیل و علوم دینی وارد مدرسهٔ مروی می‌شوند. در عین حال در کنار تحصیل علوم دینی حوزوی، تلاش می‌کنند که دروس دبیرستان را هم به پایان برسانند و ظرف چهارده ماه موفق می‌شوند دورهٔ دبیرستان را به پایان برسانند و پس از اتمام دورهٔ دبیرستان ـ بعد از کودتای ننگین بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ ـ در حالی که شهید شاه آبادی در این زمینه فعالیت‌هایی داشتند، برای ادامهٔ دروس حوزوی، عازم حوزهٔ علمیه قم می‌شوند. در آن‌جا در راه تحصیل علوم دینی سعی و تلاش وافری می‌کنند و از محضر اساتید بزرگ حوزه کسب فیض می‌کنند، استادانی مثل حضرت امام، آیت الله العظمی گلپایگانی، آیت الله العظمی بروجردی و سایر علمای بزرگ حوزه که شهید شاه آبادی در محضر این علمای بزرگ کسب فیض کردند.

ما در خصوص تحصیل شهید شاه آبادی در حوزهٔ علمیه قم از طریق دوستان ایشان خاطرات زیادی شنیده‌ایم. در یک جمع‌بندی از نظر شما در این برهه از زندگی آن شهید سعید، چه نکات و ظرایفی بیشتر جلوه می‌کند؟

در خصوص سخت‌کوشی ایشان در فراگیری علوم، احاطه‌ای که به علوم مختلف داشتند ـ چه جدید و چه قدیم ـ ساده‌زیستی و آن نوع خاص طلبگی این شهید بزرگوار، خاطرات زیادی هست. به عنوان مثال مرحوم آیت الله موسوی همدانی ـ یکی از دوستان شهید ـ نقلی کرده‌اند که من عین جمله را عرض می‌کنم، ایشان می‌گفتند: «به اتفاق، دروس را می‌خواندیم ـ منظورشان دروس حوزوی است ـ برخی درس‌ها را من به آقای شاه آبادی می‌گفتم و بعضی درس‌ها را نیز از ایشان فرا می‌گرفتم.» و جالب این‌جاست که علاوه بر دروس حوزوی که ایشان از شهید شاه آبادی فرا می‌گرفتند، درس‌هایی شامل ریاضیات، فیزیک و زبان انگلیسی هم بوده که این دوست بزرگوار در امر یادگیری از محضر شهید شاه آبادی استفاده می‌کرده است. در زمانی که آیت الله شهید شاه آبادی در حوزهٔ علمیه مشغول به تحصیل بودند، در اوقات فراغت‌شان و مواقعی که حوزه تعطیل بوده، مقارن با شروع نهضت امام خمینی در اوایل دههٔ چهل، بنا بر تکلیفی که احساس می‌کردند، برای تبلیغ دین مبین اسلام به مناطق مختلف کشور مسافرت می‌کردند.

این امر بیشتر در چه مناطقی واقع می‌شده است؟

نکته جالب همین است که محل‌هایی که شهید بزرگوار برای تبلیغ انتخاب می‌کردند، عمدتاً مکان‌ها و روستاهای محروم و جاهایی بوده که کمتر کسی رغبت می‌کرد به آن نقاط برود. شهید شاه آبادی با کمال میل، سختی‌ها و

> در خصوص والد گرامی شهید می‌توانیم به شاگردان برجسته‌ای که به جز حضرت امام داشتند، مانند آیات عظام گلپایگانی، مرعشی نجفی، هاشم آملی ـ رحمت الله علیهم اجمعین ـ اشاره کرد و در خصوص شخصیت ایشان همین بس که حضرت امام از آیت الله العظمی شاه آبادی به عنوان عارف کامل یاد می‌کنند.

مشکلات کار را می‌پذیرفتند و به این‌گونه مکان‌ها تشریف می‌بردند. گاهی در اوایل ورود ایشان شاید برخورد چندان مناسبی از طرف اهالی صورت نمی‌گرفت، اما به گفتهٔ خانوادهٔ شهید و خاطراتی که دوستان آن بزرگوار نقل می‌کنند، همواره صحنهٔ وداع آقای شاه آبادی با مردم هر منطقه بسیار دیدنی بوده است. یعنی پس از مدتی که ایشان تشریف می‌بردند، با انقضای آن مدت تبلیغ و خدمت دینی، مردم از ایشان دل نمی‌کندند و اصرار می‌کردند یا پیش ما بمانید یا در نوبت بعدی حتماً باز هم این مکان را انتخاب کنید.

از چه تاریخی فعالیت‌های تبلیغی و مبارزاتی شهید موازی و هم‌سو به خود می‌گیرند؟

با شروع نهضت امام خمینی در سال ۱۳۴۲ فعالیت‌های دینی شهید شاه آبادی با فعالیت‌های سیاسی ایشان همراه می‌شود، به این معنی که در کنار تبلیغ مسائل دینی، تبلیغ رهبری امام خمینی(ره) نیز در صدر برنامه‌های معظمٌ له قرار می‌گیرد. اگر از سال‌های ۱۳۴۲ به بعد، فعالیت‌های شهید را دنبال کنیم، اسناد ساواک هم گویای همین مسأله است که ایشان از اوایل سال ۱۳۴۲ فعالیت‌های سیاسی خودشان را آغاز و تدریجاً به اوج می‌رسانند. تاریخ اولین باری که نام شهید شاه آبادیَ در اسناد ساواک دیده می‌شود برمی‌گردد به ۱۳۴۲/۷/۸ هجری شمسی.

این سند حاوی چه نکات و اطلاعاتی است؟

در تاریخ پیش گفته، گزارشی از ساواک وجود دارد در خصوص یک نامهٔ سرگشاده‌ای که به وسیلهٔ فضلا و مدرسان حوزهٔ علمیه به

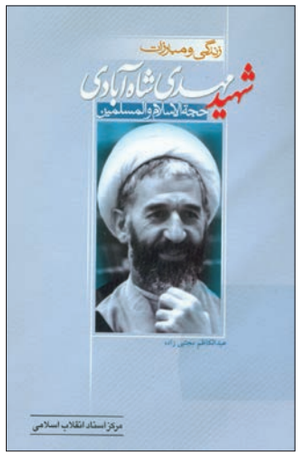

محل‌هایی که شهید بزرگوار برای تبلیغ انتخاب می‌کردند، عمدتا مکان‌ها و روستاهای محروم و جاهایی بوده که کمتر کسی رغبت می‌کرد به آن نقاط برود. شهید شاه آبادی با کمال میل، سختی‌ها و مشکلات کار را می‌پذیرفتند و به این‌گونه مکان‌ها تشریف می‌بردند.

دولت وقت نوشته می‌شود که یکی از امضاءکنندگان این نامه آیت الله شهید شاه آبادی بودند. نامه در سطح کشور انعکاس وسیعی پیدا می‌کند و باعث بروز یک سری مسائل می‌شود. به تدریج که اواخر دههٔ چهل را می‌گذرانیم و به اوایل دههٔ پنجاه شمسی می‌آییم، نام شهید شاه آبادی به کرات در اسناد ساواک دیده می‌شود.

با چه محمل و موضوعاتی؟

این اسناد بیشتر شامل نامه‌هایی بوده که از طرف فضلا و مدرسان حوزهٔ علمیهٔ قم نوشته می‌شده است، گزارش‌هایی که مأموران ساواک از فعالیت‌های شهید شاه آبادی تهیه می‌کردند و نیز گزارش‌هایی از سخنرانی‌هایی که شهید شاه آبادی در مناطق مختلف انجام می‌دادند. به همین سبب از اوایل دههٔ پنجاه ما شاهد این هستیم که اسم شهید شاه آبادی در لیست سیاه ساواک قرار می‌گیرد، به این معنی که فعالیت‌های ایشان مورد حساسیت ساواک واقع می‌شود؛ در تمام صحبت‌ها و حرکات‌شان و رفتارشان. دیدارهای شهید شاه آبادی مو به مو از طرف ساواک گزارش می‌شود، یعنی مأموران رژیم در پی این هستند که شهید شاه آبادی کجاها می‌روند و چه صحبت‌هایی می‌کنند. حتی گزارش‌هایی وجود دارد از صحبت‌های خیلی عادی که در نظر ممکن است کم اهمیت باشند ولی ساواک نسبت به ثبت و ضبط همه آن‌ها حساسیت داشته است.

سکنی گزیدن شهید شاه آبادی در تهران و ادامه فعالیت‌های ایشان در پایتخت، بیشتر با چه هدف و پس زمینه‌ای صورت گرفت؟

در سال ۱۳۵۰ آقای شاه آبادی پس از اتمام دروس حوزوی‌شان و با توجه به شرایط آن زمان که تهران مرکز فعالیت سیاسیون و انقلابیون شناخته می‌شده، به تهران مراجعه می‌کنند. در بدو ورود ایشان، اهالی رستم آباد شمیران علاقهٔ خودشان را برای این‌که آن روحانی مبارز و بزرگوار، امامت جماعت مسجد محل‌شان را به عهده بگیرند اعلام و ابراز می‌کنند و با دعوت‌های مکرری که از معظمٌ له انجام می‌دهند، سرانجام شهید شاه آبادی امام جماعت مسجد رستم آباد را می‌پذیرند.

و بعد اهالی منطقه می‌بینند که با وجود تمام پی‌گیری‌هایی که برای دعوت از ایشان کرده بودند، آقای شاه آبادی تا چه حد صمیمی، دلسوز، خاکی و خودمانی هستند.

جالب این‌جاست که وقتی ایشان به مسجد رستم آباد تشریف می‌آورند، برای تعمیراتی که قرار بوده در آن مسجد انجام شود خودشان داوطلب می‌شوند که کارهای بنایی و گچ‌کاری و دیوارکشی و رنگ‌آمیزی را انجام دهند و بعد از اقامهٔ نماز جماعت مغرب و عشاء شخصاً این کارها را انجام می‌دادند. با اوج‌گیری نهضت امام خمینی، در اوایل دههٔ پنجاه فعالیت‌های شهید شاه آبادی نیز اوج می‌گیرد، به این معنی که مسجد رستم آباد به یک پایگاهی تبدیل می‌شود که انقلابیون در همین پایگاه، برنامه‌های‌شان را طراحی می‌کنند و برای اجرای آن‌ها به تربیت نیرو می‌پردازند. اقداماتی هم در کنار این فعالیت‌ها صورت می‌گیرد، از جمله این‌که کتابخانه‌ای تأسیس می‌شود و برای تغذیهٔ فکری جوانان آن منطقه جلساتی برقرار می‌شود. همچنین برای تفسیر قرآن کلاس‌هایی برگزار می‌شود که بسیاری از دوستانی که الآن از مقامات مملکت ما هستند از شاگردان آن روز شهید شاه آبادی بودند و در این کلاس‌ها شرکت می‌کردند. در این مسجد شهید شاه آبادی یک علاقه و توجه ویژه‌ای به نوجوانان و جوانان داشتند. در این مسجد یکی از برنامه‌های عمده‌ای که شهید بزرگوار انجام می‌دادند این بود که با برنامه‌هایی جوانان را جذب مسجد می‌کنند که همان برگزاری کلاس و تشکیل کتابخانه و این‌گونه مسائل بخشی از فعالیت‌های این شهید بزرگوار بوده است.

حساسیت‌های فزایندهٔ عمال رژیم و در پی آن دستگیری‌ها و زندانی

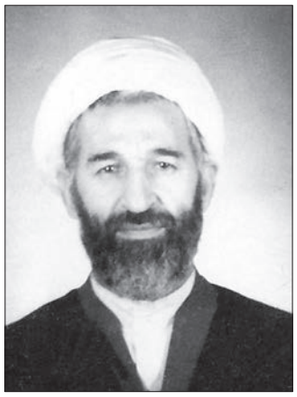

شدن‌های شهید از چه زمانی اوج می‌گیرد؟

طبیعی است که با تبدیل شدن مسجد رستم آباد به پایگاه انقلابیون، حساسیت ساواک نسبت به این مسجد و امامت جماعت آن، که شهید شاه آبادی بودند، خیلی زیاد می‌شود. به این معنی که اولین زندانی شدن معظمٌ له در یک یا دو سال اولیه فعالیت ایشان، در سال ۱۳۵۲ صورت می‌گیرد به این ترتیب که ساواک براساس گزارش‌هایی که به مأمورانش رسیده بود، ایشان را دستگیر می‌کند و پس از بازجویی زیاد و شکنجه‌هایی که انجام می‌دهد، برای مدتی در بازداشت نگه‌شان می‌دارد. معمولش هم این بود که هر کس پایش به ساواک می‌رسید بدون این که از او پرسشی بشود، ابتدا او را شکنجه و بعداً بازجویی می‌کردند که به هر حال که هستی؟ از کجا آمده‌ای و چه کار کرده‌ای؟ پس از این‌که شهید شاه آبادی از زندان آزاد می‌شوند، فعالیت‌های ساواک حول فعالیت ایشان بیشتر می‌شود، یعنی حساسیت ساواک افزایش پیدا می‌کند. با توجه به این‌که ایشان در مسجد رستم آباد یک پایگاهی برای انقلابیون تشکیل داده بودند و از این پایگاه بسیاری از نیروهای فعال انقلاب را تربیت می‌کردند و بعضاً حمایت‌هایی هم ـ چه به صورت معنوی و چه به صورت مالی ـ از این مسجد از طرف انقلابیون انجام می‌شده است، همین مسائل موجب می‌شود که یک بار دیگر در سال ۱۳۵۳ ساواک آیت الله شاه آبادی را دستگیر کند و مجدداً تحت شکنجه قرار دهد و زندانی کند.

از بررسی اسناد به جای مانده از بازجویی‌های شهید در ساواک چه اطلاعاتی حاصل می‌شود؟

از ویژگی‌های بارز شـهید شاه آبادی در زنـدان صبر و اسـتقامتی بوده که در مقابـل شـکنجه‌های سـاواک از خودشـان نشـان می‌دادند. با وجود تمامی شـکنجه‌هایی که ساواک بر آن عالم بزرگوار و متقی روا می‌داشـته، ما در بررسـی‌های‌مان از روی اسـناد ساواک، هیچ سندی ندیدیم که ایشان طی آن به همکاری با کسـی اعتراف کنند، یعنی شهید شاه آبادی در پروسه شـکنجه‌های خودشان هیچ‌کس را لو نـداده بودند، بلکه طبق اسـنادی که وجود دارد، همیشـه با آن شیوه‌هایی که خودشـان داشـتند و بـا یک نوع زیرکی خاص، مأموران رژیم را گمراه می‌کردند.

سـند مربوط به زندانی شدن بعدی متعلق به چه زمانی است؟

فعالیت‌های شهید شاه آبادی همچنان ادامـه پیدا می‌کند تا زندان سوم‌شـان که در سـال ۱۳۵٤ است. در این سال مجدداً سـاواک نسبت به فعالیت‌های آن بزرگـوار حسـاس می‌شـود و ایشـان را دسـتگیر می‌کنـد. پس از شـکنجه باز هـم زندانی می‌شـوند که سـرانجام مجدداً آزادی‌شان را به دسـت می‌آورند تا سـال ۱۳۵۵. در این سـال، با گزارش‌هایی که ساواک تهیه می‌کند و با رأی کمیسیون حفظ امنیت اجتماعی آن زمان، شـهید شاه آبـادی را به منطقهٔ بانه در کردسـتان تبعید می‌کنند.

و می‌بینیم که آیت الله شاه آبادی نه تنها در آن‌جا نیز از پا نمی‌نشـینند، بلکه منشأ آثار فراوانی هم می‌شوند. با وجود تمام این خیرات و برکات، رژیم چگونه به دسـت خـود، پیام نهضت را به وسـیله تبعید مبارزین به اقصی نقاط کشور منتقل می‌کرده است؟

رژیم از ایـن کارش چندین هدف را دنبال می‌کرده که شـاید یکی از آن‌ها وارد کـردن ضربهٔ روحی به انقلابیون بوده اسـت، به خصوص آن دسته از انقلابیونـی کـه از چهـرهٔ مذهبی نیز برخوردار بودند و جزو سلسلهٔ جلیلهٔ روحانیـون بودند. مثـلاً رژیم به این دلیل شـهر بانه را بـرای تبعید آقای شـاه آبادی و برخی دیگـر از فضلا انتخاب کرده بوده که آن‌جا یک منطقهٔ سنی‌نشـین بوده و برادران اهل سنت در آن سـاکن هسـتند، چون احتمال می‌داده که از این طریق می‌تواند یک ضربهٔ روحی بزرگ به انقلابیون وارد کند. یکی از علـل دیگر انتخاب این منطقه، می‌توانسته مثلاً این بوده باشد کـه این دوری‌ها یک نوع جدایی بین انقلابیـون ایجاد کند تا شـاید از این طریق بتواننـد فعالیت‌هـای آن‌ها را خنثی کنند و اهداف دیگری هم بوده که رژیم احساس می‌کرده می‌تواند به آن‌ها برسد.

به هرحال شهید شـاه آبادی در سال ۱۳۵۵ به این منطقه تبعید می‌شوند و جالب این‌جاسـت که تمام نقشه‌های رژیـم نقش بر آب می‌شـود، چرا که شـهید شـاه آبادی در ایـن منطقه به سرعت با روحانیون اهل سنت، رابطهٔ صمیمانه و دوستانه‌ای برقرار می‌کنند، به حدی که دوسـتانی که ایشـان را آن‌جا ملاقات کـرده بودند یا از روی خاطراتی که از ساکنین بانه باقی مانده، می‌گویند که شهید شاه آبادی در روز سـعی می‌کردند نمازهای یومیه خود را در تمام مساجد شهر بانه که بالغ بر ١٤ مسـجد بوده همراه با برادران اهل سنت اقامه کنند.

در آن‌جا نیز قطعاً همان جاذبه‌هایی که شهید داشتند و اهالی رستم آباد و دیگر دوسـتان و آشـنایان ایشان تعریف می‌کنند، در جذب خاص و عام مؤثر بوده است.

دقیقـاً. خاطرات زیادی وجود دارد از شیوهٔ زندگی شهید شاه آبادی در این منطقـه، که مثلاً در خاطره‌ای که یکی از نزدیکان شـهید دربارهٔ ساده‌زیستی آقای شـاه آبادی نقـل می‌کنند آمده اسـت: زمانی که این فرد برای دیدن حاج آقا به شهر بانه می‌روند، درست موقع ناهار می‌رسند به آن‌جا و شهید شاه آبادی را در حال تناول نان و پنیر به عنوان ناهارشـان می‌بینند. در کنار این‌ها، فعالیت‌های مذهبی و سیاسـی شهید آن‌جا رنگ و بوی خاصی داشته است. ایشان در این منطقه کلاس‌های تفسـیر قرآن برگـزار می‌کنند جالب این‌جاست که جوانان و نوجوانان این منطقه از این کلاس‌ها اسـتقبال خیلی خوبـی می‌کنند. در کنار این مسـائل شهید شاه آبادی از روشن‌گری دربارهٔ رژیم پهلوی نیز دریغ نمی‌کردند.

بـه این معنـا که تمامی مشـکلات و مصائبـی را که از طریق رژیم بر مردم می‌رفت برای همگان افشـا می‌کردند و در عین حال مرجعیت حضرت امام را در آن‌جا تبلیغ می‌کردند و چه بسـا بخش عمـده‌ای از آشـنایی مردم آن منطقه با انقلاب اسـلامی و حضرت امام مدیون فعالیت‌های شـهید شـاه آبادی بوده، در طی دورانی که ایشان در آن‌جا تبعید بودند.

پـس طبیعـی اسـت کـه ایـن فعالیت‌هـا در آن‌جـا نیـز از دید عمال سـاواک پنهان نمی‌مانده است.

قطعـاً نظارت‌هـای سـاواک بر فعالیت‌های شهید شاه آبادی در آن منطقه که تبعیدگاه ایشان بود ادامه داشت، به این معنی کـه تمامی رفت و آمدهـا و دیدارهای شـهید شـاه آبادی را گـزارش می‌کردنـد و اسـناد مربوطـه در سـاواک موجود است. دو یـا سـه مرحلـه به منزل مسـکونی ایشان حمله می‌شـود و همه کتاب‌ها و جزواتی را که از آن شـهید بزرگوار پیدا می‌شـود ضبط می‌کنند. آخرالامـر و پس از مدتی که رژیم از ایـن برنامه خود نتیجـه‌ای نمی‌گیرد، دورهٔ تبعید آقای شاه آبادی را منقضی اعلام می‌کند و آن شـهید بزرگوار به تهران برمی‌گردند.

و به تدریج می‌رسـیم بـه مقدمات شـروع طوفانی انقلابیون با همراهی عموم مردم، در یکی ــ دو سال آخر عمر رژیم ستم‌شاهی.

پـس از ورود آقـای شـاه آبـادی به تهـران فعالیت‌هـای ایشـان شـکل تازه‌ای می‌گیرد و از اوایل سال ١٣٥٦ فعالیت‌های شهید یک شیوهٔ خاصی را در خود داشـته، به این معنی که تبلیغ زعامت حضرت امـام خمینی(ره) و اهـداف انقلاب اسـلامی و تحریک مردم به شـورش و قیـام علیه رژیم پهلوی، یک حالت علنی پیدا می‌کند. در همین بسـتر آقای شـاه آبادی به راحتی اعلامیه‌های حضـرت امام را در ماشین خودشـان می‌گذارند و در خیابـان پخش می‌کنند یا اگر کسـی نـواری از حضرت امام را از ایشـان طلـب می‌کند، ایشـان می‌فرمایند که نوار یـا اعلامیهٔ حضرت امـام را در تعداد کمتـر از ۵۰۰ نسـخه نداریم، یعنی ما فقـط در تعدادی بالای ۵۰۰ نسـخه می‌توانیم به شما بدهیم و این نشـان از نوعی صلابت انقلابی است کـه اکثر شـاگردان حضـرت امام از جمله شهید شاه آبادی از این ویژگی برخوردار بودند و نتیجهٔ این در سال ۱۳۵۷ بـا انقلاب شـکوهمند انقلاب اسلامی نمودار می‌شود.

گویا در تداوم دستگیری‌های شهید شاه آبادی ایشان تا آخرین روزهای عمر رژیم در زندان بودند؟

در طی سـال ۱۳۵۷ شـهید دو بار از طرف رژیم دستگیر می‌شوند، این بار از طرف کمیتهٔ ویـژهٔ ضد خرابکاری که شاید بشـود گفت از مخوف‌ترین کمیته‌هایی بوده که در دورهٔ منحوس پهلوی مأموریت سرکوب انقلابیون را داشته و شکنجه‌های خیلی سختی را به انجام می‌رسانده که در خاطرات اکثر انقلابیون به بدی از این شکنجه‌ها یاد می‌شد. آخرین زندان شهید شاه آبادی در سـوم بهمن ۱۳۵۷ پایان می‌یابد و

از اوایل دههٔ پنجاه ما شاهد این هستیم که اسم شهید شاه آبادی در لیست سیاه ساواک قرار می‌گیرد، به این معنی که فعالیت‌های ایشان مورد حساسیت ساواک واقع می‌شود؛ در تمام صحبت‌ها و حرکات‌شان و رفتارشان. دیدارهای شهید شاه آبادی مو به مو از طرف ساواک گزارش می‌شود، یعنی مأموران رژیم در پی این هستند که شهید شاه آبادی کجاها می‌روند و چه صحبت‌هایی می‌کنند.

ایشـان در این روز آزاد می‌شـوند و بلافاصله به کمیتهٔ اسـتقبال حضرت امام می‌پیوندند و نقش خیلی عمده و برجسته‌ای در این کمیته دارند.

ایـن نقش حـول چـه محورهایی می‌گشته است؟

شـهید شـاه آبادی در بحث اعتراض به بستن فرودگاه مهرآباد که از طرف دولت شاهپور بختیار انجام می‌گیرد و تحصنی که در دانشگاه از طرف علماء صورت می‌گیرد نقش بسیار عمده‌ای داشـتند. با تلاش و کوشش انقلابیون سـرانجام فرودگاه بازگشایی می‌شود و در ۱۲ بهمـن ماه حضـرت امام با سرافرازی و در میان استقبال تاریخی و بی‌نظیر مردم وارد میهن اسلامی‌مان می‌شـوند و نهایتاً در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ همهٔ آن زندان‌ها، شـکنجه‌ها، تبعیدها و خـون دادن‌هـا به ثمر می‌رسـد و نظام مقدس جمهوری اسلامی شکل می‌گیرد.

و آیت الله شـاه آبادی نیز به سـان بقیه یـاران و همراهان حضرت امام نقش‌های جدیدی را ایفا می‌کنند.

بله، پس از پیروزی انقلاب اسـلامی فعالیت‌های شهید شاه آبادی وارد دور تازه‌ای می‌شـود، به ایـن معنی که در کنار حضرت امـام، به عنوان یکی از یاران نزدیک ایشان مسؤولیت‌هایی را بر عهده می‌گیرند. در این مسؤولیت‌ها به گفتهٔ دوسـتان شـهید شاه آبادی و همچنین از روی اسـناد و مدارکی که باقی مانده، ایشـان این مسـؤولیت‌ها را بـه نحو احسـن انجـام می‌دهند. یـک ویژگـی‌ای که در شـهید شـاه آبادی وجود داشـته این بوده که تمام مسؤولیت‌ها را چه در ردهٔ پایین و چه در ردهٔ بالا با کمـال میل می‌پذیرفتند و به بهترین وجـه انجام می‌دادند، به طوری که در اوایل انقلاب آقای شـاه آبادی مسـؤولیت یکی از پایگاه‌های کمیتهٔ انقلاب اسـلامی در تهران را بر عهده داشـتند و نقل اسـت که ایشان برای رفع و رجوع مسـائلی که در آن زمان وجود داشـت تا نیمه‌های شب هم در همان محل کمیته می‌ماندند.

این، تازه بخشی از فعالیت‌های شهید شـاه آبادی بوده، طبیعی هم هست، کسـی که در میان آن‌همـه گرفت و گیـر زنـدان و تبعید و شـکنجه دوران ستم‌شاهی، آن‌چنان تلاش و جان‌فشانی می‌کرده کم می‌خورده و کم می‌خوابیده، در روزگار برقراری نظام، حتماً بایسـتی کوشش‌هایش چندین برابر می‌شده است.

به عنـوان مثـال می‌توان سـیاهه‌ای از ایـن تلاش‌هـای مضاعـف آیت الله شـهید شـاه آبادی را ذکر کرد. با پیروزی انقلاب اسـلامی و اوج‌گیری فعالیت‌های انقلابیون برای به دسـت گرفتن مراکز و سازمان‌های حکومتی، ایشـان به دعوت حضـرت آیت الله مهدوی کنی به عضویت شورای عالی کمیتـهٔ انقلاب اسـلامی درمی‌آیند و فعالیت‌های بسیار پرثمری را در آن‌جا انجام می‌دهند. در عین حال آقای شاه آبادی عضو برجستهٔ جامعهٔ روحانیون مبارز بودند و فعالیت‌های چشم‌گیری در این تشـکل موثر روحانی به انجام رسـاندند. به خصوص در ائتلافی که در دور اول مجلس شـورای اسلامی انجام شـد، نقش شهید شاه آبادی در شکل‌گیری این ائتلاف که به «ائتلاف بزرگ» شـهرت یافت بسیار برجسته بـود. با وجود این ائتـلاف، نیروهای انقلابی توانستند قوهٔ مقننه را به دست خودشـان بگیرند و از عـرض اندام گروه‌هـای بعضاً منحـرف جلوگیری کنند. در انتخابـات دوره اول مجلس شورای اسـلامی، آیت الله شهید شاه آبـادی به عنوان نمایندهٔ مردم تهران وارد مجلس می‌شـوند و فعالیت‌های خودشـان را در ایـن سـنگر ادامـه می‌دهند.

مرور فعالیت‌ها و سـیره شـهید شاه آبـادی در دوره وکالت‌شـان در مجلـس نیز به نوبهٔ خود دربرگیرنده نکات جالبی است.

بـه گفته یکی از همکاران ایشـان در مجلـس اول، نقش آقای شـاه آبادی در کمسـیون قضایی مجلس شورای اسلامی بسیار برجسته بوده و نظرات و پیشنهادهایی که در آن زمان می‌دادند بسیار راه‌گشا بوده است.

و در همین ایام نیز آخرین فصل‌های زندگی پربار و پر فراز و نشیب آیت الله شهید شاه آبادی ورق می‌خورد. جنگـی نابرابـر و ناجوانمردانه در می‌گیـرد و شـخصیتی روحانی که همهٔ عمر مبارزه کرده و درس جهاد را آموخته، به دیگران منتقل کرده و خود نیـز در جایگاه عنصری والا و نمونه به عمل بدان اشتهار یافته، این بار نیز لحظه‌ای از پای نمی‌نشیند و مـدام در صف مقـدم جهاد حاضر می‌شود.

آقـای شـاه آبـادی با شـروع جنگ تحمیلی وظیفهٔ خود را دقیقاً این‌گونه احسـاس می‌کردنـد که تـا آن‌جا که ممکن اسـت باید در جبهه‌ها حضور داشته باشـند. شـهید بزرگوار برنامهٔ منظمی داشتند برای حضور در جبهه، یعنی به محض این‌که هنگام تعطیلات مجلس فرامی‌رسـید یـا کارهای مهم مجلس رفع و رجوع می‌شـد، دیدار از جبهه‌ها را در رأس برنامه‌های خود قرار می‌دادند و بسیاری از فرماندهان و رزمندگان دفاع مقدس از دیدارهای شـهید از جبهه‌های نبـرد، خاطرات زیادی دارند. سـخنرانی‌های ایشـان، شـرکت در مجالسی که آن‌جا تشکیل می‌شد، حضور در خطوط مقدم جبهه، این‌ها تماماً دربردارندهٔ خاطراتی است که مکتوب هم هسـت و به چاپ هم رسـیده. به غیر از آن سایر فعالیت‌ها و بازدیدهایی که از جبهه‌ها داشـتند، به گفته دوسـتان ایشـان، در تقویت روحیـه رزمنـدگان اسـلام تأثیرات به‌سزایی داشته است.

آخریـن و درخشـان تریـن فصل زندگی ایشان نیز رسیدن به ملکوت اعلی و فوز عظمای شـهادت است که مقامـی بالاتـر از آن برای هیچ بنده‌ای متصور نیسـت و نام شـهید شـاه آبادی را تا ابدالآبـاد به نامی درخشان بدل نمود.

ماجرای شهادت آن عزیز، بدین قرار اسـت که با اتمـام دورهٔ اول مجلس شـورای اسـلامی، انتخابات مجلس دوم صورت می‌گیرد و ایشان مجدداً از طرف مردم تهران به عنوان نمایندهٔ دوره جدیـد انتخـاب می‌شـوند. در بیـن آغاز مجلس دوم و اتمام فعالیت دورهٔ نخست، آقای شاه آبادی آخرین بازدیدشان را از جبهه‌های نبرد انجام می‌دهند. این بازدید که در اردیبهشت مـاه ۱۳۶۳ انجام می‌شـود، بازدیدی بـوده کـه از جزایر مجنـون صورت می‌گیرد که ایشـان به همـراه فرزند بزرگوارشان برای بازدید از جبهه‌های نبرد رفته بودند. شهادت آیت الله شاه آبادی مقارن با شب شهادت امام هفتم شیعیان حضرت موسی کاظم(ع) بوده کـه در حین بازدیـد از مناطق جنگی بـر اثـر گلوله‌های دشـمن و ترکش تـوپ و گلوله‌های دشـمن به درجهٔ رفیع شـهادت نائل می‌آینـد. پس از شهادت ایشان، از طرف حضرت امام خمینی(ره) بیانیه‌ای صادر شـد و در طی آن شهید شاه آبادی را «استادزاده» خود معرفی می‌کننـد و این عنوان از طرف حضرت امام، به یادگار، بر تارک آیت الله شـهید حاج آقا مهدی شـاه آبادی می‌درخشد. ایشان از این جهت اسـتادزاده معرفی می‌شوند که فرزند آیت الله العظمی میرزا محمدعلی شاه آبادی اسـتاد حضرت امام در عرفان بودنـد. در آن زمان ریاسـت محترم جمهور محتـرم وقت و رهبری فعلی نظـام حضـرت آیت الله خامنه‌ای، به همراه رئیس مجلس، هیـأت دولت و وزرا، نماینـدگان مجلس، و اقشار مختلف مردم، هم بیانیه صـادر کردند و هم تشییع جنازه باشکوهی از ایشان به عمل آوردند که نشان‌دهندهٔ قدردانی مردم از زحمـات و تلاش‌های ایـن مرد بزرگوار بوده که حداقل در طی ۲۵ سـال برای ایران اسلامی انجام دادنـد. روح آن شـهید سـعید شـاد و راهش پر رهرو باد. ■

نظارت‌های ساواک بر فعالیت‌های شهید در آن منطقه که تبعیدگاه ایشان بود ادامه داشت، به این معنی که تمامی رفت و آمدها و دیدارهای شهید شاه آبادی را گزارش می‌کردند و اسناد مربوطه در ساواک موجود است. دو یا سه مرحله به منزل مسکونی ایشان حمله می‌شود و همه کتاب‌ها و جزواتی را که از آن بزرگوار پیدا می‌شود ضبط می‌کنند.

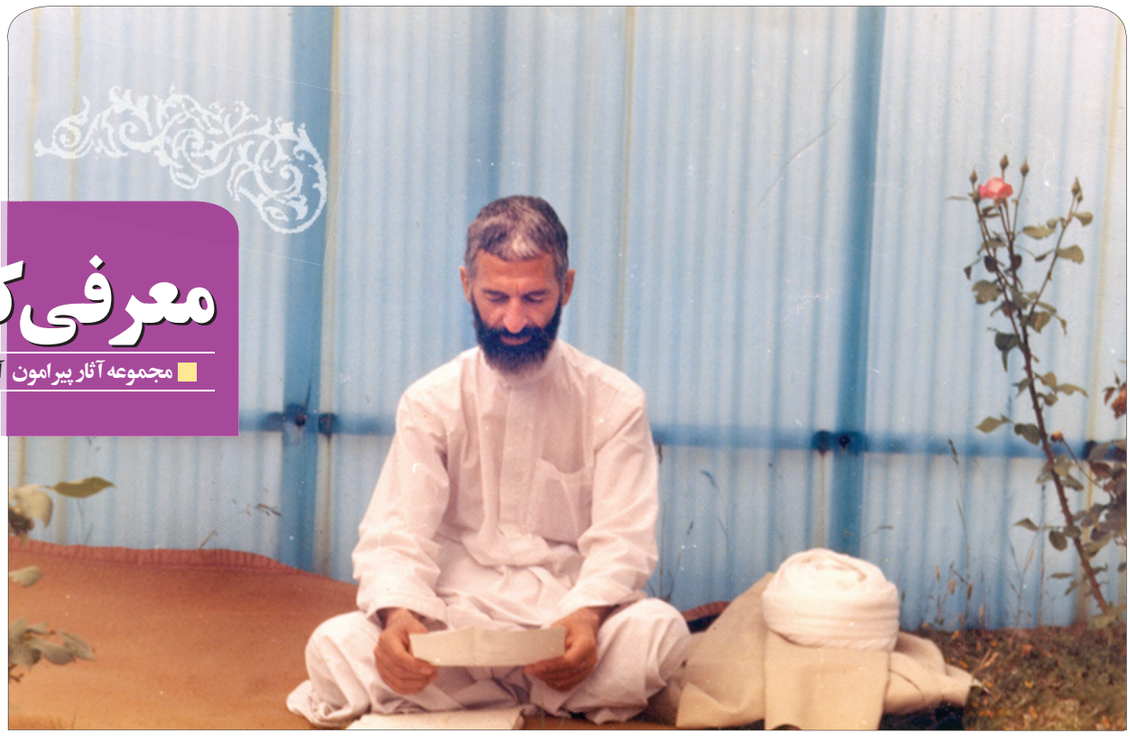

معرفی کتاب

■ مجموعه آثار پیرامون آیت‌الله شهید مهدی شاه آبادی

یادنامهٔ اربعین شهید شاه آبادی

«یادنامه اربعین شهادت مجاهد شریف و خدمتگزار مخلص شهید حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ مهدی شاه آبادی» کوششی است از انجمن اسلامی الغدیر که در قالب یک مجله تک شماره‌ای به مناسبت چهلمین روز شهادت آن عالم ربانی و مبارز خستگی‌ناپذیر تهیه و منتشر شده بود.

این یادنامه مصور در ۷۰ صفحه و با کاغذ کاهی، تلاشی هر چند شتاب زده، اما درخور و به یاد ماندنی است.

در سرمقاله این یادنامه می‌خوانیم:

«بی‌تردید شخصیت مجاهد شریف و خدمتگزار مخلص حضرت حجت الاسلام و المسلمین مهدی شاه آبادی در زمان حیات خود، کما هو حقه، بر مردم شناخته شده نبود و هنوز هم برای بسیاری از مردم ما و حتی آن‌ها که از نعمت آشنایی نزدیک با حضرتش برخوردار بودند پنهان مانده است. البته گفتنی است که این مسأله منحصر به شاگرد و شیعه و شیدای علی(ع)، شیخ شهید شاه آبادی نیست، بلکه نگاهی گذرا بر

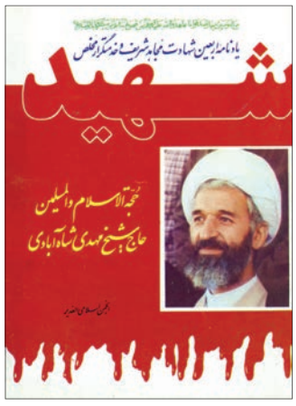

تاریخ یک‌هزار و چهارصد و اندی سالهٔ اسلام بر ما معلوم می‌کند که تمامی شخصیت‌های شاخص اسلام در زمان خود، غریب و برای مردم آن زمان ناشناخته بوده و پس از آن‌که به دیدار حق شتافته‌اند با گذشت زمان، ابعاد مختلف زندگی و درخشندگی چهره‌های تابناک و تقدس خوی و خط مشی و منش آن‌ها بر مردم اعصار روشن گشته و لذا این قاعده به صورت یک اصل انکارناپذیر تاریخی درآمده است...

آن‌چه ما بر خود وظیفه و تکلیف دانستیم، به لحاظ حق بزرگی که حضرتش بر ما به عنوان شاگردان کوچک خود دارد، این است که در حد مقدورات، کوشش کنیم تا شاید گوشه‌هایی هر چند محدود از زندگانی پربار حضرت او را به مردم معرفی و راه و رسم و آرمان او را که همانا پیروی از اسلام اصیل فقاهتی بود، هر چه زنده‌تر و فروزان‌تر نماییم.»

فرازهایی از سخنان امام در مورد جنگ، شهید شاه آبادی و جبهه‌ها، آیت الله میرزا محمدعلی شاه آبادی که بود؟، زندگی‌نامه عالم متقی شهید

بی تردید شخصیت مجاهد شریف و خدمتگزار مخلص حضرت حجت الاسلام و المسلمین مهدی شاه آبادی در زمان حیات خود، کما هو حقه، بر مردم شناخته شده نبود و هنوز هم برای بسیاری از مردم ما و حتی آن‌ها که از نعمت آشنایی نزدیک با حضرتش برخوردار بودند پنهان مانده است

مجاهد حجت الاسلام و المسلمین شاه آبادی، گزارشی از آخرین سفر به جبهه تا لحظه شهادت، متن پیام امام به مناسبت شهادت شهید (به فارسی و عربی)، اطلاعیه انجمن اسلامی الغدیر به همین مناسبت، بازتاب شهادت شهید شاه آبادی در مطبوعات به همراه پیام‌های بزرگان و مقامات و نهادها، گزارش مراسم تشییع و بزرگداشت شهید، مراسم برزگداشت شهید در لندن، شعری درباره شهید، ابعاد مختلف شخصیت شهید از زبان مسؤولین، مصاحبه با همسر شهید شاه آبادی،

گزارش دیدارهای خانواده شهید با امام و آیات عظام، گزارش بازدید میهمانان خارجی کنگره ائمه جمعه و جماعات از انجمن اسلامی الغدیر در پی شهادت شهید شاه آبادی، شهید شاه آبادی پایه‌گذار انجمن اسلامی الغدیر، متن بیانات شهید در مراسم افتتاحیه دومین دوره کلاس‌های طلبگی خواهران در انجمن اسلامی الغدیر، دیدار اعضای انجمن با آیت الله مهدوی کنی چند روز پس از شهادت شهید، متن پیام خانواده‌های شهدای مجلس در مراسم افتتاحیه دومین دوره مجلس شورای اسلامی، شهادت از دیدگاه شهید شاه آبادی و آخرین سخنرانی از شهید جبهه‌ها، عمده مطالب این ویژه‌نامه پربار است. مجموعه‌ای که بخش عمدهٔ آن هنوز ظرفیت تجدید چاپ و خوانش دوباره توسط نسل جدید را داراست.

نگاهی گذرا بر تاریخ اسلام بر ما معلوم می‌کند که تمامی شخصیت‌های شاخص اسلام در زمان خود، غریب و برای مردم آن زمان ناشناخته بوده و پس از آن‌که به دیدار حق شتافته‌اند با گذشت زمان، ابعاد مختلف زندگی و درخشندگی چهره‌های تابناک و تقدس خوی و خط مشی و منش آن‌ها بر مردم اعصار روشن گشته و لذا این قاعده به صورت یک اصل انکار ناپذیر تاریخی در آمده است

استادزاده

عنوان فرعی «زندگی‌نامه مجاهد شریف و خدمتگزار مخلص شهید شاه آبادی» بر کتابی که نام خود را از پیام حضرت امام خمینی(ره) در رثای شهید وام گرفته است، کوششی است از سوی فرزندان شهید و یاران آن عزیز در حوزه علمیه شهید شاه آبادی.

کتاب با تصویر دست‌خط مبارک حضرت امام در پیام آن بزرگوار به مناسبت حادثه شهادت آقای شاه آبادی آغاز می‌شود.

علاوه بر زندگی‌نامه شهید، شرح زندگانی فقید مبارز و عارف کامل آیت الله العظمی شاه آبادی، پدر آن عزیز و استاد حضرت امام نیز به تفضیل در کتاب آمده است.

بخش سوم به پیام‌های بزرگان به مناسبت شهادت آیت الله شاه آبادی اختصاص یافته و فصل بعدی با بیان روایت‌هایی از شخصیت‌های انقلاب و نظام، به بررسی گوشه‌ای از فضائل بارز شهید پرداخته است.

شهدا و عالم پس از مرگ نیز فصلی است که اختصاصاً سخنان مرحوم آیت الله مشکینی درباره شهید را روایت می‌کند.

آخرین فصل کتاب دربرگیرنده عکس‌هایی رنگی و کم نظیر بر روی کاغذ مرغوب از شهید است که تا حد زیادی ما را به فضای زندگی و تلاش‌های ایشان رهنمون می‌شود.

کتاب، در قطع رقعی منتشر شده و تاریخ فروردین ماه ۱۳۵۶ را بر نخستین انتشار خود دارد و ناشر آن حوزه علمیه شهید شاه آبادی است.

شهید حجت الاسلام
مهدی شاه آبادی

سی و دومین کتاب از مجموعه ارزشمند «یاران امام به روایت اسناد ساواک» از انتشارات مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، به شهید شاه آبادی اختصاص دارد که به سال ۱۳۸۲ منتشر شده است.

کتاب در قطع وزیری شامل زندگی‌نامه، تولد، تحصیلات و ازدواج، مبارزات شهید با رژیم خودکامه پهلوی، شهید شاه آبادی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، اسناد به همراه فهرست اعلام، ضمائم و عکس‌ها است.

طبق معمول کتاب‌های این مجموعه، شرح مختصر هر سند نیز در کنار تصویر آن آمده است.

زندگی و مبارزات شهید شاه آبادی

این اثر عبدالکاظم مجتبی زاده، پژوهشگر تاریخ معاصر، یکی از موضوعات طرح تدوین تاریخ انقلاب اسلامی است که در مرکز اسناد انقلاب اسلامی تهیه و منتشر شده است.

کتاب در قطع رقعی محصول سال ۱۳۸۳ است و به موضوعاتی از قبیل خاستگاه و پیشینهٔ خانوادگی شهید، زندگی آیت الله العظمی شاه آبادی (پدر شهید)، زندگی حجت الاسلام شهید شاه آبادی، مبارزات و فعالیت‌های قبل از انقلاب، فعالیت‌های شهید در سال‌های پس از انقلاب، اندیشه‌ها و ویژگی‌های شهید، خلاصه و جمع‌بندی، اسناد و تصاویر، فهرست منابع و فهرست اعلام را دربر می‌گیرد.

اسوهٔ اخلاص

ستاد بزرگداشت شهید آیت الله شاه آبادی و تجلیل از شهدای روحانیت در دفاع مقدس، یادنامه‌ای تحت عنوان «اسوهٔ اخلاص» را در دست انتشار دارد که تماماً به این شهید عزیز جبهه‌ها اختصاص یافته است.

این یادنامه امسال و پس از گذشت بیست و شش سال از شهادت آیت الله شاه آبادی منتشر می‌شود و شاید هم حالا که ویژه‌نامه آن شهید سعید در شاهد یاران پیش روی شماست، به دست علاقه‌مندان رسیده باشد.

اسوهٔ اخلاص در قطع مجله‌ای دربردارندهٔ مقالات و مصاحبه‌هایی از معاشران، دوستان، آشنایان و خانوادهٔ شهید است.

سنگ، دوچرخه، دندان (دو خاطرهٔ ورزشی از حجت الاسلام والمسلمین سعید شاه آبادی فرزند شهید)، از کمیته انقلاب اسلامی تا حوزه علمیه الغدیر و از خانه تا جبهه‌ها، جانشین خلف شاه آبادی بزرگ(زندگی ٥٤ ساله شهید شاه آبادی در یک نگاه)، محبت ایشان تمام قلبم را گرفته بود (گفت و گو با همسر آیت الله شهید شاه آبادی)، به همراه پیام‌های بزرگان و نهادهای انقلاب در رثای شهید و مطالبی دیگر، نمونه‌ای است از مندرجات این یادنامه، که طرح جلد زیبایی نیز برای آن تدارک دیده شده است.■

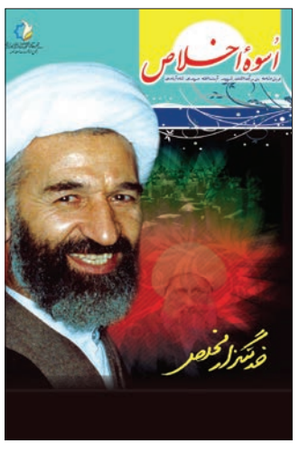

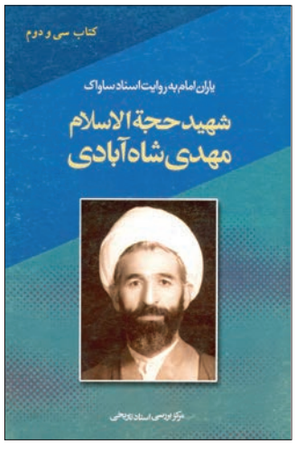

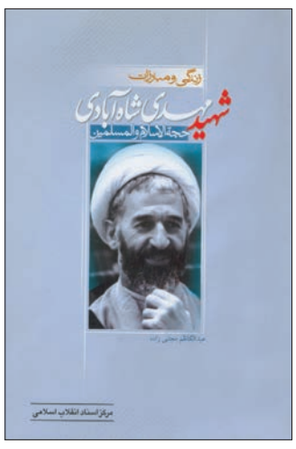

المناضل النبيل...

كانت العقود الرابعة و الخامسة و السادسة من هذا القرن في التقويم الشمسي للامام الخميني (قدس سره الشريف) و رفاقه المصطفين فترة ذروة حياتهم المثمرة و المليئة بالملاحم.

في هذه الفترة دخل في مجال النضال افضل شخصيات الحوزة و الجامعة امثال الشهيد مطهري و الشهيد بهشتي و الشهيد مفتح و الشهيد باهنر و الشهيد رجايي و المرشد الاعلى سماحة آية الله علي الخامنئي، و رفعوا علم الجهاد في سبيل الله و رسوله (صلى الله عليه و آله و سلم) جنبا الى جنب القائد الكبير للنهضة الامام الخميني (قدس سره الشريف) و ما احلى كلام الامام الخميني (قدس سره الشريف) عندما وصف تلميذه هذا بالمناضل النبيل و الخادم الصادق.

و كان آية الله الشهيد مهدي شاه آبادي احد جواهر مكتب الامام الخميني (قدس سره الشريف) الذين دخلوا في هذا الطريق الخطير. كان سماحته ابن استاذ الامام الخميني (قدس سره الشريف) و كان المرحوم آية الله العظمى آقا ميرزا محمدعلي شاه آبادي (رحمة الله عليه) قد فتح صدره للامام الخميني (قدس سره الشريف) و علم سماحته درس العرفان الاسلامي بصورة كاملة يوما ما و اظهر الطريق لابنه الهمام عن طريق الاشارة و البشارة و جعل ابنه مهدي بين يدي اكبر صانع الملاحم في هذا القرن. و اثبت هذه الشخصية البارزة في الحوزة و النهضة بانه يثمن توجيهات و استيراجيات اباه و كما انه يعرف قيمة و مكانة استاذه الامام الخميني (قدس سره الشريف) عن طريق حياته الجميلة و المليئة بالمساعي و كذلك نهاية حياته التى يحسد عليه الا و هو الاستشهاد فى سبيل الله. و من الجانب الآخر جدير بالذكر التطرق الى هذا النقطة بأنه من الموكد أن الامام الخميني (قدس سره الشريف) قد صنع تلك الملاحم مع امثال هولاء الاصحاب و المرافقين. و الدليل الواضح لهذا الكلام هو استشهاد آية الله الشهيد الحاج مهدي شاه آبادي فى الخط الامامي للجبهة و تحدى النار و الرصاصة بشجاعة و كتب اسمه بين اسماء شهداء الاسلام من صدر دعوة الرسول (صلى الله عليه و سلم) و حتى الفترة المعاصرة.

عندما انهى الشهيد شاه آبادي دروسه الحوزوية تقريبا اصبح الشهيد جسرا اتصالاتيا بين القوات المناضلة في طهران و قم و سائر مدن و مناطق البلاد اضافة الى تطرقه بالرتباط المستمر و الدائم بين علماء الدين و الناس. دعم القوات المناضلة و خلق الارتباط بينهم و بين الامام الخميني (قدس سره الشريف) و السعي لاستنساخ و توزيع منشورات و اشرطة خطابات قائد النهضة الامام الخميني (قدس سره الشريف) و التنسيق بين الاشخاص الافاضل و العلماء لدعم المرشد الاعلى للثورة الاسلامية و الدفاع عن النهضة و السعي للاهتمام بوضع السجناء الساسيين و استرضاء و دعم عائلاتهم و غير ذلك كلها جزء من فعاليات رجل الدين المناضل هذا. و كان الحبس بصورة مكررة و المنفى الى النقاط البعيدة اقل عقاب له على فعالياته هذه. و الى جانب هذه الفعاليات لم يتوانى الشهيد شاه آبادي من السعي لتدريب و تأهيل القوات الوفية و الملتزمة ابدا؛ سواءا كانت هذه القوات الشباب المتواجدين في المسجد الذى كان تحت مسوولیته في رستم آباد او الاشخاص الذين كانوا حواليه في الفترات الكثيرة التى تعرض فيها للمنفى او السجن.

و بعد نجاح النهضة خصص هذا الشخص الجليل المقرب من الامام الخميني (قدس سره الشريف) كامل ارادته للاتحاد بين القوى و كانت احدى ثمرات هذه الجهود التى بذلها التحالف الكبير في انتخابات الدورة الاولى لمجلس الشورى الاسلامي. و بعد بدء الحرب المفروضة كان هذا النائب في مجلس الشورى الاسلامي يحضر في الخطوط الامامية للجبهة عنما يتاح له الفرصة علاوة على مساعيه في مجال السياسة و وراء الجبهة و كان يتسبب في ارتفاع معنويات الشباب الاباسل و المضحي و يكون بمثابة دعم لهم. لم يكن فرق بين ظاهره و باطنه و كان يفعل كل ما يقول الى درجة انه في النهاية لطخ جبينه المبارك بدمه الطاهر كواحد من اولئك الشباب الشجعان و اصبح دليلا على التفكرات الاسلامية و الشيعية الخالصة، التفكرات التي اصبحت خالدة بفعاليات و اعمال اشخاص اصفياء القلب كهذا الشهيد.

و سعت مجلة "شاهد ياران" في هذا العدد ان تروي حياة و نضال و المساعي و الاحوالات الجميلة لهذا العالم الرباني و المناضل الدووب. السلام على المهدي الابن الهمام لشاه آبادي الكبير و التلميذ العزيز للامام الخميني (قدس سره الشريف) و السلام على رجل الدين الذي استهد في جبهات معارك الحق ضد الباطل.

● رئيس التحرير

Respectful Fighter

Decades of 1960s, 1970s and 1980s were the climax point of great Imam Khomeini's fruitful life along with his opted friends which was full of epics.

During this era, the best characters of seminary and university such as martyr Motahari, martyr Beheshti, martyr Mofateh, martyr Bahonar, martyr Rejayee and the supreme leader 'Ayatollah Khamenei' started their fighting and they acted along with the leader of the party Imam Khomeini. The picked the flag of Jihad in the path of God and his prophet may God send greeting to him. Imam Khomeini named this student of himself as a great and respectful fighter.

Martyr Ayatollah Mehdi Shah-Abadi was one of the beloved persons of Imam's party who stepped in this dangerous valley. He was one of the Imam Khomeini's student's sons and the late Ayatollah Agha Mirza Mohammad Ali Shah-Abadi who someday opened his heart generously and taught Haj Agha Rohollah with pure Islamic mysticism. He showed the path to his strong child with glad tiding wisely and beautifully and he handed over Mr. Mehdi to the greatest fighter of the century. This opted character of seminary and Imam's party also with beautiful life and full of endeavor and hundreds of enviable advantages – martyrdom in the way of God- proved nicely that both he values the guidance and directions of his father and he knows the value and position of his professor 'Imam Khomeini'. On the other hand for the purpose of paying attention to this issue is could be interesting to research about the great Khomeini that had such friends and accompaniers who created that much of epics. The manifest evidence of this claim is also the martyrdom of Ayatollah Haj Agha Mehdi Shah-Abadi in the frontiers. This man stood against the bullets and fires of enemy and he put his name in the list of Islamic martyrs including the list Islam's prophet era to the contemporary era.

Martyr Shah-Abadi almost since the time that he accomplished his religious lessons apart from paying attention to permanent relations of the clergies with people he was substituted as a bridge for connection of revolutionary fighters in Tehran, Qom and other cities. Supporting the revolutionary forces and creating relations among them and Imam Khoemini, doing efforts to copy and distribute Imam's announcements and tapes, doing coordination between clergies and scalars in supporting the supreme leader of revolution and taking side of the party, doing efforts to consider the situation of political prisoners and supporting and sympathizing with their families, all were only a part of this fighter clergy's case. A case that its least costs were being imprisoned rapidly and being banished to far away places; along with the abovementioned issues, martyr Shah-Abadi never gave up the efforts of training the revolutionary fighters; he trained some of the youths in the mosque under his own responsibility in Rostam Abad and also those persons who were with him during his banishment and imprisonment time.

After getting appropriate results from this party also all the efforts of this worthy friend of Imam were focused on unity among the forces and one of the results was the great union of elections for the first round of Islamic Parliament. When the Imposed War Era started, this member of Islamic Parliament apart from his efforts in the political fields and in the backside of war, at any moment when he could get an opportunity he would get present in the battlefields of the war and he would become an encouragement and support for the youths who where there to fight with the enemy. He was so honest, so when he would say something, he would do it, eventually he was martyred the same as other youths who were fighting in the frontiers. He became a document for the pure Islamic insights of Shiites who have reached eternity.

Shahed Yaran in this survey has attempted to be narrator of biography, fighting, efforts and beautiful descriptions of this divine scholar and indefatigable fighter. Greeting to Mehdi! The strong son of the great Shah-Abadi! And the beloved student of great Khomeini! And greeting to the martyred clergy of conflicts of right against false!

Editor in Chief